

PDF تعاملی



تذکره طرح کلی در قرآن

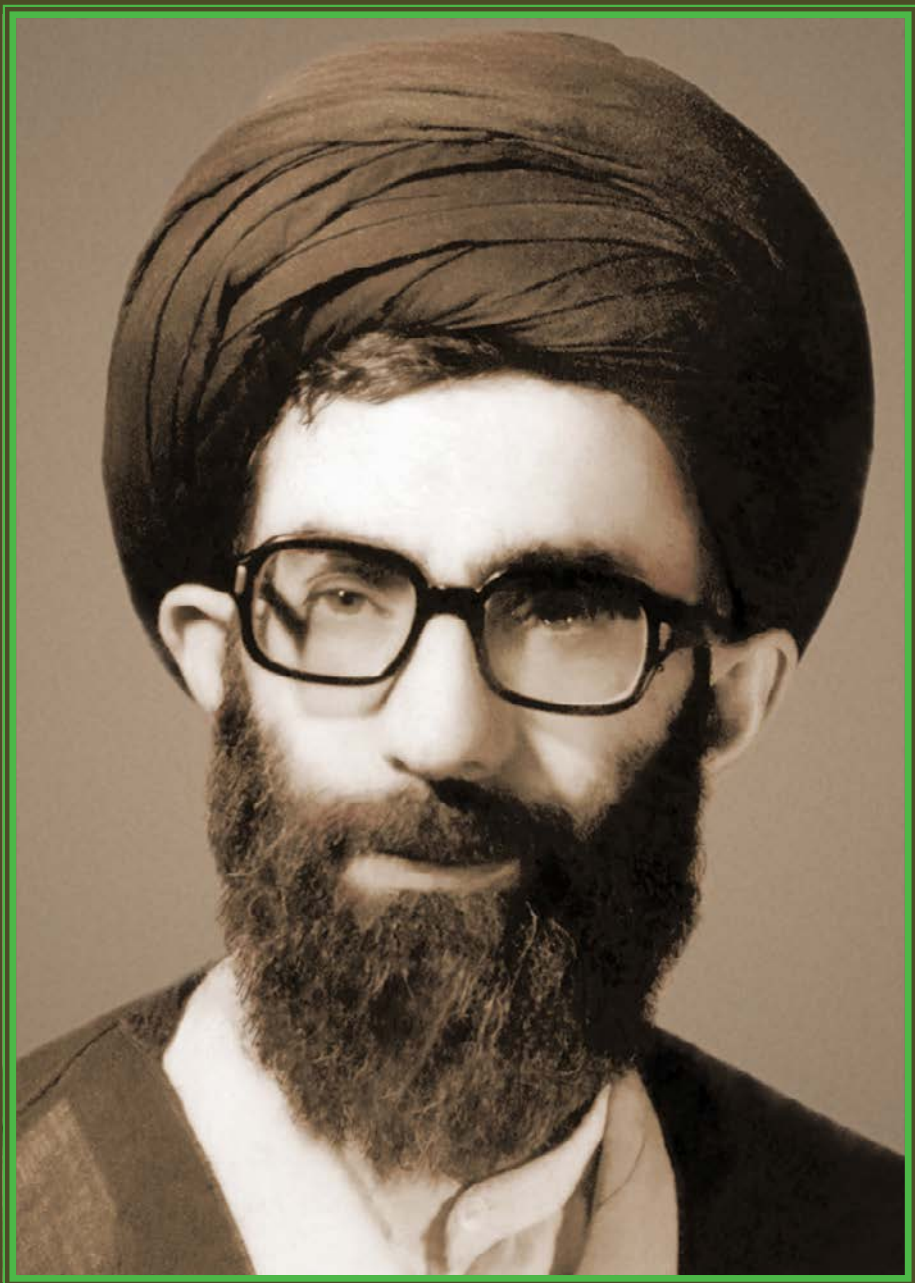
سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه ای

مشهد مقدس، مسجد امام حسن مجتبی (ع)

رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی

۱۳۵۳

اللَّهُ
الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ



استاد گر انقدر سید علی حسینی خامنه‌ای
احیاگر تفکر نوین اسلامی

طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن

سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه‌ای

مشهد مقدس، مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام

رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی

گردآوری و تنظیم: صهبا

طراح نشان: استاد مسعود نجابتی

نسخه چاپی ■ چاپ اول: اردیبهشت ۱۳۹۲

PDF تعاملی ■ نسخه ۱٫۰: خرداد ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۷۵-۲۸-۴

انتشارات مؤسسه ایمان جهادی

۰۲۵ - ۳۳۵۵۱۲۱۲ ■ ۰۹۱۰ - ۲۱۱۵۷۷۶

www.jahadi.ir ■ info@jahadi.ir

سامانه پیامکی: ارسال نام کتاب به ۳۰۰۰۷۲۲۵۵



sahba_nashr



نبوت

- ۳۸۲ فلسفه نبوت
- ۴۰۸ بعثت در نبوت
- ۴۳۸ رستاخیز اجتماعی نبوت
- ۴۷۲ هدف‌های نبوت
- ۵۰۲ نخستین نغمه‌های دعوت
- ۵۳۴ گروه‌های معارض
- ۵۶۴ فرجام نبوت (۱)
- ۶۰۱ فرجام نبوت (۲)
- ۶۲۸ تعهد ایمان به نبوت

ولایت

- ۶۵۵ ولایت
- ۶۸۷ پیوندهای امت اسلامی
- ۷۱۲ بهشت ولایت
- ۷۳۸ در پیرامون ولایت (۱)
- ۷۶۴ در پیرامون ولایت (۲)
- ۷۹۲ در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

فهرست‌ها

- ۸۲۲ فهرست آیات
- ۸۴۷ فهرست روایات



اشاره

۷

مقدمه مؤلف

۳۵

ایمان

- ایمان (۱)
- ۴۱
- ایمان (۲)
- ۶۲
- ایمان از روی آگاهی
- ۸۸
- ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی
- ۱۱۱
- ایمان و پایبندی به تعهدات
- ۱۳۴
- نویدها ۱
- ۱۶۲
- نویدها ۲
- ۱۸۷

توحید

- توحید در جهان‌بینی اسلام
- ۲۱۸
- توحید در ایدئولوژی اسلام
- ۲۴۳
- عبادت و اطاعت انحصاری خدا
- ۲۷۲
- روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا
- ۲۹۷
- توحید و نفی طبقات اجتماعی
- ۳۲۶
- تأثیرات روانی توحید
- ۳۵۴

نظر به استقبال گسترده از کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» و محور شدن آن در حلقات بحث و تدریس، صهبا تصمیم گرفت برای تسهیل تهیه و مطالعه کتاب، آن را در قالبی جدید به مخاطبان هدیه کند. از ویژگی‌های این قالب، امکان ارجاع خودکار بین بخش‌های کتاب و امکان دانلود و پخش صوت هر جلسه است.

از آنجا که این کتاب از برکات ماه مبارک رمضان بود، صهبا نیز این اثر را همزمان با عید سعید فطر سال ۱۳۹۹ شمسی منتشر و به تمامی علاقه‌مندان اهدا می‌کند. عموماً کتاب‌های الکترونیکی جایگزین نسخ چاپی نمی‌شوند، برای تهیه نسخه چاپی می‌توانید به [سایت مؤسسه](#) مراجعه کنید.




در این نسخه با لمس برخی قسمت‌های متن، می‌توانید از ویژگی‌های تعاملی کتاب استفاده کنید. این قابلیت‌ها بدین شرح است:

- با زدن روی عنوان فصول و جلسات کتاب در فهرست، به صفحه مورد نظر منتقل خواهید شد.

- هر جای کتاب روی شماره صفحه در گوشه بالا و چپ صفحات بزنید به صفحه فهرست اول کتاب منتقل خواهید شد.

- عنوان فصل در بالای صفحات، شما را به ابتدای فصل ارجاع می‌دهد. لیست جلسات که در صفحه آغاز هر فصل آمده نیز، پیونددار است.



- صوت جلسات: در صفحه ابتدایی هر جلسه، با زدن روی این نشان:  در صورت متصل بودن به اینترنت، به صوت کامل آن جلسه دسترسی خواهید داشت.

- در هر جای کتاب، **متن آبی رنگ**، نشانه وجود پیوند است. برخی ارجاعات موجود در پاورقی‌ها، از آن جمله است. همچنین در فهرست‌های انتهای کتاب، شماره صفحات ارجاعی، آبی و قابل لمس است.

برای استفاده بهتر از امکانات این نسخه، از نرم افزار Adobe acrobat برای باز کردن فایل استفاده کنید.

اشاره

صحبہ

چهل سال گذشته است، چهل سال...

گوهری بس گرانبها و عزیز، در اطرافمان بوده، اما از آن غافل و از برکتش محروم بودیم. گوهری درخشان از دریای زلال قرآن حکیم، گوهری نورانی از جنس کتاب نور، چهل سال خاک خورد و فقدانش، مردم تشنهٔ معارف قرآن و اهل بیت را آزار داد. گوهری بی‌مثل و مانند به نام «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن».

* * *

روزهای آخر تابستان ۱۳۵۳، امام جماعت مسجد کوچک و نیمه‌کارهٔ امام حسن مجتبی، در انتهای بازار سرشور مشهد، با شروع ماه رمضان، برنامهٔ جدیدی برای مسجد می‌ریزد. سید علی خامنه‌ای سی و پنج ساله، با آن قد رشید و چشمان نافذش، بنا می‌کند که هر روز ماه مبارک، بعد

از نماز ظهر و عصر، قرآن به دست، پشت تریبون بایستد، و یک ساعت، سخنرانی کند، با موضوع «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن».

با شروع جلسات، شهر مشهد به هم می‌ریزد. در آخرین روزهای تابستان، وقت نماز ظهر - که معمولاً شهر خلوت می‌شود و مردم به استراحتی چند ساعته تن می‌دهند - در گوشه‌ای از شهر، جنب وجوشی عجیب برپاست. مردم، از پیر و جوان و زن و مرد، از راه‌های دور و نزدیک، در هوای گرم ظهرها، با زبان‌های خشک روزه‌دار، در حرکتند به سمت مسجد امام حسن. همه مشتاقانه خود را به این مسجد می‌رسانند تا از سفرهٔ پربرکت معارفی که سید جوان در بهترین ماه خدا برایشان پهن کرده است، بهره‌ها ببرند و تشنگی‌هایشان را فرو بنشانند.

هر روز به تعداد مستمعان این روحانی جوان اضافه و مجلسش شلوغ‌تر می‌شود. دیگر حتی در گاراژ بسیار بزرگ پشت مسجد هم جایی برای نشستن پیدا نمی‌شود. چشم که می‌گردانی، می‌بینی از همه قشری آنجا نشسته‌اند: طلبه، دانشجو، دانش‌آموز، کاسب، اهل محل، زن، مرد؛ و اکثراً هم جوان. دانشجویان پزشکی برای آمدن و رفتن، اتوبوس گرفته‌اند که هر روز آنها را از دانشگاه به نماز برساند و بعد از جلسه برگرداند.

در جلسهٔ سید علی آقای خامنه‌ای، همه چیز نو و جدید است. قبل از شروع جلسه، به هر نفر برگه‌ای کپی‌شده می‌دهند که در آن خلاصه‌ای از مباحث جلسه نوشته شده. سخنران، برخلاف معمول، روی منبر نمی‌نشیند؛ پشت تریبون می‌ایستد و هر روز، با زبان روزه، بیش از یک ساعت، با حرارت و

صدای بلند صحبت می‌کند. بعد از سخنرانی، یک قاری قرآن در جایگاهی که روی منبر برایش آماده کرده‌اند، می‌نشیند و آیات مطرح‌شده در آن جلسه را با صوت و لحن زیبا قرائت می‌کند. جلسه سخنرانی مسجد، بیشتر به یک کلاس آموزشی شباهت دارد تا یک جلسه سخنرانی معمولی.

سال‌ها، سال‌های خفقان و استبداد و دیکتاتوری رژیم پهلوی، سال‌های سیاه شکنجه و کشتن زیر شکنجه است. در این سال‌های تاریک - که امام خمینی در تبعید به سر می‌بردند - در هیچ محفل دینی‌ای، نمی‌شود کوچک‌ترین حرف یا حتی اشاره‌ای به موضوعات حساس رژیم طاغوت کرد. ساواک در اوج اقتدار است و همه‌جا جاسوس دارد. خواندن آیات مربوط به جهاد و مبارزه جرم است و اگر سخنرانی، در آیه‌ای نام بنی‌اسرائیل را بیاورد و اشاره‌ای به اسرائیل بکند، مجلسش تعطیل و خودش زندانی می‌شود. باین‌همه، روحانی جوان مسجد امام حسن، پیر مبارزه است. او می‌داند چطور جلسه سخنرانی را اداره کند که گرفتار عوامل ساواک نشود. او در نهایت کیاست و درایت، معبری باز می‌کند برای رساندن نور کلام خدا، به امت دورمانده از قرآن. آقای خامنه‌ای با دقت و زیرکی تمام، مجموعه اعتقادات اسلامی را از زبان قرآن طوری بیان می‌کند که مردم علاوه‌بر ساختن دوباره اعتقادات خود بر اساس معارف قرآن، به فکر ایجادکردن جامعه اسلامی نیز می‌افتند! سید جوان مباحثش را از ایمان شروع کرده، به توحید رسانده، و بعد با مطرح کردن نبوت و ولایت - و با تمام‌شدن ماه رمضان - این دوره اعتقادی ناب و بی‌نظیر را به

پایان می‌رساند. سید جوان در این جلسات توانست با کاشتن بذر ایمان آگاهانه در قلب و جان جوانان مشهد، آنان را با قرآن آشتی دهد. و قرآن عزیز را از غربتِ طاقچه‌ها و سفره‌های عقد و مجالس ختم درآورده و در اختیار جوانان بگذارد.

سال‌های سال، عده‌ای که فهم درستی از دین نداشتند، با افکار خشک خود مردم را به بهانه‌ها و معاذیر مختلف از قرآن دور نگه داشته بودند که مثلاً فهم قرآن کار مردم عادی نیست و باید قرآن را فقط به امید ثوابش خواند و این حرف‌ها؛ حرف‌هایی که حکومت‌ها از آن استقبال می‌کردند. اما سید علی آقای خامنه‌ای اینها را یا توطئه دشمن می‌دانست یا کج‌فهمی‌های خواص. خودش مجذوب قرآن بود، عاشق قرآن بود، فدایی قرآن بود، و کمر بسته بود که مهجوریت قرآن را از بین ببرد. استوار و راسخ، با کلامی گرم و گیرا، قرآن به دست می‌گرفت، پشت تریبون می‌ایستاد، و تمام وجودش را وقف کلمات الهی می‌کرد. می‌خواست اندیشه ناب اسلامی را دوباره، از دل ناب‌ترین متن الهی احیا کند و قرآن را به قلب و عمل مردم مسلمان بازگرداند.

سرانجام، چند ماه پس از پایان یافتن جلسات طرح کلی در مسجد امام حسن، و پیرو جلسات شرح نهج البلاغه، سید علی آقای خامنه‌ای دستگیر شده و راهی پایتخت ستم می‌شود؛ راهی یکی از مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌های آن روز دنیا: «کمیتة مشترک ضد خرابکاری».

حالا چهل سال از آن ماه رمضان فراموش‌نشدنی گذشته است و در این چهل سال، آن دریای معارف قرآنی، فقط در سینه همان چند هزار مستمع مشهدی باقی مانده و باقی تشنگان از آن بی‌بهره بوده‌اند. در این چهل سال، از آن معارف ناب قرآنی، فقط خبری مانده بود و نشانی - آن قدر که از بودنش مطمئن شویم - و تنها کتابچه‌ای به نام «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن».

آری! چهل سال دیر شد و از دست رفت. اما باز هم خدا را شکر و سپاس که بالاخره بعد از گذشت این همه سال، گرد و غبار از این گنجینه برگرفته شد و آن گوهر نورانی، سر برآورد و جلوه‌گر شد. الحمدلله...

قدمت چهل ساله، وقار و جذبه‌اش را بالا برده، و تازگی و جوانی، از هر کلمه‌اش می‌بارد. آغوش باز کنیم برای این مهمان عزیز چهل سال در راه مانده. گنجینه «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» از دل سال‌های تاریک و سیاه و سراسر خفقان، برای امروز و فردا و فرداها، رسیده است تا قلب‌ها را روشن کند. دریغ از سال‌هایی که گذشت...

کتابچه «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن»

«طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» پنجمین اثر مکتوب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بود که قبل از انقلاب، در سال ۱۳۵۴ به چاپ رسید.

این کتابچه مجموعه همان پلی‌کی‌هایی بود که در جلسات روزانه ماه رمضان مسجد امام حسن در سال ۱۳۵۳ در اختیار حاضران قرار داده

می‌شد؛ به‌علاوهٔ مقدمه‌ای که خود معظّم‌له، قبل از چاپ بر آن نوشته بودند. مقدمه‌ای که در آن به‌خوبی ضرورت و لزوم ارائهٔ طرحی کلی از اندیشهٔ اسلامی مبتنی بر قرآن، بیان، و اهداف و ثمرات آن ذکر و دستاوردهایش برای مخاطب توضیح داده شده است.

و جالب اینکه متن همین کتابچه نیز در عین اختصار و ایجاز، ابعاد فردی و اجتماعی دین را درست در کنار هم قرار داده و برداشتی نو و بدیع از قرآن ارائه کرده است. کتابچه‌ای به‌ظاهر مختصر، اما با محتوایی عمیق. علاوه‌بر این کتابچه، بعد از انقلاب، محتوای شش جلسه از بیست‌وهشت جلسهٔ این مجموعه، در قالب جزوه‌ای با عنوان «ولایت» توسط حزب جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ به چاپ رسیده است، که مجدداً چاپ نشد و چندان در دسترس نیست.

نحوهٔ دستیابی صهبا به نوارهای جلسات

مدت‌ها دستیابی به محتوای این جلسات، یکی از آرزوها و دعا‌های قلبی‌مان بود، که روزی مصاحبه‌ای دیدیم از آقای مرتضی سادات فاطمی دربارهٔ فعالیت قرآنی‌شان پیش از انقلاب، و دربارهٔ یک مرکز نوارفروشی که در خیابان سناباد مشهد داشتند. ایشان از قاریان و اساتید قرآنی ممتاز کشور هستند که در دوران قبل از انقلاب، از یاران و نزدیکان و معتمدان مقام معظّم رهبری بوده‌اند و بعد از انقلاب نیز همچنان مورد توجه و عنایت ایشان قرار دارند.

آقای سادات فاطمی در جایی از مصاحبه گفته بودند که در آن زمان مسئول ضبط صوت جلسات طرح کلی بوده‌اند. درنگ نکردیم؛ به مشهد رفتیم و به خدمتشان رسیدیم. از مصاحبه ایشان ذکری به میان آوردیم و از صوت جلسات طرح کلی پرسیدیم. ایشان فرمودند که صوت همه جلسات ضبط شده، کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی هم چاپ شده و از آن کتاب می‌توان به محتوای جلسات، دست پیدا کرد. وقتی به ایشان عرض کردیم که آن کتاب، تنها شامل محتوای پلی‌کپی‌ها می‌شود و از متن جلسات خالی است، متعجبانه افسوس خوردند. از ایشان پرسیدیم که نوارها را در اختیار دارند یا خیر. جواب مثبت بود، اما ریل‌ها - که همان اصل سندها بود - به مرکز اصلی نگهداری اسناد مربوط به معظم‌له رفته بود و تنها یک کپی بر روی نوار کاست در اختیار داشتند.

آقای سادات فاطمی بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی، آن نوارها را در اختیار ما قرار دادند و ما نیز هیچ‌گاه نتوانستیم آن‌طور که باید، از ایشان تشکر کنیم. ایشان متواضعانه همان کاری را انجام دادند که چهل سال قبل، به ایشان محول شده؛ نشر و تکثیر نوارها به معتمدان. گویی بعد از سال‌های سال، دوباره یک نفر از راه دور، به مرکز پخش نوارهای مذهبی آمده تا نوارهای آقای خامنه‌ای را تهیه کند؛ و ایشان همان کاری را کردند که سال‌های قبل از انقلاب می‌کردند. خداوند حافظ وجود نورانی و قرآنی‌شان باشد.

نوارها به‌دلیل اینکه از روی ریل پر شده بودند، نقایصی داشتند؛ مثلاً از

ابتدای بحث شروع می‌شوند نه از آغاز جلسه؛ یا عموماً به انتهای بحث ختم می‌شوند و صوت تلاوت قرآن و دعای معظم‌له را ندارند. زیرا عموماً زمان برگزاری جلسات بیشتر از یک ساعت به طول می‌انجامیده است. یک راه، تأمل برای دسترسی به نوار ریل بود، امری تقریباً بعید و دور از امکان. بعد از مذاقه بر محتوای جلسات به این نتیجه رسیدیم که از محتوا چیزی از دست نرفته است، مگر در حد یکی، دو درصد. لذا تصمیم به انتشار کتاب گرفتیم تا در هر زمان صوتی جدید ناظر به محتوای جلسات یافتیم به کتاب بیفزاییم.

ارزش و جایگاه کتاب

ارزش محتوایی این کتاب، با دقت در مطالعه، مرور و چندبارخوانی و مطالعه‌های جنبی، برای مخاطب بیش از پیش آشکار خواهد شد. اینجا با ذکر مختصری از مشخصات کتاب، خواننده گرامی را به اهمیت انتشار و مطالعه آن آگاه‌تر می‌کنیم تا با آگاهی از ارزش محتوای کتاب، زمان مناسب و کافی به مطالعه آن اختصاص دهد و با دقت و تیزبینی مشغول مطالعه شود.

کتاب حاضر کتابی منحصربه‌فرد در ارائه درست و کامل اندیشه اسلامی است. این کتاب با کتاب‌های متعددی که با عنوان اندیشه اسلامی یا اصول عقاید به رشته تحریر درآمده‌اند، متفاوت است. آن کتاب‌ها اصول اعتقادی دین را بیشتر به عنوان مفاهیم ذهنی تلقی کرده و در مقام

اثبات درستی این اصول و پاسخگویی به شبهات مطرح شده هستند. برخلاف آن کتاب‌ها، «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» مباحث ضروری دین را به‌گونه‌ای تعهدآفرین معرفی کرده است. بنابراین، اولین ویژگی همین است که این کتاب از جنس کتاب‌های کلامی نیست که روند اثبات و نفی در پیش گرفته باشد.

دومین ویژگی کتاب، ارائهٔ نمایی کلی از اندیشهٔ اسلامی به جهانیان است؛ نه فقط مسلمانان، بلکه یکایک انسان‌ها، چه موحد و چه غیر موحد. هرکس، با هر ایده و تفکری، می‌تواند مخاطب این کتاب باشد، چون روند بحث و نکات عرضه‌شده در کتاب، آنچنان منطقی و دور از هرگونه تعصب‌ورزی است که مورد پسند هر عقل سلیمی قرار خواهد گرفت.

سومین ویژگی کتاب این است که در آن تعریفی دوباره از دین به مخاطب داده شده. تعریفی که دین را تنها مجموعه‌ای از اصول فکری یا عملی مجزا نمی‌داند، بلکه آن را مجموعه‌ای متحد تعریف می‌کند که با نظمی خاص در کنار هم قرار گرفته‌اند.

این کتاب سندی است گویا از اقدامات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در راستای احیای تفکر اسلامی. در آن سال‌هایی که مفاهیم دینی از معانی حقیقی خود تهی شده و جز پوسته‌ای از آن چیزی باقی نمانده بود. گرچه حرکت‌ها و سخن برخی از اندیشمندان اسلامی، نگاه‌ها را دوباره متوجه اسلام و مفاهیم عمیق آن کرده بود، اما آنچه کم بود یا نبود، طرحی جامع از دین بود. طرحی که بتواند خلأ فکری مسلمانان را در برابر مکاتب

پوچ و خالی بشری پر کند و زمینه را برای نفوذ اسلام در میان جوامع و آزاداندیشان فراهم آورد.

حضرت امام خمینی علیه السلام قطعاً احیاگر اسلام در این عصر بودند. با شروع نهضت امام، نام اسلام دوباره بر سر زبان‌ها افتاد و قلوب خموده مسلمانان بیدار شد. بعد از تبعید حضرت امام این شور و علاقه ایجاد شده، برای شاگردان مجاهد امام بستری بود برای کار عمیق فکری و ایمانی. برای ساختن زیربنایی محکم از تفکر ناب اسلام محمدی.

ارائه چنین طرحی میسر نبود، مگر از متفکری آگاه و مسئول، آشنا به مفاهیم قرآن و آگاه از مقصود و مقصد دین. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با احساس این خلأ و نیاز در جامعه، و با اشراف به آثار اندیشمندان اسلامی و مراوده با عالمان زمان‌شناس عصر، همچون شهید مطهری و با تسلط و تمسک به قرآن، مباحث «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» را در ماه مبارک رمضان مطرح کردند؛ مباحثی که به دلیل ارائه نگاهی جامع از تفکر توحیدی و با در نظر داشتن شئون مختلف زندگی بشر، بابتی است برای ورود به حوزه تفکر اسلامی. این چهارمین ویژگی برای این کتاب است.

پنجمین ویژگی کتاب، بازتاب نگاه نو و بدیع ایشان به مفاهیم دینی است. اگرچه واژگان قرآن، کلماتی هستند که مکرر به گوش شنونده رسیده، اما در کلام ایشان جانی تازه می‌گیرند؛ نگاهی که به مفاهیم دینی ابعادی تازه می‌بخشد و در آن روزگار مورد انتقاد قرار می‌گیرد: «یک عده‌ای در

مشهد جنجال علیه من به راه انداختند که چرا در زیر کلمه «ولایت»، فلانی، این حرف‌ها را زده؛ درحالی‌که این، انکار آن ولایتی که آنها می‌گفتند که نبود. آنها می‌گفتند ولایت یعنی محبت. خب ما محبت ائمه را که قبول داریم، ولایت یعنی اعتقاد به امامت علی علیه السلام، این را که ما قبول داشتیم. یک چیزهایی علاوه بر اینها ما از کلمه ولایت پیدا کرده بودیم. من آیات ولایت را در قرآن جمع کردم. آیاتی که در آن کلمه ولایت به کار رفته است، **«هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ»**^۱ مثلاً فرض کنید و آیات متعددی را؛ از این آیات یک برداشت جدیدی از کلمه ولایت را من عرضه کردم، مطرح کردم. خب، این باید مغتنم شمرده بشود. در عالم پزشکی اگر یک نفری بیاید، فرض بفرمایید درباره حصبه یک ایده جدیدی را مطرح کند که اضافه بر معلومات قبلی باشد، با او چه طوری رفتار می‌کنند؟ خب احترامش می‌کنند، تکریمش می‌کنند، تشکر از او می‌کنند. در مسائل دینی اگر حرف جدیدی مطرح می‌شد، یک برداشت نویی در یک مسئله‌ای مطرح می‌شد، ولو اینکه حرف‌های گذشته را تخطئه نمی‌کرد، همین قدر که نو بود، با آن یک عده‌ای بنا می‌کردند مخالفت کردن، الان هم این حالت هنوز در یک عده‌ای هست.»^۲

ششمین ویژگی کتاب، انطباق مباحث آن با سیره سیاسی - مبارزاتی ائمه علیهم السلام برای برقراری حکومت اسلامی است. دیدگاه ایشان نسبت به

۱. سوره مبارکه کهف/ آیه ۴۴

۲. بیانات معظم‌له در تاریخ ۱۳/۷/۱۳۶۷

زندگی ائمه - که در مجموعه حلقات «انسان ۲۵۰ساله» جمع‌آوری شده است - سبب شده بود تا ایشان در میدان مبارزه همواره سه نکته را مد نظر قرار دهند: اول، تبیین اسلام به شکل درست؛ دوم، سخن از جامعه اسلامی و حکومت علوی؛ و سوم، صحبت از حاکم جامعه اسلامی و توجه دادن مردم به مصداق فعلی. این کتاب نمونه‌ای است از شیوه مبارزه زیرکانه ایشان در آن دوران سیاه. «در رژیم گذشته، آن وقتی که کار خیلی بر ما سخت می‌شد و من در مسجد کرامت یا مسجد امام حسن مشهد سخنرانی می‌کردم، مطلبی را که فکر می‌کردم دانستن آن برای نظام و رژیم به شدت مضر است، بدون اینکه اندک اشاره‌ای به دستگاه بکنم، مطرح می‌کردم. هیچ گوشه و کنایه‌ای هم مطلقاً به دستگاه نمی‌زدم. مثلاً فرض کنید آن زمان می‌گفتیم «حکومت علوی». اگر می‌گفتیم حکومت اسلامی، حساس می‌شدند. می‌گفتیم نظام علوی یا حکومت علوی. در بحث‌های آن وقت من، از این گونه تعبیر پر بود. کأنه دیلم را می‌دادیم زیر ریشه دستگاه تا آن را با یک فشار بیرون بکشیم. دستگاه هم ملتفت نبود؛ چون به تنه او، هیچ گونه بر نمی‌خورد.»^۱

ویژگی هفتم کتاب، توجه ویژه آن است به درد اصلی جوامع بشری و مسلمان‌ها؛ یعنی ضعف ایمان. ایشان با غور در آیات مختلف قرآن، حقیقت ایمان را به مخاطبان خود معرفی می‌کنند؛ و تشریح می‌کنند که این باور آگاهانه و تعهدآور، اگر درست شناخته شود، همچون روحی که

جسم را به حرکت درمی‌آورد، عقاید را به صحنه زندگی و اجتماعات بشری وارد کرده و آن‌گاه، این ایمان، انسان‌ساز و جامعه‌ساز خواهد شد.

هشتمین ویژگی کتاب، وحدت‌آفرین بودن مباحث آن است برای امت اسلامی. معظّم‌له در آن زمان با بصیرتی که داشتند، دست‌های پنهان استعمار را در ایجاد اختلاف بین امت اسلامی به‌خوبی می‌دیدند؛ لذا با تکیه بر اصول اساسی اعتقادی اسلام، مانند توحید و دقت به ابعاد آنها، زمینه وحدت امت اسلامی را در برابر طاغوت‌های زمان، فراهم آورده‌اند.

کوشش و تلاش معظّم‌له برای آموزش شیوه تدرّس و تعمّق در قرآن به مخاطبان، نهمین ویژگی کتاب است. ایشان عموماً برای بحث‌های خود دسته‌ای از آیات را برمی‌گزیدند و ضمن ترجمه آیات، مخاطبان را به یافتن رابطه آیات با یکدیگر ترغیب می‌کردند. ایشان هنگام ترجمه و شرح آیات، گام‌به‌گام با مخاطب پیش رفته و او را به تأمل و کشف ارتباط آیات وا می‌داشتند. و با برداشتی که از آیات ارائه می‌دادند، در مخاطب نگاهی نو نسبت به قرآن ایجاد می‌کردند.

دهمین ویژگی کتاب، توجه خاص حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به جوانان است. آنچه از بیانات ایشان در این سلسله از دروس برمی‌آید، این است که مخاطب اصلی این جلسات، عموماً قشر جوان هستند. «من به شما عزیزان جوان دانشجو که نگاه می‌کنم، مسجد کرامت و مسجد امام حسن مجتبی را به یاد می‌آورم؛ که آنجا هم همین شماها - شماهای سی‌وپنج سال قبل - می‌نشستید و درس تفسیر قرآن و تفسیر نهج‌البلاغه و مبانی

نهضت اسلامی، مذاکره و بحث می‌شد، نوشته می‌شد و گفته می‌شد. چوبش را هم می‌خوردیم؛ هم شما می‌خوردید، هم ما می‌خوردیم. دستگاه جبار طاغوت، آن روز تحمل نمی‌کرد که یک طلبه با جمعی دانشجو بنشینند و از دین حرف بزنند؛ به‌خصوص که محفل دانشجویی ما آن روز، محفل گرمی هم بود؛ محفل پرجمعیت و متراکمی بود. البته این جمعیت‌هایی که امروز شما بعد از انقلاب می‌بینید، قبل از انقلاب در هیچ‌جا و به هیچ مناسبتی شکل پیدا نمی‌کرد؛ اما نسبت به جلسات و اجتماعات آن روز، هیچ اجتماعی شاید در کشور - اجتماع دانشجویی - به یکپارچگی، یکدستی و تراکم اجتماع مسجد امام حسن یا مسجد کرامت که بنده آنجا درس تفسیر برای دانشجوها می‌گفتم، وجود نداشت.»^۱

ورای همهٔ ویژگی‌های منحصربه‌فردی که ذکر شد، اهمیت این کتاب در میان آثار معظّم‌له، از دو جنبه است:

جنبهٔ اول اینکه، محتوای این جلسات از ابتدا تا انتها، همه با نظر معظّم‌له تنظیم یافته است. از انتخاب عنوان «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» برای مجموعهٔ جلسات و کتابچه‌ای که چاپ شده است، ترتیب بخش‌های ایمان، توحید، نبوت و ولایت، انتخاب عنوان برای هر جلسه، نحوهٔ ورود و خروج به بحث، انتخاب آیات و غیره، همه با نظر ایشان بوده است.

جنبهٔ دوم اینکه، می‌توان گفت مبحث ضروری و مهمی نیست که در

این مجموعه به آن اشاره نشده باشد. از این مهم‌تر اینکه این طرح، درحقیقت بازگوکنندهٔ نظام فکری معظّم‌له است. ایشان در طی این جلسات، پایه‌های نظام فکری خود را که برگرفته از آیات قرآن و سیرهٔ ائمه است، تبیین کرده‌اند. درستی این ادعا زمانی بیشتر معلوم می‌شود که با نگاهی دقیق، بیانات معظّم‌له و جهت‌گیری‌های ایشان در این سال‌ها را بررسی کنیم. خطی کلی و اساسی دیده نمی‌شود، مگر اینکه ریشه در این نظام ترسیم‌شده داشته باشد. حتی آیات مطرح‌شده در این سلسله جلسات، جزو آیاتی هستند که ایشان به‌طور معمول در بیاناتشان به کار می‌برند. لذا مخاطب با مطالعهٔ کتاب حاضر، گامی مهم در راستای آشنایی با نظام فکری معظّم‌له برداشته است.

«من چند سال قبل به مشهد رفته بودم؛ یکی از رفقای قدیمی ما - که پای بحث‌های خصوصی و عمومی ما خیلی بوده است و الآن هم او را زیاد می‌بینم - نواری به من داد و گفت خواهش می‌کنم شما این نوار را همین‌طور که در ماشین نشسته‌اید، گوش کنید. گفتم خیلی خب. نوار را گذاشتم، دیدم او در سخنرانی‌های دوره‌های طولانی من گشته است و از هر کدام تگه‌ای را انتخاب کرده که در آن، تصویر آینده و وعدهٔ به آینده و حکومت علوی وجود دارد و از من می‌خواهد بپرسد الآن هم همان تصویر را در ذهن دارید؟ البته اشکال او وارد نبود. من، بعد خودش را دیدم و به او گفتم این اشکال وارد نیست. الآن هم اگر بخواهم در آن مقام حرف بزنم، همان حرف‌ها را می‌زنم و حرفم عوض نشده است.

بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمری سی جلسه‌ای داشتم.. آن زمان به ضبط سخنرانی‌ها خیلی اهمیت داده نمی‌شد؛ اما استثنائاً همهٔ این سی سخنرانی ضبط شده است. این سخنرانی‌ها منبع خوبی برای مچ‌گیری ماست! در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آنها را تأیید می‌کنم. اینها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود؛ اگرچه ما آن موقع امیدوار نبودیم که نظام اسلامی شش، هفت سال دیگر محقق شود. می‌گفتیم اگر پنجاه سال دیگر هم ایجاد نشود، بالاخره پایه‌های فکری‌اش اینهاست. آن کار، جهت‌دادن به فکر نسل جوان آن روز بود.»^۱

سبک تنظیم کتاب

با حفظ ترتیب جلسات در کتاب، روند ارائهٔ مطالب در یک جلسه، لحن کلام معظم‌له، مطالب غیر مرتبط با محتوا در جلسات، و درج پلی‌کپی‌های آن زمان، سعی کردیم محتوای اثر نیز القاکنندهٔ سلسله‌وار بودن جلسات، سبک آنها، فضای جلسات، امکانات محدود و مکان برگزاری جلسات باشد.



۱. بیانات در دیدار اعضای هیئت مؤسس و هیئت امنای مؤسسهٔ پژوهشی - فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱/۴/۴

در تنظیم محتوای این کتاب چند کار صورت گرفته است:

۱- بدنه اصلی کتاب از کنار هم قرارگرفتن محتوای جلسات شکل گرفته است. کتاب چهار بخش اصلی به نام‌های ایمان، توحید، نبوت و ولایت دارد که ذیل هر بخش جلسات مرتبط آمده است. برای حفظ هویت مستقل جلسات، ابتدای هر جلسه، عنوان جلسه و تاریخ برگزاری جلسه، درج شده است. انتهای هر جلسه نیز با قراردادن پلی‌کپی آن جلسه مشخص شده است.

۲- برای حفظ سیر محتوای هر جلسه، آن‌گونه که معظّم‌له بیان فرموده بودند، از تقطیع کلام ایشان و زدن تیتراژ خودداری شد. لذا خواننده سیر محتوایی یک جلسه را به‌خوبی احساس می‌کند.

۳- در اکثر نوارهای کاست جلسات، جملات ابتدایی جلسه ضبط نشده است. در صوت یکی، دو جلسه، معظّم‌له جلسه را با تلاوت چند آیه از آیات منتخب آن جلسه آغاز کرده‌اند. ما نیز برای آنکه همه جلسات شروعی یکسان داشته باشند، با توجه به روش معظّم‌له در تلاوت آیات در آن دو جلسه، ابتدای جلسات را با آیات قرآن شروع کرده‌ایم؛ اما چون نمی‌خواستیم مخاطب تصور کند معظّم‌له این آیات را خوانده‌اند، آیات به‌شکلی متفاوت با متن آمده است.

۴- لحن کلام آیت‌الله خامنه‌ای در جلسات طرح کلی سال ۵۳، با بیان و لحن کلام معظّم‌له در دوران رهبری تفاوت‌هایی دارد. ما نیز بر آن شدیم کتاب را طوری تنظیم کنیم که لحن ایشان به مخاطب منتقل شود. لحن

کلام ایشان در آن سال‌ها، لحن خطیبی انقلابی است که با شور و حرارتِ بسیار، ایستاده در پشت تریبون، برای جمعی جوان سخن می‌گویند. کلامشان گرم و گیرا و حرف‌هایشان تازه و جذاب است. لذا تمام تلاش خود را کردیم تا با درج علائم ویرایشی دقیق، در کنار روان‌سازی متن، لحن کلام معظّم‌له را به بهترین شکل ممکن به مخاطب منتقل کنیم.

۵- مورد دیگری که در انتقال فضای جلسه و شرایط آن دوره کمک می‌کند، مطالبی حاشیه‌ای است که معظّم‌له در خلال صحبت‌هایشان بیان کرده‌اند. حفظ این مطالب بین بحث اصلی، موجب ایجاد وقفه و در مواردی، ازدست‌رفتن رشته کلام است. ازطرفی، در مواردی معظّم‌له به نکاتی اشاره کرده‌اند که شنیدن آن برای مخاطب شیرین است و او را تا حدودی از شرایط آن دوره آگاه می‌کند. برای درج این مطالب، آنها را با قلمی متفاوت، داخل پرانتز قرار داده‌ایم. خواننده کتاب مختار است این قسمت‌ها را بخواند یا از آن بگذرد.

۶- از دیگر قسمت‌های کتاب، پلی‌کی‌های آن است که در ابتدای هر جلسه، در اختیار حضار قرار می‌گرفته است. تصاویر آنها را در انتهای جلسه مربوطه قرار داده‌ایم. معظّم‌له بعد از نوشتن مطالب مربوط به پلی‌کی‌ها، آنها را در اختیار شخصی می‌گذاشتند تا مطالب ابتدا با خط خوش نوشته شود و بعد، از آن برگه، پلی‌کی تهیه شود. سبک و رسم‌الخط نوشته پلی‌کی‌ها حاکی از آن است که بیش از یک نفر این پلی‌کی‌ها را نوشته است. لطف خدا بود که در حین انجام پروژه، هفده

عدد از آن پلی‌کپی‌ها را پیدا کنیم. با الگو قراردادن این پلی‌کپی‌ها - از حیث رسم‌الخط و ظاهر - و با استفاده از متن خلاصهٔ جلسات در کتابچهٔ طرح کلی اندیشهٔ اسلامی، ده پلی‌کپی دیگر را بازسازی و در انتهای جلسات مربوط قرار دادیم. غلط‌های موجود در پلی‌کپی‌ها نیز، به‌خصوص آیات، تصحیح شدند.

۷- بدنهٔ اصلی کتاب و سیر محتوایی آن با چیدن جلسات در کنار هم شکل گرفت؛ اما حیفمان آمد مقدمه‌ای که معظم‌له برای انتشار کتابچهٔ مجموعهٔ پلی‌کپی‌ها نوشته‌اند را در این کتاب نیاوریم. هرکسی آن مقدمه را خوانده باشد، با نگاهی به این کتاب تصدیق خواهد کرد، مقدمهٔ معظم‌له بیش از آنکه متناسبِ حال آن کتابچه باشد، برای این جلسات و محتوای تبیین‌شده در آنها به رشتهٔ تحریر درآمده است.

۸- از آنجاکه آیات متن دائماً تقطیع و تکرار شده‌اند، یا در خلال آنها آیهٔ دیگری به‌عنوان شاهد مثال آورده شده است، ممکن است خواننده در تشخیص صحیح آیات دچار مشکل بشود. برای حل مشکل، اولاً آیات قرآن با قلمی متفاوت درج شده‌اند؛ ثانیاً هنگامی که معظم‌له اولین قسمت از یک دستهٔ آیات را برای ترجمه و شرح می‌خوانند، در پاورقی، سند آن دسته از آیات آمده است. در این صورت فقط برای آیاتی که در این بین از جای دیگر خوانده‌اند، پاورقی درج شده است. برای اینکه روایات با عبارات و اصطلاحات عربی متمایز باشند، در «» و با فونت عربی آمده‌اند. به‌دلیل داشتن فهرست روایات در انتهای کتاب، از درج سند آنها

در صفحات خودداری و فقط با ذکر یک عدد، مخاطب به فهرست ارجاع داده شده است.



در انتهای کتاب دو فهرست وجود دارد: فهرست آیات و فهرست روایات. فهرست آیات شامل مجموعه آیاتی است که در متن کتاب ذکر شده‌اند. آیات، به ترتیب سوره و شماره آیه مرتب شده‌اند. در این جلسات، معظم‌له بیش از سیصد آیه را تلاوت فرموده‌اند. به دلیل رعایت اختصار و ذکر معنای آیات در متن جلسه و پلی‌کی‌ها، از ذکر دوباره معنای آیات در فهرست خودداری شده است. در این فهرست، بخش‌هایی از آیه که معظم‌له خوانده‌اند، مشکی‌رنگ است و قسمت‌هایی که خوانده نشده، خاکستری. این نحوه نمایش، باعث می‌شود که بستر و زمینه‌ای فراهم شود برای آشنایی و انس بیشتر مخاطب با مبانی قرآنی مباحث مطرح‌شده و آیات کلیدی در اندیشه مقام معظم رهبری.

در فهرست روایات، ترتیب قرارگرفتن احادیث، ابتدا برطبق ترتیب معصومین و در مرحله دوم، به ترتیب شماره صفحه کتاب است. متون عربی که روایت از معصوم نبوده و یک واقعه تاریخی را شرح می‌دهد، در این فهرست قرار ندارد و سند آن در متن اصلی کتاب، به صورت پاورقی درج شده است.

ضمناً از استادان بزرگوار، آقایان غلامرضا خلج و مسعود نجابتی تشکر می‌کنیم که زحمت خوشنویسی بسم‌الله کتاب و طراحی نشان کتاب برعهده ایشان بوده است.



اگر کسی به طول زندگانی نورانی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، و خاصتاً به دوران رهبری ایشان، نگاهی کلان و عمیق داشته باشد و به ریشه‌ی جهت‌گیری‌ها و عملکردها بیندیشد و در بیانات خود ایشان، به دنبال این ریشه‌ها بگردد؛ یکی از بارزترین و مؤثرترین ریشه‌ها را «آیات قرآن کریم» می‌یابد.

ارتباط حضرت آقا با قرآن، گرچه به دوران کودکی و پای داستان‌های قرآنی مادر و آموزش عمّ جزء در مکتب‌خانه برمی‌گردد، اما خیلی زود به یک ارتباط محبتی، معرفتی و کاربردی مبدل می‌شود و روزبه‌روز بر عمق و تأثیر آن افزوده می‌شود. «نهضت بازگشت به قرآن» ابتدا در درون خود حضرت استاد اتفاق می‌افتد و قرآن تبدیل می‌شود به مهم‌ترین و کاربردی‌ترین نقشه‌ی راه و مطمئن‌ترین راهنما که ریز و درشت افکار و اعتقادات و ایمان‌ها و جهت‌گیری‌ها و خُلقیات و افعال و ارتباطات و... را در حوزه‌ی فردی و اجتماعی و حکومتی برای انسان روشن می‌کند. بررسی و شناخت این ارتباط در ابعاد ظاهر (توجه ویژه به قرائت قوی و زیبا و حفظ و کتابت و...) و مفهوم آیات، امر بسیار شیرین و آموزنده‌ای است که مجال‌ی جداگانه و وسیع می‌طلبد. امیدواریم این مهم در محصولات صهبا اتفاق بیفتد.

اتخاذ صفت «رهبر قرآنی» برای حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مدعایی است

که از طرفی به شناخت آن ارتباط برمی‌گردد و انس عمیق و قدیمی ایشان با قرآن را نشان می‌دهد. و از طرفی از توجه به بیانات و استفاده‌های بدیع و دقیق قرآنی مشهود و مکشوف در آنها، و همچنین تأمل در تصمیم‌گیری‌ها و عملکردها؛ که ما را به سرچشمه‌های قرآنی هدایت می‌کند.

«طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» شاید مهم‌ترین سنگ بنای فکری برای شناخت اندیشه این «رهبر قرآنی» و استفاده از معارف قرآنی ایشان است. لیکن این خط، نقاط ریز و درشت فراوانی دارد که امیدواریم با حرکت در مسیر نورانی مکتب «رهبر قرآنی» از آنها استفاده کنیم و در حد خودمان قرآنی شویم.



رهبر عزیزتر از جان ما، عنایتی هستند از جانب وجود مقدس و مهربان حضرت رضا علیه آلاف التحية و الثناء؛ که ملت ما هرچه دارد از برکات خورشید توس است. «صهبا» از ابتدا با توسل به حضرت علی بن موسی قدم برداشته و جرعه‌نوش آستانش بوده، تا بتواند یک قدم بردارد در تکلیف سنگین رساندن معارف و انوار این رهبر و این هدیه رضوی، به مردم مشتاق و تشنه. امید که با توجه و دعای حضرت رضا، این قدم کوچک مورد رضایت فرزند گران قدرش حضرت صاحب العصر و الزمان قرار گیرد.

گفتار «روح توحید، نفی عبودیت غیر خدا»

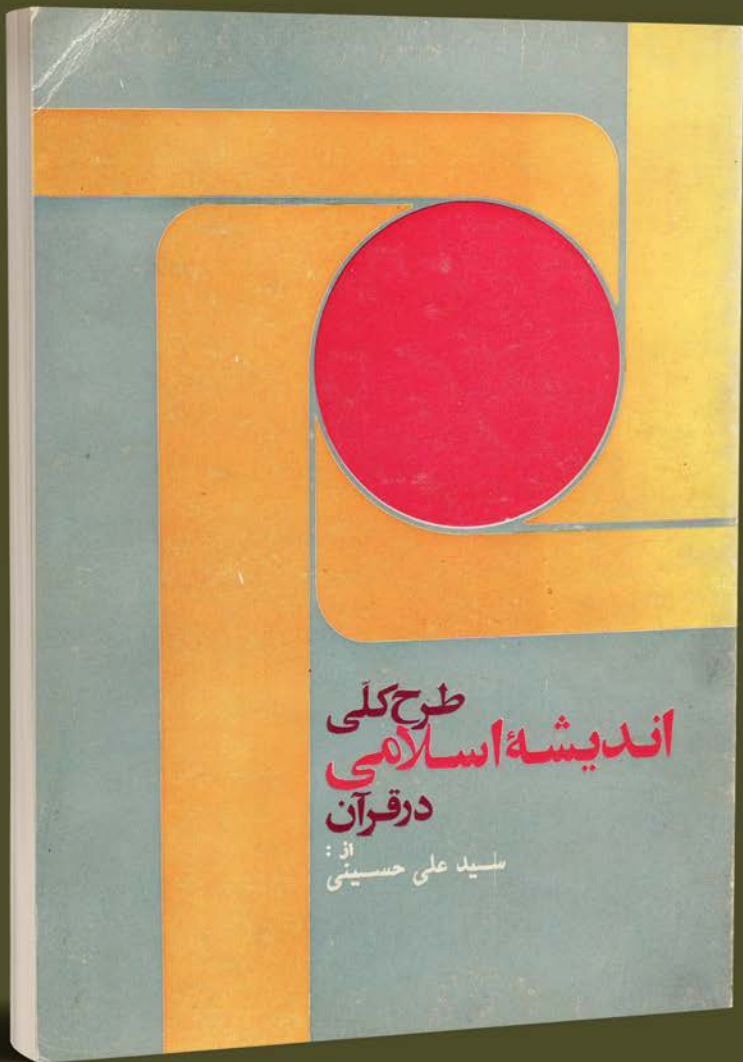
دهمین گفتار از مجموعه گفتارهای صهبا، گفتار «روح توحید، نفی عبودیت غیر خدا» است. این گفتار مقاله‌ای است که معظّم‌له آن را به درخواست یک دانشجو و در پاسخ به این سؤال که «اعتقاد به توحید عملاً چه نقشی در زندگی انسان دارد؟» نوشته‌اند. این مقاله اولین مرتبه در سال ۱۳۵۶ در کتابی با عنوان دیدگاه توحیدی، چاپ شد. اگرچه عنوان این مقاله با عنوان جلسه دوازدهم این کتاب مشابهت دارد، اما از نظر محتوا، عمیق‌تر و درحقیقت خلاصه و نتیجه‌ای است از تمام مباحث فصل توحید.

* * *

بنا به درخواست بسیار مخاطبان صهبا مبنی بر استماع صوت‌های کتاب، مجموعه‌ای صوتی تهیه شده است. این مجموعه شامل: صوت کامل جلسات، بیست‌وهشت قطعه صوتی خلاصه جلسات، ده قطعه صوتی موضوعی و ده قطعه صوتی درباره جلسه و حواشی آن است. برای دریافت موارد دلخواه می‌توانید به آدرس jahadi.ir/sahba/tarhekoli مراجعه کنید.

اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۹

صهبا



کتاب چاپ شده در سال ۱۳۵۴

طرح کلی

اندیشه اسلام در قرآن

از: حجة الاسلام والمسلمین سید علی خامنه‌ای



کتاب چاپ شده در سال ۱۳۵۹



استاد سید علی خامنه‌ای

حزب جمهوری اسلامی

نشریه شماره ۳۶

طرح کلی
اندیشه اسلام در قرآن
آیت الله سید علی خامنه‌ای



کتاب چاپ شده در سال ۱۳۶۸

مقدمة مؤلف

طرح اسلام به صورت مسلکی اجتماعی و دارای اصولی منسجم و یک‌آهنگ و ناظر به زندگی جمعی انسان‌ها، یکی از فوری‌ترین ضرورت‌های تفکر مذهبی است.

مباحثات و تحقیقات اسلامی، پیش از این به‌طور غالب، فاقد این دو ویژگی بس مهم بوده و از این‌رو، در مقایسهٔ اسلام با مکاتب و مسالک اجتماعی این روزگار، باحثان و جویندگان را چندان‌که شاید و باید، به نتیجهٔ ثمربخش و قضاوت قاطع نرسانیده است؛ یعنی از اینکه بتواند مجموعاً طرح و نقشهٔ یک آیین متحدالاجزا و متماسک را ارائه دهد و نسبت آن را با مکتب‌ها و آیین‌های دیگر مشخص سازد، عاجز مانده است.

به‌علاوه، چون عموماً بحث‌ها ذهنی و دور از حیطة تأثیر عملی و عینی و

مخصوصاً اجتماعی، انجام گرفته، بیش از معرفتی ذهنی به بار نیآورده و نسبت به زندگی جمعی انسان‌ها، علی‌الخصوص نسبت به تعیین شکل و قوارهٔ جامعه، تعهد و تکلیف و حتی نظریهٔ روشن و مشخصی را ارائه نداده است.

سخن دیگر آنکه قرآن - سند قاطع و تردیدناپذیر اسلام - در بیشترین موارد، سهمی در روشنگری و راهگشایی نیافته و به جای آن، دقت‌ها و تعمقات شبه‌عقلی یا روایات و منقولات ظنی - و گاه با اعتباری بیشتر - میدان‌دار و مسئول شناخته شده و بالنتیجه، تفکرات اعتقادی جدا از قرآن و بی‌اعتناء به آن، نشو و نما یافته و شکل گرفته است. شاید همین بی‌ارتباطی و بی‌اعتنایی یا احساس بی‌نیازی یا نومیدی از امکان استفاده‌ای صحیح - که هر یک به نوبهٔ خود، معلول عوامل خاص است - موجب آن گشته که تدبر در آیات قرآن، جای خود را به قرائت و تلاوتی سطحی و سرسری و فاقد نتیجه و ثواب دنیوی و یکسره برای پاداش و جزای اخروی داده و کتاب کریم الهی دستمایهٔ عوامی‌ها و عوام‌فریبی‌ها بشود.

با توجه به این واقعیت، می‌توان به‌طور خلاصه سه خصوصیت مهم را در بحث‌ها و گزارش‌های فکری اسلامی، ضرورتی دانست که تخلف از آن، شایستهٔ متفکران آگاه و مسئول این روزگار نیست:

نخست آنکه معارف و دستگاه فکری اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج گشته و - همچون همهٔ مکاتب اجتماعی - ناظر به تکالیف عملی

و به‌ویژه زندگی اجتماعی باشد و هر یک از مباحث نظری، از این دیدگاه که چه طرحی برای زندگی انسان و چه هدفی برای بودن او و چه راهی برای رسیدن به این هدف ارائه می‌دهد، مورد بررسی و تأمل و تحقیق قرار گیرد.

دیگر آنکه مسائل فکری اسلام، به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک واحد، مورد مطالعه قرار گیرد و هر یک به لحاظ آنکه جزئی از مجموعهٔ دین و عنصری از این مرکب و استوانه‌ای در این بنای استوار است و با دیگر اجزا و عناصر، هم‌آهنگ و مرتبط است - و نه جدا و بی‌ارتباط با دیگر اجزا - بررسی شود تا مجموعاً از شناخت این اصول، طرح کلی و همه‌جانبه‌ای از دین، به صورت یک ایدئولوژی کامل و بی‌ابهام و دارای ابعادی متناسب با زندگی چند بعدی انسان، استنتاج شود.

دیگر آنکه در استنباط و فهم اصول اسلامی، مدارک و متون اساسی دین، اصل و منبع باشد، نه سلیقه‌ها و نظرهای شخصی یا اندوخته‌های ذهن و فکر این و آن... تا حاصل کاوش و تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد و نه هر چیز جز آن. برای برآمدن این منظور، قرآن کامل‌ترین و موثق‌ترین سندی است که می‌توان به آن متکی شد که: «باطل را از هیچ سوی بدان راه نیست»^۱ و «در آن، مایهٔ روشنگری هر چیز هست»^۲ و البته در پرتو تدبیری ژرف‌پیما که خود، ما را به آن فرمان داده است.

آنچه در این رساله گرد آمده، نموداری است از کوششی برای تأمین این منظورها، به صورت گزارشی از اسلام، طی یک سلسله سخنرانی. در این سخنرانی‌ها کوشیده شد که مهمترین پایه‌های فکری اسلام، از سازنده‌ترین و زنده‌ترین ابعادش، در خلال آیات رسا و روشن قرآن جستجو شود. و آنگاه ضمن تشریح تبیینی که شیوه تدبر و تعمق در قرآن را به شنوندگان بیاموزد، پایه‌های مزبور در این آیات، مشخص و نشان داده شود و در موارد لازم، از روایات صحیح صادر از پیامبر خدا و ائمه معصومین علیهم‌السلام برای توضیح و تأکید، بهره‌گیری گردد، تا ضمن اینکه آیاتی از قرآن مورد تأمل و تدبر و فهم قرار گرفته، اصلی از اصول اسلام، آن هم از دیدگاهی عملی و زاینده تعهد و تکلیف و به عنوان یکی از نقاط طرز تفکر و ایدئولوژی اسلام، تبیین گردیده باشد.

... و بالاخره برای آنکه از مجموع مطالب ایراد شده، خلاصه و محصلی در ذهن و اندیشه مستمعان به جای بماند و مبدأ تفکر و تعمقی مستقل و مستقر باشد، حاصل محتوای سخنرانی، در ورقه‌ای ثبت شده و روزبه‌روز در اختیار حاضران نهاده می‌شد...

آنچه اکنون تقدیم می‌شود مجموع آن «خلاصه»هاست (با اندک تصرفی) که انتشارش پاسخ لازمی است به درخواست منطقی و مقبول بسیاری از شنوندگان سخنرانی‌ها یا آوازه آنها... بدین امید که سودمند افتد و پذیرفته آید.



بخش اول:
ایمان

◆ ایمان (۱) ◆

◆ ایمان (۲) ◆

◆ ایمان از روی آگاهی ◆

◆ ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی ◆

◆ ایمان و پایبندی به تعهدات ◆

◆ نویدها ۱ ◆

◆ نویدها ۲ ◆

جلسه اول

ایمان (۱)

پنج شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۵۳

۲ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۱۳۲﴾ وَسَارِعُوا
إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ
الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ﴿۱۳۳﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ
اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳۴﴾

سوره مبارکه آل عمران

رهبانیون مسیحیت، برای اینکه دامانشان به گناهان آلوده نشود، رهبانیت^۱ پیشه کردند؛ به غارها و کوهها و بیغولهها پناهنده شدند. قرآن می‌فرماید: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ﴾^۲ رهبانیتی که آنان از خود درآوردند، به صورت بدعتی آن را ایجاد کردند؛ ما بر آنان رهبانیت را ننوشته بودیم. اما عالم اسلامی رهبانیت ندارد، گوشه‌گیری ندارد، فرار ندارد. عالم اسلامی همانی است که سعی می‌کند که بگیرد غریق را.^۳ یک فرد آگاه

۱. (ره‌ب) ترس دائمی، رهبانیت: گوشه‌گیری و ترک دنیا

۲. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۷

۳. صاحب‌دلی به مدرسه آمد زخانقاه / بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود / تا اختیار کردی از آن، این فریق را

گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج / و این جهد می‌کند که بگیرد غریق را (سعدی)

مسلمان، هر انسان مسلمان - که مسلمان بودن و مسئول بودن با یکدیگر لازم و ملزوم هستند - همین جور است؛ سعی می‌کند غریق را، و بازده را، بیمار را، نجات بدهد؛ اینکه با فرار جور در نمی‌آید. خودش را متقی می‌کند، دارای تقوا؛ یعنی آن تجهیز لازم را، آن زره لازم را درمقابل آسیب گناه، بر تن می‌پوشد و وارد منطقه گناه می‌شود، برای دستگیری گناهکاران؛ خلاصه تقوا این است.

وقتی که این معنای تقوا شد، آیا تقوا مقدمه و وسیله‌ای برای پیروزی هست یا نیست؟ می‌بینید که خیلی آسان، وسیله پیروزی است. آن کسی که می‌خواهد بر این بیماری، در این منطقه پیروز بشود، اگر همواره بترسد که نبادا این میکروب در جسم او اثر بگذارد، این چطور می‌تواند میکروب‌زده‌ها و بازده‌ها را نجات بدهد؟ باید خودش را خاطر جمع کرده باشد؛ باید از خودش خاطرش جمع باشد، بعد وارد منطقه بازده بشود و دیگران را نجات بدهد؛ آن وقت است که به پیروزی هم خواهد رسید. آن وقت است که این کار را هم به راحتی انجام خواهد داد. **﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾**^۱ تقوای خدا پیشه کنید، **﴿لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ﴾** مگر پیروزمند و رستگار و موفق گردید.

﴿وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ بپرهیزید و پروا کنید از آن آتشی که آماده شده است برای کافران. **﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾** اطاعت کنید از الله و از پیامبر، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. خب اطاعت از

خدا با اطاعت از پیغمبر تفاوتی ندارد، به چه مناسبت می‌فرماید که اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از پیامبر؟ ذکر کردن هر دو تا باهم، زائد نیست؟ نه. اگر چنانچه فقط بگویید «**أَطِيعُوا اللَّهَ**» اطاعت کنید از خدا، پیغمبر را به‌عنوان مصداق و نمونه‌ای ذکر نکنند و اطاعت از پیغمبر را متذکر نگردد، آن کسانی هم که در نقطهٔ مقابل پیغمبر قرار دارند، ممکن است ادعا کنند ما داریم اطاعت از خدا می‌کنیم. دامنهٔ ادعا که وسیع است، همه‌کس می‌تواند داعیهٔ دین و ایمان و تقوا را علنی کند. همه‌کس می‌توانند مدعی بشوند که بندهٔ خدایند و مطیع او.

در زمان پیغمبر، هم پیغمبر مدعی عبودیت و اطاعت خدا بود، هم آن کسانی که در جبههٔ مقابل او، با او می‌جنگیدند، اخلاص می‌کردند، رهبران و آقایان و رهبانان مسیحیت و احبار^۱ یهود، اینها هم ادعا می‌کردند. «**وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ**»^۲، یک‌دوره هم بالاتر از پیغمبر؛ او می‌گفت من بندهٔ خدا هستم، اینها می‌گفتند ما فرزندان و پسران خدا هستیم. آنها فکر می‌کردند که اطاعت خدا در بست در اختیار آنهاست. یا به تعبیر دیگر بگویم، خودشان فکر نمی‌کنند؛ بعضی از نافرمانان خدا این جور وانمود می‌کنند که مطیع خدایند، درست است یا نه؟ عده‌ای هستند که خودشان وقتی با خود خلوت می‌کنند، می‌یابند که چه نامهٔ سیاهی دارند؛ می‌فهمند که آنچه می‌گویند سرا پا دروغ است، اما به

۱. جمع خبر، دانایان

۲. سوره مبارکه مائده / آیه ۱۸

مردم این جور وانمود می‌کنند که بندگان خوب خدا و مطیعان و عابدان پروردگارند. اینها درمقابل مردم حق‌پرستِ واقعی باید ممتاز بشوند، باید مشخص بشوند. این است که اینجا خدای متعال، در مقام بیان اطاعت و لزوم آن برای مؤمنان، این جور می‌گوید: **﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ﴾** اطاعت کنید خدا را و پیامبر را. اگر نمی‌گفت پیامبر را، دشمنان پیامبر هم می‌گفتند ما مطیع خداییم؛ لذا بایستی مشخص بشود که اطاعت خدا یعنی چه. آن کسانی که خود را بنده خدا می‌دانند، اما بنده فرمان خدا نیستند، عمل به قانون نمی‌کنند، ملتزم به لوازم این بندگی نیستند، اینها چطور می‌توانند بگویند ما بنده خداییم؟ **﴿اطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ﴾** اطاعت کنید خدا را و رسول را، **﴿لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾** شاید مورد رحم پروردگار قرار گیرید.

رحم خدا یعنی چه؟ مورد رحم خدا قرار گرفتن یعنی چه؟ اینجا یک مقایسه‌ای بکنید بین بیان قرآن و پندار عامیانه ما. ما می‌گوییم که اگر گناهکاریم، اگر نافرمانی خدا کردیم، اگر به واجبات و تعهدات و تکالیف عمل نکردیم، اگر چنانچه از منطقه‌های ممنوعه پروردگار پا عقب نکشیدیم؛ فقط یک امیدواری داریم، آن چیست؟ آن رحم خداست. خدا با رحمتش با ما عمل کند، خدا ما را رحم کند، این داعیه و حرف ماست؛ یعنی حرف معمول اجتماع ما و مردم ما این است. رحمت خدا را برای کجا می‌دانیم؟ برای آنجا که عمل نکردیم. در صورتی که نافرمانی

کردیم، در صورتی که منطقه ممنوعه خدا را زیر پا لگدکوب کردیم، مسئولیت و تعهد الهی را ملاحظه نداشتیم؛ در یک چنین صورت‌هایی می‌گوییم: ما که عمل نداریم، مگر خدا رحمان کند. رحم را، رحم خدا را، رحمت پروردگار را، رقیب عمل کردن و جایگزین عمل کردن می‌دانیم. آیه قرآن به عکس است؛ می‌گوید عمل کنید، اطاعت کنید، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. رحمت خدا آن وقتی است که یک ملتی به مسئولیتش عمل کند. خدا آن وقتی به مردمی رحم می‌کند که او را اطاعت کنند، تکالیف خود را انجام بدهند. هفتصد میلیون مسلمان بنشینند به انتظار ابر رحمت پروردگاری که بر سرشان ببارد، آن وقت راه‌ها را باز کنند تا دزدان ناموس و غارتگران دین بیایند همه چیزشان را ببرند؛ به امید رحمت خدا بنشینند؟ پس بگو بنشینند حالا!

﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ اطاعت کنید خدا را و رسول را، پیامبر را، شاید مورد رحمت قرار بگیرید. یعنی چه اطاعت کنید خدا را؟ اطاعت خدا به چیست؟ به اینکه تمام تکالیف و حجت‌های الهی را بر دوشمان حمل کنیم؛ آنچه را که بر عهده ما نهاده شده است، انجام بدهیم. به قول آیه شریفه قرآن می‌فرماید: مؤمنین آن کسانی هستند که وقتی میان آنان مشاجره‌ای به وقوع می‌پیوندد، به تو ای پیامبر رجوع می‌کنند، مراجعه می‌کنند و چون تو حکمی صادر کردی، ﴿ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ﴾^۱ دستوری که تو صادر کردی، کمترین غبار کدورتی هم بر روح

آنها و دل آنها بر جای نمی‌گذارد، ﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ تسلیم فرمان
تواند. مؤمن واقعی این‌جور است. اگر این‌جور بود یک ملتی، یک امتی،
اگر یک عده جمعیت به این صورت تحت فرمان خدا قرار گرفتند، آن وقت
است که رحمت پروردگار و لطف بی‌نهایت او شامل حال آنان خواهد شد،
آن وقت است که یک امت به آقایی می‌رسد، آن وقت است که یک ملت
به رشد انسانی می‌رسد، آن وقت است که اسارت‌ها و زنجیرها از دست و
پای او باز می‌شود، آن وقت است که رحمت الهی شامل حال او می‌شود.
﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ اطاعت کنید خدا را و پیامبر را، باشد
که مورد رحمت پروردگار قرار گیرید.

﴿وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾، میدان مسابقه است اینجا، میدان پیشی‌گیری
و مسارعه است. پیشی بجوید، سبقت بجوید ﴿إِلَى مَغْفِرَةٍ﴾ به سوی مغفرتی
﴿مِّن رَّبِّكُمْ﴾ از سوی پروردگارتان ﴿وَجَنَّةٍ﴾ و بهشتی که ﴿عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ
الْأَرْضُ﴾ که به پهنای آسمان‌ها و زمین است، ﴿أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ آماده شده
است برای باتقویان. آنجا یک نشانه تقوا و یک نتیجه تقوا ذکر شد، اینجا
نشانه‌های تقوا پی‌درپی ذکر خواهد شد.

ای انسانی که برای یک وجب زمین و یک مقدار آب و گل در فلان
منطقه عالم، حاضری سبقت بگیری، حاضری دیگران را عقب بگذاری،
حاضری تمام قوا و نیروهایت را به کار بزنی، استخدام کنی، تا بتوانی در
مزایده فلان زمین، در به‌دست آوردن فلان سرمایه، در تصرف کردن فلان

مغازه، در گرفتن فلان گوشهٔ فلان مملکت، در دائرکردن فلان کمپانی در فلان منطقهٔ عالم، در تحصیل امتیازات مادی هرچه بیشتر؛ برای اینها حاضری مسابقه بدهی، سرعت بگیری، دیگران را عقب بگذاری، اگرچه شرافت‌ها و فضیلت‌ها را هم زیر پا گذاشته باشی، ای انسان! به تو نمی‌گویند سرعت مگیر، به تو نمی‌گویند در خانه بخواب، نیروهایت را به کار مزن؛ آن کسی که به نام دین به تو این سخن را می‌گوید، دروغ می‌گوید و نمی‌داند. دین نمی‌گوید نیروهایت را متوقف بگذار، دین می‌گوید سرعت بگیر هرچه بیشتر، مسابقه بده هرچه زیادتر، اما به سوی چه؟ به سوی چیزی که شایستهٔ توست، نه به سوی یک وجب آب و گل، نه به سوی فلان مبلغِ ناچیز، نه به سوی زندگی مادی دنیا که هرچه باشد، برای تو کوچک و کم است. ای انسانِ بزرگ! به سوی چیزی که با عظمت تو، با مقام تو سازگار باشد - که انسان عالی‌ترین موجودات این جهان است، بزرگ‌ترین عظمت‌های وجود، بعد از پروردگار، در همین کالبد کوچک و محدود است - ای انسانِ بزرگ، سرعت بگیر، مسابقه بده، اما به سوی چه؟ **«إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ»**. سرعت به سوی مغفرت پروردگار باشد، به سوی آن بهشت برین الهی باشد که همهٔ آسمان‌ها درمقابل آن کوچکند، همهٔ زمین در برابر آن اندک است. یعنی چه؟ دقت کنید در تعبیرات قرآنی تا خوب بفهمید. قرآن می‌گوید، تو اگر می‌خواهی همت به چیزی بگماری، برای تو زمین و آسمان، اندک و ناچیز است، همت به چیزی بالاتر از اینها بگمار. ای انسانِ بزرگ! مغفرت برای تو مهم است؛ از

همه چیز بالاتر مغفرت است و پس از مغفرت آن چیزی که ارزش و عظمتش از آسمان‌ها و زمین بالاتر است.

مغفرت یعنی چه؟ ما دیدیم؛ به فلانی گفتیم آقا معذرت می‌خواهم، یک دشنامی به شما دادم، من را ببخشید. او هم با ناز و کبری، یا با خوش اخلاقی و لطفی، به هر صورتی، گفت خیلی‌خب صرف نظر کردیم. فلان‌جا فلان جنایت غیرعمدی انجام گرفته، آدم اطراف آن کسی که صاحب حق است، با التماس و درخواست و آقا ببخشید، آقا لطف کنید، او هم می‌گوید خیلی‌خب، شما را بخشیدم. در فلان اداره دولتی و حکومتی، فلان قدر مالیات برای تو، برطبق چه حسابی، درست یا نادرست بریده‌اند. شما رفتی احترامی کردی، تملّقی گفتی، دو جمله‌ای گفتی، کسی را با خودت بردی، نامه‌ای، توصیه‌ای، تلفنی؛ گفتند خیلی‌خب، فلان قدرش را به شما بخشیدیم. این بخشش‌ها را که ما دیدیم، خیال کردیم غفران الهی هم از قبیل این بخشش‌هاست. فلان کس ظلم کرده، جنایت کرده، گناه کرده، در زمین فساد آفریده و برانگیخته، مستوجب عذاب خداست؛ بعد روز قیامت به خاطر قطره اشکی که او داشته است یا توجه و توسلی که او کرده است، خدا بگوید خیلی‌خب، حالا که این جور شد ما هم از سر خطایای تو گذشتیم، تو را بخشیدیم. مغفرت خدا این است؟ ﴿سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ﴾، این را می‌گوید؟ نه.

درباره معنای غفران هم بنده زیاد صحبت کردم. اینی که می‌گویم صحبت کردم، برای این است که شما برادران که غالباً در بحث‌های ما بودید،

برگردید به حافظه‌تان، آنچه را که گفتیم، از خفایا و زوایای حافظه بیرون بیاورید. غفران یعنی التیام‌دادن و پُرکردن یک خلأ. بدن شما یک جراحی برمی‌دارد؛ این ران، این بازو، یک جراحی عمیقی برمی‌دارد، این لای گوشت از هم باز می‌شود؛ اینجا مرهمی به شما می‌دهند، دارویی می‌گذارید، ویتامینی مصرف می‌کنید، آمپولی می‌زنید؛ تا این می‌جوشد، تا این می‌تراود و می‌زاید، تا بالاخره همجنس خود را، آن گوشت بدن، آن ماهیچه بدن، هم‌سنگ خود را کنار خود به وجود می‌آورد. تشکیلات بدن شما کار می‌کند، این زخم پُر می‌شود، التیام پیدا می‌کند. این التیام پیدا کردن یک زخم را، یک جراحی را، در نظرتان نگه بدارید، تا تشبیهش کنم و تمثیل کنم به غفران؛ ببینید غفران چه جوری است.

روح شما اگر در مقام تمثیل، مانند جسمی باشد، هر گناهی که انجام می‌دهید، ضربتی بر روح وارد می‌کند و زخمی به وجود می‌آورد. چرا آقا؟ چرا می‌گوییم گناه ضربت بر روح است؟ برای خاطر اینکه روح باید تعالی پیدا کند و گناه، هر آن چیزی است که روح انسانی را یک گام از تعالی تکامل مورد نظرش باز می‌دارد. در مقام مثل و تشبیه، می‌شود همین زخم زدن، همین شکاف را بر پیکره روح تو به وجود آوردن. این گناه که انجام شد، این نقیصه شکل گرفت. شما مال مردم خوردید خدای نخواسته، آنی که شرب خمر کرد، آنی که ربا خورد، آنی که زنا کرد، آنی که دروغ گفت، آنی که افترا گفت، با هریک از این کارها، یک شکافی به روحش، به پیکره

روانش وارد آمد، این روحِ او زخمی شد، ناقص شد، از کمال که غایه‌الآمال^۱ است دور افتاد؛ این گناه حالا باید مغفرت پیدا کند.

غفران یعنی چه؟ غفران یعنی این خلأ، این کمبودِ روح، این زخمِ روان، این نقیصه‌ای که در نفس او به وجود آمده است، این برطرف شود، این را می‌گویند غفران. چه جوری برطرف می‌شود؟ چه جوری برطرف می‌شود آن نقیصه‌ای که در روح تو از سوی گناه به وجود آمده؟ با جبران کردن. آن کسی که با یک گناهی جان خود را از اوج انسانیت و تکامل و نقطهٔ پرواز انسانی یک‌قدری منحن^۲ کرده و دور انداخته، آن وقتی این عقب‌ماندگی‌اش جبران شده است که یک مقداری برود بالا.

یک مثال دیگر بزنم. سوار ماشین شدید، دارید می‌روید سرِ پنجاه فرسخی. اگر این ماشین در راه توقف کرد، شما چه شدید؟ عقب افتادی. جبران این عقب‌ماندگی به چیست؟ به اینکه یک‌خُرده تندتر بروید، یک‌خُرده بی‌وقفه‌تر بروید، یک مقدار از استراحت، بیشتر صرف‌نظر کنید تا در وقت معین به نقطهٔ مورد نظر برسید. وَاِلَّا با نشستن آنجا و گفتن که خدایا من غلط کردم، یک ساعتِ پیش اینجا در قهوه‌خانه لمیدم و دیر حرکت کردم، خدایا اشتباه کردم، خدایا غلط کردم؛ این کاری از پیش نمی‌برد. حالا بالاخره غلط انجام گرفت، زودتر حرکت کن، تندتر برو تا این توقف و تأخیر یک ساعته را جبران کرده باشی. مغفرت الهی این‌جوری است.

۱. نهایت آرزو

۲. (حطط) انحطاط یابنده، پست‌شونده

خدای متعال نمی‌گوید چون تو گناه کردی، حالا هرچه کار نیک بکنی، ما آن گناه را اصلاً از بین نخواهیم برد، لج نمی‌کند خدا. ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ﴾^۱ ما لجباز نیستیم، ما غفایم. آن گناههایی که انجام گرفت، آن اشتباهاتی که به وجود آمد، ما حاضریم از آن اشتباهات صرف‌نظر کنیم، در صورتی که جبران بشود. نمی‌گوییم چون شما یک روزی اشتباه کردید، حالا صد برابر مجاهدت کردید، مجاهدت شما به خاطر اشتباه شما هیچ، نه؛ ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ﴾ ما غفایم، ما خلأها را پر می‌کنیم، زخم‌ها را التیام می‌دهیم، اما برای چه کسی؟ ﴿لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾^۲، من بخشنده‌ام برای آن که توبه کند. توبه کند یعنی چه؟ یعنی برگردد. راه تکامل شما از اینجا بود، شما باید این طرفی می‌رفتید؛ حاضریم شما را ببخشیم، کی؟ وقتی بروید به طرف تکامل، مجدداً به راه درست برگردید. ﴿لِمَنْ تَابَ﴾ توبه کند، یعنی برگردد. توبه یعنی برگشتن. ایمان خود را قوی کند، عمل صالح کند. عمل! نباید از عمل غافل بود و به سخن گفتن و دل‌خوش‌داشتن خود بسنده کرد.

بنابراین مغفرت یعنی پرکردن آن خلأهایی که زخم‌های روح انسانند، با پرکردن آنها انسان به کمال می‌رسد. این، شایسته است که انسان در راهش کوشش کند، مسابقه بدهد، سرعت بگیرد. مغفرت خیلی مهم

۱. سوره مبارکه طه / آیه ۸۲

۲. به یقین من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست ره‌سپار شود.

است. مغفرت این نیست که خدای متعال بی حساب، از روی دلبخواه، یک کسی را مورد لطف بی جایی قرار بدهد، بدون اینکه خود او کوششی در راه این لطف الهی کرده باشد. ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ سرعت بگیرید به سوی مغفرتی از پروردگارتان، ﴿وَجَنَّةٍ﴾ و بهشتی، ﴿عَرْضَهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ که پهنا و گستردگی آن به قدر آسمانها و زمین است، ﴿أَعِدَّتْ﴾ آماده شده است، ﴿لِلْمُتَّقِينَ﴾ برای متقیان.

این جمله معروفی که می گویند: آقا شما اهل بهشتید و به بهشت خواهید رفت، اگر ان شاء الله راهتان بدهند، این بسیار حرف به جایی است. ما همه آرزومند بهشتیم، همه در دعاها بهشت را طلب می کنیم؛ گاهی طلب بهشت تنها هم ما را قانع نمی کند، دانه دانه خصوصیات آن را هم در دعا می آوریم؛ از حورالعینش^۱ و از غذای خوبش و از لحم طیرش^۲ و غیروذلك، در دعاهایمان ردیف می کنیم. اما خود خدا می گوید ما این بهشت را برای مردم باتقوا آماده کردیم، این سفره را برای یک عده مردم خاصی انداختیم، آنها باید بیایند سر این سفره بنشینند و وارد این منطقه بشوند. آنها کی هستند؟ باتقویان.

باتقوا کیست؟ ﴿أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ آماده شده است برای متقیان. (ترجمه‌ها

۱. زنان بهشتی، برگرفته از آیات قرآن، از جمله آیه ۵۴ سوره مبارکه دخان ﴿...وَرَوْجَانُهَا﴾

﴿جُجُورِ عَيْنٍ﴾، و همسران بهشتی را به ازدواج آنها درمی آوریم.

۲. گوشت پرنده، اشاره دارد به آیه ۲۱ سوره مبارکه واقعه ﴿وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ﴾، و هر گوشت پرنده‌ای که میل داشته باشند.

را درست دقت کنید که الآن وقتی قاری عزیزمان آمدند اینجا آیات را بخوانند، هر کلمه‌ای را که من مخصوصاً تکیه کردم برای اینکه در ذهنتان باشد، در حین تلاوت، فوراً به معانی کلمات برگردید. ﴿أَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ آماده شده است برای باتقویان. چه کسانی هستند باتقویان؟ ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ﴾^۱ آن کسانی که انفاق می‌کنند در خوشی و ناخوشی. این یک شرط باتقوا بودن است، انفاق کردن. انفاق را هم باز چندبار تا حالا معنا کردم. عیبی ندارد اینها را تکرار کنیم. چون اینها حرف‌هایی است که غالباً تازه‌تازه به گوش شما می‌رسد، هرچه تکرار بشود، بیشتر در دل می‌ماند و چه بهتر. انفاق با خرج کردن فرق دارد. خرج کردن یعنی اینکه انسان یک پولی را خرج کند. انفاق خرج کردن است، اما نه هر خرج کردنی. انفاق آن خرج کردنی را می‌گویند که با آن، یک خلئی پر بشود، یک نیاز راستینی برآورده بشود. کجایند آن کسانی که میلیون‌ها خرج می‌کنند، به‌ظاهر هم برای کارهای نیک خرج می‌کنند، تا از زبان قرآن به آنها بگوییم که بدبخت‌ترین مردمند، زیرا کارشان انفاق نیست. ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً﴾^۲ الَّذِينَ صَلَّى سَعِيهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً^۳. این پول‌هایی که خرج می‌شود، این زر

۱. سوره مبارکه آل عمران/ آیات ۱۳۴ تا ۱۳۶

۲. سوره مبارکه کهف/ آیات ۱۰۳ و ۱۰۴: بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانیم؟ * آنان کسانی هستند که کوشش ایشان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند کار خوب انجام می‌دهند.

و زیورهایی که بر پیکر گرسنه یک عده مردم آویخته می‌شود، این پیرایه‌های زیادی و دروغین؛ اینها انفاق نیست، چرا؟ چون خلئی را پر نمی‌کند.

آقا! اگر این پنج‌زار^۱ را شما دادید به کسی که صدتا پنج‌زاری و یک تومانی در جیبش هست، صدتای دیگر هم می‌تواند فراهم کند، این انفاق نیست؛ اگر دادی به آن آدمی که منتظر یک پنج‌زاری است تا یک نان سنگک بخرد و شکم خودش را پر کند، این انفاق است. البته نخواستم با این جمله بگویم آقایان بروند حالا هی پنج‌زاری بدهند به گرسنه‌ها و گداها که شکم‌هایشان را پر کنند، نه. گاهی پرکردن شکم گرسنه هم انفاق نیست، در یک شرایطی این‌جوری است. در آن شرایطی که فقر و گرسنگی مانند گیاه هرزه‌ای، بی‌حساب دارد بر روی زمین‌ها می‌رُوید، آنجا پرکردن شکم یک گرسنه مثل قیچی کردن پیکره بالای یک دانه علف هرزه است. در صحرا علف هرزه چقدر قیمت دارد؟ بالاخره از جلوی چشم، یک گیاه هرزه کم می‌شود، اما چقدر این کار اساسی است؟ چقدر جالب است این کار؟ خیلی کم و ناچیز. بنابراین انفاق آن چیزی است که یک خلئی را پر می‌کند. یک نیازی را برآورده می‌کند. آن ملتی که امروز به یک چیزی احتیاج دارد، مانند آب‌وهوا، اگر در غیر آن چیز، به آن ملت کمک کردی، اینجا انفاق نکردی، پول حرام کردن انجام دادی. پس انفاق کار همه‌کس نیست، انفاق کار مردمان باهوش است. آنهایی که خلأها

و نیازها را می‌فهمند و حاضر می‌شوند به‌جا آن خلأها و نیازها را پر کنند. انفاق خیلی مهم است. **«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ»**، یکی از نشانه‌های باتقواها این است، انفاق می‌کنند در خوشی و ناخوشی.

«وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» و فروبرندگان خشم. فروبرندگان خشم یعنی چه؟ یعنی بر اساس احساسات کار نمی‌کنند، همه‌جا عقل. اما گاهی عقل هم با خشم‌های درست همراه است، نمی‌بینید در قرآن می‌گوید: **«أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ»**! اینی که می‌گویند **«وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظَ»**، معنایش این نیست که شما خیال کنید می‌خواهیم بگوییم خشم یک ملت، خشم یک انسان، خشم یک جامعه، علیه آن کسانی که باید بر آنان خشم گرفت، نیست و نابود باد، نه. قرآن هم نمی‌گوید که این خشم‌ها را فرو بخورید، می‌گوید بر اساس خشم، کاری انجام ندهید. **«وَالكَاطِمِينَ الْغَيْظَ»** کظم‌کنندگان، فروبرندگان. نه فراموش‌کنندگان؛ فروبرندگان غیظ و خشم. که وقتی خشم فرونشست، انسان می‌تواند با عقل، با درک، آنچه را که شایسته است انجام بدهد.

«وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» گذرندگان از مردم، عفوکنندگان از خطاهای مردم. از اشتباهات مردم، از خطاهای مردم، از گناهان مردم، از لغزش‌های مردم باید گذشت، باید صرف‌نظر کرد. از آن گناهی نباید صرف‌نظر کرد که لغزش نبوده است. خدا هم از یک‌چنین گناهی مشکل صرف‌نظر بکند. از آن عملی خلافی نباید صرف‌نظر کرد که از روی تعمد و عناد انجام گرفته

است، اما لغزش‌ها، قصورها که در کار عامه مردم فراوان هست، قابل گذشتن و عفوکردن است. ﴿وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ و خدا دوست می‌دارد مردمان احسان‌کننده را.

از دیگر نشانه‌های باتقواها چیست؟ ﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ﴾ آن کسانی که چون گناه بزرگی انجام دهند، یا بر خویشتن ستم کنند، ﴿أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾ بر نفس‌های خود ظلم روا بدارند، ﴿ذَكَرُوا اللَّهَ﴾ فوراً به یاد خدا بیفتند. در وادی غفلت، زیر سرپوش غفلت، دیر نپایند. یک آیه خیلی عجیبی هست در قرآن، در زمینه تذکر پیدا کردن؛ ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾، این هم برای باتقواهاست اتفاقاً، ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾^۱ وقتی یک گروه شیطان - با آن معنای وسیعی که شیطان دارد - وقتی یک گروهی شیطان و شیطان‌صفت او را احاطه می‌کنند تا گمراه کنند، تا از راه به‌در ببرند، تا او را به فراموشی بیندازند، ﴿ذَكَرُوا اللَّهَ﴾ فوراً به یاد خدا بیفتد انسان. یاد خدا یک‌چنین چیزی است. یاد خدا حربه‌ای است در دست ما علیه شیطان‌ها، یاد خدا ریسمانی است در اختیار ما، برای نجات از ورطه‌ای که دشمنان هوشیاری ما، در برابر ما به‌وجود آورده‌اند. یاد خدا خیلی چیز ارزشمند و قیمتی است.

﴿ذَكَرُوا اللَّهَ﴾، چون کار خلافی بکنند یا بر خویشتن ظلم بکنند، خدا را به یاد می‌آورند. ﴿فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ﴾ پس طلب غفران و مغفرت می‌کنند برای

گناهانشان، در جستجو می‌آیند که این گناه، این خلأ التیام پیدا کند، اما همین هم بدون کمک پروردگار ممکن نیست. ﴿وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ و چه کسی غفران و مغفرت می‌بخشد گناهان را به جز خدا؟ تلاش از تو و حرکت از تو، و برکت از خدا؛ تلاش و کوشش از ما، و قبول از خدای ما. پس تلاش را از پرونده خودمان، حق نداریم حذف کنیم. ﴿وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ بر آنچه که می‌دانند گناه است، اصراری نورزند. ﴿أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ﴾ این چنین کسانی که از تلاش و کوشش باز نمی‌ایستند، استغفار می‌کنند برای گناهان، اصرار نمی‌ورزند در راه خطا و خلاف؛ این چنین آدم‌هایی پاداششان مغفرت از سوی پروردگارشان است. ﴿وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ و بهشت‌هایی که در زیر آن نهرها جاری‌ست، ﴿خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾ در آن جاودانه‌اند و چه نیکو پاداش عمل‌کنندگان است. باز اینجا می‌گویند پاداش عمل‌کنندگان، ﴿أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾. مسئله عمل یکی از مسائل بسیار مهم است.

(در این سلسله معارف اسلامی که ان‌شاءالله در بحث‌های قرآنی و در این تلاوت‌ها، به ترتیب تا آخر ماه رمضان در نظر دارم که مرتباً بیان کنیم و عرض بکنیم، یکی‌اش اختصاص پیدا می‌کند به همین مسئله عمل.)

تلاش و حرکت آدمی - که فلسفه‌ی بودن اوست - نقطه‌ی آغاز و سکوی پرشی دارد . . و آن ایمان است .

ایمان یعنی باور ، پذیرش و پایبندی به آنچه برای آن و در راه آن به تلاش و جدو جهد است و به راهی که وی را به آن سرمنزل می‌رساند و . . بالاخره ، به خود این تلاش و حرکت . .

بدون ایمان ، هر حرکت و پوشی ناپایدار و بیفرجام است و هر پویندی دلمرده و بی‌نشاط و سرانجام ، خموش و راکد و بیحرکت . .

تکیه‌ی قرآن بر روی «ایمان» و «مؤمن» و معرفی این خصلت به‌عنوان برترین ارزشها و سرآمدترین خصلت‌های انسان ، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد . به‌فهرست ارزشهای طراز اول اسلامی در آیه‌ی زیر و به‌پایگاه ایمان - که در رأس آن همه به‌حساب آمده - بنگریم و ببیندیشیم :

لَيْسَ الْإِيمَانُ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ

نیکوئی آن نیست که چهره به‌سمت خاور و باختر بگردانید .

وَلَكِنَّ الْإِيمَانَ

نیکو آنکس است که :

أَمَّنْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ
وَالْكِتَابِ وَالرَّبِّينَ

به‌خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ، ایمان آورد .

* در کتابچه «طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی در قرآن» که معظمله در پایان جلسات تنظیم کرده‌اند، این قسمت به‌جای جلسات «ایمان ۱» و «ایمان ۲» آورده شده است. برای مغفول واقع نشدن این محتوا، در پایان این جلسه تصویر صفحات آن کتاب آورده شده است. متن دیگر پلی‌کپی‌ها، با متن آمده در کتابچه تطابق دارد.

و مال را - با همه شیفتگی اش بدان -
به نزدیکان و یتیمان و افتادگان و در
راه ماندگان و سائلان و بردگان عطا
کند .

وَأَقْرَبَ الْمَالَ عَلَىٰ حَيْثُ ذَوَى الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
وَالْمَسْكِينِ وَأَبْزَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ
وَفِي الرِّقَابِ

و نماز را به پا دارد .

وَأَقَامَ الصَّلَاةَ

و زکاة مال را پردازد .

وَأَتَى الزَّكَاةَ

و آنانکه چون پیمان بستند بر سر
پیمان خود ایستاده‌اند .

وَالْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا

و آنانکه در سختی‌های زندگی
(تنگدستی و بیماری) و در میدان
نبرد ، پایدار و مقاوم‌اند .

وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ
وَجِهِنِ الْبَأْسِ

اینهائند آنانکه (در داعیه‌ی طلب و
پویندگی) سخن به‌راستی و درستی
گفته‌اند .

وَأُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا

و هم اینهائند دارندگان تقوا .

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

(سوره‌ی بقره : ۱۷۷)

به‌همین جهت در پاسخ اهل کتاب که یهودی یا نصرانی شدن را تنها وسیله‌ی
رستگاری و راهیابی می‌دانستند ، قرآن ، ایمان گسترده‌ی اسلامی را مطرح می‌کند
و آن را موجب راهیابی می‌شناسد :

بگوئید به خدا و به آئینی که برای ما
فرو فرستاده شده ایمان آورده ایم .

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا

و به آئینی که به ابراهیم و اسمعیل و
اسحاق و یعقوب و نوادگان، فرستاده
شده است .

وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا مِن رَّبِّهِمْ وَاسْمَعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَإِسْحَاقَ وَإِسْحَاقَ وَإِسْحَاقَ
وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ

و به آنچه موسی و عیسی (از سوی
خدا) داده شده اند .

وَمَا أَوْتِيَ مُوسَى وَعِيسَى

و به آنچه پیامبران از سوی
پروردگارشان داده شده اند .

وَمَا أَوْتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ

میان آنان (از جهت پیامبری و اعزام
خدائی) هیچ تفاوتی نمی گذاریم .

لَا نَفْرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ

و ما تسلیم و فرمانبردار اوئیم .

وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

پس اگر ایمانی همانند ایمان شما
بیابند ، به حقیقت ، هدایت یافته اند .

فَإِنَّمَا آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنُورَ فَقَدِ اهْتَدَوْا

(بقره : ۱۳۵ - ۱۳۶)

جلسه دوم

ایمان (۲)

جمعه ۲۹ شهریور ۱۳۵۳

۳ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٤﴾ سورة مبارکه انفال

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ»^۱ از تو می‌پرسند - ای پیامبر - در مورد انفال، سؤال می‌کنند که انفال برای کیست و حق کیست. انفال را مختصراً می‌توان به این صورت ترجمه کرد؛ انفال یعنی ثروت‌هایی که به عموم مسلمانان متعلق است. یک نمونه مثلاً درآمدهایی است که در جنگ نصیب مسلمانان می‌شود، نه هر درآمدی، درآمدهای خاصی. یک نمونه از انفال، معادن است، این ثروت‌های زیرزمینی. یک نمونه از انفال این جنگل‌هاست. یک نمونه از انفال این دشت‌ها و مرتع‌های عظیمی است که در گوشه و کنار و بر سر کوه‌ها قرار دارد. انفال به‌طور خلاصه، آن ثروت‌هایی را می‌گویند که متعلق به یک فرد خاص یا به یک جمع خاص نیست،

۱. سورة مبارکه انفال / آیه ۱

در اختیار همگان است، از آن تمامی ملت است. یک نمونه‌اش البته همان طوری که عرض شد، غنائم خاصی است که در جنگ‌ها نصیب سلحشوران لشکر مسلمان می‌شود. اول باری که این مسئله برای مسلمانان مطرح شد در جنگ بدر بود گویا، مسلمان‌ها با همدیگر بحث می‌کردند که این غنیمت‌ها از آن کیست؟ میان آنها اختلاف به وجود آمد، به پیغمبر اکرم مراجعه کردند، از آن حضرت سؤال کردند، آیه قرآن پاسخ را به پیامبر خود الهام می‌دهد. ﴿قُلِ الْاَنْفَالُ لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ﴾ انفال از آن خدا و از آن پیامبر است. از آن خدا یعنی چه؟ یعنی برای یک عده معینی از بندگان خدا نیست. آنچه مال خداست، آنچه که باید نام مال خدا به روی آن گذاشت، این درحقیقت آن چیزی است که باید صرف بشود در اهداف الهی. مال خدا، پیداست که برای مصالح خدا خرج نمی‌شود، خدای متعال مصالح آن چنانی ندارد، نیازی ندارد، حاجتی ندارد که مال او برای رفع آن نیاز مصرف بشود. آنچه مال خداست، درحقیقت مال بندگان خداست. باید در راه مصالحی که خدای متعال معین کرده است، صرف و خرج بشود. پس مال الله، انفال از آن خدا هست، به این معناست.

﴿وَالرَّسُولِ﴾، یعنی چه؟ از آن رسول است، یعنی چه؟ مگر رسول یک قطبی درمقابل خداست؟ نه. هرکسی ممکن است به خودش حق بدهد که در مال خدا تصرف کند. همه ممکن است بگویند این مال خداست، ما هم بنده خداییم، و به این نام ظاهرپسند خوش‌ظاهر، با این نام عامیانه جاذب، که این مال، مال خداست، ما هم بنده خدا هستیم؛ این مال عمومی را

در مصارف شخصی خودشان مصرف نمایند؛ یک چنین چیزی ممکن است. بنابراین مالِ خدا، اگرچه باید به مصالحِ عموم مسلمانان و بندگان واقعی خدا برسد، اما به مصلحت عموم رسیدن، به این معنا نیست که بَلِّبْشُوا^۱ باشد، هرکه هرچه دلش خواست مصرف بکند. لازم است یک مرکزیتی باشد، یک دست قدرتمندی باشد که نمایندهٔ خدا و قیّم امور مردم محسوب بشود؛ او کیست؟ او رسول است. رسول در اینجا به عنوان رسالت و نبوت مطرح نیست، به عنوان حکومت الهی مطرح است. یعنی وقتی که رسول از دنیا رفت، امام همه کارهٔ انفال است. امام یعنی حاکم الهی. در روزگاری که امام معصوم بر مردم حکومت نمی‌کند، آن کسی که از سوی خدا می‌تواند و می‌باید بر مردم حکومت بکند، او همه کارهٔ انفال و ثروت‌های عمومی می‌شود.

به هر صورت، اگرچه این ثروت‌ها عمومی است، یعنی معدن‌ها از آن همگان است، جنگل‌ها و نیزارها برای همه است، مرتع‌ها برای همه است، غنیمت‌هایی که از دشمن به دست می‌آید، برای همه است؛ صوافی‌الملوک^۲ برای همه است، از این قبیل موارد و مصادیقی که برای انفال ذکر شده؛ اگرچه برای همگان است، اما بالاخره باید در اختیار یک

۱. هرج و مرج، شلوغی‌ای که در آن کسی به فکر کسی نباشد.

۲. (ص ف و) نوعی از غنائم شامل اشیای گرانبها و قیمتی پادشاهان - اموال منقول - که در جنگ‌ها نصیب مسلمانان می‌شود. این کلمه را در مقابل قِطایعِ الملوک، زمین‌ها و اموال غیر منقول پادشاهان به کار می‌برند.

قدرتمندِ الهی که همان حاکم اسلامی است، قرار داشته باشد. آن کیست؟ در زمان وجود پیغمبر، رسول الله، پس از او امام معصوم، اگر امام معصوم نباشد، امام عادل الهی؛ آن کسی که زمام حکومت اسلامی باید در دست او باشد، او مسلط به امر انفال است. این قسمت اول آیه که البته مورد بحث ما این قسمت از آیه نبود.

بعد از آنی که مصرف انفال را معین می کند، می فرماید: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. اگر مؤمن هستید، این سه کار را انجام بدهید: اولاً تقوای خدا پیشه کنید، ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ پس از خدا پروا بدارید. در ترجمه فارسی ناگزیرانه ای که ما کردیم در این ورقه؛ ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ پس از خدا پروا بدارید؛ این یک. ﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ فی مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در میان خود از میان بردارید. به سود حقیقت، آن کسانی که سخنی غیر حقیقت می گویند، از سخن خود دست بکشند، اختلافات را از میان خود بردارید. ﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾ میان خود را اصلاح کنید، بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید، بهانه برای به جان یکدیگر افتادن نجوید. خاصیت یک عده مردمی که جنگشان می آید با دوستان و با دشمنان، همین است که دنبال بهانه های کوچک برای جنگیدن و دعوا کردن و ایجاد اختلاف می گردند. نصیحت خدا و رسول به این گونه مردم این است که به جای آنکه برای جنگیدن با دوستان بهانه بجوید، برای جنگیدن با دشمنان بهانه ها را پنهان نکنید.

اگر اهل جنگی، با دشمن بجنگ، با برادر چرا؟ با دوست چرا؟
﴿وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ﴾. این دوتا توصیه بزرگ، توصیه سوم یک مطلبی
است که کلی است و شامل همه کارهای نیک و اجتناب از همه کارهای
بد می‌شود، ﴿وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ و اطاعت کنید، فرمان ببرید خدا را و
پیامبرش را، ﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ اگر شما مؤمنید.

مسئله ایمان، این گروه قلبی، وابستگی فکری و اعتقادی و روانی به
یک مطلب، به یک شخص، به یک قطب و به یک مرکز، که نامش ایمان
است، تنها به همین خلاصه نمی‌شود که در قلب، انسان این گروه و
گرایش و گرویدگی را داشته باشد. آن وقتی ایمان به صورت راستین در
کسی وجود دارد که برطبق آن ایمان عمل کند. آن وقتی کسی می‌تواند
ادعا کند مؤمن واقعی‌ست، که به لوازم ایمان و تعهدات ایمان پایبند
باشد. آن وقتی کسی می‌تواند بگوید من به خدا مؤمن و معتقدم، که
زندگی او و متن واقعیت وجود او، با آن کسی که منکر خداست، تفاوتی
داشته باشد. آن کسی که امروز منکر خداست، عملش با عمل آن کسانی که
مدعی خدایند چه تفاوتی دارد؟ هر دو ظلم می‌کنند. هر دو در مادیات
تا خرخره غرق شدند. هر دو برای این چند صباح زندگی، چند روز دیگر
بیشتر نفس‌زدن و دو لقمه‌ای خوردن و فضا را متعفن کردن، برای دو
صبح بیشتر راحت زیستن، حاضرند همه فضیلت‌ها را زیر پا بگذارند.
منتها این یکی صاف می‌گوید من به خدا معتقد نیستم، آن دیگری
مدعی است که به خدا معتقد است. این چه جور ایمانی است؟ آیه قرآن

در اینجا صریح است. اینجا دیگر حساب استدلال‌های عقلی نیست که شبهه بردارد؛ باید این کارها را انجام بدهید، اگر مؤمنید. و یکی از این کارها، «أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ»^۱ است. خدا و پیامبر را اطاعت کنید، دنبال فرمان آنها راه بیفتید.

فرمان خدا چیست؟ هرچه هست، بدیهی است که خدا در مورد مال آدمی، در مورد جان آدمی، در مورد عمر آدمی، در مورد روابط انسان با سایر انسان‌ها، در مورد روابط انسان با خدا، در مورد روابط انسان با حیوانات و حتی با گیاهان، تعهدها، مسئولیت‌ها، تکلیف‌ها، وظیفه‌هایی معین کرده است. در این هم اگر خدا را اطاعت کردید، می‌توانید بگویید ما مؤمنیم، و الا ایمان به‌صرف اینکه قلب انسان و دل انسان به یک قطبی وابسته است، اما شعاع این وابستگی در عمل، در دست، در زبان، در پا و در اعضا و جوارح دیگر منعکس نیست، به درد نمی‌خورد؛ بلکه اصلاً نام ایمان از نظر اسلام برای او صدق نمی‌کند، این منطبق قرآن است. «فَاتَّقُوا اللَّهَ» پس از خدا پروا کنید، «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی‌مابین خود را اصلاح کنید، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» خدا و رسولش را اطاعت کنید، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنید.

خب، به مناسبت نام مؤمن در پایان این آیه، آیه بعد درباره صفات مؤمنان و شرایط ایمان، باز ادامه سخن می‌دهد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۲﴾ الَّذِينَ

يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۳﴾ **أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا**؛^۱ برای مؤمن راستین، پنج خصلت در اینجا معین شده. ممکن است این پنج خصلت در گوینده و شنونده نباشد، اما اگر کسی در راه ایجاد این پنج خصلت در خود، تلاشی و فعالیتی بکند، باز در راه ایمان، در راه هدفِ ایمان و شایسته نامِ مؤمن هست. مؤمن راستین آن کسی است که این پنج صفت در او باشد.

اول: **﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ﴾** منحصرأ مؤمنان، **﴿الَّذِينَ﴾** آن کسانی هستند که **﴿إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ﴾** چون یاد شود خدا، **﴿وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾** به بیم آید دل هایشان. یعنی چه به بیم بیاید؟ ترسیدن از خدا به چه معناست؟ آیا ترسیدن یک گنه کار درمقابل قاضی است، یا نوع دیگر و لطیف تری است؟ ممکن است کسی بگوید من گناهی نکردم، از خدا هم نمی ترسم. بله، ترسیدن گنه کار درمقابل قاضی و دادستان، آن کسی که باید آدم را مجازات کند، آن نوع ترس با نداشتن گناه، البته منتفی است؛ تا چه کسی باشد که بتواند مطمئن باشد که گناهی ندارد.

اما یک نوع ترس دیگر هست که آن ناشی از معرفت است. انسان درمقابل اشیای بزرگ، ذوات عظیم، حقیقت های باشکوه، قهراً احساس دهشت^۲ و حیرت می کند. خاصیت وجودی انسان این است، ترکیب روحی و جسمی انسان این را ایجاد می کند؛ درمقابل هرچیز با عظمتی، هر انسانی حالت

۱. سوره مبارکه انفال / آیات ۲ تا ۴

۲. (دهش) سرگشتگی، ترس

دهشتی را در خود احساس می‌کند. این حالت دهشت، نه از باب این است که از او می‌ترسد، ممکن است او هیچ ترسی نداشته باشد، به این معنا که تعرّضی^۱ بکند، ترس ناشی از گناه نیست اینجا؛ بلکه این دهشت و بیمناکی، ناشی از احساس عظمت او و احساس حقارت خویشتن درمقابل اوست. این چنین ترسی از خدا جا دارد، مطلوب است، لازم است، مفید است. آن کسی که درمقابل پروردگار، خود را کوچک و ناقص و حقیر می‌بیند و خدا را به تمام شئون امور خویش مسلط و مهیمن و مسیطر^۲ مشاهده می‌کند، این چنین انسانی سعی می‌کند جز از آن خط سیر مستقیمی که خدای عالم برای او معین کرده، از راه دیگری سیر نکند، حرکت نکند. این بزرگ‌ترین ضامن اجرایی عمل و حرکت و تلاش است در یک انسان مسلمان و در یک جامعهٔ مُسَلِم.

اینی که می‌بینید امیرالمؤمنین در نیمه‌های شب، در شب‌های ماه رمضان، به خود می‌پیچد و اشک می‌ریزد؛ اینی که می‌بینید امام سجاد گاهی صیحه می‌زند؛ اینی که می‌بینید رسول‌الله، با همهٔ جلالت و عظمتش، وقتی دههٔ سوم ماه رمضان می‌آید، می‌گوید رختخواب مرا جمع کنید، بستری برای خود نمی‌گستراند؛ یعنی شب‌ها دیگر وقت خواب نیست، وقت عبادت است، وقت تضرّع است، وقت خضوع است درمقابل پروردگار؛ اینها را

۱. (عرض) دست درازی کردن

۲. (مهم) ایمن‌کننده، نگهبان، (س‌طر) حافظ و نگهبان، این کلمه با توجه به قواعد زبان عربی مصیطر هم نوشته می‌شود.

گمان مکن کارهای تصنعی است که انجام می‌گیرد. چقدر ناقص و ناآگاه است آن کسی که بگوید امام در دعای ابوحمزه می‌خواهد به مردم چیز یاد بدهد و خودش را نمی‌گوید. چقدر ناوارد و بی‌اطلاع از روح دعا و از کیفیت مناجات بندگان صالح با خداست، آن کسی که خیال می‌کند آن گریه و ناله و اشک امام علیه‌السلام برای آموزش دادن است. یعنی تصنعی گریه کرده‌اند تا تو و من یاد بگیریم؟ اشتباه است این. واقعاً اشک ریخته‌اند، چرا اشک ریخته‌اند؟ برای خاطر اینکه معرفتشان نسبت به خدا بیشتر است. در وجود مقدس پروردگار، عظمتی می‌بیند امیرالمؤمنین، که چشم‌های نزدیک‌بین من و شما نمی‌تواند این عظمت را ببیند. تو بزرگی و در آیینۀ کوچک ننمایی.^۱ این آیینۀ کوچک روح ما نمی‌تواند آن عظمت عجیب را در خود منعکس کند، اما آیینۀ روح امیرالمؤمنین چطور؟ او می‌تواند، او این عظمت را می‌فهمد، می‌گیرد، درک می‌کند و به همین دلیل است که آن جور به خود می‌پیچد و اشک می‌ریزد.

وقتی که یاد خدا به میان بیاید، آن حالت هیبت، آن حالت خشیت، آن احساس ترس و بیم، آن حالت رعبی که ناشی از احساس حقارت خود درمقابل عظمت خداست، بر دل مؤمن مسلط می‌شود، ﴿إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾. خدا برای انسان از صورت بازیچه بیرون می‌آید، نام خدا از صورت یک ذکر اعتیادگونه خارج می‌شود. در مجلس یک نفر

۱. تو بزرگی و در آیینۀ کوچک ننمایی / نازم آن سر که چو گیسوی تو در پای تو ریزد (شهریار)

که می‌نشیند؛ یاالله، به‌عنوان یک جمله احترام‌آمیز؛ خمیازه که آدم می‌کشد، آخرش لاإله الاالله، با خستگی؛ از این حالت‌ها که نشانه بی‌اعتنایی و بی‌ادراکی و عدم حساسیت روان انسان درمقابل یاد خدا و نام خدا و عظمت خداست، از این صورت‌ها دیگر خارج می‌شود قلب یک انسان خدشناس و عظمت‌بین، کسی که ادراک می‌کند و احساس می‌کند عظمت پروردگار را. ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ مؤمنان آن کسانی هستند که چون خدا یاد شود، قلب آنها به وجل، به ترس و بیم و رعب، به احساس عظمت در پروردگار و حقارت در خود، قلب آنها از این احساس پُر می‌شود، این یک.

﴿وَإِذَا تُلِّیَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾. نشانه دیگر مؤمن این است که وقتی آیات خدا بر آنان فروخوانده می‌شود، یا خودشان می‌خوانند یا کس دیگری برای آنها این آیات را فرومی‌خواند، ایمانشان افزون می‌گردد، ﴿زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾. این ایمان مانند بذری در دل او، در روح او رُشد می‌کند، بزرگ می‌شود، مانند گیاهی بالا می‌آید، مانند درختی ساقه و ریشه‌اش ستبر می‌شود، آن‌چنانی که امکان ریشه‌کن کردن آن از میان می‌رود. ایمان به‌صورت یک آب راکد، در وجود یک مؤمن، معنی ندارد. آن کسانی که یک کلمه‌ای را در کودکی فراگرفته‌اند، بر اثر شک دوران بلوغ، آن یک کلمه از آن صلابت و از آن عظمت در روح اینها افتاد، کوچک شد، ناقص شد، ناچیز شد، یک نیمه‌ایمانی، یک نیمه‌حقیقتی در روحشان باقی

ماند، آن‌هم بر اثر پیش آمدن جریانات و حوادث گوناگون، مدام کاسته شد و کاسته شد؛ یک‌چنین ایمانی یک روزی هم از انسان به‌آسانی گرفته می‌شود. ایمان مُستودَع، ایمان عاریت، مؤمن این‌جوری نیست. مؤمن راستین، آن مؤمنی است که اگر یک کلمه از حقایق و معارف دینی و الهی در دل اوست، آن یک کلمه را با تدبر، با دقت‌نظر، با اندیشیدن، با هرچه نسبت به آن یک کلمه مساعد،^۱ ایمان خود را زیادتر کردن، این ایمان را از زایل شدن نجات بدهد. مؤمن واقعی این است.

از این آیه و از این جمله استفاده می‌کنیم که با تلاوت قرآن، ایمان انسان مؤمن باید زیاد بشود. و از این جمله اتخاذ سند می‌کنیم، دقت کنید از این کلام خدا اتخاذ سند می‌کنیم و به آن کسانی که می‌گویند قرآن را ترجمه نکنید، معنا نکنید، تفسیر نکنید که عقل ما نمی‌رسد، به آنها می‌گوییم اگر ما قرآن را نمی‌توانستیم بفهمیم، چگونه ایمان ما با خواندن قرآن زیاد می‌شود؟ پس پیدااست، قرآن کتاب رمز نیست. قرآن کتابی است که باید آن را خواند به قصد فهمیدن، و فهمید به قصد افزون شدن و نیرومندتر شدن ایمان، ﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾. این شرط دوم، خصلت دوم.

دنبال آیه ﴿وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾، نشانه دیگر مؤمنین این است که بر پروردگار خود توکل و اتکاء می‌کنند. یعنی چه توکل می‌کنند؟ یعنی دست را روی دست می‌گذارند، می‌گویند خدا خودش درست کند؟ نه، معنای توکل این نیست. آن کسی که دست روی دست می‌گذارد درمقابل تکلیف‌ها و تعهدها

۱. (س‌عد) کمک‌دهنده، موافق

و مسئولیت‌ها، به جای اینکه نیروی خود را مسئول بدانند، معجزه‌ خدایی را مسئول فرض می‌کند؛ این چنین آدمی باید بداند که قرآن این عمل را رد کرده است، به صورت مشتم محکمی بر دهان بنی‌اسرائیل که به موسی گفتند: ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾^۱ تو و پروردگارت بروید، مشغول جنگ بشوید، با دشمن بستیزید، ما اینجا نشستیم - به تعبیر بنده کنار دیوار، زیر سایه - وقتی فتح کردید، ما را هم خبر کنید تا بیاییم. این را قرآن نفی می‌کند. این روش، روش بنی‌اسرائیلِ مطرودِ ملعونِ دور از جادهٔ انسانیتِ محروم از لذائذ دین و ایمان است، برای آنهاست، شایستهٔ مُسَلِم نیست. پس توکل به این معنا نیست. این حرفی که در بین مردم رایج شده - دارم می‌گویم تا همه بشنوند و همه بفهمند - اینی که رایج میان مردم است؛ می‌گویند: آقا، خدا خودش باید اصلاح بکند، از بندهٔ خدا کاری بر نمی‌آید؛ این غلط است. اگر از بندهٔ خدا کاری بر نمی‌آید، اگر برای از بین بردن و ریشه‌کن کردن فساد، ارادهٔ آدمی و نیروی آدمی به کار نمی‌آید، خدا انبیا را بسیج نمی‌کرد. مردم را به پیروی از انبیا دعوت نمی‌کرد. انبیای الهی را با رسالت‌های سنگین به صحنهٔ نبرد این جهان نمی‌فرستاد. اینی که می‌بینید خدا کسانی را فرستاده، برای ریشه‌کن کردن فساد و آن کسان از جنس بشرند، پس بدانید که فساد بشری را بشر باید ریشه‌کن کند.

پس توکل یعنی چه؟ توکل یعنی در همه حال، اتکاء و امیدت به خدا باشد. اگر درست موشکافی کنید، می‌بینید با این تعبیری که بنده عرض

می‌کنم: در همه حال اتکاء و امیدت به خدا باشد؛ با این تعبیر، توکل از صورت یک چیز مخدر در می‌آید، به صورت یک عامل برانگیزاننده و عامل تحرک، جلوه‌گری می‌کند.

دیدید بعضی‌ها در دشواری‌های زندگی، در بحران‌ها، در آنجایی که از همهٔ وسایل ظاهری دستشان کوتاه است، چه می‌کنند؟ دیدید؟ شنیدید؟ یکی از چند کار را انجام می‌دهند: یا تسلیم دشمن می‌شود، می‌گوید وقتی کاری از من بر نمی‌آید چه کنم؟ تسلیم دشمن، این یک. یا تسلیم مسیر عادی زندگی می‌شود، نمی‌رود در مقابل دشمن به خاک بیفتد، اما عملاً راهی و روالی را در پیش می‌گیرد، حرکتی و تلاشی را به جامی‌گذارد و فراموش می‌کند که تسلیم جریان عادی زندگی شده درحقیقت. این چنین آدمی هم اگرچه ظاهراً تسلیم دشمن نشده، باطناً تسلیم دشمن شده؛ این هم یک جور، یک حالتی که معمول مردم در یک چنین بحران‌هایی در پیش می‌گیرند. راه دیگر این است که به زندگی خودشان خاتمه بدهند. آن جنابی که وقتی به حکومت می‌رسد مثلاً، از اطراف گربه‌رقصانی‌های^۱ قدرت‌های بین‌المللی او را به ستوه می‌آورند، هر وقتی، هر روزی از یک گوشهٔ مملکتش، یک سروصدایی علیه‌ش درست می‌کنند، وقتی که ناچار ناچار می‌شود، وقتی ذلّه می‌شود، خسته می‌شود، بیچاره می‌شود، به زندگی خودش خاتمه می‌دهد، انتحار^۲ می‌کند.

۱. کنایه از عذرهای واهی آوردن، بهانه تراشیدن، امروز و فردا کردن.

۲. (ن حر) خودکشی

اینها راه‌هایی است که یک انسان بی‌خدا در بن‌بست‌ها برایش مطرح می‌شود. وقتی به بن‌بست رسیدی، وقتی به جایی رسیدی که به نظرت می‌آید اینجا ته کوجه است، راهی در بین نیست، بر روی مردم معمولی چند در باز می‌شود، درِ تسلیم، تسلیمِ دشمن شدن، درِ تسلیم، تسلیمِ حوادث شدن، تسلیمِ جریانِ طبیعی زندگی شدن، درِ خودکشی و انتحار، خود را نابود کردن و راحت شدن و احیاناً پشیمانی‌ها، اما برای انسانِ باخدا درِ دیگری در بن‌بست‌ها باز می‌شود که باز شدن آن در، درهای دیگر را، درهای شرافت‌گش را به روی او می‌بندد. آن در، چه دری است؟ درِ توکل به خدا. می‌گویند اینجا بن‌بست است. می‌گویند خدایی که من می‌شناسم بن‌بست را هم می‌شکافد. بن‌بست چیست؟ از نظر خدا بن‌بست نداریم ما. همه بن‌بست‌ها با دست قدرت خدا بن‌باز است! راه دارد.

بن‌بست از جنگِ اُحد بالاتر؟ لشکر معدود اسلام در حین سرگرمی به جمع‌آوری غنیمت، ناگهان از دو طرف مورد هجوم قرار می‌گیرد، به خاطر غفلت چندتا سرباز. یک عده از جلو حمله می‌کنند، یک عده از پشت. اینها هم شمشیرها را گذاشته‌اند، از اسب‌ها پیاده شده‌اند، اسلحه‌ها را زمین گذاشته‌اند؛ ناگهان می‌بینند دو گروه دارند به اینها از دو طرف، مسلح، وحشی، عصبانی، خشمگین، حمله می‌کنند. خب پیداست که یک لشکر بی‌سلاح و بی‌جهاز^۱ در یک چنین مواقعی چه می‌کند؟ فرار. در

۱. ساز و برگ، اسباب و وسایل

رفتند. شیطان از حنجره شیطان صفت‌ها اعلام کرد که پیغمبر هم از بین رفته. خیلی روشن است، شیطان همیشه از این کارها می‌کند. از نقشه‌های خیلی روشن و از دست‌های رو شده شیطان، یکی این است: زودتر از موعد، شکست جبهه الهی و رحمانی را اعلام بکند، که بله، شما شکست خوردید، پیغمبر از دنیا رفت. در این چنین بحرانی، در این چنین بن‌بستی، یک مؤمن متوکل چه می‌کند؟ آقا، بن‌بست از این بالاتر؟ راه‌های نجات به کلی بسته، اسلحه‌ها روی زمین افتاده، دشمن مجهز، مسلط، مسیطر، آنچه اینجا به داد انسان می‌رسد، آن دریچه‌ای است که خداپرستان فقط دارند؛ اتکای به خدا. چه بن‌بستی؟ بن‌بست کدام است؟ پیغمبر از دنیا رفته باشد، خدای پیغمبر که از بین نرفته است. تکلیف که از بین نرفته. آدم با توکل در اینجا مثل چه کسی عمل می‌کند؟ مثل امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، مثل ابودجانه،^۱ مثل دوتا، سه‌تا سرباز دیگر، اینها آدم‌های با توکل بودند. بی‌توکل‌ها چه کسانی بودند؟ آنهایی که از احد تا مدینه، پشت سرشان را هم نگاه نکردند، دویدند تا خود دروازه‌های شهر. حالا دیدید توکل یعنی چه.

آن کسی که توکل را دست بر روی گذاشتن، به امید آینده مجهول

۱. سَمَک بن خَرَّش، معروف به ابودجانه، از بزرگان صحابه است که پس از رحلت پیامبر، در سال یازدهم هجری در جنگ یمامه به شهادت رسید. رشادت و فداکاری او در جنگ احد تا آن حد بود که آیه چهارم سوره مبارکه صف در مقام او و بزرگانی چون امیرالمؤمنین و حضرت حمزه نازل شد. در روایتی، امام صادق ایشان را جزو فرماندهان سپاه حضرت مهدی ذکر کرده‌اند که پس از ظهور حضرت، رجعت می‌کند.

بی‌تلاش نشستن، ایمان خود را از نیروی خود سلب کردن، معنا می‌کند؛ آن کسی که توکل را به معنای خط‌نسخی^۱ بر روی ارادهٔ انسان و قدرت او وانمود می‌کند؛ این چنین آدمی یا توکل را نمی‌فهمد، اسلام سَرَش نمی‌شود، توکل را درک نمی‌کند، یا نه؛ می‌فهمد، سَرَف سَرَش نمی‌شود، می‌خواهد عوضی معنا کند، تا مردم بی‌توکل بار بیابند، تا مردم عوضی بار بیابند. معنای توکل این است، **﴿وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾**. به نظر من دو بالِ نیرومند برای پرواز انسان در تلاش‌های زندگی، یکی صبر است، یکی توکل. هر امتی که این دو بال را داشته باشد، از تیررس دشمن‌های خاکی به کلی دور خواهد شد؛ بال صبر و بال توکل، **﴿وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾**. این سه تا علامت برای مؤمن. (ارزش ایمان؛ ایمان چگونه چیزی است؟ خصوصياتی دربارهٔ ایمان؛ اینها مباحث خیلی لازمی است که باید ان شاء الله اگر خدا توفیق داد، فردا فراهم کنم، باز بدهیم پلی‌کپی کنند و بیاورند در اختیار آقایان بگذارند، آیات قرآنی‌اش را هم پیدا کنند، برایتان تلاوت کنند. فعلاً آنی که امروز در مورد ایمان مطرح است همین نشانه‌ها و تعهدهای ایمان است.)

سوم، **﴿وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾**؛ چهارم، **﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾** آنها که به‌پا می‌دارند نماز را. آقایان، توجه کنید، یک فرقی است بین تعبیر **الَّذِينَ يُصَلُّونَ** و **﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾**. **يُصَلُّونَ**، یعنی نماز می‌گزارند. اگر فقط نماز گزاردن مطرح بود، فقط این دولاً راست شدن مطرح بود، اینجا لازم نبود که

۱. (نسخ) باطل کردن چیزی

﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ بگویند، دو کلمه بیاورند، طول و تفسیر بدهند، می‌توانستند بگویند يُصَلُّونَ، الَّذِينَ يُصَلُّونَ، آنهایی که نماز می‌خوانند. پیداست که ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ به‌پا می‌دارند نماز را، غیر از نماز خواندن است، یک چیز دیگری است، یک حقیقت برتر و بالاتری است. به نظر شما این حقیقت چیست؟ به‌پا داشتن نماز یعنی چه؟

چند جور می‌شود احتمال داد، ممکن است همهٔ این احتمالات هم درست باشد. یکی اینکه بگوییم اقامهٔ نماز، به‌پا داشتن نماز، یعنی نماز را به‌صورت کامل، به‌صورت همه‌جانبه، به‌صورت تمام به‌جا آوردن، ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾. و اقامه در زبان عرب، در اصطلاحات عربی، اتفاقاً به همین معانی هم هست. یعنی کار را به‌صورت کامل انجام دادن، ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا﴾^۱ همهٔ صورت را، همهٔ وجود را به‌سوی دین برگردان، به‌صورت کامل. یک احتمال این. و واقعش هم همین است که اگر کسی نماز را اقامهٔ به‌این‌معنا بکند، یعنی به‌صورت کامل انجام بدهد، با ارکان صحیح، با توجه به آموزش‌ها و الهام‌های نماز، (که من در آن مسجد^۲ طی چند هفته دربارهٔ نماز یک بحث‌های نسبتاً مبسوطی انجام دادم). اگر کسی این جور نماز بخواند، جداً فلاح و رستگاری در انتظار اوست.

آدمی که نماز خوب می‌خواند، همهٔ مشکلات برایش آسان است. شنیدید که بعضی از بزرگان دین، در هنگام توجه شاید و مصیبت‌ها، دو رکعت

۱. سوره مبارکه روم/ آیه ۳۰

۲. مسجد کرامت مشهد مقدس

نماز می خوانند؟ شنیدید که رسول خدا در هنگام بحران‌ها و شدت‌ها رو می‌کرد به بلال و می‌گفت: «أَرِحْنَا يَا بَلَالُ» بلال ما را آسوده کن، برو اذان بگو. «أَبْرِدْ أَبْرِدْ يَا بَلَالُ» خنک کن دل ما را ای بلال؛ یعنی اذان بگو.^۱ واقعاً اگر کسی اقامه نماز بکند، با توجه، با خضوع، با خشوع، با حال، با ادراک آنچه دارد انجام می‌دهد و آنچه می‌گوید، و به قصد نتیجه‌گیری از نماز، هرکسی نماز بخواند، اقامه نماز به این معنا بکند، تحقیقاً آنچه را که به مؤمنین وعده داده شده است، برای او وجود خواهد داشت.

این یک احتمال، احتمال دیگر این است که ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ نماز را به‌پا می‌دارند، یعنی در جامعه به‌پا می‌دارند، جامعه را جامعه نمازخوان می‌کنند. بعضی‌ها دلشان خوش است که خودشان نماز می‌خوانند، به‌جای هفده رکعت در شبانه‌روز، پنجاه‌ویک رکعت می‌خوانند، غیر از نمازهای مستحبی دیگر. اگر بگویند، بابا، مردم گروه‌گروه از دین دارند رو برمی‌گردانند، غمشان نیست. گفت: آن گلیم خویشتن به در می‌برد ز موج.^۲ می‌گوید آقا، ما گلیم خودمان را در ببریم خیلی کار است، خیلی هنر است، به دیگران نمی‌رسیم، بعضی این جور می‌اند. آن عملی که نشانه ایمان است، این عمل نیست. هرکسی نماز خوب بخواند، اما خودش بخواند، به دیگران کاری نداشته باشد، این درست نیست. درست نیست، یعنی کامل نیست؛ کامل.

۱. حدیث شماره ۳۵

۲. سعدی

نشانه ایمان چیست؟ اقامه صلاة، نماز را در جامعه به پا داشتن، همگان را نمازخوان کردن، نه به معنای اینکه یک عبادت همه انجام بدهند، (دلم می‌خواهد که ذهنتان را از قالب الفاظ، خارج ببرید، وسیع‌تر فکر کنید. من هم همان جور فکر می‌کنم. الفاظ، کوچک و نارسا و قاصرند.) نه اینکه فلانی نمازخوان نیست، نمازخوانش کنیم؛ یعنی جامعه نمازخوان، یعنی جامعه‌ای که دائماً به یاد خدا و در راه خداست. جامعه‌ای که می‌گوید **﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾**^۱ جز خدا کسی را عبادت و عبودیت نمی‌کند و جز به خدا به هیچ کس دیگر اتکاء و از کسی استعانت نمی‌جوید. جامعه نمازخوان یعنی آن جامعه‌ای که هر روز از سردمداران فساد، یعنی **﴿مَغضُوبٌ عَلَيْهِمْ﴾** و از دنباله‌روان فساد، یعنی از **﴿ضَالِّينَ﴾** تبری^۲ می‌جوید. نماز اینهاست.

اگر کسی سعی کند انسان‌های دیگر را نمازخوان کند به این معنا، این درحقیقت تلاشی و کوششی در راه عبودیت مطلق حق، در راه ریشه‌کن کردن فساد، در راه از بین بردن من و ما، در راه ایجاد وحدت اجتماعی و انسانی میان آحاد امت مسلمان و آحاد بشریت، تلاشی در این راه‌ها انجام داده، اقامه صلاة یعنی این. یعنی شما کاری بکنید که همه مردم، در هر روزی، پنج نوبت و هر نوبتی چند بار بگویند **﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾**. خدا! فقط درمقابل تو گردن عبودیت و پشت عبودیت خم

۱. سوره مبارکه حمد / آیه ۵

۲. (برء) دوری و بی‌زاری جستن

می‌کنیم، نه درمقابلِ غیر تو. هر روزی پنج نوبت و هر نوبتی چند مرتبه از «مَغْضُوبٍ عَلَیْهِمْ» و از «ضَالِّینَ» یعنی از سردمداران فساد و از دنباله‌روان آنان تبری بجوید، بیزاری بجوید، یک‌چنین جامعه‌ای درست کند. امکان دارد اقامهٔ صلاة به این معنا هم باشد.

«وَمِمَّا زَقَنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» نشانهٔ دیگر مؤمنان چیست؟ این است که از آنچه به آنان روزی کرده‌ایم، انفاق می‌کنند. انفاق یعنی چه؟ (دیروز معنای انفاق را اشارتاً گفتم. تا حالا هم شاید ده مرتبه به مناسبت بحث‌های گوناگون انفاق را بیان کرده‌ام، این دفعه هم، دفعهٔ یازدهم باشد.) انفاق یعنی پُرکردن خلأها و نیازها. آن خرج‌کردنی که خلئی را پر کند، نیازی را برآورده کند، این را می‌گویند انفاق. دیوار این مسجد رنگِ روغن‌کرده دارد، اگر چنانچه شما آمدی، پولی دادی، رویش مجدداً رنگ و روغن کردید، انفاق نیست. چرا؟ چون احتیاجی نبود به این کار، رنگ و روغن بود اینجا. یا اگر رنگ و روغن نبود، اما جایی بود که رنگ و روغن احتیاجی نداشت، روی زمین‌های خاکی مسجد امام حسن، آمدید مبالغی رنگ و روغن پاشیدید، گفتید من خرج کردم برای مسجد امام حسن، چندین جعبه قوطی رنگ و روغن بردیم مسجد، مصرف کردیم. چه کار کردید آقا؟ روی کلوخ‌ها و روی خاک‌ها و روی گل‌ها، تمام رنگ و روغن کردیم. بله این خرج هست، اما انفاق نیست. انفاق عبارت است از آنکه خلئی و نیازی باشد در متن جامعه، تو آن خلأ و نیاز را پر کنی؛ انفاق یعنی این.

﴿وَمِمَّا زَقَنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾، یعنی چه؟ یعنی مؤمنین آن کسانی هستند که از آنچه ما به آنان روزی کرده‌ایم، اسم مال در آن نیست؛ از پول‌هایی که به آنها دادیم؟ نه؛ فرق نمی‌کند، از پولی که دادیم، از عمری که دادیم، از فرزندی که دادیم، از آبرویی که دادیم، از توان جسمی‌ای که دادیم، از زبانی که دادیم، از فکر و مغزی که دادیم، از همه امکاناتی که دادیم، فرمود ﴿ما زَقَنَاهُمْ﴾ از هر آنچه ما به آنها روزی داده‌ایم، چه می‌کنند؟ ﴿يُنْفِقُونَ﴾. انفاق می‌کنند. یعنی به‌جا خرج می‌کنند، نه هر خرج‌کردنی. یکی از نشانه‌های مؤمن است.

ای برادرِ مؤمن‌نامِ مؤمن‌نما، ای برادری که اگر بگویند مؤمن، خوشتر می‌آید، اگر اندک تزلزل و تردیدی کسی در ایمانت بورزد، بدت می‌آید، ممکن هم هست بگویی که چه فایده‌ای دارد که ماها را بی‌دین و بی‌ایمان قلمداد می‌کنید در صحبت‌هایتان؛ ای برادرِ مؤمن‌نام، انفاق می‌کنی؟ نمی‌گویم خرج می‌کنی یا نه؛ بله، خیلی خرج می‌کنی. چقدر در این روزهای ماه رمضان پول می‌دهی، غذای لذیذ می‌پزی، سفره رنگین می‌گستری و سیرها را دعوت می‌کنی، چقدر خرج می‌کنی، اما آیا انفاق هم می‌کنی؟

ای گوینده عزیز، چقدر حرف می‌زنی، چقدر نفس می‌زنی، چقدر از سینه و از ریه و از وجود خود، از جسم و اعصاب خود مایه می‌گذاری، چقدر از نیروی بیانت خرج می‌کنی، اما آیا از این نیرو انفاق هم می‌کنی؟ پُرگفتن هنر نیست، گفتن آنچه مورد نیاز است، هنر است. آن انفاق نیست،

این اتفاق است. ای کسانی که از آبروهایتان، از حیثیت‌هایتان خرج می‌کنید؛ به یک نفر نامه می‌نویسید، یکی را برای کاری می‌بینید، می‌بینید تا فلان عمل انجام بگیرد، فلان شغل به فلانی داده بشود، فلان احترام شایان از فلان کس به‌جا بیاید، دارید حیثیت‌تان را خرج می‌کنید، اما اتفاق چطور؟ اتفاق هم می‌کنید؟ ای کسانی که پول خرج می‌کنید در جاهای مختلف، با نام دین و با نام غیر دین - بله، گاهی هم انسان با نام دین پول خرج می‌کند، درحالی‌که اتفاق نکرده است - وحشت نکنید از این سخن که واقعیتی است و چه واقعیت تلخی! چقدر پول‌هایی که به نام دین مصرف می‌شود، خرج می‌شود، اما اتفاق نیست اینها، چون خلئی را پر نمی‌کند، چون دردی را به درمان نمی‌رساند، چون نیازی را از این جامعه مستمند برطرف نمی‌کند. آنچه که مایه مؤمن بودن است، آنچه شرط و نشانه ایمان است، اتفاق است، **﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾**. بعد از این اگر خواستید وقت صرف کنید، اگر خواستید آبرو مایه بگذارید، اگر خواستید پول خرج بکنید، خوب فکر کنید، ببینید آیا با این مایه گذاشتن، دارید اتفاق می‌کنید یا خرج بیهوده می‌کنید.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ اینانند مؤمنان راستین، **﴿لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾** برای آنان است رتبه‌هایی - درجات، رتبه‌ها، مرتبه‌ها - **﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾** در نزد پروردگارشان، **﴿وَمَغْفِرَةً﴾** غفران هم از آن اینهاست. همان مغفرتی که دیروز معنا کردم برایتان، امیدوارم کاملاً در ذهنتان و یادتان مانده باشد و بماند. اگر خدا بناست به کسی مغفرت بدهد، بناست جراحی را

که از گناه در روح کسی به وجود آمده، التیام ببخشد؛ جراحات گناه این چنین افرادی را التیام خواهد بخشید، «وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» و روزی شرافتمندانه، روزی کریمانه، بی ذلت، بی عسرت، بی سرافکندگی. این چنین روزی ای خدا به اینها می دهد.

هر جا جامعه مؤمنی پیدا کردید، یک فرد را نمی گویم - نگو ما الحمدلله یک لقمه نان را به دست می آوریم، راحت هم هستیم، غم هم نداریم، از کسی هم منت نمی کشیم. اگر درست لابه لای کارش را نگاه کنی، می بینی همه اش بدبختی و منت است. همه آن کسانی که ننگ آمیزترین کارها را دارند، احساس نمی کنند که این عملی که دارند، ننگ آمیز است و این یک لقمه نان، لقمه ننگ است - یک جامعه را من دارم می گویم؛ یک جامعه آن وقتی لقمه ناننش پاکیزه، شرافتمندانه، توأم با سربلندی و کرامت است، آن وقتی عزیز و شرافتمندانه روزی می گیرد که مؤمن باشد و دارای این صفات. اگر اینجوری بود، همه آن شعارهایی که امروز احزاب سیاسی دنیا دارند در گوشه و کنار، پشت بلندگوها، به راست یا به دروغ مطرح می کنند در میان ملت های عالم، همه آن شعارها در جامعه ایمانی محقق خواهد شد. صلح، آزادی، رفاه، راحتی، بدون جنگ، بدون خونریزی، با برادری، با صمیمیت، سطح فرهنگ عالی، سطح سواد عالی، سطح روزی عالی و از این همه الفاظ و لفاظی هایی که زیر بعضی معنا هست و زیر بعضی معنا نیست، مجموعاً در جامعه ایمانی تحقق پذیر است. «وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» و روزی کریمانه و بزرگوارانه.

(این چهار آیه‌ای که ما معنا کردیم. جناب آقای رضایی تلاوتگر عزیز امروز ما هستند که الآن بلند شوند تشریف بیاورند اینجا، این چند آیه را بخوانند؛ منتها چون روز جمعه است و آقایان احتمالاً کاری، اشتغالی، برنامه‌ای ندارید و می‌توانید بنشینید، ممکن است دو، سه آیه دیگر خواهش کنیم اضافه کنند و بخوانند. درباره ایمان، پای این ورقه بنده یک چیزی نوشته‌ام، این ورقه کپی‌شده‌ای را که دست آقایان هست، خواهش می‌کنم توجه کنید، دارم حرف می‌زنم هنوز - این ورقه پلی‌کپی که دادیم خدمت دوستان، آن کسانی که دارند، اینجا نوشته‌ام زیرش، نوشته‌ام درباره ایمان به این مسائل توجه بشود، و چند مسئله را ذکر کردیم، که درباره این مسائل باز من صحبت خواهم کرد، از قرآن، بحث قرآنی خواهم کرد مثل بحث امروز. درباره همین مسائلی که اینجا نوشتیم، آگاهانه بودن ایمان، متعصبانه و مقلدانه نبودن. عرض کنم که حقایق و آثار ایمان مثلاً، تعهدات عملی ایمان از قبیل آنچه که امروز خواندیم، درباره اینها ان‌شاءالله در یک روز دیگر خیال می‌کنم که درباره ایمان و این مطالب و این بحث‌ها صحبت کنیم تا بعد برسیم ان‌شاءالله به مباحث دنبال ایمان.)

ایمان

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ . قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ . از تو درباره انفال پرسش میکنند، بگو انفال متعلق بخدا و رسول است

فَاتَّقُوا اللَّهَ - پس از خدا پروا کنید

وَأَطِيعُوا أَوْامِرَ رَسُولِكُمْ - و فیما بین خود را اصلاح نمایید

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ . و از خدا و رسولش اطاعت کنید

إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ - اگر مؤمن می باشید

إِنَّمَا لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ - منحصرأ مؤمنان آنکسانی هستند که :

إِذَا ذَكَرُوا اللَّهَ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ - چون خدا یاد شود دلهاشان به بیم می آید

وَإِذْ تَلَيْتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُ رَبِّهِمْ إِيْمَانًا - و چون آیات خدا برایشان فرو خوانده شود ایمانشان افزون گردد

وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ - در بر پروردگارشان توکل میکنند

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ - آنانکه نماز را با میسر دارند

وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُسْفِرُونَ - و از آنچه روزیشان کرده ایم انفاق میکنند

أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - آنهاست مؤمنان راستی

لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ - برای آنهاست رتبه‌هایی نزد پروردگارشان و مغفرتی و روززی تکرم آمیزی

در مورد ایمان

در مورد ایمان ، مسائل زیر ، در قرآن مورد توجه و دقت قرار گیرد

۱- نفس آن - در روان مؤمن ، در زندگی جامعه و ...

۲- لزوم آگاهانه بودنش (نه مقلدانه، یا متعصیانه)

۳- تمهیدات عملی اش (از قبیل تمهیدات یاد شده در آیات بالا و در اول سوره مؤمنین در آنها

نمونه دیگری

جلسه سوم

ایمان از روی آگاهی

شنبه ۳۰ شهریور ۱۳۵۳

۴ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿١٦٠﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ
اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ﴿١٦١﴾

سوره مبارکه آل عمران

با توجه به چند آیه‌ای که امروز ما تلاوت می‌کنیم و در آن ورقه نوشته شده است، دو، سه حقیقت دیگر در زمینه ایمان به دست می‌آید. اولاً ایمان یک خصلت برجسته پیامبران خدا و مؤمنان و دنباله‌روان آنهاست؛ ایمان داشتن، باورداشتن به رسالت خود. فرق میان رهبران الهی و رهبران سیاستمدار جهانی در همین جاست. رهبر الهی مانند راهرو این راه، به آنچه می‌گوید، به گامی که برمی‌دارد، به راهی که می‌پیماید، با همه وجودش صمیمانه مؤمن است. درحالی‌که سیاستمداران عالم، احیاناً سخنان زیبایی و بیانات دلکش و شیوایی ممکن است داشته باشند، اما به آنچه می‌گویند، ایمان، یا ایمان به قدر لازم ندارند.

نقل کرده‌اند از رهبران یکی از بزرگ‌ترین کشورهای بلوک شرق^۱ با داعیه‌های

۱. اصطلاحی که به کشور کمونیستی شوروی و کشورهای متحد آن داده شده بود.

الحادی‌شان و با فرهنگ و مکتبی که هر فکر غیرمادی را به شدت محکوم می‌کند، از اینها نقل کرده‌اند که پس از استقلال هندوستان، برای اینکه دل میلیون‌ها تودهٔ هندی تازه به استقلال رسیده را به دست بیاورند، در سفری که به سرزمین هندوستان انجام دادند، هندوها و هندی‌ها عموماً با کمال تعجب نگاه کردند، دیدند بر روی پیشانی رهبران این کشورِ کمونیستی نقش تیلاک هست. تیلاک یا تیلک یکی از رهبران آزادی‌خواه هندوستان بود که روحانی بود. یکی از روحانیون بزرگ هندو بود که پیشوا و پیشرو انقلاب هندوستان در یک قطعه‌ای از زمان به شمار می‌آمد. بد نیست این را به شما عرض کنم در حاشیهٔ این حرف‌ها - که البته ارتباطی به مطلب مورد بحث من ندارد، اما دانستنش بد نیست - نهضت هندوستان که از روز شکوفایی‌اش تا روز نتیجه‌گیری‌اش نود سال تمام طول کشیده؛ از اول تا آخر، رهبران اساسی‌اش روحانیون بودند. یا روحانیون مسلمان مثل مولانا شاه محمود دهلوی، مولانا محمود الحسن،^۱ مولانا ابوالکلام آزاد،^۲

۱. مولانا محمود الحسن (۱۸۵۱-۱۹۲۰م) معروف به پدر هند (شیخ‌الهند)، اولین دانشجوی مدرسهٔ علمیهٔ معروف دیوبندی هند و شاگرد مولانا احمد رشیدگنگویی که بعدها عهده‌دار مدیریت مدرسه شد. ایشان از رهبران مسلمانان هند در مبارزه با استعمار انگلستان بود که بارها به زندان و تبعید محکوم شد. او مبدع نظریهٔ نهضت عدم همکاری با انگلیس بود.
۲. ابوالکلام محیی‌الدین احمد (۱۸۸۸-۱۹۵۹م) متخلص به آزاد، از علما و رهبران مبارز مسلمانان هند است. او فعالیت مبارزاتی خود را با انتشار هفته‌نامهٔ الهلال آغاز کرد. در ادامه مدرسهٔ دارالارشاد را تأسیس کرد. حکومت مدتی بعد مدرسه را تعطیل و او را به منطقه‌ای کوهستانی تبعید کرد. بعد از تبعید، در کنار گاندی در صف مبارزه با استعمار ایستاد. بعد از استقلال هند، مسئولیت وزارت آموزش و تحقیقات علمی هند را عهده‌دار شد.

مولانا محمدعلی، مولانا شوکت‌علی^۱، که مولانا یعنی آیت‌الله، مولانا در تعبیر مسلمانان هند، یک چیزی معادل حضرت آیت‌اللهی است که ما داریم، آیت‌الله محمدعلی، آیت‌الله شوکت‌علی، آیت‌الله ابوالکلام، آیت‌الله محمود الحسن، این آیت‌الله‌ها رهبران بزرگ نهضت هندوستانند از طرف مسلمان‌ها؛ از طرف هندوها ماهاتما گاندی یک روحانی هندو، یک روحانی چینی و وابسته به مکتب جینیزم^۲ بود.

عرض کنم که تیلاک یک روحانی هندو، با عظمتی بسیار شگفت‌آور بود. خیلی مرد عجیبی بوده این تیلاک، که البته در اثنای نهضت و قبل از استنتاج نهضت مُرد، از دنیا رفت و ندید آزادی هندوستان را. اما سی سال، چهل سال بعد از مرگ او، آن کسانی که او پروریده بود، شربت شیرین و گوارای آزادی را چشیدند و نقشی به نام نقش تیلاک، به یادبود آن مرد آزادی‌خواه بزرگ، که روحانی بود، به جای ماند. این نقش، نقش روحانی است، یک جنبه روحانیت و معنویت در آن هست، جنبه

۱. مولانا شوکت‌علی (۱۸۷۳-۱۹۳۸م) و مولانا محمدعلی (۱۸۷۸-۱۹۳۱م) دو برادر از علمای شیعه هند بودند که در جریان جنگ جهانی اول، در حمایت از پادشاه امپراتوری عثمانی، جریانی به نام «نهضت خلافت» به راه انداختند. آنها در ادامهٔ مبارزات خود، همراه با گاندی علیه استعمار انگلستان به‌پاخاستند و تلاش فراوانی برای اتحاد مسلمانان و هندوها انجام دادند.

۲. مکتبی عرفانی و قدیمی‌تر از بودیسم که پیروان آن متضمن پیمان‌هایی هستند از جمله: تعهد بر عدم کشتن و آزردن جانوران، خودداری از گفتار و کرداری که منجر به خشم و دروغ شود، عدم دست‌درازی به اموال دیگران، حرام کردن لذات جنسی بر خود، ترک هرگونه دلبستگی اندک یا بسیار به اشیاء، اعم از جاندار یا بی‌جان.

ماوراءالطبیعه‌ای در این هست؛ چون خود تیلاک یک نفری بوده که دارای مقامات روحانی بوده از نظر هندوها. دیدند که رهبران مادی شوری که حالا آمدند به هندوستان، برای جلب توجه عامه مردم، نقش تیلاک روی پیشانی‌شان رسم کردند؛ یعنی ما هم بله، یعنی ما هم با شما در این زمینه همفکریم، درحالی‌که ادعاهایشان این سخن را تخطئه می‌کرد و مکتبشان تخطئه می‌کند.

شان یک عده رهبر سیاستمدارِ دور از مسئولیت‌های معنوی و ایمانی و الهی همین است. اما پیغمبران خدا نه، به آنچه گفته‌اند، با تمام وجودشان مؤمن بوده‌اند؛ به آنچه مردم را به آن دعوت کرده‌اند، خود پیش از همه، شتابان رسیده‌اند. معنی ندارد که من پای قُلَّة کوه پَلَمَم و بخوابم، عطش تمام وجود مرا بپژمرد و بی‌فُسرَد، بعد به شما بگویم آقایان، آن بالای کوه یک آب خوشگوار است، بدوید، بروید، زود باشید، شتابان باشید، سارِ عوا، سابقوا؛ خود من از اینجا جُنُب نخورم. حق دارند همه بگویند اگر راست می‌گفتی، اگر از وجود چشمه گوارایی خبر می‌داشتی، خودت هم که از تشنگی داری می‌سوزی بیچاره! خودت حرکت می‌کردی؛ پس دروغ می‌گویی، پس معتقد نیستی به آنچه می‌گویی. رهبران الهی پیش از همه، همچون پیش‌آهنگان یک راه، پرچم به دست، گام در راه، استوار، مشغول حرکت بودند و می‌رفتند، از همه جلوتر خودشان بودند. ابراهیم خلیل‌الرحمان می‌گوید اول کسی که اسلام آورد و درمقابل تو، پروردگارا، رام شد، خود من بودم بعد از من دیگر مردم، دنبال من سایر خلق‌الله

بودند. این خاصیت رهبران الهی است. رهبر الهی این جور باید باشد و این جور است. پیغمبر اکرم در مهم‌ترین و خطرناک‌ترین حادثه‌های صدر اسلام خودش بود. درست است که عبدالله مسعود^۱ کتک می‌خورد، درست است که خَبَّاب^۲ شکنجه می‌شد، درست است که عمار یاسر^۳ زیر شکنجه می‌افتاد، اما شکنجه خود پیغمبر از اینها کمتر نبود و بیشتر بود.

۱. ایشان از اولین افرادی است که به پیامبر ایمان آورد و بین ایمان‌آوردگان، اولین کسی است که در مکه و برای دعوت قریش به اسلام، آیات قرآن را تلاوت می‌کرد. پس از تحمل شکنجه‌های بسیار، به دستور پیامبر به حبشه هجرت کرد. در زمان خلیفه دوم، همراه با عمار یاسر، به عنوان آموزگار قرآن به کوفه فرستاده شد. به دلیل مخالفت‌هایش با حاکم کوفه در زمان عثمان، به مدینه آورده شد. عبدالله مسعود سرانجام در سال سی‌ودو هجری بر اثر بیماری عارض از ضرب و شتم عمال خلیفه از دنیا رفت.

۲. خَبَّاب بن اُرت، اهل نبطیه و از بردگانی بود که به ندای پیامبر لبیک گفت و با وجود شکنجه‌های بسیار، در کنار ایشان ماند. در جنگ‌های صفین و نهروان همراه امیرالمؤمنین بود. حضرت پس از وفات او، در کلامی - حکمت ۴۲ نهج البلاغه - در وصفش چنین فرمودند: «خدا خَبَّاب را رحمت کند که با رغبت اسلام آورد، برای اطاعت از فرمان خدا هجرت کرد، به مقدار کفایتش قناعت ورزید، از خداوند خشنود بود، و زندگی‌اش را با جهاد سپری کرد.»

۳. او به همراه پدرش یاسر و مادرش سمیه آیین اسلام را پذیرفتند. عمار درحالی‌که پدر و مادرش در زیر شکنجه جان باخته بودند، از پیامبر برائت جست تا در امان بماند. آن‌گاه این آیه نازل شد: «...مگر آن‌کس که مجبور شده و قلبش مطمئن به ایمان است.» عمار پس از رحلت پیامبر در کنار امیرالمؤمنین باقی ماند. وی در زمان خلیفه دوم، مدتی فرماندار کوفه بود که با بدگویی عده‌ای، خلیفه او را خلع کرد. او نقشی مؤثر در تجهیز سپاه حضرت در جنگ جمل و پاسخ به شبهات سپاهیان آن حضرت در نبرد صفین داشت. عمار در سن نودویک سالگی، در نبرد صفین به شهادت رسید.

وضع پیغمبر را اگر مقایسه کنید با وضع این مسلمانان پاکباز پیرامونش، می‌بینید که شدت عمل نسبت به خود رسول‌الله از آنها بیشتر و طاقت‌فرساتر بوده؛ پیش‌قدم، پیش‌گام.

ایمان از جمله خصوصیات است که در پیامبران خدا هست و اینجا ایمان یعنی باور، قبول و پذیرش با تمام وجود، باور به آنچه می‌گوید. نشانه باورداشتن هم این است که خود، پیشاپیش دیگران در آن راه گام برمی‌دارد و حرکت می‌کند؛ لذا آیه قرآن به ما این جور می‌آموزد، می‌فرماید: **«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ»**^۱ ایمان آورده است پیامبر به آنچه نازل شده است به‌سوی او از پروردگارش، **«وَالْمُؤْمِنُونَ»** مؤمنان و گرویدگان به او، آن افراد برجسته‌ای که پیرامون او را گرفتند و بلندگوهای دعوت او شدند نیز چنینند، **«كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ»** همگی یا هریک، ایمان آوردند به خدا، خدا را قبول کردند، باورشان آمد، **«وَمَلَائِكَتِهِ»** و فرشتگان خدا **«وَكُتُبِهِ»** و کتاب‌های آسمانی از آغاز تا انجام یکسره، **«وَرُسُلِهِ»** و همه پیامبران او را. ایمان پیغمبر و یارانش به همگان است، چون راه یک راه است،

در این ره انبیا چون ساریباند دلیل و رهنمای کاروانند^۲

همه ساریبان یک قافله، قافله‌سالار یک راه، راهبران به‌سوی یک هدف،

۱. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۸۵

۲. یکی خط است از اول تا به آخر / بر او خلق جهان گشته مسافر

در این ره انبیا چون ساریباند / دلیل و رهنمای کاروانند

وز ایشان سید ما گشته سالار / هم او اول هم او آخر در این کار (شیخ محمود

شبستری)

با مردم همه‌جا، همه همراه بوده‌اند و به‌سوی یک مقصد پیش می‌تازیده‌اند. **«لَا نَفْرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»** - این از زبان مؤمنین است - ما تفاوت نمی‌گذاریم میان هیچ‌یک از پیغمبرانش. برای ما عیسی محترم است، همچنان که موسی، همچنان که ابراهیم، همچنان که ادريس،^۱ همچنان که یعقوب، همچنان که جرجیس،^۲ همچنان که نوح، همچنان که تمام پیامبران از آغاز تا انجام؛ همه مأموران خدا بودند، مأموران یک هدف، مبشّران یک سعادت و یک بهشت، همه بر روی یک خط. **«لَا نَفْرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»** تفاوت نمی‌گذاریم میان هیچ‌یک از پیامبرانش. (در بحثی که در زمینه اعتقاد به نبوت در همین سلسله ان‌شاءالله در روزهای دیگر خواهیم کرد، در وقت و نوبت خود، ممکن است به این مسئله هم اشاره‌ای بکنم.)

«وَقَالُوا» دقت کنید به این دو، سه جمله که برای مطلبی که بعداً می‌گویم، محل شاهی است. پس ایمان را پیغمبران دارند، پیغمبر ما هم دارد، مؤمنان و گرویدگان و پیوستگان به او هم، همه ایمان دارند. **«وَقَالُوا»** و گویند، **«سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا»** شنیدیم، فهمیدیم، نیوشیدیم^۳، **«سَمِعْنَا»**، نه اینکه

۱. حضرت ادريس بعد از حضرت آدم و شیث به مقام پیامبری برانگیخته شد. طبق روایتی از امام صادق، ایشان به سبب تدریس بسیار به ادريس شهرت یافت. خداوند به‌واسطه این پیامبر، خط و کتابت را به بشر آموخت.

۲. پیامبری که در قوم بنی‌اسرائیل و سالیانی بعد از حضرت عیسی به نبوت برانگیخته شد. ایشان در راه دعوت قوم خود و انذار حاکم آن زمان، متحمل شکنجه‌های بسیار شد.

۳. گوش کردن، درک کردن

به گوشمان خورد. سَمْع، سَمْع یعنی شنوایی؛ حالت شنوایی، غیر از گوش است، گوش به معنای این عضو جارح^۱ خاص، با لفظ اُذُن در عربی تعبیر می‌شود. سمع یعنی شنوایی. شما در فارسی هم می‌بینید، فلان کس را می‌گویید حرف‌گوش‌کن است، فلان کس حرف را می‌شنود. شنیدی چه گفتم یا نه؟ به مخاطبتان می‌گویید، شنیدی چه گفتم؟ خب معلوم است، بین شما نیم‌متر بیشتر فاصله نبود، صدایت تا ده متری هم می‌رفت، معلوم است که شنیده. می‌خواهی بگویی: فهمیدی چه گفتم؟ به مغزت فرو رفت؟ به خورد ذهنت رفت یا نرفت؟ اینها می‌گویند **«سَمِعْنَا»**، ما با تمام وجود فهمیدیم آنچه را که خدا برای ما معین کرده و فرستاده بود. **«وَأَطَعْنَا»** و اطاعت کردیم. یعنی چه؟ یعنی اطاعت ما کورکورانه نبود، اطاعت ما از روی روشنی و آگاهی و سمع بود. **«عُفِّرَانِكَ رَبَّنَا»** آمرزشت، مغفرتت پروردگار ما. پاداشی که از تو می‌خواهیم خدایا، مغفرتت توست و نه چیز دیگر، **«وَأَلَيْكَ الْمَصِيرُ»** بازگشت ما به سوی توست. (که باز در زمینه مسئله بازگشت به سوی خدا بودن، حرف‌های خیلی جالبی هست که در همین سلسله، در فصل معاد از قرآن، ان‌شاءالله توضیح خواهیم داد، اگر زنده بودیم و عمر و فرصتی بود.)^۲

تا اینجا چه فهمیدیم از این آیات؟ این نکته را که ایمان و باور، خاصیت وابستگی به دعوت اسلام است. آدم‌هایی که ایمانی ندارند، باوری

۱. (جرح) اندام و اعضای بدن

۲. متأسفانه فرصت ارائه بحث «معاد» در این سلسله جلسات پیش نیامد.

ندارند، فقط چون دیگران رفتند، اینها هم احتیاطاً دارند می‌روند، اینها در حوزه قلمروی فکر اسلامی داخل نیستند، رودرپایستی هم ندارد، ایمان لازم است. ایمان یعنی باور، به وضوح مطلب را پذیرفتن و قبول کردن، یعنی دنبال یک جاذبه حرکت کردن. اگر این جاذبه در مکتب دین و قرآن نباشد و دل تو را تسخیر نکرده باشد؛ یعنی اگر ایمان در این دل نباشد، این دل مرده است، زنده به نور اسلام نیست، نمی‌شود به آن گفت مُسَلِّم. پس ایمان لازم است. این مطلب اول.

مطلب دوم (که با «۲-» مشخص کردیم در این ورقه‌ها)^۱ این است که ایمان دوجور است. یک‌جور ایمان مقلدانه، متعصبانه؛ چون پدران و بزرگ‌تران باور کرده بودند، ما هم باور کردیم؛ چون در کتاب ما، در حوزه دین ما، این‌جور می‌گویند، ما هم این‌جور می‌گوییم، ولو تو دلیل بیاوری، بیخود آوردی، حرف تو را قبول نمی‌کنیم. این‌هم یک نوع ایمان است، اما ایمانی‌ست یا از روی تقلید یا از روی تعصب، دوجور است. یا از روی تقلید است، مثل عامه مردم؛ از نوع مردم اگر بررسی آقا، از کجا گفתי که پیغمبر اسلام حق است؟ هیچ نمی‌دانند، هیچ نمی‌دانند! چون پدرها گفتند، چون معلم توی مدرسه گفته، چون مردم کوچه بازار معمولاً می‌گویند پیغمبر حق است، این‌هم می‌گوید پیغمبر حق است. ایمان هم دارد‌ها؛ یعنی واقعاً باورش آمده که پیغمبر حق است، اما این باور از زبان این و آن و از روی تقلید و چشم‌بسته به‌دست آمده است.

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

مثل همین ایمان مقلدانه است ایمان متعصبانه؛ که بعضی‌ها حاضرند العیاذُ بالله به پیغمبرهای دیگر بی‌احترامی کنند، برای خاطر دلخوشی پیغمبر ما! خیال می‌کنند در ملکوت اعلی هم میان پیغمبران تناقض هست: موسی! موسی کی بوده بابا، پیغمبر ما! و متأسفانه این مخصوص طبقه ناآگاه نیست. گاهی در میان طبقاتی که انسان انتظارات بیشتری از آنها دارد، انتظار دارد که بیشتر فهمیده باشند، بیشتر درک کرده باشند، از این‌گونه اشتباهات به چشم می‌خورد که نمونه‌هایش را گاهی گوشه‌کنار دیده‌ایم و لزومی ندارد که بازگو کنیم. این را می‌گویند متعصبانه. چون دین اسلام چنین می‌گوید، این درست است و چون ادیان دیگر می‌گویند، غلط است. چون فلان عمل را ما مسلمان‌ها انجام می‌دهیم، این درست است؛ چون دیگران فلان عمل دیگر را انجام می‌دهند، این غلط است. یک ایمانی دارد، اما این ایمان متکی به دلیل نیست، فقط از روی تعصب است. و تعصب می‌دانید یعنی جانبداری بدون دلیل، جانبداری از روی احساس، نه از روی منطق، این را می‌گویند تعصب. این ایمان مقلدانه و متعصبانه است.

باید برای توجه شما دوستان عرض کنم، آن ایمانی که در اسلام ارزش دارد، ایمان مقلدانه و متعصبانه نیست؛ یعنی ایمان مقلدانه و متعصبانه قیمتی ندارد. دلیل می‌خواهید؟ از ده‌ها دلیل یکی را بگویم و آن یک دلیل این است که ایمان وقتی از روی تقلید و تعصب بود، زائل شدنش هم به آسانی کسب خودِ ایمانِ تقلیدی، آسان است. همان‌طور که بچه، بدون

هیچ زحمتی و شاگرد، بدون هیچ‌گونه تلاشی، از پدر و مادر یا اولیای مدرسه‌اش یک ایمانی را مُفت گرفت، به‌همین صورت هم دزدان ایمان، این ایمان را از او مُفت می‌گیرند. و ناگهان وقتی نگاه می‌کنی، یک نسل بی‌ایمان، ایمان‌ها همه غارت‌زده، از بین‌رفته، ایمان‌ها همه پوچ شده؛ درمقابل شعله‌ی مادیت، ایمان‌ها مثل برفی در چله‌ی تابستان آب شده و به زمین فرورفته. چه کسی را دارم می‌گوییم؟ خیلی عادی و معمولی است که بگوییم نسل جوان، لکن باید عرض کنم که من نمی‌گوییم آن نسل بی‌ایمان، نسل جوان است؛ برای خاطر اینکه باز اگر شکوفه‌های ایمان را ما داریم از گوشه‌وکنار، به‌صورت جلوه‌ای، برقی مشاهده می‌کنیم، در نسل جوان داریم مشاهده می‌کنیم، باز مرحبا به نسل جوان که دنبال ایمان غیر تقلیدی و غیر متعصبانه و از روی آگاهی هستند. نه‌خیر، بنده نسل قبل از جوان را می‌خواهم بگویم، این نسل قبل از جوان اجتماع ما، اینهایی که به یک چیزهایی، به‌صورت یک ایمان‌های کوری عقیده دارند؛ البته که به مجلس روضه‌خوانی می‌رود، البته که به نماز جماعت، اگر پا بدهد می‌رود، اما چون از روی منطق نیست، چون از روی آگاهی و شعور و درک نیست، خیلی آسان حاضر است مسجد را هم به آتش بکشد، امام حسین را هم پامال کند و برای آن چیزی که برایش ارزش واقعی دارد، همه‌ی اینها را فدا کند، کمااینکه می‌کنند، کمااینکه می‌بینیم می‌کنند. و ما امروز یکی از بدبختی‌هایمان، مواجهه‌ی با نسل قبل از جوان است. آنهایی که از آگاهی‌ها و روشن‌بینی‌های خاص نسل جوان امروز

مسلمان محروم ماندند، از آن ایمان عمیقِ راسخِ مصون‌مانده از آسیبِ زمانِ دو نسل قبل هم، متأسفانه محروم ماندند. نه آن درک و شعور و آگاهی هست که بتواند در سایه آن درک، یک ایمان مستقری در خود به وجود بیاورد و قید پول و مقام و شهرت و محبوبیت و رفاه و آسودگی را بزند و نه یک صندوقچهٔ محکم و حصار قویِ مستحکمی، مثل دو قرن پیش و یک قرن پیش در اطرافش هست که ایمانش را در صندوق‌خانه اقلأً حفظ کند، ولو همان ایمان مقلدانه را.

آخر در صد سال قبل، این همه راهزنِ فکر و ایمان و عقیده وجود نداشت. آن روز هنوز دست‌های دشمن، آن انگشت‌های خائن، در داخل پیکر جامعهٔ ما آن چنان راه نیافته بودند. هنوز نقشه‌ها به این نتیجه نرسیده بود که باید ایمان مذهبی اصیل مردم را از آنها گرفت تا بتوان هر بلایی سرشان آورد، اینها بعد شد. این نسل ماقبلِ جوان، این نسلی که امروز جوان نیست و جوانِ دیروز است، امروز در معرض یک سیل بنیان‌کن ایمان و عقیده قرار دارد و درمقابل این سیل، یک ایمان مستحکمی هم اقلأً ندارد. خوشا به حال آن کسانی که ایمان خود را از روی آگاهی، از روی درک، از روی شعور، از روی فهم انتخاب می‌کنند. سیل می‌آید درخت‌های تناور را می‌برد، اما آن گیاهی که اگرچه باریک و نازک و لطیف است، اما دو برابر خود، ریشه‌اش زیر زمین است، او همچنان سالم می‌ماند، او می‌ماند. آنچه که از بنیان است، زائل‌شدنی نیست با این حرف‌ها.

به‌هرصورت، این یک حقیقت و یک نکتهٔ مسلم است در اسلام؛ برادران!

ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است، ایمان توأم با درک و شعور است، ایمانیست که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترس از اشکال، به وجود آمده باشد. آن ایمانی که فلان مرد مسلمان دارد، برای نگه داشتنش باید بگوییم روزنامه بخواند، فلان کتاب را بخواند، در کوچه بازار راه نرود، با فلان کس حرف نزند، سرما و گرما نخورد، آفتاب و مهتاب نبیند، تا بماند؛ این ایمان متأسفانه نخواهد ماند. ایمانی لازم است که آن چنان آگاهانه انتخاب شده باشد که در سخت ترین شرایط هم آن ایمان از او گرفته نشود. ﴿الْأَمَنُ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾، دربارهٔ عمّار یاسر، آیهٔ قرآن می گوید: اگر در زیر شکنجه، برای خاطر آنکه دشمن را از خود لحظه‌ای منصرف کنی، یک جمله گفتی، بگو، ایمان تو ایمانی نیست که با شکنجه از قلبت زائل بشود. آن ایمانی که خَبَّاب بن اَرْت دارد، آهن را داغ می کنند به گردنش می چسبانند، شوخی نیست، آهن گداخته را به بدنش نزدیک می کردند و به پوست بدنش می چسبانیدند، این به خاطر آن ایمان آگاهانه عمیقش، دست برنمی داشت، ایمان این است.

ایمان از روی روشنی، از روی درک، از روی فکر، با محاسبه های صحیح وقتی که انجام گرفت، آن وقت لازم نیست ما این ایمان را در پارچه و در کهنه و در صندوقچه و در صندوق خانه بگذاریم که مبادا گرما و سرما و گرد و خاک و غبار به آن آسیب برساند؛ آسیبی به آن نمی رسد.

این ایمان‌های ناشعورانه است که آدم مدام دل‌دل دارد، دغدغه دارد؛ مبادا، مبادا، مبادا. اگر بخواهیم ایمان‌ها استوار باشد، اگر بخواهیم ایمان‌ها زائل نشود، اگر بخواهیم ایمان، ایمان آگاهانه باشد، باید دائماً آگاهی بدهیم به آن کسانی که می‌خواهیم مؤمن باشند. از آگاه شدن اینها واهمه نکنیم، از چشم‌وگوش بسته‌ماندن اینها لذت نبریم. راهش این است تا خوب مایه آگاهی در مغزها و دل‌ها و فکرها به‌وجود بیاید و با آن آگاهی، یک ایمان صحیح، مستحکم، یک بتن‌آرمه^۱ در دل او بنا بشود، آن وقت با توپ شریپل^۲ هم به‌قول جوان‌های قدیمی، زائل‌شدنی نیست. اسلام می‌گوید ایمان، آگاهانه باید باشد. این آیاتی که در آخر سوره آل‌عمران است، ایمان آگاهانه را به ما معرفی می‌کند.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳، اینها مقدمه است، ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین ﴿وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ آمد و رفت شب و روز، ﴿لَايَاتٍ﴾ همانا نشانه‌هایی است، برای گیج‌ها؟ برای بی‌هوش‌ها؟ برای آنان که نمی‌اندیشند؟ ابداء! ﴿لأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ برای خردمندان. خردمند، آن‌که دارای خرد و نیروی فهمیدن است و او همه

۱. بتنی که با گذاشتن می‌لگردد تقویت شده است.

۲. نوعی توپ قدیمی است که داخل گلوله اصلی آن گلوله‌های متعدد منفجره قرار می‌دهند. گلوله اصلی پس از شلیک، در مسیر خود و نزدیک به هدف منفجر می‌شود و گلوله‌های داخل خود را آزاد می‌کند که در منطقه بزرگی فرو می‌ریزند و باعث تلفات فراوان می‌شوند.

۳. سوره مبارکه آل‌عمران / آیات ۱۹۰ تا ۱۹۳

مردمند، در صورتی که فکر و هوششان را به کار بیندازند. و الا خردمندها از اول ولادت با یک آرم مخصوصی جدا نشدند که بگوییم ما جزو آنها نبودیم و خردمند نمی‌توانیم بشویم و خردمندان چنین و چنانند، نه؛ خردمند یعنی همه ما مردم، با سه میلیارد انسانِ دیگر که در دنیا هستند، همه خردمندند، به شرط آنکه این نیروی خرد را که در آنها هست، یک‌خُرده به کار بیندازند. این ماشین را اگر پول دادید خریدید، در خانه گذاشتید، بازش نکردید، از آن کار نکشیدید، بعد از مدتی بگذرد، سراغش بروید، می‌بینید کارآمدی ندارد، کارایی ندارد، زنگ زده است، اگر زنگ‌زده هم نباشد، رُو و روان نیست. تقصیر ماشین نبود، تقصیر تو بود که به کارش نزدی. اولی‌الالباب یعنی آنها که نیروی فکر و اندیشه و خرد را به کار می‌زنند تا خردمند می‌شوند.

چه کسانی‌اند اولی‌الالباب؟ ببینید، اینجا یکی از نکات لطیف قرآن است. وقتی که اولی‌الالباب را می‌خواهد بگوید، خردمندان را می‌خواهد بگوید و می‌خواهد معرفی بکند، اگر مردم معمولی بخواهند معرفی کنند، می‌گویند خردمند آن کسی است که در همه امور زندگی‌اش پیشرو است، در هیچ کار سرش کلاه نمی‌رود، در کاسبی‌ها، در پُلْتیک‌ها،^۱ در سیاست‌بازی‌ها، در معارضه‌ها و مقابله‌های با حریف‌ها، همه جا دستِ او روی دست حریف‌هاست. قرآن چون هیچ‌یک از این بازیگری‌ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعی را برای انسان، اتصال و ارتباط با خدا می‌داند، خردمند را

به این صورت معرفی می‌کند؛ خردمند از نظر قرآن آن کسی است که این عالی‌ترین ارزش‌ها را بیش از همه چیز و همه کس مورد نظر داشته باشد. **«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ»** آن کسانی‌اند خردمندان که یاد می‌کنند خدا را، **«قیاماً»** در حال ایستاده، **«وَقُعُوداً»** در حال نشسته، **«وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ»** در حال به یک پهلو افتاده. یعنی در همه حال، در همه حال به یاد خدایند. اما این به یاد خدا بودن به معنای یک حالت عرفانی خلسه‌آمیز درویش‌مآبانه نیست که بعضی دلشان خوش باشد که خیلی خب، ما هم همیشه به یاد خداییم، همیشه هو می‌زنیم، نه؛ به یاد خدا بودنِ فعال، به یاد خدا بودنی که عملی محسوب می‌شود. چطور مگر؟

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و می‌اندیشند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، در حال تفکرند. ببینید اولی‌الالباب، خردمندان آن کسانی‌اند که در حال تفکر باشند، **«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»**. بعد که این تفکر و اندیشمندی را انجام می‌دهند، به زبان دل و زبان ظاهر چنین می‌گویند: **«رَبَّنَا»** پروردگار ما! **«مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ»** این را به بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو از این کار که به بیهوده بیافرینی؛ یعنی مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقطه یک ایدئولوژی.^۱

هر ایدئولوژی زندگی‌ساز، نقطه اساسی‌اش این است که من اینجا برای کاری هستم. اگر معتقد به خداست، می‌گوید مرا برای کاری آوردند؛ اگر معتقد به خدا نیست، می‌گوید من به هر حال کاری دارم اینجا. ببینید

۱. مجموعه اعتقادات، جهان‌بینی

اساسی‌ترین نقاطِ یک فلسفهٔ فکری که الهام‌بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود، همین است: ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾. الهی است، معتقد به خداست؛ لذا می‌گوید پروردگار ما، تو این آسمان و زمین را، این همه غوغا را، به بیهوده و پوچی نیافریده‌ای، ﴿سُبْحَانَكَ﴾ تو از این منزّه و پیراسته‌ای که کار بیهوده بکنی؛ پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بپیمایم، پس من درمقابل این نظم عجیب و شگفت‌آور، یک نقطه‌ای هستم و برای کاری. در این نظم عجیب، یک جایی هم من دارم که اگر آنجا را به‌صورت درست و صحیح، آن عمل را به‌صورت آن‌چنانی که تو خواسته‌ای انجام ندهم، این نظم را خراب کرده‌ام. ﴿سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ پس ما را از شکنجهٔ آتش محفوظ و مصون بدار؛ آتش قیامت، که با وجود اینکه واقعیتهای است، سمبل آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

باید دقت کنید، اینها همه مقدمه است، مقدمه است برای اینکه ایمان آگاهانه را از توی این آیات، درست لمس کنیم، باید تا حالا خود دوستان توجه پیدا کرده باشید که چگونه آگاهی از این آیات متصاعد می‌شود، برمی‌خیزد؛ اما حالا دقت کنید. ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَيْتَهُ﴾ پروردگار ما، آن کسی را که تو به آتش وارد کنی، رسوا و خوار و زبون کردی، ﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾ و ستمگران را که تو داخل آتش کردی، هیچ یاور و پشتیبانی نیست، نه از تکوین و نه دستی از غیب، به‌هیچ‌صورت. یعنی آن کسانی که در راه ظلم و ستم، در راه کفر و نفاق، در راه باطل حرکت

می‌کنند، محکوم به زوال و نیستی‌اند، هیچ‌چیزی در این عالم آنها را حمایت نمی‌کند.

خب، ﴿رَبَّنَا﴾، این خردمندانِ باهوش، این اولی‌الالباب، این متفکران در آسمان و زمین، این کسانی که فهمیده‌اند که در این جهان به بیهوده نیامده‌اند و این جهان به بیهوده آفریده نشده است، ادامه سخن می‌دهند - می‌رسیم اینجا به ایمان - می‌گویند: ﴿رَبَّنَا﴾ ای پروردگارِ ما، ﴿إِنَّا سَمِعْنَا﴾ ما شنیدیم و فهمیدیم، با گوشِ تن و با گوشِ دل، ﴿مُنَادِيًا﴾ منادی و غریب‌دهی را که ﴿يُنَادِي لِلْإِيمَانِ﴾ برای ایمان ندا می‌کرد، صَلايِ اِیْمَانِ می‌داد، ﴿أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ﴾ می‌گفت به پروردگارتان ایمان بیاورید، ﴿فَأَمَّا﴾ آن وقت ما ایمان آوردیم. چه جور ایمانی آوردند اینها؟ یک نفر گفته ایمان بیاورید، ایمان آوردند؟ نه؛ اینها همان اولی‌الالبابند، همان متفکرانند. این منادی ممکن است به ظاهر پیغمبری باشد، اما در باطن، پیامبر عقل و تفکر و بینش آنهاست که آنها را به سوی ایمان خدا فرامی‌خواند و دعوت می‌کند. پس منادی به آنها گفته ایمان بیاورید، آنها از روی بینش، از روی درک، از روی شعور و آگاهی کامل ایمان آوردند. این جور ایمانی در اسلام مطلوب است: ایمان آگاهانه. خب، این هم مطلب دوم.

یک مطلب سوم هم هست که آن را خیلی مختصر عرض می‌کنم؛ (چون یک مقداری از وقت اول جلسه مان گرفته شد متأسفانه.) مطلب سوم این است که چون ایمان آگاهانه از نظر اسلام مطلوب است، چون که

خدای متعال ایمان ناآگاهانه را قبول ندارد و ارج و ارزشی برایش قائل نیست؛ لذا چندین جای قرآن، ایمان‌های کورکورانه مقلدانه متعصبانه، که غالباً هم این جور ایمان‌ها آدم را با مغز به زمین می‌کوبند، این چنین ایمان‌هایی را با شدت توبیخ می‌کند. یک آیه‌اش را اینجا نوشتیم که اگر بخواهم پیدا کنم در قرآن یک قدری مشکل می‌شود.

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ﴾ - صحبت از کافران و مرتجعان است - و چون به آنان گفته شود که بیایید به سوی آنچه خدا فرستاده است و بیایید به سوی پیامبر. (آن جوری که من ترجمه کردم اینجا: و چون به آنان گفته شود که بیایید و آنچه را خدا فرستاده و پیامبر می‌آموزد، بیازمایید و بفهمید.) خب بیایید نزدیک بفهمید دیگر، بیایید گوش کنید، ببینید چه می‌گوید پیغمبر، حرفی دارد پیغمبر؟ جوابشان چیست؟ به جای اینکه بیایند، به جای اینکه فکر کنند، به جای اینکه سعی کنند تا بفهمند و راهشان را انتخاب بکنند، ﴿قَالُوا﴾ گویند: ﴿حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾ راه و رسمی که پدران خود را بر آن یافتیم، ما را بس. ما دنبال این حرف‌های تازه نمی‌رویم. کافر، به گفته یکی از محققین، کفار در قرآن، همه جا یک اسم و تعبیر دیگری هستند از مرتجعان قرن‌ها و عصرها. همه جا پیغمبر، روشن‌فکر زمان است، حرف نو دارد، راه نو دارد، به سوی نو دعوت می‌کند، اما کافران و مخالفان، متعصبان و مقلدان و متحجران و مرتجعانی هستند که راه نوی او را نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند.

حرفشان هم این است که: ره چنان رو که رهروان رفتند! ما، پدر، مادرهایمان را این جور ندیدیم، ما پدرهایمان را جور دیگری دیدیم، می‌خواهیم همان جور بفهمیم، همان جور عمل کنیم. آن وقت قرآن در جواب چه می‌گوید؟ ﴿أَوَلَوْ كَانِ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾، اینها کار این تقلید از پدران را به آنجا رساندند که: هرچند پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و راه نمی‌یافتند نیز، (متأسفانه ترجمه این فراز اخیر، این جمله اخیر از آیه، اینجا نوشته نشده، لکن من در آن کاغذ نوشته بودم و فراموش شده ظاهراً که نوشته بشود.) به هر صورت، قرآن به اینها می‌گوید: ولو پدرهایتان هیچ چیز نمی‌فهمیدند، هیچ راهی نمی‌یافتند، نمی‌توانستند درست خیر و شرّ خودشان را بفهمند، باز هم شما از آنها تقلید می‌کنید؟ ببینید تقلید را چطور ملامت و شماتت می‌کند.

(خب، حالا این آیات آخر سوره آل عمران را، تلاوت‌گر عزیز ما جناب آقای فاطمی امروز تلاوت می‌کنند. بعد از آنی که تمام شد، من دو مطلب دارم که می‌خواهم عرض بکنم و خواهش می‌کنم که آقایان کاملاً دقت کنید، بعد از تلاوت ایشان بلند نشوید، تا من بلند شوم و دو مطلب می‌خواهم عرض بکنم، جناب آقای فاطمی بفرمایید.)

۱. این نصیحت قبول کن از ما / تا درآیی به جنت‌المأوی
 ره چنان رو که رهروان رفتند / راه رفتند و راه را رفتند (شاه نعمت‌الله ولی)

(شنبه چهارم رمضان ۱۳۹۲) ایمان از روی آگاهی

در این تلاوت، موضوعات زیر با تأمل و دقت بدست میآید:

۱- ایمان با اصول و مبانی عقیدتی، یک خصلت برجسته‌ی پیامبر خدا و پیروان او است

أَمَّا الرَّسُولُ فَمَا نُزِّلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ - پیامبر آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل گشته مؤمن و گرویده است
وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَأَتْهُ وَرُسُلَهُ - مؤمنان همه ایمان آورده اند بخدا و فرستگانش و کتابهایش و
لَا تَنفَرُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ - (گویند) میان هیچکدام از پیامبران و تفاوت نمیکندیم (چه رافرساده و ما موفراستاد)
وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا - (گویند) شنیدیم (فهمیدیم) و فرمان بردیم ...
(پذیرش وحی)

عُرَانِكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِير - منفرت تو را جوییم - پروردگارا! - و بازگشت همه بسوی توست (سوره نبر آیه ۲۸)

۲- ولی این ایمان، از روی شعور و آگاهی و فهم است، نه تور کورانه و از روی تقلید:

در آیات زیر، نشانه‌ی بارزی از این آگاهی را میتوان مشاهده کرد:

إِن فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - به یقین، در آفرینش آسمانها و زمین

وَالْخِلْقَانِ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ - و آمد و رشد شب و روز

آيَاتِ لَدُنِّي الْأَكْبَابِ الَّذِينَ يُذَكِّرُونَ اللَّهَ تَمَامًا وَقَعُودًا عَلَىٰ جُوهِهِمْ {نشانه‌های روشنی است برای خردمندان
آنها که خدا را در حال ایستاده و نشسته و سید بچلو
خبردارند یا میکنند
وَيَسْقُرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ - و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند

رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، سُبْحَانَكَ - (و بدل زبان میگویند) پروردگارا! اینها را با بیجهودی نیافریده‌ای، و تو از جهودگی
منزه و پیراسته‌ای!

فَتَنَا عَذَابَ النَّارِ - پس ما را از شکنجه‌ی آتش محفوظ بدار

رَبَّنَا إِنَّا أَمَّا مَنْ نَدْعُكَ إِنَّا نَرْفَعُ خَشْيَتَهُ - پروردگارا! بیگمان هر که را با آتش در افکنی، زبون سراقتند که شناخته‌ای

وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ - و دستمگران راهیچ باور و مددنی نیست.

رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ

پروردگارا ما (بگوش دل و بافتگر در پدیده های خلقت)
صدای ندا کننده ای را که به ایمان فراخواند

أَلَمْ يَأْمُرْنَا بِالْإِيمَانِ - (دستی گفت) به پروردگارتان ایمان آورید

فَأَمَّا... - و در پاسخ این ندای تکوین، ایمان آوریم...

(دنباله آیات صفتی قبل)

۳- ولنا ایمان های متعصبانه یا مقلدانه ای که کافران و مخالفان به افکار پویشی خود
می ورزیدند، بدست محمد (ص) آورد تخطئه است. به لحن توبیح آمیز و پر مغزای این آیه گوش کنید:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ قُرْآنًا مِّنَ السَّمَاءِ

و چون به آنان گفته شود که بیایید و آنچه را خدا فرستاده و پیامبر
می آموزد، بیایید و بشنوید

تَالَوْا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ الْإِيمَانُ - گویند: راه و رسم که پدر خود را بر آن یافتیم
ما را بس...!

أَوَلَوْ كُنَّا إِلَّا وَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَكُلًّا يُهْتَدُونَ

(سوره مائده آیه ۱۰۴)

جلسه چهارم

ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی

یکشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۵۳

۵ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ
عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ
سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ
شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ
فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿٧٨﴾

سوره مبارکه حج

مسئله این است که ایمان، برطبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور، و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باوری را، هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی‌شناسد. ایمان مجرد، ایمان قلبی خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شعاعش مشهود نیست؛ این ایمان از نظر اسلام ارزشمند نیست. اول مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آنکه بندگان پرمدعای پروردگار و فرزندان پُرناز و افاده آدم به این سرزمین خاکی بیایند، سالیانی خدای متعال را عبادت می‌کرد و دلش کانون معرفت خدا بود، اما در آن بزنگاه، در آنجایی که ایمان‌ها همه آنجا

به کار می‌آیند؛ یعنی در هنگام انتخاب، در هنگام تعیین راه نهایی، این ایمان به کار ابلیس نیامد، این ایمان در همان دل ماند. من می‌گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می‌پوسد و می‌خشکد؛ تو بگو نه، باقی می‌ماند؛ ما هم شبیه را قوی می‌گیریم، می‌گوییم ایمان در اعماق دل می‌ماند. اما ایمانی که در دل می‌ماند و به دست و پا و چشم و گوش و مغز و اعضا و جوارح و زندگی و نیروها و انرژی‌های ما نمی‌رسد، آن ایمان از نظر فرهنگ قرآنی ارزشمند نیست. ما این مطلب را در یک تیتري خلاصه کردیم و آن، همان تیتري است که بالای این ورقه‌ای^۱ که در اختیار شماست نوشتیم: ایمان زاینده. ایمانی که مثل سرچشمه‌ای فیاض عمل می‌زاید، ایمانی همراه با تعهد، ایمانی که باری بر دوش مؤمن می‌گذارد، ایمانی که همراهش عمل است.

بنا کردم «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ها را در قرآن شمردن. دیدم با همین تعبیر، ده‌ها مورد، ایمان همراه با عمل صالح آمده است. ایمان تنها، ایمان بی‌تعهد، ایمانی که همراه آن احساس مسئولیتی نباشد، نه به درد دنیا می‌خورد، نه به درد عقبی می‌خورد، این منطبق قرآن است. (تلاوت فردای ما هم تقریباً در همین زمینه است، آیاتی هم فردا تلاوت می‌کنیم و در آن می‌اندیشیم ان شاء الله با تدبیر، که آن هم همین معنا را به‌صراحت، با کمال روشنی اعلام می‌کند، هیچ جای حرفی باقی نیست.) آن کسانی که فرض می‌کردند ایمان یک چیزی است برای منطقه قلب

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

آدمی، ولو انسان به لوازم و تعهدات ایمان پایبند نباشد، می‌تواند در حوزه مؤمنین باشد؛ آن کسانی که خیال می‌کردند با مؤمن بودن فقط، یعنی با باور داشتن فقط، بدون عمل، بدون تلاش، بدون مجاهدت، نویدهای خدا در مورد مؤمنین نصیب انسان می‌گردد؛ آنهایی که گمان می‌کردند بهشت را به یک امر قلبی می‌دهند و بدون عمل، حکومت روی زمین را به یک امر قلبی می‌دهند نه به عمل؛ آن کسانی که تصور می‌کنند به‌طور خلاصه که اگر عمل را حذف کنیم، از ایمان چیزی باقی می‌ماند؛ اینها بایستی به این آیات و آیات دیگری که در تلاوت بعدی هست و ده‌ها مورد دیگر در قرآن و سراسر قرآن با دقت بیندیشند تا ببینند، آن ایمانی از نظر اسلام ارزش دارد که با عمل، با مسئولیت، با تکلیف، با تعهد همراه است.

اگر تعهدی احساس نکردی، در مؤمن بودن خودت شک کن. جامعه‌ای که به تعهدات ایمانی عمل نمی‌کند، نام خود را جامعه مؤمن نگذارد. آن کسانی که از قرآن شنیده‌اند: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱ سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید از همه برترید؛ آن کسانی که این صلاهی عجیب را از قرآن شنیدند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می‌کنند، می‌بینند مؤمنین به قرآن از همه برتر نیستند، بلکه گروکِش^۲ همه هستند و تعجب می‌کنند که این وعده قرآن پس کو؟ و اگر زمانی

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۳۹

۲. وام‌دار، رهین

برای انجام^۱ این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی عصر صلوات الله علیه می‌مانند. به این عده هم باید خاطر نشان ساخت که بله، وعده الهی حق است، هم در زمان ظهور مهدی موعود صلوات الله علیه و هم هر جایی که ایمان صورت ببندد. اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می‌داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی‌داند. ایمان، نه فقط یک امر قلبی.

اگر فقط تصدیق و پذیرش در صدق کلمه ایمان کافی بود، من می‌گویم اول مؤمن^۲ به پیغمبر ابولهب^۲ بود یا ولید بن مغیره^۳ مخزومی^۳ بود. آن هوشمندان عرب خیلی خوب می‌فهمیدند که رسول خدا دروغ نمی‌گوید، خوب می‌فهمیدند که راست می‌گوید. دلیل می‌خواهید؟ دلیلش اینکه

۱. (ن جز) برآوردن حاجت، وفا کردن وعده

۲. عبدالعزّی فرزند عبدالمطلب، که به دلیل رنگ سرخ چهره‌اش به ابولهب معروف شد. وی پس از آغاز دعوت پیامبر، به شدت با او مخالفت می‌کرد. هنگام دعوت پیامبر، پشت سر ایشان راه می‌رفت و ایشان را دروغگو می‌خواند. او که نتوانسته بود در جنگ بدر شرکت کند، هفت روز پس از شنیدن خبر شکست مشرکین دق‌مرگ شد. گویند به دلیل بیماری‌ای که داشت، دو روز جنازه‌اش بر زمین ماند. پسرانش جنازه او را به نقطه دوردستی از مکه منتقل کرده و از دور بر جنازه‌اش سنگ انداختند تا دفن گردید. سوره مسد اشاره به عذاب جاودان ابولهب و همسرش دارد.

۳. او از اشراف و متنفذان قریش - قبیله بنی‌مخزوم - و در زیرکی و دانایی زبان‌زد عام و خاص بود. پس از آغاز دعوت پیامبر، بزرگان قریش متحیر ماندند که آیات قرآن را چه بنامند. نزد ولید رفتند. ولید نزد پیامبر رفت و پیامبر آیات ابتدایی سوره سجده را برای او خواند. ولید از آن آیات متأثر شد و نزد قریش بازنگشت. تا اینکه ابوجهل نزد او رفت و او را تحریک کرد. وی به قریش گفت که این سخن را تنها می‌توان سحر نامید. آیات ۱۱ تا ۳۰ سوره مبارکه مدثر، به این ماجرا اشاره دارد. او در سال اول هجرت، مُرد.

می‌نشستند با هم پیاله‌هایشان تصمیم می‌گرفتند پیغمبر را رسوا کنند. می‌گفتند برویم بشنویم، ببینیم چه می‌گوید، عیب‌هایش را بگیریم. بعد که می‌رفتند می‌نشستند، فردا شب می‌آمدند، می‌گفتند نه، این کلام بشر نیست، این سخن خدای بشر است. پس قبول می‌کردند، تصدیق می‌کردند که او از سوی خدا سخن می‌گوید. اما جناب‌عالی بعد از چهارده قرن از آن تاریخ، او را مؤمن نمی‌دانی. من می‌گویم اگر او مؤمن نیست؛ به دلیل اینکه این ایمانش، این قبولش، این تصدیقش با تعهدهای متناسب همراه نبوده، آیا ما مؤمنیم؟ درحالی‌که تصدیق ما هم با تعهدهای متناسب همراه نیست. چه می‌فرمایید شما؟

اگر فقط تشخیص و ایمان قلبی و باور کافی بود، عمروعاص^۱ باید اول شیعه^۲ عالم باشد. عمروعاصی که ماجرای غدیرخم را یا به چشم دیده، یا از کسانی که به چشم دیده‌اند شنیده، من و شما بعد از سیزده قرن و خرده‌ای این ماجرا را در کتاب‌ها فقط می‌خوانیم. عمروعاصی

۱. عمرو فرزند عاص، در میان عرب به زیرکی مشهور است. اوایل از مخالفین اسلام و از دشمنان سرسخت رسول خدا در مکه بود. از سوی بزرگان قریش، سرپرست گروهی بود که برای بازگرداندن مسلمانان به حبشه رفته بودند. اندکی قبل از فتح مکه، و به این شرط که بدی‌های گذشته‌اش بخشیده شود، با رسول خدا بیعت کرد. در زمان عمر، به فرماندهی او، سرزمین مصر فتح و او حاکم مصر شد. اما عثمان او را از آن مسند برکنار کرد. در زمان امیرالمؤمنین، در کنار معاویه قرار گرفت و نقشی مؤثر در تثبیت جایگاه معاویه داشت. عمروعاص مجدداً به مصر رفت و با کشتن محمدبن‌ابی‌بکر حکومت مصر را به دست گرفت و تا آخر عمر - ۴۳ هجری - در آنجا بود.

که درباره امام علی علیه السلام شعر می‌گویید،^۱ عمروعاصی که در دم احتضار، در آن حساس‌ترین ساعت‌ها و لحظه‌هایی که برای ذهن یک انسان مطرح است، اظهار ندامت می‌کند، اظهار پشیمانی می‌کند، می‌گوید دینم را به دنیای معاویه فروختم، با علی که می‌دانستم حق است، جنگیدم.^۲ پس عمروعاص به نظرم عمیق‌تر و علمی‌تر از شیعه قرن چهاردهم هجری به ولایت بلافصل امیرالمؤمنین پی برده و تصدیق کرده بود، اما آیا شیعه است؟ شما می‌گویید نه. چرا شیعه نیست؟ برای خاطر اینکه اعتقاد به امامت امیرالمؤمنین تعهدهایی می‌آورد. اول تعهدش بیعت نکردن با معاویه بن ابی سفیان است. عمروعاصی که با معاویه همدست می‌شود و با همین علی می‌جنگد؛ یعنی به تعهدهای تشیع، به مسئولیت‌ها و تکلیف‌هایی که این باور به انسان متوجه می‌کند، پایبند نمی‌ماند، شیعه نیست.

این حرف درست است و چون درست است، من روی سخن را باز به خودمان برمی‌گردانم، می‌گوییم با همین دلیل، آیا من و شما می‌توانیم معتقد باشیم و مطمئن که شیعه هستیم؟ مگر ما به تعهدهای شیعه بودن

۱. قصیده‌ای به نام جُلْجُلِیْه که عمروعاص در جواب معاویه سروده است. علامه امینی، این قصیده را در الغدیر آورده است.

وَ أَيْنَ الْخُصَا مِنْ نُجُومِ السَّمَاءِ / وَ أَيْنَ مُعَاوِيَةَ مِنْ عَلِيٍّ، شن‌های کنار ساحل کجا و ستارگان آسمان کجا؟ / و معاویه کجا و علی کجا؟

۲. تاریخ یعقوبی (احمد بن اسحاق یعقوبی، متوفی قرن ۵۳ ق.) / دوران معاویه بن ابی سفیان /

عاملیم؟ مگر ما پایبندیم؟ و سخن قرآن در این باره روشن و بی‌تردید و بی‌ابهام است. (هم در تلاوت امروز این معنا هست، هم در تلاوت فردا) صریحاً نفی می‌کند ایمان را از آن کسانی که به‌طور مطلق پایبند به تعهدات ایمانی خود نیستند. بنابراین ایمانی که در اسلام معتبر است - اینها از اصول اعتقادی اسلام و تشیع است - ایمان زاینده و تعهد آفرین است. آن ایمانی است که با تعهدهای عملی همراه باشد، اگر همراه نبود، منتظر نتیجه‌هایش هم نباش، منتظر نصرت در دنیا نباش، منتظر امنیت در دنیا نباش. **﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾**^۱. (این آیه و ده‌ها آیه دیگر که شاهد و وافی^۲ به مقصود است، در این نوشته ما نیامده، چون جایی نیست و مجالی نیست). **﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾** آن کسانی که ایمان آوردند، **﴿وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾** با ستم، با ستمگری، ایمان خود را نیامیختند، **﴿أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ﴾** امنیت برای آنهاست. آن ایمانی که با ستمگری همراه است، امنیت بر نمی‌دارد. آن ایمانی که تعهد در کنارش نیست، نصرت به مؤمن نمی‌دهد، پیروزی او را تضمین نمی‌کند، یاری خدا و یاری ذرات طبیعت و تکوین را برای او به ارمغان نمی‌آورد، خوشبختی و رستگاری دنیا و خلاصه یک کلام، بهشت دنیوی و اخروی را به او نمی‌دهد. پندارهای بیهوده‌ناشی از راحت‌طلبی، ضد این را به ما تلقین می‌کند.

۱. سوره مبارکه انعام / آیه ۸۲

۲. (وفی) تمام‌کننده، کامل‌کننده

یک صفتی است در انسان که همیشه دنبال کارهای راحت‌تر می‌رود، حالت سهولت‌طلبی، سهل‌گرایی در انسان هست. بین دو کار اگر مخیرش کنید، هرکدام آسان‌تر است، هرکدام تلاش کمتری، مایه کمتری می‌برد، آن را انسان انتخاب می‌کند، خاصیت آدم این است، معمولاً انسان‌ها این‌جوری‌اند. این صفت، این خصلت بشری، این ویژگی به ما می‌گوید راه آسان‌تر را بپذیر، راه کم‌خرج‌تر را، راه بی‌تلاش‌تر را. از طرفی ایمان مذهبی می‌گوید بهشتت از دست رفت. برای اینکه هم سهل‌گرایی به‌جای مانده باشد، هم بهشت از دست نرفته باشد، مجبوریم بنشینیم فرمول درست کنیم، فرمول‌هایی که نتیجه می‌دهد رفتن آدم بیکاره تنبل را به بهشت. پای فرمول‌ها می‌ایستیم، گیر هم می‌دهیم، تا آخر هم نمی‌فهمیم؛ فقط وقتی به بهشت نرفتیم، می‌فهمیم که فرمول‌ها غلط بود. من می‌گویم حالا یک تجدیدنظری بکنیم، ببینیم آیا واقعاً این فرمول‌ها درست است؟

قرآن متن قطعی خلل‌ناپذیر ماست و صدها روایت درست، روایت متقن. امام علیه‌السلام در روایتی به این مضمون (فکر کردم قبلاً بگردم چندتا از روایت‌هایش را حاضر کنم، اینجا بیاورم بخوانم، واقعه این است که وقت نکردم، ولاً خیلی در این باب روایت هست) شفاعت ما نمی‌رسد یا نمی‌رسد به شفاعت ما، مگر به وسیله کوشش و جدّو جهد. حالا ما با تنبلی، با زانوی غم به بغل گرفتن و غم گذشته و غم آینده را با بی‌غیرتی خوردن - غم‌خواری خوب است، اما غم‌خواری ای که با

بی‌غیرتی همراه نباشد - ما با این حالت منفیِ پستِ بی‌خاصیت، می‌نشینیم به امید شفاعت، درحالی‌که خود امام علیه‌السلام، طبق این روایت می‌فرماید که شفاعت ما به آن کسانی می‌رسد که جدّو جهد و کوشش داشته باشند، درست نقطهٔ مقابل آنچه که در مغزهای ماست. و از این قبیل روایات *إلی ما شاء الله*.

امام سجاد علیه‌السلام در آن نیمهٔ شب، در مسجد مشغول عبادت کردن است، مشغول زار زدن است. آن مردی که طبق برداشت صحیح از زندگی‌اش، یک پارچه تلاش در راه به حکومت رسانیدن حق و حقیقت است، نیمهٔ شب هم یک پارچه تلاش در راه عبودیت و خضوع در مقابل خداست؛ اشک می‌ریزد، گریه می‌کند، مناجات می‌کند؛ مناجات عجیبی که حالا مجال نیست که عرض کنم، با یک وضع عجیبی. بعد آن مرد خوش‌باور ساده‌دل می‌گوید: ای پسر پیغمبر! تو چرا؟ تو با آن پدر، با آن مادر، با آن جد، که همه بندگان برگزیدهٔ خدایند؛ گریه را برای ما بگذار. تو که فرزند پیغمبری، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند فاطمهٔ زهرا، تو چرا گریه می‌کنی؟ آن وقت امام سجاد صلوات‌الله‌علیه ضمن آنکه از این تیز دفاع می‌کند؛ تیز خضوع و خشوع و گریه و عبادت و دعا در مقابل پروردگار، برای جلا دادن روح، برای هرچه بیشتر مصمم شدن، برای هرچه بیشتر به خدا متکی شدن و نه برای تخدیر؛^۱ ضمن اینکه این تیز را تقویت می‌کند، این اشتباه را هم از ذهن این شیعهٔ عامی بیرون می‌آورد، می‌گوید تو چه می‌گویی؟

«دَعَّ عَنِّي حَدِيثَ أَبِي وَ أُمِّي وَ جَدِّي»^۱ بینداز دور صحبت پدر و مادر و جد را، که تو فرزند فلانی، «الْحُجَّةُ لِلْمُطِيعِينَ» بهشت از آن فرمان بران است. این تیز اسلامی و تیز شیعی است در زمینه ایمان و عمل.

چرا تأکید می‌کنم روی این مسئله؟ برای خاطر اینکه سالیان درازی کار شده و بسی قرن‌ها کار شده روی مغز مسلمانان، تا آنها را قانع کنند به اینکه عمل برای مسلمان بودن لازم نیست، تا به آنها بفهمانند که برای مؤمن بودن، یک دل پاک لازم است، نه یک عمل پاک. کمک کرده به این دست‌های خائن و مزدور، راحت‌طلبی‌های ما، سهل‌گرایی‌های ما، پرمدعایی‌های ما، که مایلیم بهشت خدا، به یک کار کوچک به ما داده بشود. و کمک کرده است به این دریافت غلط، نادانی‌های غیر مغرضان، غرضی هم نداشتند جز اینکه نادان بودند.

از بعد پیغمبر، بعد از مدت زمان کوتاهی این فکر به وجود آمد و ترویج شد. معاویه بن ابی‌سفیان خیلی جالب است. از معاویه دیگر بی‌دین‌تر کسی را سراغ داری؟ از معاویه بدتر کسی را سراغ داری؟ دیگر بدتر از اینها چه کسی را در آن تاریخ و در صدر تاریخ اسلامی می‌شود سراغ گرفت؟ یک روز دیدند که معاویه وصیت می‌کند به نزدیکانش که بله، من که مردم، یکی دوتا بسته کوچک هست، اینها را از آنجا بیاورید، بگذارید توی کفن من. گفتند چیه اینها؟ گفت یک دانه‌اش قسمتی از لباس پیغمبر است. یک روز هم پیغمبر خدا اصلاح می‌کرد سر و صورتش را،

یا ناخن می‌گرفت، چند دانه از آن ذرات مو و ناخن دورافتاده پیغمبر را جمع کردم، اینها را بگذارید توی کفن من که خدا مرا ببخشد.^۱ آی زگی! معاویه هم به امید شفاعت پیغمبر حرکت می‌کند، کار می‌کند، اما در راه چه؟ در راه به دست آوردن چند دانه موی سبیل و صورت و سر پیغمبر. خب دست مریزاد! تا آنجایی که آسان است، تا آنجایی که مایه‌ای ندارد، به قرآن هم گوش فرا می‌دهد، به قرآن هم احترام می‌گذارد، اما تا آنجایی که برای خودش نافع است. (که حالا در این باره اگر بخواهم وارد بشوم، بحث‌هاست. احتمال می‌دهم که فردا مقداری در این زمینه صحبت کنم.)

به هر صورت سالیانی است، و سالیان دراز، روی مغزها دارند کار می‌کنند تا بگویند اسلام منهای عمل، ایمان بدون عمل، در دل محبت و ایمان و باور و نه در عمل، حرکت و تلاش و اثر، سال‌هاست به ما این را می‌خواهند بباورانند. و قرآن همچنان ندایش بلند و زنده و شاداب است که **﴿وَمَا أَوْلِيٰكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾**^۲، آن کسانی که این کارها را ندارند، (که تلاوتش را یا امروز یا فردا خواهیم دید) مؤمن نیستند، ایمان ندارند. آن کسانی مؤمنند، آن کسانی با شمایند، آن کسانی مشمول لطف خدا و برادری و مسلمانی هستند که در راه خدا، طبق ایمان، متعهدانه حرکت کنند، تلاش کنند، کار کنند. این منطق قرآن است.

۱. انساب الاشراف (احمد بن یحیی بلاذری، متوفی قرن ۵۳ ق.) / ج ۵ / ص ۱۵۳

۲. سوره مبارکه نور / آیه ۴۷

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که گرویده‌اید، ﴿ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا﴾ رکوع کنید، سجود کنید، درمقابل خدا خضوع کنید، ﴿وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾ عبودیت کنید و عبادت پروردگارتان را، ﴿وَافْعَلُوا الْخَيْرَ﴾ نیکی به‌جا آورید، ﴿لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ﴾^۱ مگر موفق گردید، رستگار شوید. اگر این کارها را بکنید، فلاح و رستگاری و موفقیت و نجات^۲ هست. اما اگر ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ بود، ﴿ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ﴾ نبود، آیا فلاح و رستگاری هست؟ جوابش با شما.

﴿وَاجْهَدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾ مجاهدت کنید در راه خدا، ﴿حَقَّ جِهَادِهِ﴾ آن‌چنان‌که شایستهٔ مجاهدت است. برای یک درآمد آفتاب تا آفتاب^۳ چه کار می‌کنید، چقدر تلاش می‌کنید؟ چقدر مجاهدت می‌کنید؟ به همین نسبت بین برای خدا چقدر باید تلاش کنی. همه‌کار در متن است، کار خدا در حاشیه. وضع زندگی عمومی ما، نقشهٔ عمومی زندگی ما این است. همهٔ کارها در متن است، یاد دادن، یاد گرفتن، پول گرفتن، زحمت کشیدن، نمی‌دانم ورزش کردن، همه‌کار متن زندگی است، در آن حاشیه‌ها، آن‌هم یا هست یا نیست، کار خدا. اما اگر درست نگاه کنید، آن تلاشی که برای خدا و در راه خدا باید انجام بگیرد، حشمش، کیفیتش، عمقش، نستوهی و پایداری‌اش، بایستی به نسبت بزرگی و

۱. سوره مبارکه حج/ آیات ۷۷ و ۷۸

۲. (ن حج) پیروزی، کامیابی

۳. کنایه از یک روز کامل، یک بیست‌و‌چهار ساعت

عظمت خودِ خدا، از همهٔ تلاش‌ها بزرگ‌تر، پایدارتر، نستوه‌تر، خستگی‌ناپذیرتر باشد.

﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾ اوست که شما را برگزیده است ای ملت اسلام! یعنی چه برگزیده؟ یعنی شما را به صورت دُرَدانه‌های نازپرورده‌ای گذاشته کنار، گفته اینها تافتۀ جداافتۀ اند، گناه هم کردند، اشتباه هم کردند، برخلاف فرمان ما هم عمل کردند، بهشت به نام اینهاست؟ این حرفی است که یهودی‌ها هم دربارهٔ خودشان مدعی بودند. اینها اشتباه می‌کردند، هر مُسَلِمی هم که این جور فکر کند، اشتباه می‌کند. قرآن درمقابل یهودی‌ها، آن کسانی که خیال می‌کردند که احبّاً و اولیا و دوستان، بلکه فرزندان خدایند، با لحن خیلی ملامت‌آمیز و زننده‌ای اعلام می‌کند که این‌همه، این دوستی، این ولایت، در گرو این است که به فرمان خدا عمل کنید. ما شما را برگزیدیم، درست است، اما بنی‌اسرائیل را هم قبلاً برگزیده بودیم. خدا امت اسلام را انتخاب کرد، اما قبل از اسلام بنی‌اسرائیل را هم انتخاب کرده بود، هر دو انتخاب از یک نوع است؛ به معنای انتخاب آماده‌ترین فرد است برای بزرگ‌ترین کار. بین ده نفر شما نگاه می‌کنید، می‌بینید که این یکی قیافه‌اش مصمم‌تر، بدنش آماده‌تر، رنگ رخساره‌اش شاداب‌تر، پنجه‌اش قوی‌تر، بازوان و سینه‌اش ستبرتر و استوارتر؛ می‌گویید آقا، این بار سنگین را تو باید برداری، من تو را برای این کار انتخاب کردم؛ این هم پیش‌قدم می‌شود. اگر برداشت، اگر توانست این کار را بکند؛ یعنی اراده کرد - توان کرد در

او بود مسلماً - تصمیم گرفت و این بار را برداشت، آن وقت از سطح آقران^۱ بالاتر می‌رود، می‌شود یک فرد زبده برجسته. اگر برداشت چه؟ اگر برداشت، از دیگران توسری خورتر و بدبخت‌تر می‌شود. به او می‌گویند بیچاره! دیگران نمی‌توانستند، به آنها هم نگفتیم، اما به تو گفتیم و تو نکردی. گزینش امت اسلام مثل گزینش امت بنی‌اسرائیل، از این قبیل است. بنی‌اسرائیل در زمان خودشان و مسلمانان در زمان خودشان، شایسته‌ترین امت‌ها و افراد بودند برای تحمل بار امانت اسلام، رهبری و هدایت بشر؛ لذا بود که به اینها این بار امانت داده شد. آیا برداشتند یا نه؟ اگر برداشتند، این بار امانت را به سرمنزل رساندند، البته بهترین و گزیده‌ترین و شایسته‌ترین مسلمانانند، اما اگر نه چطور؟ اگر برداشتند، همان وضعی را دارند که یهود دارا شدند بر اثر حمل نکردن بار امانت: ﴿وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبُأُوْهُمُ يُغَضَّبُ مِنَ اللَّهِ﴾^۲، این برای دنیاشان، مَا وَهُمْ جَهَنَّمُ، آن هم برای آخرتشان.

﴿هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾ او برگزیده است شما را، انتخاب کرده برای برداشتن این بار، ﴿وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ در دین، بر شما سختی و فشار و صعوبتی هم قرار نداده، فشاری نیست. این قدرها سنگین نیست این بار، این قدرها برداشتنش عذاب و شکنجه ندارد، قابل تحمل است.

۱. (قرن) جمع قرن، به معنای کفو و هم‌تا. نزدیکان

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۶۱: و مُهْر خَوَارِي وَ نَادَارِي بِرِ اَنَانِ زِدِهْ شَدَّ وَ بِهْ خَشْمِ خَدَا
گرفتار آمدند.

﴿وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ بر شما در کار دین حرجی، صعوبتی، فشاری قرار نداده، ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ این همان آیین پدرتان ابراهیم است، ﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا﴾ او شما را در گذشته و در این نوبت، مسلمان و مسلم و تسلیم خدا نامیده است - ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ﴾^۱، این در دعای ابراهیم است در سوره بقره، اشاره به آنجاست - ﴿هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا﴾، این بار را به شما دادیم، این گزینش را نسبت به شما به عمل آوردیم، برای چه؟ تا چه بشود؟ تا شما چه کنید و به کجا برسید؟ ﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾؛ مسئول مستقیم شما پیغمبر است و مسئول همه بشریت شماست. تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد و شما بر بشریت گواه و مراقب و دیدبان باشید. شما زمامداران بشرید، شما اداره‌کنندگان بشریتید، شما دیدبانان این قافله‌اید. ای قافله‌سالاران به خواب نمانید.

﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ﴾ تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد، ﴿وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ و شما بر مردمان و بر بشریت و بر خلق‌ها و توده‌ها مراقب و نگهبان و دیدبان. حالا که این جور است، حالا که مسئولیت شما سنگین است، حالا که شما از طرف پروردگار به مأموریتی دشوار دارید گسیل می‌شوید، ﴿فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ پس به‌پا دارید نماز را. باز هم تکلیف، باز هم تعهد، ایمان خشک و خالی؟! ﴿فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ به‌پا دارید نماز را، ﴿وَأَتُوا الزَّكَاةَ﴾ و بدهید زکات را. ﴿فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ را در یکی از روزهای

گذشته معنا کردم) **﴿واعتصموا بالله﴾** و متوسل شوید به خدا و آیین خدایی، پناهنده باشید به خدا، متکی باشید به خدا، از هیچ کس دیگر، از هیچ قدرت دیگر نهراسید. آن وقتی که راه‌ها بر شما فرو بسته ماند، از لطف و مدد و یابوری خدا مأیوس نگردید. **﴿هُوَ مَوْلَاكُمْ﴾** خدا سرپرست و نگهبان و هم‌جبهه شماست. (معنی مولی، ولایت و از این گونه تعبیرات را ان‌شاءالله در یک بحث مفصل و مستقلی باید بیان کنم. **﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾** یعنی چه؟ **﴿هُوَ مَوْلَاكُمْ﴾** یعنی چه؟ علی مولای مؤمنین است، یعنی چه؟ مؤمنین باید ولایت علی را داشته باشند، یعنی چه؟ این ولایت، این کلمه، خیلی کلمه پرمعنا و پرمغز عجیبی است. یک روز ان‌شاءالله این را با استفاده از تعبیرات قرآنی معنا می‌کنم.) **﴿فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ﴾** چه نیکو مولایی است، چه نیکو یابوری است پروردگار.

چند آیه دیگر داریم از آخر سوره انفال. (اینجا هم باز یک بخش دیگری، یک توضیح کوچکی من بالایش نوشتم، قبل از این آیات انفال؛ تعهدات اجتماعی.) تعهدات ایمانی از نوع زکات، از نوع نماز، از نوع اعتصام به خدا، آن یک نوعش که در آن آیات، آیات آخر سوره حج تکرار شد. یک نوع تعهدات ایمانی از دیدگاه دیگری، از یک گوشه دیگری، نوع دیگری از تعهدات در این آیات مطرح می‌شود.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۲ همانا آن کسانی که ایمان آوردند، **﴿وَهَاجَرُوا﴾** و هجرت

۱. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۵۷

۲. سوره مبارکه انفال / آیه ۷۲

کردند. هجرت کردن یعنی چه؟ یعنی از مشهد رفتند تهران مثلاً ماندند؟ از شهری به شهری مهاجرت کردند و بس؟ نه. اولاً، هجرت کردن به معنای یک باره از همه چیز دست شستن به خاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می‌شود. از مکه که بلند می‌شدی شما بیرون می‌آمدی، مغازه پرمتاع و پرکالای به قول امروزی‌ها سرقفلی‌دار حساس مشتری جمع کن آبرو آفرینت، دیگر در مکه برای تو وجود نداشت. به سود چپاول گران خون خواره متجاوز مکه، مغازه دو، سه دربندی^۱ شما ضبط می‌شد و اموالتان به تاراج می‌رفت. اگر از مکه تنها آمده بودی و خانمت مسلمان نشده بود، دیگر خاطرات زناشویی گذشته را، باید همه را بر باد حساب می‌کردی، تمام شد، باید دل می‌کندی. اگر از مکه می‌آمدید مدینه، پدرتان یا پسران در آنجا مانده بود، عزیزترین عزیزانتان به صورت دشمن خونین شما در آمده بود؛ هجرت یعنی این. آن کسانی که هجرت می‌کردند، همه این محرومیت‌ها و ناکامی‌ها را به جان می‌پذیرفتند.

از سوی دیگری، هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعه اسلامی یک خشت بردن. الآن ملاحظه کنید، اینجا بناست ساخته بشود. فرض کنید قرار است که صد قطعه چوب دیگر، یا هزاران قطعه آجر، اینجا روی همدیگر گذاشته بشود، هر بچه‌ای هم یک‌دانه بردارد بیاید اینجا، اینجا ساخته می‌شود. هر انسانی یک‌دانه سنگ بگذارد، یک کاخ با عظمت

به وجود می‌آید. جامعه اسلامی که در مدینه به وجود آمده بود، محتاج بود به عناصر مؤمن، فعال، پرتلاش، پرتوان، سابقه‌دار، اسلام‌فهم، مُجِبّ و معتقد به این راه، با دلی سرشار از ایمان. آن کسی که هجرت می‌کرد از مکه، از انس و محبت و خاطر و راحتی و عیش و نوش می‌گذشت، می‌آمد به مدینه. از مکه به مدینه، این آدم درحقیقت یک گام بزرگی برداشته بود در راه بنای آن چنان جامعه‌ای، به سهم خودش، به قدر خودش؛ لذا قیمت داشت، تعیین‌کننده بود. لذا ببینید این آیات چه می‌گویند؟

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ همانا آن کسانی که ایمان آوردند، ﴿وَهَاجَرُوا﴾ و هجرت هم کردند، ﴿وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ با جان و مال، به جان و مال، در راه خدا مجاهدت نمودند، ﴿وَالَّذِينَ آوَأُوا﴾ و آن کسانی که پناه دادند به این درماندگان بی‌وطن و آوارگان از خانه به درمانده، ﴿وَنَصَرُوا﴾ و آنها را یاری کردند، همه اینها ﴿أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ اینها بعضی پیوستگان و به هم‌پیوسته‌گان و هم‌جبهه‌گان یکدیگرند. اینها همه یک عنصرند، اینها خشت و آجر یک دیوار و یک سقفند؛ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَثَلِ الْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا»^۱! این آجرها را دیدید چطور در همدیگر رفته، در این ضربی‌های^۲ سقف؛ هر آجری یک مؤمن است، هر مؤمنی یک آجر است درهم‌فرورفته و ده‌ها آجر دیگر را نگه داشته است. در یک سقف ضربی، یک دانه آجر

۱. نزدیک به حدیث شماره ۱

۲. نوعی طاق محدّب که در آن آجرها از قسمت پهنا به هم متصل هستند.

را با زحمت بکش پایین، دهتا آجر از اطرافش می‌ریزد، این یکی نگه داشته بود آن دهتا را، همچنانی که آن دهتا هم به سهم خود، این یکی را نگه داشته بود. **﴿بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾** بعضی به هم‌پیوستگان بعضی دیگرند.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾، اینجا را دقت کنید، اما آن کسانی که ایمان آوردند، باور قلبی هم هست، اما **﴿وَلَمْ يُهَاجِرُوا﴾** از خانهٔ ملکی مشجرِ راحت، دل نکنند و هجرت نمودند - حالا مشجرِ هم که نبود خانه‌های آنجا - **﴿وَلَمْ يُهَاجِرُوا﴾** هجرت نکردند، ایمان آوردند، اما به این تعهد ایمانی عمل نکردند، اینها چطورند؟ اینها را می‌فرماید که **﴿مَالَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا﴾** اینها به شما پیوسته نیستند، جزو شما نیستند، میان شما و آنها ولایت و به هم‌پیوستگی نیست، تا کی؟ **﴿حَتَّى يُهَاجِرُوا﴾** تا وقتی که به تعهد ایمانی عمل کنند. ایمان خشک و خالی در دنیا هم اثر نمی‌دهد برادر، در جامعهٔ اسلامی هم منشأ اثر قرار نمی‌گیرد، در آخرت که جای خود دارد. **﴿مَالَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا﴾**.

(خب، قسمت دنبالهٔ این آیه را نوشتم آنجا؟ نوشتم، پس همین قدر بس است. اتفاقاً بنده هم دیگر خسته شدم. حالا توجه بفرمایید. تلاوت‌گر امروز ما جناب آقای روحانی هستند که می‌آیند، تشریف می‌آورند اینجا، این آیات را می‌خوانند. اول آیات آخر سورهٔ حج را، یا دو، سه آیه بر آیات سورهٔ حج می‌افزایند، یا به سلیقهٔ من - که حالا به نظرم می‌آید این جور

بهتر است - اول آیات سوره حج را، همان دو، سه آیه‌ای که ترجمه کردیم، اول آنها را تلاوت می‌کنند و خوب شما گوش کنید. یک‌بار دیگر وقتی این آیات را با آن لحن جالب شنیدید، بیشتر در ذهنتان و در روحتان جای‌گیر خواهد شد. اول آیات آخر سوره حج را می‌خوانند، بعد برمی‌گردند همین آیه‌ای که من الآن خواندم، تا آخر سوره، یعنی تا اول **«بِرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ»**، سوره توبه، همین آیات را هم می‌خوانند. چون امروز، الآن بین دو نماز، وقتی که نگاه می‌کردم به قرآن، دیدم که بعد از این آیه، دو، سه آیه که می‌گذرد) باز در آنجا یک جمله‌ای هست که آن جمله به درد ما خیلی بیشتر می‌خورد. آن جمله برای استشهاد مطلب ما خیلی جالب است، حالا همان جمله را برایتان می‌خوانم. یکی، دو، سه آیه بعد می‌فرماید که **«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا»**، که من نوشتم در این ورقه **«وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»** آن کسانی که ایمان آوردند، هجرت کردند، مجاهدت کردند در راه خدا، **«وَالَّذِينَ آوَأَوْ وَنَصَرُوا»** آنهایی که پناه دادند و یاری کردند، **«أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»** مؤمن راستین اینها هستند، غیر اینها چه کسانی‌اند؟ مؤمن دروغین. مفاد آیه این است. (بنابراین چون این آیات جالب است، همین آیات را بعداً تلاوت خواهند کرد.)

یکشنبه پنجم ماه رمضان ۱۳۹۲

ایمان زاینده و هم‌الا با تعهدات عملی

آیا ایمان بجنای باور و پذیرش فکری کامل، به تنهایی و بطور مجرد کافی است یا ایمان از اینجهت که «فقتبند زندگی» و «زاینده عمل» است معتبر می‌باشد؟
قرآن - ایمان راهوار را در کنار عمل و بعنوان الیتره می‌باشد برای «پیوندن راهی رست بسوی مطلوب»
مورد نظر فرار داده و در دهها آیه، یاد استهای دنیوی و اخروی را بر ایمان توأم با عمل، مترتب ساخته است. بگزار قرآن گوش فرادهم و در آن بیدیشیم:

آخرین آیات سوره‌ی حج

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْجِعُوا وَارْتَعِدُوا - ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! رکوع و سجود کنید
وَعِبُدُوا رَبَّكُمْ وَاعْبُدُوا الْيَوْمَ لِلَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. و پروردگارتان را عبادت کنید، کاریکه انجام دهید بگرموفیت
وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ - در راه خدا جانانه شایسته است مجاهدت نمائید.
هُوَ اجْتَبَاكُمْ، وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمُ الْدِينَ مِنْ حَرَجٍ - او است که شکر برگزید و در دین بر شما هیچ دشواری و
ناسازی قرار نداده.

مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ - این شیوه و آئین پدرتان ابراهیم است.

هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ هَذَا - او شما را از پیش و در این نوبت «مسلم» نامیده است
لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شَهِدَاءَ - تا پیامبر گواه و دیدبان شما باشد و شما گواهان و دیدبانان شریعت
علی المناس

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا دِينًا كَانَتْ لِلنَّاسِ فِطْرَتًا إِذْ خُلِقُوا - و چهره خود را در برابر دین راست و یگانه‌گانه‌ای که برای انسانان در هنگام آفرینش قرار داده است.

وَأَعِظُوا بِاللَّهِ وَبِالْحَقِّ الْمُبِينِ - و بخدا متکی و پناهنده گردید (به آئین او متوسل شوید)

هُوَ مَوْلَاكُمْ، فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ. او است سرپرست و پشتیبان شما، نیکو سرپرست و نیکو یاری است



مهمترین خواص ایمان مذهبی یعنی پیروزی و موفقیت، برگزیدگی، رهبری و دید بانی بشریت
و بالاخره برخورداری از حمایت و کمک خدا، در آیات ذکر شده برای کسانی آمیخته به عمل و
زاینده لا محرم، مترتب گردیده است.

آیه‌ی زیر (از سوره انفال) نیز ناحیه‌ی دیگری از عمل‌های ناشی از ایمان را بیان می‌آورد :
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - بَشِيرِينَ، كَسَانِيَةَ إِيْمَانٍ
آوردند و هجرت کردند (بخاطر خدا و جامعه‌ی اسلامی از خانه و زندگی دست شستند) و با مال و جان
خود در راه خدا مجاهدت نمودند .

وَالَّذِينَ آذَوْا وَنَصَرُوا - وَأَنْكَرْنَا لَهُمْ نِيَاهُ دَارِ الْوَيْلِ كَرَدُوا .
أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاؤُ بَعْضٍ - آنان بهم پیوستگان و هم چهره‌گان یکدیگرند
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَهِجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا - وَأَنْتُمْ كَمَا كُنْتُمْ
دلی هجرت نکردند (و به عضویت جامعه‌ی اسلامی که متضمن تعهدات فراوان است در نیامدند)
سهمارایا آنان پیوند و پیوستگی فی نیت تا وقتی هجرت کنند . (بخشی از آیه‌ی ۷۲)

بهاره: ۳ ریال

جلسه پنجم

ایمان و پایبندی به تعهدات

دوشنبه ۱ مهرماه ۱۳۵۳

۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٥٢﴾

سوره مبارکه نور

این مسئله هم در زمینه بحث درباره ایمان، مسئله‌ای است مهم، که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌بخواهی نیست. این جور نیست آن کسی که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوزکارانه خودش ایجاب کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خیر مراد سوار شود،^۱ اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به تعهدهای ایمانی روگردان باشد. اینجا ما این صفت را - که در قرآن به صورت‌های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است - به

۱. کنایه از به مقامی رسیدن، به هدف خود رسیدن.

نفع طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع طلبان متجاوز.

سیره آنها این است که ایمان و عمل را تا آنجا می خواهند و دوست می دارند که به سود شخص آنهاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می توانند بهره ای، کامی ببرند. این گونه افراد از نظر اسلام مؤمن نیستند، آیه قرآن صریحاً اعلام می کند که اینها ایمان ندارند. بنابراین ما در بحث در زمینه ایمان - که یکی از اولی ترین مباحثی است که در سلسله شناخت فکری اسلام باید مطرح می شد و شد - به این نتیجه هم رسیدیم که اگر ایمان همراه با تعهد است، اگر ایمان بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام دادن تعهدها و به تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمان مجرد و خشک و ذهنی مترتب نمی گردد؛ علاوه بر این، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است.

آن کسی که مؤمن است و می خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره ببرد، در مقابل همه احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه جا باید احساس تعهد کند. آن کسی که معتقد است ایمان به خدا و ایمان به رسالت تعهدی می آورد، آن تعهد این است که همگان، باید بنده خدا بشوند و من تا آنجا که می توانم همه را باید بنده خدا بسازم. ایمان به

پیغمبر و شهادت به اینکه من مُقِرّاً^۱ به رسالت پیامبرم، این تعهد را می‌آورد که دنبال پیامبر و در راه او حرکت بکنم. اگر من به این معنا مُقِرّاً و معترفم، اگر این تعهد را قبول دارم، دیگر معنا ندارد که آن وقتی که مواجه می‌شوم با یک پدیده کوچک که بر خلاف مشی پیامبری است، برخلاف راه پیامبر خداست، درمقابل آن رگ‌های گردنم را آن چنان پر کنم، مشت‌هایم را آن چنان گره کنم، واقعاً نمایش یک مسلمان، اما وقتی با یک پدیده بزرگ‌تر، ولی پردردسرت‌تر که باز در خلاف مسیر و جهت نبوت و رسالت است، روبه‌رو شدم، مسئولیتم را فراموش کنم. گفت: *أَسَدٌ عَلِيٌّ وَ فِي الْحُرُوبِ نِعَامَةٌ*، با ضعفا شیری، با آدم‌های بد، ولی کم‌بد، مثل شیر نر می‌غری، اما با بدهای بزرگ، با بدهای بدآفرین، اصلاً حالت ستیزه‌نداری! *أَسَدٌ عَلِيٌّ وَ فِي الْحُرُوبِ نِعَامَةٌ*! این یک شعر عربی است که به‌عنوان *مَثَل* سائر^۲ به‌کار می‌رود. می‌گوید به ما که می‌رسند شیرند، در جنگ‌ها که با دشمن‌های گردن کلفت شمشیر به دست مسلح روبرو می‌شوند، شترمرغ‌اند. شترمرغ با کسی جنگ دارد؟ شترمرغ چنگ و دندان دارد؟ موسمی نیست تعهد، گاه‌گاهی نیست تعهد. نسبت به زمانی، نه زمان دیگر نیست؛ نسبت به شخصی و به شخص دیگر نیست؛ تعهد همگانی و همه‌جایی و همیشگی است. قرآن کریم از یهود نام می‌آورد، آن کسانی که یک‌جا می‌گفتند باید برادران ما - منظورشان یهودی‌هاست - همچون

۱. (قرر) اقرار کننده

۲. ضرب‌المثل، مثالی که در میان مردم رایج باشد.

عزیزانی محفوظ بمانند؛ اما آنجایی که پای منافع شخصی‌شان به کار می‌آید، همین برادران را در جنگ‌ها می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند و می‌فروختند و پولش را می‌خوردند. قرآن در مقام توبیخ بنی‌اسرائیل می‌فرماید: ﴿أَفْتَوْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾^۱ به بعضی از دین ایمان دارید، به آنجاهای بی‌دردسر راحتش مؤمنید و متعهد، به بعضی دیگر از دین بی‌ایمانید؟ بی‌عقیده‌اید؟ مگر می‌شود این جور چیزی؟ مگر می‌توان تفکیک قائل شد میان دو سخن و دو فرمان که هر دو از یک مبدأ و یک نقطه سرچشمه گرفته است.

امام عظیم‌الشان ما، امام باقر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریفِ وافی - البته این حدیث در کافی^۲ هست، در کتب معتبره شیعه هست، اما وافی جامع کتاب‌های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی^۳ - وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می‌کنید، حدیث اولش این است. اشاره می‌کند به همین جور مردمی، اینها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی‌دردسر و کم‌مایه هست رو می‌آورند، به امر به معروف

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۸۵

۲. کافی/ کتاب الجهاد/ باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر/ ح ۱

۳. محمد کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق) ملقب به ملا محسن فیض، فقیه، محدث، متکلم و فیلسوف نامی. از محضر اساتیدی چون ملا محمدتقی مجلسی، شیخ بهایی، میرداماد، میرفندرسکی و ملاصدرا، بهره برد. از آثار او می‌توان به تفسیر صافی، کتاب وافی و محجة البیضاء اشاره کرد.

و نهی‌ازمنکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی‌کنند. اینجا امام علیه‌السلام دیگر نمی‌گوید اینها مؤمنند یا مؤمن نیستند، نمی‌گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می‌گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی‌خواهند، اینها مؤمن نیستند.

آنهايي که اگر حق به جانبشان هست در یک ماجرابی، به قضاوت و حکومت پیامبر تن می‌دهند، اما آنجایی که حق به جانبشان نیست و می‌دانند که علیه آنها حکم خواهد شد، تن به حکومت و قضاوت پیامبر نمی‌دهند، اینها را قرآن می‌گوید: آیا ترسیدند؟ آیا در اینها شکی پیدا شد؟ آیا اینها تردید پیدا کردند در حقانیت و صحت دین؟ شق^۱ دیگرش این است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ^۲»، چیزی در حد کفر، یا ترسیدند که خدا و رسولش به آنها ظلم کنند؟ در همه قضایا، در همه مسائل، در همه گوشه‌کنارهای زندگی، آدم مؤمن، متعهد است؛ نه آنجایی که صرفه‌اش ایجاب می‌کند.

معاویة بن ابی‌سفیان آنجایی که لازم می‌شود، حتی قرآن را به صورت ورقی بر روی نیزه‌ها می‌کند که همه شنیدید و داستانش را می‌دانید. آنجایی که صرفه ایجاب می‌کند، دم از قرآن و نماز و دیانت هم می‌زند. آنجایی که باید دل یک نفر دوست علی را به سوی خود جلب کند، دم از فضائل

۱. (شق) نیمه چیزی

۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۰

امیرالمؤمنین هم می‌زند، وقتی که از فضائل علی می‌گویند، اشک تمساح^۱ هم می‌ریزد. چقدر شنیدید شما که معاویه نشسته بود، عبدالله بن عباس هم نشسته بود، دیگران هم نشسته بودند، بعد گفت که مثلاً ای فلان بن فلان از فضیلت علی چه بلدی؟ گفت در امانم؟ گفت بله، در امانی. بعد بنا کرد گفتن، او هم بنا کرد های‌های گریه کردن.^۲ آنجا که لازم است دم از محبت علی هم می‌زند، آنجا که لازم است خود را بنده خاص خدا هم معرفی می‌کند، آنجا که مجبور است به خاطر حکومت کردن بر مثنی مسلمان، عواطف آنها را حفظ بکند، احساسات آنها را جریحه‌دار نکند، دم از محبوب مردم، یعنی قرآن و اسلام می‌زند.

اینها جاهایی است که دین به سود اوست، طبق نفع‌های شخصی و هوس‌های متجاوزانه اوست. اما آنجا که دین و پایبندی به احکام دین به زیان اوست، آنجا دیگر دین نمی‌شناسد. آنجا که حساب عدل می‌آید، مراعات عدالت اجتماعی، مراعات طبقات مظلوم و محروم، برابر قراردادن نزدیکان و دوران - اینها برای دین است، از اسلام است اینها - بالا آوردن سطح فکر و اندیشه مردم که هدف رسالت‌ها و نبوت‌ها و بعثت‌هاست؛ وقتی پای اینها به میان می‌آید، معاویه از دین اطلاعی ندارد، درمقابل دین تعهدی احساس نمی‌کند. من معاویه را مثال می‌زنم تا امکانی باشد

۱. ابراز عواطف دروغین، اشک دروغین، اشکی که ریاکارانه است و واقعی نیست.

۲. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المخن/ ابواب ما جرى بعد قتل عثمان/ باب نوادر

الاحتجاج علی معاویه/ ح ۵۲۴

که من و شما خودمان را مطرح کنیم در این میدان، با این محک بیازماییم. بگذار کسی را مثال بزنم که از نظر همه روشن و مسلم است بد بودن او.

می‌خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک‌چنین بنایی‌ست، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ چون معاویه هم همین‌جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پایبندی می‌کرد. مگر مکرر در بحث‌ها نگفتم که معاویه نماز می‌خواند، به جماعت می‌خواند، اول وقت هم می‌خواند، امام جماعت هم می‌شد. که فضیلت نماز جماعت برای امام جماعت بیشتر است تا برای مأمومین. آن مقدار اجری که پیش خدا امام جماعت دارد، بیشتر است از آن مقدار اجری که مأمومین دارند، به‌حسب روایاتی که در این باب هست. ایشان امام جماعت می‌شدند.

خب، اینجا دین بسیار خوبی‌ست، دینی‌ست لذت‌بخش، دینی‌ست خوب، دینی‌ست بی‌ضرر، دینی‌ست محبت‌جلب‌کن، عاطفه‌جذب‌کن، مردم را متوجه‌کن، اینها که خوب است. اما این دینی که می‌گوید پیغمبرش برای تعلیم و تربیت مردم مبعوث شده، ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱ پیغمبر را خدا برای بشریت فرستاد تا به آنها بیاموزد، تا بشریت را ترقی

بدهد، تا بینش و خرد را در انسان‌ها قوی و نیرومند کند. هر چیزی که با عقل مردم مبارزه می‌کند، دین با او مبارزه می‌کند. هر چیزی جلوی چشم و درک و عقل و فهم مردم را می‌گیرد، دین جلوی تجاوز او را می‌گیرد. هر عاملی، به‌هرصورتی که نمی‌گذارد مردم بیندیشند و بفهمند و درک کنند، دین نمی‌گذارد آن عامل زنده بماند.

دین این است، آن دینی که گفتند مخدر و افیون ملت‌هاست، چیز دیگری است. در قرآن ما نشانه‌های آن دین نیست. در عمل پیامبر ما، در عمل رهبران ما، نشانه‌هایی از آن چنان دینی وجود ندارد. اسلام که با کفر می‌جنگد، با آن چنان دینی هم می‌جنگد. امیرالمؤمنین ما، رهبر بزرگ اسلامی، می‌گوید: پیغمبران را خدا فرستاد تا گنجینه‌های عقل و خرد را در درون مردمان و انسان‌ها برشورند و برانگیزند، «وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ!»؛ پس هر چیزی که این دفینه‌ها را دفن‌تر کند، نیروی خرد و فکر انسان‌ها را زیر خروارها خاک یا زیر خروارها عصبیت یا پندار باطل یا اختناق یا خفقان یا هر چیز دیگر، مخفی و پنهان بکند، هر عاملی که این جور باشد، درست نقطه مقابل فلسفه بعثت انبیاست؛ فرقی نمی‌کند هرچه می‌خواهد باشد و در هر زمانی می‌خواهد باشد.

نبوت‌ها با فکر مردم و با عقل مردم سر و کار دارند، هرچه این فکر و این عقل دقیق‌تر باشد، نبوت‌ها قابل قبول‌ترند؛ می‌کوشند تا این فکرها را بالا بیاورند. هر کسی، هر عاملی، هر قدرتی، هر انگیزه‌ای، چه در وجود خود

انسان، چه در خارج وجود انسان، موجب گردد که فکر و عقل و خرد انسان از رشد و نمو^۱ باز بماند، امکان فعالیت به او داده نشود، مردم نتوانند در سایه مشعل فکر و بینش خود، چیز بفهمند، راه پیدا کنند و این راه را آزادانه بپیمایند، هرچه مانع این شد، ضد دین است، برخلاف دین است. و معاویه این جوری بود. اینجا که پای روشن کردن افکار مردم به میان می‌آید، معاویه اصلاً نمی‌فهمد اسلام چه هست. آنجایی که اسلام به او حکم می‌کند که گرسنگی را از مردم بگیر، اختلاف طبقاتی را از میان جامعه بردار، تبعیض روا مدار، ستمگران بی‌وجدان را بر مردم مگمار، مشاوران و دوستان و نزدیکان را از جنایتکارترین مردم انتخاب نکن، مردم را به سوی جهنم مکشان و دچار عذاب خدا و عذاب دنیا مینما؛ آنجا که پای این حرف‌ها به میان می‌آمد، آنجا که به او گفته می‌شد فشار را از مردم بردار، بگذار بفهمند، آنجا دیگر معاویه با دین فرسنگ‌ها فاصله داشت.

به ابن عباس می‌گوید: ابن عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می‌شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ دید مثل اینکه بد حرفی زده - آن روزها این حرف‌ها بد می‌نمود به نظر مردم، که قرآن بخوانند، تفسیر نکنند - گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم

۱. (نمی) رشد و بالیدن

نگو! نمی‌خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی‌خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ‌چیز را. هرچه مردم کمتر می‌فهمیدند به نفع معاویه بود. لذا وقتی که به کارنامه معاویه مراجعه می‌کنیم، غیر از ظلم‌ها، غیر از آدم‌کشی‌ها، دقت کنید! غیر از زنده‌به‌گور کردن‌ها، غیر از در زندان پوساندن‌ها، غیر از نابود کردن حُجْرِبِنِ عُدَى‌ها^۲ و رُشید هَجْری‌ها،^۳ غیر از این جنایت‌های چارواداری^۴ به امثال میثم تمّارها،^۵ که همه‌کس می‌فهمد، هر عوامی هم درک می‌کند؛ یک جنایت معاویه دارد که جز چشم‌های دقیق، آن جنایت را نمی‌فهمند. آن جنایت این است که معاویه باید این کودک نورسیده را، این جامعه اسلامی را، بیست سال لااقل جلو می‌برد، این امانتی که به دست او سپرده شده بود، این جامعه اسلامی

۱. کتاب سلیم‌بن‌قیس هلالی/ ح ۲۶

۲. حجر در نوجوانی همراه برادرش هانی به مدینه آمد و اسلام را پذیرفت. بعدها جزو یاران امیرالمؤمنین و از فرماندهان سپاه آن حضرت بود. حجر که مردم را علنی بر ضد معاویه می‌شوراند، توسط زیادبن‌ابیہ دستگیر و به‌شام فرستاده شد. معاویه دستور قتل او را در بین راه صادر کرد. وی به‌همراه چند تن از یارانش در سرزمین «مَرَجِ عَدْرَا» که توسط خودش فتح شده بود، به شهادت رسید.

۳. از یاران خاص و اصحاب سرّ امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین بود. او از امیرالمؤمنین علم احوالات مرگ افراد و ابتلائات آینده را آموخته بود. او همان‌گونه که مولایش به او فرمود، با دست‌وپای قطع‌شده و زبانی بریده بر دار رفت و به شهادت رسید.

۴. خیلی زشت و زننده

۵. میثم‌بن‌یحیی، غلامی بود که به‌دست امیرالمؤمنین آزاد و جزو یاران خاص ایشان گردید. از آنجا که خرمافروش بود، به تمّار معروف گشت. عبیداله‌بن‌زیاد پس از ورود به کوفه میثم را بر درخت خرمایی که امیرالمؤمنین به میثم نشان داده بود، به دار آویخت.

را بیست سال می برد جلو، بیست سال جلو نبرد، به همان حالت که بود نگه نداشت، دویست سال هم عقب برد. از چه لحاظی عقب برد؟ پولشان کم شد؟ نه؛ ای کاش پولشان کم می شد. قلمروشان کم شد؟ کشورشان تجزیه شد؟ عده‌ای شان بی خودی مُردند؟ ای کاش این کارها می شد؛ از لحاظ فکر، از لحاظ بینش، از لحاظ اخلاق، مردم را عقب برد. این جنایتی بود که به هیچ صورت بخشودنی نبود و نیست. این گناهی بود که علاجش با ده سال، بیست سال حکومتِ درستِ دیگری انجام پذیر نبود. بعد از دوران معاویه، بیست، سی سال بعد از او، عمر بن عبدالعزیز آمد که عادل بنی امیه است؛ نتوانست کاری انجام بدهد، نتوانست فجایع معاویه را جبران کند، گندهای معاویه را هموار کند. تازه دو سال هم بیشتر به او مهلت ندادند که حکومت کند، مسمومش کردند و او را کُشتند. وضع را جوری درست کرده که جز فساد نمی روید، جز فساد پذیرفته نمی شود.

مردم نادان، بی هوش، بدون تأمل و دقت در مسائل؛ چشم‌ها باز، ببینند بلندگوهای معاویه چه می گویند، همان را باور کنند، همان را معتقد می شوند. بنده داستان‌ها دارم از جهالت مردم شام در دوران بنی امیه، غالباً هم داستان‌های خوشمزه‌ای است، خیلی‌هایش را هم در بحث‌ها

۱. عمر بن عبدالعزیز در زمان امام سجاد حاکم شهر مدینه بود، در سال نودونه هجری به خلافت رسید و تنها دو سال حکومت کرد. در زمان حکومتش از سخت‌گیری‌های خلفای پیشین بر مردم کاسته شد. از جمله اقدامات او عبارت است از: منع خطبا از لعن امیرالمؤمنین در بالای منابر که از زمان معاویه رسم بود، بازگرداندن باغ فدک به اهل بیت، لغو منع کتابت حدیث، سهل گرفتن بر علویان.

و سخنرانی‌ها و بحث‌های تفسیری مکرر گفته‌ام. یک‌دانه‌اش را هم حالا بگویم بد نیست، به صورت یک جُک به قول امروزی‌ها. ببینید کار یک ملت را به کجا می‌رسانند. در زمان عبدالملک مروان،^۱ مکه به وسیلهٔ حجاج بن یوسف فتح شد. حجاج سردار بسیار مقتدر و باعرضهٔ بنی‌امیه است، و ضد هر کسی و هر چیزی بود که مختصر گرایش به شیعه داشته باشد، به شدت ضد. البته مکه دست شیعه نبود، دست عبدالله زبیر^۲ بود. عبدالله زبیر هم مثل حجاج بن یوسف، منتها خدا به او مهلت نداد. حجاج به جان عبدالله بن زبیر افتاده بود، بالاخره مکه را گرفتند و فتح کردند و از جمله بر کوه ابوقبیس مسلط شدند؛ می‌دانید کوه ابوقبیس یکی از کوه‌هایی است که کنار مکه است، چسبیده به مکه. برداشت نامه‌ای نوشت به شام، برای خلیفه عبدالملک، که الحمدلله بر ابوقبیس مسلط شدیم، یعنی بر کوه ابوقبیس، مسلط شدیم. خلیفه دستور داد که این نامه را در منبر دمشق بخوانند. مردم همه جمع شده بودند، روز جمعه‌ای بود، مردم مجتمع بودند. خطیب نامه را بُرد، گفت

۱. عبدالملک مروان (۲۶-۸۶ق) در سال ۶۵ هجری درحالی حکومت را به دست گرفت که حجاز و عراق در سلطهٔ آل زبیر بود. او با تکیه بر شمشیر و با همراهی سردار خونریزی چون حجاج بن یوسف ثقفی، بر تمامی سرزمین اسلامی تسلط پیدا کرد و بیست و یک سال حکومت کرد.

۲. عبدالله بن زبیر (۱-۷۳ق) نقش مؤثری در به راه انداختن جنگ جمل داشت. وی بعد از شهادت امام حسین، در منطقهٔ حجاز خود را خلیفه خواند و بر مناطقی از عراق هم مسلط شد. سال هفتاد و سه در لشکرکشی حجاج به مکه و به آتش کشیدن کعبه کشته شد.

که الحمدلله فرماندهٔ خلیفه، حجاج، بر ابوقبیس مسلط شده. یکهو از تمام مردم صدا بلند شد. گفتند نه خیر، ما قبول نداریم، قبول نداریم، بایستی این ابوقبیسِ رافضی^۱ را زنجیر کنند، بفرستند شام تا ما باور کنیم. به خیالشان ابوقبیس یک مرد رافضی است در مکه. این است مایهٔ درک و فهم در یک ملت. و از این قبیل داستان‌ها فراوان هست. این‌ها را چه کسی انجام داده؟ گناه نفهمیدن مردم به دوش کیست؟ ممکن است شما بگویید به دوش شریح قاضی^۲ است، به دوش محمد بن شهاب زُهری است، به دوش فلان قاضی یا فلان مُفتی^۳ مزدورِ اجیر است؛ او باید مردم را آگاه می‌کرد، بنده هم قبول دارم. البته که ابویوسفِ قاضی^۴ یا شریح یا محمد بن شهاب زُهری^۵، یا دیگران و دیگران، بزرگ‌ترین

۱. (رفض) ترک‌کننده، اصطلاحی که در زمان ائمه به شیعیان ایشان اطلاق می‌شد.
۲. شریح بن حارث از زمان خلیفهٔ دوم بر منصب قضاوت کوفه نشست. امیرالمؤمنین او را بر این منصب ابقا کرد، به شرط آنکه احکام را با هماهنگی ایشان اجرا کند. امیرالمؤمنین در نامهٔ سوم نهج البلاغه، شریح را به دلیل خرید خانه‌ای هشتاد دیناری سرزنش می‌کند. شریح پس از ورود عبیدالله زیاد به کوفه، به او پیوست. به دروغ خبر از سلامت هانی بن عروه داد و قبیلۀ او را از دور قصر عبیدالله پراکنده کرد و خون امام حسین را حلال شمرد.
۳. (فتی) فتوادهنده
۴. ابویوسف یعقوب بن ابراهیم (۱۱۳-۱۸۲ق)، قاضی القضاة بغداد بود. در جوانی شاگردی ابوحنیفه را کرد. مدت هجده سال در زمان‌های مهدی، هارون الرشید و هادی عباسی قاضی شهر بغداد بود.
۵. محمد بن شهاب، از علمای قرن اول و دوم هجری است که در خدمت دستگاه حکومت بود. او اولین کسی است که پس از دستور عمر بن عبدالعزیز مبنی بر کتابت حدیث، مشغول جمع‌آوری حدیث شد.

جنایت‌ها را انجام دادند، همچنانی که در نامه امام سجاد به ابن‌شهاب خواندیم و دیدیم، اما می‌خواهم ببینم محمدبن‌شهاب ساخته و پرداخته کیست؟ آن قطبی که قدرت‌های روحانی ضد دین و ضد قرآن را می‌سازد، آن قطب کیست؟ جز قطب معاویه است؟ پس گناهان، بالمآل^۱ بر دوش معاویه است، بر دوش عبدالملک مروان است، بر دوش تمام سران طواغیت بنی‌امیه و بنی‌عباس و غیره^۲ است، و اینها با این گناهانشان گاهی هم دم از پیروی از قرآن و دین می‌زنند!

اینجا تکلیف ما چیست؟ دقت کردید؟ ما در برابر آدمی مثل معاویه، یک آدمی مثل شریح، یک آدمی مثل مغیره، یک آدمی مثل زیدبن‌عمر و زمان معاویه، فرقی نمی‌کند در هر طبقه‌ای، در مقام قضاوت نسبت به این انسان چگونه باید قضاوت کنیم؟ بعضی از جاها دین را، ایمان را، متعهدانه قبول کرده، یک جاهایی هم از دین و ایمان نشانی و اثری و خبری در زندگی خود باقی نگذاشته. چه بگوییم ما به این آدم؟ مؤمنش بدانیم؟ قرآن صریحاً می‌فرماید این‌گونه آدمی مؤمن نیست. پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان این‌جور آدم‌ها - که نظیرشان در روزگار ما الی‌ماشاءالله زیاد است - نمی‌باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه‌جا، با همه‌کس، در همه‌زمان، به‌هرصورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾** تا آخر.

وعده‌هایی هم که برای ایمان و مؤمنین داده شده برای آن ایمان است، نه

برای این ایمان. اگر گفتند مؤمنین پیروزند، آن چنان مؤمنینی را گفته‌اند و پیروزند قطعاً! اگر گفتند دست خدا همراه مؤمنان است؛ یعنی همراه آن چنان مؤمنانی است. اگر گفته‌اند طبیعت با مؤمن همکاری و همراهی می‌کند، به آن جور مؤمنی گفته‌اند، نه با مثل من و شما. پس ما کمترین فایده‌ای که از این بحث می‌بریم، این است که اگر دیدیم ایمان ما دارای آثار و خواص و بشارت‌های ایمانی نیست، بشارت‌هایی که قرآن و خدا برای مؤمنین دادند، تعجب نمی‌کنیم؛ چون می‌فهمیم که آن ایمانی که آن همه نویدها برایش داده شده، اینها نیست.

(البته فردا در زمینه نویدهایی که برای ایمان داده شده است، با یک سیر **تَتَّبِعْ** قرآنی، یک بحثی داریم که ان شاء الله عرض خواهیم کرد.) حالا این آیات را ترجمه کنم، گوش کنید. **﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ﴾**^۲ همانا فرورستادیم آیه‌های روشن‌گر را. این آیه‌های قرآن، اینها روشن‌گر است. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی‌دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشن‌گری محرومند. **﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾** خدا رهنمون می‌شود هرکه را بخواهد به سوی راه راست. هرکه را خدا بخواهد.

خواستن خدا یعنی چه؟ یعنی یک نفر را خدا می‌خواهد، یک نفر را نمی‌خواهد؟ با بعضی‌ها یک نظر خاصی دارد، آنها را می‌کشانند می‌برد، بعضی‌ها را پس می‌زند؟ این جور نیست قضیه. اراده خدا و مشیت خدا

۱. (تبع) دنبال چیزی رفتن، پیگیر شدن

۲. سوره مبارکه نور/ آیات ۴۶ تا ۵۲

- در موارد معمولی البته - جز در قالب علت‌های طبیعی و عادی جلوه‌گری نمی‌کند. شما اگر چنانچه خواستید، تصمیم گرفتید، پای یک سخن هدایتگر و روشنگر نشستید و هدایت شدید، خدا خواسته بود که هدایت بشوید. همین شما اگر تنبلی کردید، اگر سستی کردید، اگر راه فهمیدن را روی خودتان بستید، خدا اراده کرده بود که شما نفهمید. اراده کردن خدا به این معناست که وسایل و اسباب عادی پیش آمده یا نیامده؛ اگر با اراده شما، با خواست شما وسایل و علل عادی، پیش آمده برای انجام گرفتن این معلول، اینجا خدا خواسته، اگر چنانچه شما نخواستید، پیداست که خدا نخواسته؛ نه اینکه نخواستن خدا موجب بشود شما اراده نکنید، نه، شما در اراده کردن آزادید. خدا نخواسته یعنی علت لازم مترتب نشده، این معنی خدا نخواسته.

خب، چرا نمی‌گوییم علت لازم مترتب نشده، می‌گوییم خدا نخواسته؟ برای خاطر اینکه به وجود آورنده علت‌ها و خاصیت‌بخش علت‌ها خدا بود. این آتشی که در اینجا برافروخته شده، دستم را بردم در آتش، دستم سوخت، خدا خواسته بسوزد. اگر من نبردم دستم را و نسوخت، خدا خواسته نسوزد. یعنی چه؟ خدا خواسته بسوزد، به این معنا که علت طبیعی برای سوختن فراهم شده. علت طبیعی‌اش چیست؟ بودن آتش، نبودن مانع، خواستن من، بردن دست. اینی که می‌گوییم خدا نخواسته بسوزد در صورت دوم؛ یعنی علت طبیعی سوختن فراهم نشده، نزدیک آتش نرفته یا دست تر بوده یا جسم تر بوده یا آتش کم بوده و از این قبیل.

خب، چرا آن چیزی که به علت‌ها مربوط است ما به خدا نسبت می‌دهیم؟ برای خاطر اینکه خدا آفریننده علت‌هاست، به این دلیل. این **﴿مَنْ يَشَاءُ﴾** ها در همه‌جای قرآن از این قبیل است، و مفصلاً توضیح دادم در موارد دیگری به مناسبت‌های دیگری، حالا هم یک اشاره‌ای کردم.

﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ﴾ می‌گویند ایمان آورده‌ایم به خدا و به پیامبر، **﴿وَاطَعْنَا﴾** و فرمان برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند، که ادعا کردندش آسان است، اما **﴿ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ﴾** پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی‌گردانند، وقتی که رو برگردانند، - صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهر می‌کنند، از عالم اسلام خارج می‌شوند، می‌روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه‌هاست، جامعه‌های اسلامی - بعد دربارهٔ اینها می‌فرماید: **﴿وَمَا أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾** نیستند اینان مؤمنان، مؤمن نیستند. حالا روشن‌تر از این، **﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾** چون فرا خوانده شوند به‌سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، **﴿إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾** ناگهان می‌بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به‌حسب ظاهر دربارهٔ قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً، نمی‌گویم همیشه، به‌معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داوری و قضاوت به آن می‌گوییم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که این دربارهٔ کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی‌دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر

موارد قضاوت هم نمی‌دهند، مشمول آیه‌اند و این روشن است. **﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾**، گروهی از آنان روی گردانند، معرضند. **﴿وَأَنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ﴾** اگر حق به جانب آنها باشد، بیایند به سوی پیامبر اطاعت‌کنندگان، با اذعان. آنجایی که بناست حکم به نفع آنها باشد، درمقابل دین تسلیمند؛ آنجایی که احتمالاً حکم به زیان آنهاست، دین را قبول ندارند. اینجا قرآن اینها را به استیضاح^۱ می‌کشد درحقیقت.

چرا آنجایی که به سود شخصیتان نیست، دین را قبول نمی‌کنید؟ یکی از سه چیز است، **﴿أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾** آیا در دل آنان بیماریست؟ بیماری نفاق؟ بیماری هوا و هوس؟ بیماری جهل و غرور؟ این بیماری‌ها در دل آنهاست که نمی‌پذیرند حکم را؟ یا بالاتر از این است؟ **﴿أَمْ أَرَاتَبُؤا﴾** یا اصلاً در دین شک کردند اینها؟ اگر شک در دین نداری، اگر مردّد نیستی، در ریب^۲ نیستی نسبت به دین، چرا آنجایی که به سودت نیست، آنجایی که برایت زحمت دارد، آنجا حاضری زیرش بزنی، اصلاً دین را منکر بشوی، یعنی آن حکم را منکر بشوی؟ یا از این هم بالاتر است: **﴿أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ﴾** شاید می‌ترسند خدا و پیامبر به آنان ظلم کنند؛ که این از آن شک کردن بالاتر است، این عین کفر است. این قدر آدم نداند و معتقد نباشد که خدا و پیامبر در حکم‌ها به انسان ظلم نمی‌کنند!

۱. (وضح) توضیح خواستن

۲. شک، دو دلی، دو دل شدن

آن کسی که چنین ترسی داشته باشد، بترسد که خدا ظلم کند به او یا پیامبر ظلم بکند، این آدم پیداست که خدا و پیامبر را اصلاً نمی‌شناسد و قبول ندارد. **﴿بَلْ أَوْلِيكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾** خودشان ظالمند. خدا که به کسی ظلم نمی‌کند، اینها هستند که ستم می‌کنند به خود و ستم می‌کنند به حقیقت. اگر مقام بالاتری دارند، ستم می‌کنند به خود و به حقیقت و به مردم؛ اگر رتبه بالاتر است بر بشریت به‌طورمطلق، اینها ظالم و ستمگرند.

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾، اما مؤمنین چه جورند؟ مؤمنین این جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت‌معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که دارد اینجا بیان می‌کند: **﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾** همانا بود سخن مؤمنان، **﴿إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾** چون فراخوانده شدند به سوی خدا و پیامبرش، **﴿لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾** تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، **﴿أَنْ يَقُولُوا﴾** که گفتند، **﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾** شنیدیم و فرمان بردیم. که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم؛ شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، **﴿أَوَلَقِيَ السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾**، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیارش - که دیشب اتفاقاً در حین مطالعه قرآن، بنده به مورد دیگری برخورد کردم و البته یادداشت نکردم، چون زیاد است - به معنای فهمیدن است، نه به معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به معنای

فهمیدن است. اینها می‌گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم. همان بحثی که در دوره قبل کردیم که ایمان باید آگاهانه باشد. **﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾** پس از آنکه ایمان آوردیم آگاهانه، آن وقت اطاعت هم ورزیدیم. **﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾** اینها ایند به مطلوب دست‌یافتگان. فلاح یعنی موفقیت، پیروزشدن و به هدف و مقصود دست‌یافتن، البته به معنای رستگاری - یعنی رستن - هم در بعضی از لغات آمده، اما غالباً فلاح که برای مؤمنین می‌آید، با همین معنایی که ما عرض کردیم که معنای معمولی لغت است، متناسب‌تر است. **﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾** آنانند آن کسانی که به هدف و مقصود دست یافتند. **﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾** آن کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، **﴿وَيُخَشِ اللَّهَ﴾** و از خدا بیم برد، **﴿وَيَتَّقِهِ﴾** و از او پروا کند، **﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾** آنها ایند به منظور و مقصود دست‌یافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

دو آیه بعدی به بحث ما چندان ارتباطی ندارد، می‌خواهم برسیم به آیه بعدش. **﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾**، این هم وعده خداست، باز برای مؤمن و مؤمن متعهد. دقت کنید، وعده الهی در این آیه به صراحت می‌گوید: ما به مؤمنین وعده کردیم که حکومت روی زمین برای شماست، ایده و آیین و فکر و مکتب شما بر جهان خیمه خواهد زد، ترس و بیمناکی شما بدل به امن و امان خواهد شد، اگر در طول تاریخ زجر کشیدید، جور بردید، بعد از این به راحتی، بی‌دغدغه، بی‌تشویش خواهید زیست و خدا را عبادت

خواهید کرد و رقبای خدا را از زمین بر خواهید انداخت. این وعدهٔ خدایی است در این آیه. اگر چنین وعده‌ای خدا به مسلمانان داده است، این وعده مربوط به مؤمنین است و مؤمنین متعهد. بعضی خیلی وسواسی می‌شوند، جمود می‌کنند،^۱ می‌گویند مخصوص زمان ولی عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه است. شکی نداریم ما در اینکه زمان ظهور امام زمان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه مصداق کامل این آیه است، در این تردیدی نیست؛ اما کجای این آیه نوشته که مخصوص آن زمان است؟ بگویید ببینیم! کدام روایت دارد که مخصوص آن زمان است؟ چرا آیه را محدود می‌کنید؟ مگر خدا با مؤمنین صدر اسلام این وعده را عمل نکرد؟ همین آیه بود که عمل شد. آمدند در مدینه، آن حکومت را به‌وجود آوردند. بلال‌هایی که از ترس کفار قریش جرأت نمی‌کردند لاله‌الاله را به زبان هم حتی بگویند، بر روی مآذنه‌ها به صدای بلند تکبیر گفتند و لاله‌الاله سرودند. آنهایی که مجبور بودند درمقابل سید بت غیر انسانی و چندین بت انسانی و بتی از نفس خود و شهوت‌های خود و تمایلات نفسانی خود، هر روز و هر شب سجده کنند و عبودیت و اطاعت مطلق؛ این همه شریک برای خدا قرار داده بودند، اینها آمدند در آن سرزمین امن و امان جامعهٔ برین^۲ اسلامی مشغول زندگی شدند، بدون اینکه کمترین دغدغه‌ای داشته باشند. شریکی برای خدا قرار ندادند، از کوچک و بزرگ،

۱. تنگ‌نظری

۲. متعالی

از بی جان و باجان، از خود و از دیگران. این آیه ما یک بار آنجا عمل شده، هزار بار دیگر هم قابل عمل شدن است، اما شرطش چیست؟ شرطش این است که این جملات اول آیه محقق بشود که می فرماید، **﴿وَعَدَ اللَّهُ﴾** وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ **﴿الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾** به آن کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به اینها وعده داده که **﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾** که آنان را در زمین جانشین سازد.

(این جناب مترجم این قرآنی که دست من است، خیلی اشتباه در قرآن ایشان است، از جمله این اشتباه را الآن چشمم افتاد و دیدم؛ **﴿فِي الْأَرْضِ﴾** را در این سرزمین معنا می کند و این غلط است. این سرزمین یعنی جزیره العرب، این خیلی هنر بود که اینها بر جزیره العرب مسلط بشوند؟ بر چهل، پنجاهتا مثل جزیره العرب مسلط شدند. **﴿فِي الْأَرْضِ﴾** یعنی روی زمین. این را تذکر دادم که گاهی یک ترجمه های این جوری یک بدآموزی هایی دارد. ما البته سوءظن نداریم به کسی و نمی گوییم که گفته اید در این سرزمین تا آن سرزمین های دیگر را شامل نشود؛ یعنی مؤمنین و عاملین به عمل صالح، فقط بر سرزمین حجاز می توانند مسلط بشوند، اما بر سرزمین های دیگر، ری و روم و بغداد و اندلس، دیگر نه. می گوییم ان شاء الله که منظورش این چیزها نبوده.)

به هر صورت، **﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾** که جانشینشان سازد بر روی زمین، **﴿كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾** همچنانی که مؤمنان پیشین را جانشین

ساخته است. ما خیال می‌کنیم مؤمنین هر جا بودند از اول عالم، همیشه توسری خورده‌اند، اصلاً تاریخ‌دانی و جهان‌بینی عامهٔ مسلمان‌ها این است که ایمان یعنی ملازمت با کتک‌خوری؛ مُسَلِّم بودن، مؤمن بودن، در راه خدا بودن، ملازم با زجرکشیدن است و شکنجه شدن و شکست خوردن. درست نقطهٔ مقابل آنی که قرآن می‌خواهد بگوید. ما یک وقتی تشریح کردیم این را (یک درس تفسیری داشتیم در مدرسهٔ میرزا جعفر، دو، سه سال پیش، یکی دو سال پیش، آنجا من به یک مناسبتی، دو روز، سه روز یادم می‌آید، در این باره صحبت کردم) که چطور دین از اولی که به وجود آمده تا امروز، همه‌اش پیشرفت داشته، یک قدم عقب‌نشینی نداشته. یک قدم، به عقیدهٔ ما، دین تا حالا عقب‌نشینی نداشته. آنی که خیال می‌کنند عقب‌نشینی است، آن پیشرفت است در واقع.

به‌هرصورت، روی زمین از آن شماست و حکومت آن در دست شما، همچنانی که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران‌های قبل. **﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ﴾**، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که **﴿الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ﴾** برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایستهٔ آنها بوده؛ یعنی همین دین اسلام، که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه‌جانبه است، برای همهٔ نیازها کافی است **﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾** تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت امان را. تا چه بشود؟ در سایهٔ این امنیت چه کار کنند؟ در سایهٔ امنیت

بنشینند، چاییِ عصرِ تابستان را کنار باغچه، با قوری چینی و سماور ورشو^۱ بخورند؟ مسئلهٔ امنیت برای اینهاست؟ امنیت داشته باشند تا بتوانند راحت لم بدهند و لشی^۲ کنند و بی‌عاری کنند؟ نه. آن امنیت برای این است که بتوانند در سایهٔ آن، یک گام و ده گام به سوی سرمنزل نهایی انسان، یعنی تکامل، نزدیک بشوند. بتوانند بندهٔ خدا باشند، بندگیِ بندگان از سر آنها برداشته بشود، مطیع و خاضع خدا باشند و از این راه بتوانند متعالی و متکامل بشوند. اینها هر کلمه‌اش بحثی دارد. ﴿يَعْبُدُونِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ مرا عبودیت کنند و به من شرک نورزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می‌دهد که «اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ اینجا فاسق خواهند بود.»^۳ فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج شده.

(امروز جناب آقای فاطمی با تلاوتی که می‌کنند، با توجه به این ورقه‌هایی که دستتان هست، آیات هرچه بیشتر دلنشین و جایگزین در روح می‌شود. آقایانی که تشریف خواهند داشت - من خواهش می‌کنم همهٔ آقایان باشند، حتی یک نفر اگر ممکن است نرود، این توصیهٔ ماست همیشه، پارسال هم این توصیه را می‌کردم و همیشه شما بعضی از آقایانی که بلند شدید، می‌خواهم شوخی کنم با شما، نشان دادید

۱. این سماور از آلیاژی خاص متشکل از مس و نیکل و روی ساخته شده است. جلایی مانند نقره دارد و در برابر زنگ‌زدگی مقاوم است. چون این سماور اولین بار از کشور لهستان به ایران آمد، در ایران با نام پایتخت لهستان، ورشو نام گرفت.

۲. تنبلی، بی‌عاری

۳. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۵: ﴿وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾

که در مقابل همه حرف‌های حق بالآخره یک عده‌ای هستند که گوش نمی‌کنند. خب، ما می‌گوییم اگر کار ندارید بنشینید، یک ربع بنشینید. چرا آقایان پا می‌شوند می‌روند؟ آقا، آنهایی که دکان دارند، شاگرد ندارند؛ مدرسه دارند و مدرسه‌شان دور است و وقت دیر است، اینها حق هم دارند، می‌توانند بروند. آنهایی که مدرسه ندارند، عرض کنم دکان بی‌شاگرد ندارند، از این اشکالات در کارشان نیست، ده دقیقه بنشینند دیگر، استفاده کنند - منظورم این بود آقایانی که تشریف خواهند داشت حتماً به این کاغذها نگاه کنند در حین تلاوت قرآن.)

پروردگارا! در آنچه که می‌گوییم و می‌کنیم قلب ما را خالص بگردان و همه را برای خودت قرار بده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد طعم زندگی موحدانه را به ما بچشان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد شرک را از منطقه دل‌های ما هم بزدا.

پروردگارا! به محمد و آل محمد خیرت را از ما دریغ مدار. غرور و آفات و بدبختی‌ها و نابسامانی‌ها از میان مسلمان‌ها برطرف بگردان.

دشمنان مسلمانان را، پروردگارا به خودشان مشغول بگردان.

دوشنبه ششم ماه رمضان ۱۳۹۴
ایمان و پابندی به تعهدات

ایمان درست - طبق آیاتی که در تلاوت قبل، مورد تدبیر قرار گرفت ملازم با تعهد است
نفع طلبان، به مسئولیت‌های ایمانی بحیثیم یک تعهد لازم الاجراء نگاه نمی‌کنند،
بلکه تا آنجا باین تعهدات پابندند که با منافع شخصی و تجارکارانه‌ی آنان سازگار باشند.
و در غیر این صورت باین اعتنائی و لاقیدی، آنرا بکاری می‌دهند.

فرهنگ قرآن بصراحت، این گونه افراد را - که شاید مایه‌ئی از ایمان قلبی برای روزها
پیشانی نبرد گوشه‌ی دل ذخیره کرده‌اند! - بی‌ایمان و نامؤمن اعلام میکند.

وسعادت و رستگاری و پیریزی و برتری... را که نویدهای خدا به مؤمنان است
مخصوص آنکسانی میدانند که در همه حال و بهر صورت، پابند و متعهد در برابر تکلیف‌های دین
می‌باشند: آیات زیر، ندای روشنگر قرآن در این مورد است:

لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ - ههانا نازل ساختیم آیاتی روشنگر

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - و خدا هر که را بخواهد بر راه راست رهون می‌گردد
وَيَقُولُونَ: آمَنَّا بِاللَّهِ، وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا: می‌گویند بخدا و پیامبر ایمان آوردیم و سر فرمانیم...
ثُمَّ يَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ مِنْهُمْ قَوْمًا مِّنْهُمْ - آنگاه گروهی از آنان پس از این ادعای سر فرمان برین می‌چند
وَمَا أَوْلَىٰ لَهُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ - و اینسان مومن نیستند.

وَأَذَانُ عَوَالِي اللَّهِ وَرَسُولِهِ يُخَبِّرُكُمْ بِهِمْ - و چون دعوت شوند بسوی خدا و نزد پیامبر که میان آنان
قضاوت کند
إِذَا فَرَّقُوا مِنْهُمْ مَعْزُونَ - گروهی از آنان را می‌نگری که روی گردانند

وَأَنْ يَكُنْ لَهُمُ الْغَىٰ يَا قَوْمِ الَّذِينَ يُذَمِّعِينَ - و اگر در ماجرائی حق بجانب آنان باشد، کاملاً

گوش بر فرمان و سر بر آه، نزد پیامبر می‌آیند!!

أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ؟ آیا در دل مرضی دارند ؟

أَمْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ يَأْتِيَهُمْ دُودٌ مِنْ دُونِ دَوْلَى وَشَكَّ (در آمدن) دچار شده اند ؟

أَمْ يَخْفَوْنَ أَنْ يَحْجِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ - یا میترسند که خدا و پیامبرش بر آنان ظلم کنند ؟

بَلْ أَوْلَتْكَ هُمُ الظَّالِمُونَ - حقیقت آنست که آنان خود ستمگر اند

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيُجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْ يَتْلُوا آيَاتِهِمْ

ترد خدا و پیامبر برای حکم و قضاوت، فراخوانده شوند جز این نیست که ...

إِنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا - که گویند : شنیدیم (دانستیم) و فرمان بردیم .

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْلَمُونَ - و فقط آنهاست ، رستگاران و به هدف نائل شوندگان .

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ - هر که از خدا و پیامبرش اطاعت کند

وَيُحِبِّشَ اللَّهُ وَيُخَيِّرْهُ - و از خدا ایم برد و پروا داند ،

فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ - پس منحصر آنهاست موفق شدگان . (سورای نور آیات ۴۶ تا ۵۷)

و عاقبت در آیه فی بعد ، وعده ای دلنشین «خداخت الهی» و سيطرة ی سیاسی بر جهان و تشکیل

جامعه ی ایدة آل اسلامی را متوقف بر ایمان و عمل می کند :

وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ . خدا بکسانیکه ایمان آورده و عمل شایسته انجام

دادند ، وعده و نوید داده است

لِيَتَّخِذَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَضَلَّتْ الْأَنْبِيَاءُ مِنْ قَبْلِهِمْ - که بدون تردید آنان را در زمین ،

خليفة و جانشین میسازد ، همانطور که پیشینان را خلیفه ساخت

وَلِيُكَلِّمَنَّهُمْ لَعَلَّكُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَكُمْ - و آئینشان را که برای آنان پسندیده ، مستقر و پارهای نماید

وَأَلِيكَ دِينُهُمْ مِنْ بَعْدِ حُجُوبِهِمْ أَمَّا - و پس از ترس و ناامنی ، برای ایشان امیت ارزانی میدارد

يَعْبُدُونََنِي لِأَنِّي كُنْتُ مِنْ شَيْئًا - تا مرا عبودیت کنند و کسی را شریک من نسازند

بهاء : سه ریال

جلسه ششم

نویدها ۱

سه‌شنبه ۲ مهرماه ۱۳۵۳

۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا
إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا ﴿١٧٤﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا
بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ
صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿١٧٥﴾

سوره مبارکه نساء

بحث دربارهٔ ایمان درحقیقت یک بحث مقدماتی است. ما برای اینکه فهمیدن دین و شناخت اصول اساسی اعتقادی دین، در ما شوقی برانگیزد، به طوری که به صورت جدی دنبال فهم دین و شناخت دین حرکت کنیم، برای این کار محتاج هستیم به اینکه قیمت ایمان و کیفیت ایمان را بدانیم. بحث ما دربارهٔ ایمان، از این جهت و بدین خاطر بود.

دو، سه مسئله‌ای که دربارهٔ ایمان گفته شد، دو، سه مسئله اساسی و مهم بود. از جمله این بود که ایمان باید آگاهانه باشد، نه کورکورانه. دیگر این بود که ایمان باید با تعهد و عمل توأم باشد، تعهد آفرین باشد و زایندهٔ عمل و نه یک باور خشک و خالی در دل و در مغز. دیگر این بود که مؤمن متعهد، آن وقتی مؤمن است که ایمانش گاه‌گاهی نباشد، فرصت طلبانه

نباشد، نفع طلبانه نباشد، بلکه همیشگی باشد، همه جایی باشد، همگانی باشد، همه جانبه باشد. اینها مسائلی است که در زمینه ایمان به آنها اشاره شد و لازم بود دانستن آنها.

قبل از آنی که وارد اصل موضوعات مورد نظر، یعنی معارف اعتقادی اسلام بشویم، یک بحث کوتاه دیگر هم ضرورت دارد که اجباراً آن بحث را امروز آغاز می‌کنیم، فردا هم دنباله آن بحث ادامه پیدا می‌کند. اول تصور می‌کردم که این بحث را در یک روز به پایان می‌رسانیم، بعد که غور^۱ کردم، دیدم در چهار، پنج روز ناگزیر تمام خواهد شد. امروز و فردا مسلماً بحث می‌کنیم، در صورتی که زنده بمانیم، احتمالاً به روز سوم نکشانیم. و آن بحث این است که حالا برای اینکه ما ارزش ایمان را و نتیجه ایمان را بدانیم، لازم است از مزدها و نویدهایی که خدا به مؤمنین داده است، آگاهی پیدا کنیم، ببینیم خدای متعال برای مؤمن، در مقابل ایمانش و در مقابل عمل شایسته‌اش و انجام تعهداتش، متقابلاً چه چیزی را تعهد می‌کند. انسانی که عادت به دادوستد کرده است، با مبادله زندگی را گذرانیده است، دوست دارد ببیند مبادله او با خدا، به چه صورت است. او ایمان می‌آورد و بر اثر آن ایمان متعهد می‌شود، متقابلاً دوست دارد بداند خدا چه تعهدی در مقابل او بر عهده می‌گیرد، چه مزدهای و چه نویدی به او می‌دهد. این یک مسئله‌ای است که از نظر مؤمن و از نظر کسی که می‌خواهد در وادی ایمان، ثابت قدم

۱. (غور) فرو شدن، فرو رفتن.

و راسخ و استوار باشد، موضوع جالب، شیرین، خواستنی و دوست‌داشتنی‌ست، امیدبخش به مؤمن است.

تمام آیاتی که در زمینه ایمان و مؤمن در قرآن هست، ما جمع‌آوری کردیم. در حدود هفتصد آیه در قرآن، درباره مؤمن و ایمان و پاره‌ای خصوصیات دیگر است. بنا کردیم این آیات را نگاه کردن، ببینیم در این آیات، بر ایمان، خدا چه چیزی را مترتب کرده است. (سبک کار را می‌گوییم، برای اینکه دوستان، برادران و خواهران که با قرآن انس دارند، فرا بگیرند کیفیت پیدا کردن موضوعات را در قرآن). گشتیم در این ششصد، هفتصد آیه، ببینیم خدا برای مؤمنین چه نویدهایی، چه مزدهایی، چه عاقبت‌های شایسته و مطلوب و دل‌خواهی در نظر گرفته است. دیدیم خیلی زیاد است. به نظر من، شاید در حدود سی، چهل مطلب هست که خدای متعال در قرآن، بر ایمان مترتب کرده. مؤمن از این سی، چهل امتیاز بزرگ برخوردار می‌شود که این امتیازات همه‌اش بزرگ است، همه‌اش مهم است، همه‌اش برای سعادت‌مند شدن یک انسان، لازم و واجب و ضروری است. یکی از این سی، چهل موضوع، بهشت اخروی است، یکی‌اش آن است. یکی از این نویدها ﴿جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ است و از این قبیل سی، چهل‌تا. (دیدم اگر بخواهیم ما همه اینها را بررسی کنیم، همان‌طوری که عرض کردم، چهار، پنج روز حداقل احتیاج است به اینکه این نویدها و مزدهایی که به مؤمنین داده

می‌شود، مورد بررسی قرار بگیرد. دو تا را امروز، در این نوشته‌ای که در دست شماست مطرح کردیم. یکی دو موضوع هم فردا بررسی می‌شود و باقی‌اش می‌ماند به عهده خود شما که به قرآن مراجعه بکنید. قبل از آنی که این چند موضوع را مطرح کنیم، بعضی از این موضوعاتی که قرآن به مؤمن نوید داده، اینجا یادآوری شده و بنده اینها را از روی همین نوشته‌ای که الآن در اختیار شماست،^۱ جلوی من هم هست، ده، یازده تا است، اینها را دانه‌دانه مختصراً می‌خوانم و تشریح می‌کنم تا بعد برسیم به آیات قرآنی.

اینجا نوشتیم برای بهره‌مند شدن از سعادت همه‌جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهایی محتاج است؟ انسان برای اینکه سعادت‌مند باشد چه چیزهایی احتیاج دارد؟ آن چیزهایی که انسان احتیاج دارد تا به‌طور کامل و همه‌جانبه سعادت‌مند باشد، تماماً به مؤمن و بر ایمان نوید داده شده. این چیزهایی که ما اینجا نوشتیم، ده، دوازده موضوع است. ببینید آیا واقعاً اگر یکی از این موضوعات کسر باشد، انسان می‌تواند احساس خوشبختی بکند؟ می‌بینید که نه؛ البته موضوعات دیگری هم هست که در احساس خوشبختی انسان دخیل است. و تمام این موضوعاتی که اینجا نوشته شده و بسی موضوعات دیگر، به‌صورت نویدی و مزده‌ای بر ایمان و به مؤمن در قرآن هست. چه نتیجه می‌گیریم؟ نتیجه می‌گیریم که ایمان، باور توأم با عمل، آن‌چنان که فرهنگ قرآنی معین می‌کند، مساوی‌ست با

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

تمام شرایط خوشبختی و سعادت، از نظر احتیاجات و نیازهایی که یک انسان برای خود تصور بکند.

مسئله، مسئله تعصب از برای مذهب و دین‌داری نیست، آنچه که ما اینجا نوشتیم به‌عنوان شرایط سعادت‌مند شدن؛ برای یک مادی‌گرا هم همین‌ها شرایط سعادت‌مند شدن است. حالا دانه‌دانه می‌خوانیم، ببینیم که آیا یک مادی، اگر چنانچه اینها را داشته باشد، احساس خوشبختی می‌کند یا نه؟ و بعد که معلوم شد که اینها شرایط سعادت‌مند شدن است، آن وقت برمی‌گردیم به قرآن، به سخن دل‌نواز قرآن گوش فرا می‌دهیم، می‌بینیم تمام اینها را به مؤمن وعده داده، به مؤمن نوید داده، برای مؤمن به ارمغان آورده ﴿وَصَدَقَ اللَّهُ﴾، وعده دروغ نمی‌دهد خدا؛ که البته این قسمتش مربوط به طرز تفکر خاص مذهبی ماست که معتقد به خدا هستیم.

به چه چیزهایی محتاج است انسان؟ یک، محتاج است به اینکه هدف و سرمنزل سعادت را بشناسد. بداند به کجا می‌خواهد برسد، بداند برای چه هدفی می‌خواهد تلاش بکند، نقطه اتمام و پایان راه را از آغاز ببیند و راه آن را بداند. علاوه بر اینکه هدف را می‌داند و می‌شناسد و می‌فهمد، بداند که به‌سوی این هدف، از کدام راه باید رفت تا رسید و زودتر رسید و تحقیقاً رسید. آیا شناخت هدف، شناخت پایان، شناخت سرمنزل و شناخت راهی که به سرمنزل منتهی می‌شود، عنصر اولی و اصلی سعادت

انسان نیست؟ در اینجا فرقی بین الهی و مادی نیست، مادی هم این را می‌پذیرد، قبول می‌کند، احساس می‌کند. در پرانتز نوشتیم هدایت، اولین شرط. البته این اول، دومی که ما اینجا شماره زدیم، حتماً به معنای یک ترتیب منطقی نیست که شما بگویید که این دومی را می‌شود اول گذاشت، اولی را می‌شود دوم گذاشت. خوب بشود، ما حالا پشت سرهم آوردیم، ممکن است چیزهایی هم لابه‌لای اینها بشود جا داد.

دو، و اینکه پرده‌های جهل و غرور و پندار و هر آن چیزی که گوهر بینش و خرد او را در حجابی ظلمانی می‌پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می‌گیرد، زائل گردد. خیلی چیزها نمی‌گذارد که انسان بفهمد. غرور انسان نمی‌گذارد انسان بفهمد، جهالت‌ها نمی‌گذارند انسان ببیند و بفهمد، پندارها و خرافات نمی‌گذارند یک انسان یا یک ملت، حقیقت را درک کند و بفهمد، نظام‌های جائرانه نمی‌گذارند که انسان‌ها بفهمند و بدانند. حجاب‌ها و مانع‌های گوناگون، از درون و از برون، مانع می‌شوند از اینکه انسان، گوهر عقل و خرد خداداد را به کار بیندازد و بداند و بفهمد؛ او را در ظلمت نگه می‌دارند، انسان را در زندانی از تاریکی‌ها می‌نشانند، او را از نور، از فروغِ درک و فهم صحیح دور نگه می‌دارند. یکی از ارکان خوشبختی انسان و از عناصر سعادت انسان، این است که انسان از این ظلمت‌ها، از هر آنچه برای او ظلمت می‌آفریند، نجات پیدا کند و به نور و فروغ حقیقت راه پیدا کند و شعاعی از نور حقیقت بر دل او بتابد. در پرانتز نوشتیم نور. پس اول هدایت لازم است به آن معنایی که توضیح

داده شده، دوم نور لازم است به این معنایی که باز توضیح داده شده؛ و اینها دو چیزند.

سه، و اینکه در راه طولانی‌اش به سوی سعادت، در این راهی که دارد طی می‌کند به طرف آن سرمنزل و پایان راه، از دغدغه‌ها و وسوسه‌های درونی - دقت کنید - که توان فرساتر از عامل‌های بازدارندهٔ برونی است، بَرهد. یک وقت جلوی راه شما را می‌گیرند، می‌گویند آقا، ما نمی‌گذاریم از اینجا عبور کنید. تجربه نشان داده، تاریخ صریحاً به ما گفته که وقتی جلوی راه کسی، راهرویی را بگیرند، در پیمودن این راه حریص‌تر می‌شود، شوقش بیشتر می‌گردد، آتش اشتیاقش شعله‌ورتر می‌شود. اگر بگویند نمی‌گذاریم بروی، بیشتر انسان فشار می‌آورد تا برود، تا عبور کند. این عامل بازدارندهٔ برونی است. این عامل بازدارنده خارج از وجود انسان است. یک وقت هست که از درون انسان را می‌پوسانند. در او تردید ایجاد می‌کنند، جلوی راه را نمی‌بندند، راه باز است، اما توان رفتن، ارادهٔ رفتن، تصمیم حرکت، امکان تلاش را از انسان می‌گیرند، این بدتر است. چرا می‌روی؟ چه فایده‌ای دارد؟ شاید نرسیدی، شاید در راه دزدی رسید، شاید گرگی آمد، به چه مجوزی می‌روی؟ نمی‌خواهد بروی. خیلی خونسرد و دلسوزانه و پیرمردانه و استادانه، راه هم باز است. این مانع، این وسوسه، این دغدغه، به مراتب توان فرساتر است از آن چوبی که وسط راه بگذارند، بگویند نمی‌گذاریم بروی.

این دغدغه برای غالب راهروها، غالب رهروان راه‌های سعادت در طول

تاریخ بوده. چقدر به موسی التماس می‌کردند که می‌ترسیم خلاف گفته باشی، خلاف به تو وعده داده شده باشد. در قرآن می‌گوید که فشار و فقر، آن قدر زیاد وجود داشت که حتی خواص متزلزل می‌شدند که ﴿مَتَى نَصْرُ اللَّهِ﴾^۱ پس کی؟ پس کو؟ چه شد؟ ببینید، حتی خواص را می‌لغزاند این تردیدها و تزلزل‌ها و دغدغه‌های درونی. انسان اگر بخواهد سعادت‌مند باشد و به سرمنزل و پایان راه سعادت برسد، یک شرطش هم این است که از این دغدغه، از این اضطراب، از این نایمی روحی، از این عدم آرامش و نداشتن اطمینان برهد، بتواند بر این دغدغه و اضطراب و وسوسه درونی غالب بیاید. این هم یکی از چیزهایی است که انسان را به سعادت می‌رساند؛ اینکه در راه طولانی‌اش به سوی سعادت، از دغدغه‌ها، وسوسه‌ها و وسوسه‌های درونی که توان‌فرساتر از عامل‌های بازدارنده درونی‌ست برهد. داخل پیرانتز نوشتیم اطمینان و امن. می‌توانید به جای امن، بگذارید ایمنی، فرق نمی‌کند. امن را ما انتخاب کردیم؛ چون عین تعبیر قرآنی بود. بد نیست این جمله را اینجا تذکر بدهم، شاید چند بار دیگر هم گفته باشم؛ در دعای کمیل می‌خوانیم «یا رَبِّ، یا رَبِّ، یا رَبِّ»^۲؛ پروردگار من! پروردگار من! پروردگار من! «قَوِّ عَلَيَّ خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي» جوارح و اعضای مرا در خدمت نیرومند کن، «وَ أَشْدُّ عَلَيَّ الْعَزِيمَةَ جَوَانِحِي» دل مرا بر تصمیم قادر کن. بتوانم تصمیم بگیرم، بتوانم بر ضعف‌ها، تردیدها،

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۱۴

۲. حدیث شماره ۱۲

شک‌ها، وسوسه‌ها، دغدغه‌ها غالب و فائق آیم، این انسان را زیاد در راه می‌نشانند، و از پیمودنِ راه باز می‌دارد.

چهار، و اینکه تلاش خود را ثمربخش بداند، امیدوار باشد که این تلاش به جایی می‌رسد. آن کسانی که امیدوار نیستند که تلاششان و حرکتشان به نتیجه‌ای منتهی خواهد شد، مسلّم به سرمنزل خوشبختی و رستگاری نمی‌رسند. مطمئن باشد که تلاشش ثمربخش است، بداند هر کاری که می‌کند، یک اثر مثبتی به جا می‌گذارد، بداند هر گامی که برمی‌دارد، یک قدم به مقصد نزدیک می‌شود. در یک بیابانی، اگر شما بدانید که منزل از این طرف است، می‌دانید کجا دارید می‌روید؛ اگرچه دیر شده، اگرچه تنها ماندید، از قافله عقب ماندید؛ استوار، محکم، با تلاش، با شور، حرکت می‌کنید، قدم می‌زنید، به جلو می‌روید. اما اگر راه را گم کردید، نمی‌دانید از این طرف باید رفت یا از آن طرف باید رفت؛ به هر طرف که راه می‌افتید، قدم برمی‌دارید، می‌بینید سُستید، چرا؟ چون نمی‌دانید که این تلاش ثمربخش خواهد بود. احتمال می‌دهید که همین یک قدم، یک قدم شما را از منزل دور می‌کند؛ لذا باز برمی‌گردید از این طرف، باز می‌روید از آن طرف، باز می‌روید از آن طرف. پس یکی از شرایطِ اینکه انسان به سعادت بتواند برسد؛ آن آدم راهرو، آن آدم تلاش‌گر، آن آدم کوشش‌گر، شرطش این است که تلاش و کوشش خود را ثمربخش بداند.

پنج، و اینکه لغزش‌ها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد، این هم خیلی مهم است. انسان در طول زندگی و حرکتش اشتباهاتی

دارد، خطاهایی دارد، اگر هر خطایی که انجام داد، به صورت یک جراحته غیر قابل التیامی بماند، به صورت یک عمل غیر قابل جبرانی بماند، انسان همیشه در دغدغه است که نکند باز یک خطای دیگر بکنم و این خطای دیگر، بیشتر مرا دور بیندازد از هدف؛ و از راه کنار بیندازد. همیشه مایوس است از گذشته و همیشه بدبین است نسبت به آینده. اما اگر بداند که خطاهای او به شرط آنکه خودش درصدد جبران باشد، قابل جبران است؛ اشتباهات او مشروط بر اینکه خود او از آن اشتباهات پشیمان باشد، قابل صرف نظر شدن است؛ اگر اینها را بداند، شوق او، امید او، نشاط او و شور او چند برابر خواهد شد. داخل پرانتز نوشتیم مغفرت و رحمت.

شش، و اینکه در همه حال، از دستاویز تکیه گاهی مورد اطمینان برخوردار باشد. بداند همه جا، در تمام شرایط، یک کمک کاری هست که می تواند از او استفاده کند. عیناً مثل آدمی که نقشه جامع راه را در جیبش گذاشته، وارد راه شده، در این جاده ها دارد می رود، اشتباه هم نمی کند البته، اما دغدغه هم ندارد. می داند که اگر احیاناً یک وقتی، یک جایی، راه را اشتباهی گم کرد و رفت، این نقشه در بغلش است، درمی آورد نگاه می کند، از این نقشه استفاده می کند. همه جا یک مستمسک و مستعصمی^۱ وجود دارد که می تواند به او چنگ بزند، از او استفاده کند.

۱. (مسک) (عصم) دست گیرنده، پناه دهنده

هفت، و اینکه در مواجهه با دشمن‌ها و دشمنی‌ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد؛ این‌هم یک شرط دیگر سعادت، خوشبختی و کامیابی‌ست. البته مادی به خدا معتقد نیست، اما ما با مادی اسم خدا نمی‌آوریم، می‌گوییم آقا شما در این تلاش مادی‌تان، در این تلاش اجتماعی‌تان، در این جهادتان که دارید انجام می‌دهید، اگر بدانید یک نیرویی فرضاً ماورای نیروی ماده و طبیعت هست و آن نیرو با شما همراه است، این چطور است؟ یک‌چنین چیزی داشته باشید شما، یک‌چنان کمک و یاور و مددکاری برای خود فرض کنید، این چطور است؟ می‌بینید برق از چشمش می‌پرد، می‌گوید بسیار خوب است. چقدر جالب است که انسان نیرویی ماورای نیروی ماده و مادیات، پشتیبان خود داشته باشد که وقتی با دشمن‌ها و دشمنی‌هایشان، توطئه‌هایشان، دسیسه‌هایشان، جلادی‌هایشان روبه‌رو می‌شود، معتقد باشد و بداند که آن نیروی ماورای ماده کمک‌کار و حامی اوست. منتها مادی اسم خدا را بلد نیست، اعتقاد به خدا ندارد، اگرچه یقین هم به نبودن خدا ندارد. اما الهی که یقین دارد به وجود آن‌چنان قدرت مسلط و مصیطری^۱، ماورای تمام این پدیده‌ها و متکی به اوست، ببینید چقدر در راه سعادت تندروتر و جالب‌تر حرکت می‌کند.

هشتم، و اینکه بر جبهه‌ها و صف‌های مخالف برتری و رجحان^۲ داشته

۱. (ص‌طر) چیره و غالب

۲. (رج‌ح) برتری

باشد، بداند که بالاخره برتری و رجحان و ارجحیت برای اوست. این هم خودش تأثیر عجیبی دارد در اینکه بتواند انسان این راه را با سهولت بیشتری طی کند.

نهم، و اینکه بر دشمنان راه و هدفش که مانع و خنثی‌کننده تلاش اویند، پیروز گردد. آدم همه این تلاش‌ها را بکند، بعد هم شکست بخورد؟! اینکه به سعادت نمی‌رسد. پس یکی از مهم‌ترین عناصر سعادت‌مندی یک انسان، این است که آخرش پیروز بشود، غیر از این است مگر؟ مگر مکتب‌های دنیا برای پیروزی نمی‌کوبند؟ پس یکی از عناصر و عوامل سعادت انسانی، فردی، اجتماعی و گروهی، این است که در مواجهه با دشمن‌ها، بالاخره بر آنها پیروز بشود.

دهم، و اینکه عاقبت، از همه سختی‌ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و به مقصود و منظور خود نائل گردد، برسد به آن سرمنزل. داخل پرانتز نوشتیم فوز و فلاح، همین تعبیرات قرآنی.

یازدهم، و اینکه در همه حال، در راه و در منزل، هم در راه هدف، هم در خود سرمنزل هدف، از ذخیره‌هایی که برای آدمی در این جهان مهیا گشته، بهره‌مند و برخوردار گردد. برکات آسمان و زمین بر او ببارد، گندم زمین و قطره باران آسمان و ذخائر دریاها و ذخائر جنگل‌ها و معدن‌های کوه‌ها و همه مواد حیاتی و غیرحیاتی لازم برای انسان و بالاتر از همه، منبع و معدن هوش و درک و خرد و استعداد و ابتکار آدمی، بر روی او گشوده بشود، از همه اینها استفاده کند. این هم یکی از چیزهایی است که

در سعادت انسان دخیل است. و از این قبیل چیزهایی که ممکن است انسان برای سعادت مند شدن خودش دخیل بداند. و بالاخره بعد از تمام اینها، که اینها در دوران زندگی و تلاش و بیداری انسان به وقوع می‌پیوندد، بعد هم که مُرد، بعد هم که این چراغ خاموش شد، بعد هم که به ظاهر، با جمادی برابر شد؛ تازه رشته استفاده اش خاتمه نپذیرد، اول استراحتش باشد، اول پاداش‌گیری و اجر بردنش باشد، اول نقطه و اول قدم راحتی و عیشش محسوب بشود. یک مادی بعد از آنی که مُرد، برای تمام تلاش‌های خود، فقط نتیجه دنیایی قائل است، بعد از دنیا امید به جایی ندارد. به همان هم بگویند آقا، بعد از آنی که شما مُردید، رفتید، فرض محال که محال نیست؛ تازه اول مُردن شما، اول راحتی‌تان بشود، این چطور است؟ می‌بینید که این بزرگ‌ترین رکن سعادت است. و بالاخره اینکه پس از سپری شدن دوران زندگی و پایان یافتن همه تلاش‌ها، خود را با پاداشی شایسته روبه‌رو ببیند و در بهشت نعمت و رضوان بیازمَد.

اینها شرایط سعادت است. برای سعادت مند بودن یک انسان، برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، اینها لازم است. اکنون به گفتار قرآن گوش فرا دهید که این همه را به دارنده ایمان، ایمانی تعهدآمیز و توأم با عمل، نوید می‌دهد. چطور است؟ قرآن تمام آن چیزهایی که عناصر و عوامل سازنده سعادت و خوشبختی محسوب می‌شوند، اینها و دهها چیز غیر از اینها را به آدم‌های باایمان نوید می‌دهد. می‌گوید اینها

برای شماست. هدایت را نوید می‌دهد، نور را نوید می‌دهد، ایمنی و اطمینان و سکون و آرامش روح را نوید می‌دهد. ثمربخش بودن و ضایع نبودن تلاش‌ها را نوید می‌دهد. و این همه را ما اگر با دیدهٔ روشنی به تاریخ و به گذشته بنگریم، در واقعیت‌های تاریخی و انسانی مشاهده خواهیم کرد. سنت خدا هم همیشه یکسان است.

آیات امروز را حالا مورد توجه و دقت قرار بدهید، با توجه به این مقدمه‌ای که از رو خوانده شد و پاره‌ای توضیح داده شد. اولین آیه مربوط به سورهٔ یونس است. آیاتِ امروز متفرق است، از یک جا نیست، از چندین جا است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ﴾^۱ آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، عمل صالح را با یک تعبیری داخل پرانتز توضیح دادیم، عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می‌گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن کسانی که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم برطبق تعهداتش عمل نمایند، ﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ﴾ پروردگارشان، به سبب ایمانشان آنها را هدایت خواهد کرد. خودِ ایمان موجب می‌شود که آنها راه پیدا کنند. به چه راه پیدا کنند؟ هم به هدف، هم به راه‌ها به وسیله‌ها. بعضی می‌گویند آقا، ما چگونه می‌توانیم به آن سرمنزل مقصود برسیم؟ وقتی می‌کاوی این حرف را، می‌بینی ایمان به قدم اول در دلش نیست؛ اگر ایمان باشد، عمل همراهش نیست. اگر

عمل بکند، روشنی و هدایت نصیبش خواهد شد، قدم دوم را هم پیدا خواهد کرد. خود راه بگویدت که چون باید رفت.^۱ وقتی انسان ایمان به هدف و راه آورد و دنبال این ایمان حرکت کرد، راه خودبه‌خود، خود را نشان می‌دهد. **﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُم بِآيَاتِهِمْ﴾** به‌وسیله ایمان، پروردگار آنها را هدایت خواهد کرد، راه را درمقابل اینها باز می‌کند.

در قدم اول هیچ‌یک از رهبران و بزرگان و راهروان و دنباله‌روان، نمی‌دانستند قدم دهم چیست؟ بنده گاهی مثال می‌زنم، می‌گویم در یک بیابانی که فرض کنید ده‌ها کیلومتر یا بیشتر، طول و عرض این بیابان است، در یک شب تاریک و مُظلم، نه ماهی، نه ستاره‌ای، جنابعالی دارید تنها راه می‌روید، یک‌دانه چراغ‌قوه کوچک، یک لامپ نمره پنج کوچک، یک شمع کوچک هم در دستت است. به شما بگویند آقا، با این شمع باید تا آخر آن بیابان بروی. شما یک نگاهی می‌کنی، می‌گویی آقا این شمع من تا شعاع یک‌متر را بیشتر روشن نمی‌کند، من همه این ده کیلومتر را با همین یک شمع بروم؟ این شمع من فقط یک‌متر را روشن می‌کند، من ده کیلومتر بروم؟ این یک منطقی است که آدم بی‌اطلاع، بی‌تجربه، ناوارد، ممکن است داشته باشد، جوابش چیست؟ جواب این منطق کور چیست به نظر شما؟ آیا جواب این حرف، این نیست که آقای محترم، یک‌متر اطرافت روشن هست یا نه؟ یک قدم بگذار جلو، یک

۱. گر مرد رهی میان خون باید رفت / وز پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای به راه درنه و هیچ مپرس / خود راه بگویدت که چون باید رفت (عطار)

متر دیگر روشن خواهد شد، اگر نشد نرو. همین یک متری که روشن هست برو، همین یک قدمی که می‌توانی برداری و می‌دانی کجا می‌گذاری بردار، اگر یک قدم دیگر درمقابلت روشن نشد، نرو، اگر شد، بازهم برو. خواهی دید که تا آخر بیابان، تدریجاً روشن خواهد شد و تو این راه را خواهی پیمود و به منزل خواهی رسید؛ غیر از این است؟ آیا غیر از این است؟ **﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ﴾** خدا با ایمانشان آنان را هدایت خواهد کرد، خود ایمان موجب آن است که انسان راه‌ها را پیدا کند.

در چندین آیه دیگر قرآن هم به این مطلب اشاره هست. یک جا در یک آیه‌ای - که اینجا ننوشتیم - می‌فرماید که وقتی سوره‌ای، آیه‌ای نازل بشود، کفار و مخالفان و منافقان و بددل‌ها و مریض‌دل‌ها می‌گویند: **﴿أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا﴾**^۱ چه کسی از این آیه، ایمانش زیادتر می‌شود؟ بعد قرآن در جواب می‌گوید که بگو آن کسانی که مؤمن هستند، آن کسانی که گرویده‌اند به راستی، با این آیه و نشانه، ایمانشان بیشتر می‌شود. خود همان ایمان قلبی اینهاست که موجب می‌شود از این مایه هدایت، هدایت بگیرند. (این پرانتزهایی که ما باز کردیم، به‌صورت توضیح داخل آن چیزی نوشتیم، اینها را دقت کنید).

آیه بعدی **﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾**^۲ هان ای مردمان، از سوی پروردگارتان برای شما برهانی آمد، دلیلی

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۱۲۴

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۷۴ و ۱۷۵

قاطع و روشن، حتی ثابت و ثابت کننده، ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾ و فرستادیم به سوی شما نوری آشکارا. منظور از این برهان و نور، قرآن است و حقایق قرآنی. شاهد سخن ما در این آیه بعدی اش است، ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ پس آن کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به او متمسک و متکی گردند، فقط ایمان قلبی هم کافی نیست، باید به خدا، به دامن خدا، یعنی به دامن آئین خدا و راه خدایی چنگ بزنید، متمسک بشوید. ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ﴾ چنگ زدند، متمسک شدند؛ اگر این جور شد، ﴿فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ﴾ خدا آنان را در رحمت و فضل خویش داخل خواهد کرد. دنبالش ﴿وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ آنها را به سوی خود راهنمون می‌شود، هدایت می‌کند؛ از راه راست و نزدیکی هم هدایت می‌کند، این هدایت مخصوص مؤمنین است. اگر ایمان نداشته باشید؛ اگر ایمان داشته باشید، اعتصام نداشته باشید، تعهدات خودتان را درمقابل خدا عمل نکنید؛ به سوی خدا راه نمی‌یابید، آن روشنایی هدایت در دل شما فروغ نمی‌افکند؛ این مخصوص مؤمنین است. سوره نساء آیه ۱۷۵.

آیه دیگر، ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا﴾، این آیه معروفی است که بر سر زبان‌ها زیاد است، ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾، آن کسانی که در راه ما - خدا می‌گویند، راه خدا چیست؟ - و به خاطر هدف‌های الهی، اهداف الهی، هر هدفی که خدا دارد در این عالم، مجاهدت کنند،

هدف‌های خدایی چیست؟ عدالت است، امنیت است، بندگی بندگان درمقابل اوست، به رشد رسیدن و تکامل بندگان خداست، آباد شدن روی زمین است، آباد شدن دل انسان‌هاست، معمور شدن^۱ دنیا و آخرت آدمیان است، به خط و ریل تکامل افتادن تمام موجودات است؛ اینها خواسته‌های خداست. نبودن ظن است، نبودن شرک است، نبودن کفر است، نبودن ناامنی‌ست، نبودن ددخویی و ددمنشی‌ست^۲، نبودن سرکشی و طغیان است؛ اینها خواسته‌های خداست. ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا﴾ آن کسانی که مجاهدت کنند در راه هدف‌ها و خواسته‌های ما، خواسته‌های خدایی، ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ بی‌گمان و بی‌تردید، راه‌هایمان را به آنها نشان می‌دهیم، گنجشان نمی‌گذاریم، گمراهشان نمی‌گذاریم، آن شعری که خواندم مناسب اینجاست،

تو پای به راه در نه و هیچ می‌پرس خود راه بگویدت که چون باید رفت
﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾. در همه رشته‌ها این جور است. در رشته فهم دین، در رشته درک دین، در رشته تحقیق مسائل دین، در مسائل اجتماعی، در مسائل جهانی، در همه رشته‌ها، هرکسی وارد هدف‌های الهی شد، قدم گذاشت، هر قدمی که پیش رفت، قدم بعد برایش روشن است. آن کسانی که در راه ما و به‌خاطر هدف‌های الهی مجاهدت کنند، به راه‌های خود که راه‌های سعادت و تکامل انسان است، رهبری‌شان

۱. (عمر) آباد شده

۲. تندخویی، وحشی‌گری

می‌کنیم. ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ و بی‌گمان خدا با نیکوکاران است. سوره عنکبوت آیه ۶۹.

این آیاتی بود که در زمینه هدایت، آن موضوع اول، در قرآن هست. و فراوان آیات دیگر هست که اگر می‌خواستیم همه آیات را جمع کنم، اینجا بنویسم و بخوانم، اقلأ سه، چهار روز درباره هدایت فقط باید صحبت می‌کردم.

گفتیم نور یکی از چیزهایی است که برای سعادت‌مند شدن انسان لازم است، با آن توضیحی که درباره نور در آن صفحه قبلی دادیم. به مؤمنین نور وعده داده شده. ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است. ولی را من، هم‌جبهه، پیوسته، هم‌سطح معنا می‌کنم و بر سرپرست و دوست و یاور و این چیزهایی که معمول است، ترجیح می‌دهم. چون ولایت به معنای پیوستگی است، دو چیز که به همدیگر پیوسته بسته می‌شوند، به این می‌گویند ولایت. خدا ولی مؤمنین است، یعنی پیوسته با مؤمنین است، یعنی چه پیوسته با مؤمنین است؟ یعنی خدا و مؤمنین در یک صفند. دشمنان خدا در صف دیگر، درمقابل مؤمنین و درمقابل خدا. ولی هر جا که هست، ﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ یا ﴿أَوْلِيَاءَ اللَّهِ﴾ و تعبیراتی که در قرآن هست، به این معناست؛ نظرتان باشد این.

۱. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۵۷

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۶۸

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است، «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آنها را از ظلمت‌ها می‌رهاند و به‌سوی نور می‌رساند. اینجا را یک توضیحی دادیم که این توضیح هم بد نیست برای فهمیدن معنای ظلمات. آنان را از ظلمت‌ها، ظلمت‌های جهل، خرافه، غرور، نظام‌های تحکم‌آمیز و ضدانسانی، همه آن چیزهایی که برای بشر و برای گوهر بینش بشر، زندان و سیاه‌چالی محسوب می‌شود، آنان را از این ظلمت‌ها می‌رهاند و به نور، چه نوری؟ نور معرفت، دانش و ارزش‌های انسانی می‌رساند. خدا با مؤمن این کار را می‌کند. هرگز غیر مؤمن را، بی‌ایمان را، شک و تردیدگرا را، کافر ناسپاس را به نور نمی‌رساند؛ لذا مشرک همیشه مضطرب است، مشرک همیشه دغدغه دارد، مشرک همیشه زندگی‌اش زندگی توأم با اضطراب است، برایش نورانیت نیست، معرفت واقعی نیست، شناخت درست نیست، به هر جا برسد. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا»، اما کفار چطور؟ کفار یعنی آن کسانی که عقیده دینی و مکتب دین را ناسپاسی کردند، این ارمغان هدیه الهی را با ناسپاسی رد کردند، کافرنعمتان. دقت کنید در این تعبیرات فارسی که عرض می‌کنم، اینها نشان می‌دهد که ریشه لغت کجاست و چگونه شده که این کلمه به این معنا به کار رفته. کافر آن کسی نیست که دین را قبول نکرده، کافر یعنی پوشاننده نعمت، ناسپاس نعمت، چرا به این می‌گویند کافر؟ خب، این دین را قبول نکرده، کافر چرا؟ برای خاطر اینکه این دین ارمغان خدا بود، این هدیه‌ای بود از سوی خدا برای سعادت

او و همهٔ انسان‌ها؛ این را رد کرد، این ناسپاسِ نمک‌نشناس، این کافرنعمت؛ لذا به او می‌گویند کافر. ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ آنها که کفر و انکار ورزیدند، ﴿أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ سرپرستان و هم‌جبهگان‌شان طاغوت‌ها و متجاوزانند. و آنان که کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابان‌شان، طاغوت‌ها و سرکش‌شان و تجاوزکارانند. ﴿يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ آنان را از نور معرفت دور ساخته، به زندان ظلمت‌ها و تاریکی‌ها می‌کشانند. ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ آنها همگی مصاحبان^۱ آتش و در آن جاودانه‌اند. سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۷.

(یک آیهٔ دیگر، یعنی یک فراز دیگر از قرآن باقی است که بخوانم. هم من خسته شدم، هم وقت دارد می‌گذرد. بعد هم جناب آقای رضایی، قاری عزیزمان امروز همین آیات را می‌خوانند، از روی نوشته هم می‌خوانند، قرار بوده که با قرآن تطبیق کنند، لابد تطبیق کردند و از روی نوشته می‌خوانند. این آیات را با این معناها و ترجمه‌هایی که اینجا نوشته شده و بنده توضیح دادم، بعد با صوت دلکش و مؤثر ایشان که گوش کنید، می‌بینید که خیلی در ذهن دلنشین‌تر می‌شود.)

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿اذكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾^۲ خدا را بسیار یاد کنید، ﴿وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ و در هر بامداد و شامگاه، او را به پیراستگی و پاکی بستایید. مگر چه شده؟ ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ

۱. (ص‌ح‌ب) هم‌صحبت، همنشین.

۲. سوره مبارکه احزاب / آیات ۴۱ تا ۴۳

﴿وَمَلَأْنَاهُ﴾ اوست که بر شما درود می‌فرستد و فرشتگانش نیز. چرا؟ ﴿لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ تا شما را از ظلمت‌ها برهاند و به نور و روشنی رهنمون گردد. این قرآن است و این نوید قرآن است. از این نویدها یک تعداد دیگری هم هست که ان‌شاءالله فردا عرض می‌کنم و اگر بخواهم همه این نویدهای قرآنی را بیان بکنم و آنچه را که قرآن به ما وعده می‌دهد، دانه‌دانه بشمارم، مسلّم بیش از ده روز و دوازده روز طول می‌کشد، تا نویدها و مژده‌هایی که بر ایمان و برای مؤمن است، بتوانم بیان کنم؛ لذا فقط فردا را بحث می‌کنیم، اگر لازم شد، مجبور شدیم، پس فردا هم می‌گوییم، و الاّ که فردا ختمش می‌کنیم.

نویسدها

برای بهره‌مند شدن از سعادت همه‌جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهایی محتاج است؟

- ۱- محتاج است به اینکه: هدف و سرمنزل سعادت را بشناسد و راه آن را بداند (هدایت)
- ۲- و اینکه: پرده‌های جهل و غرور و پندارها و هر آنچه‌ای که گوهر بخشش خرد او را در حجابی ظلمانی می‌پسند و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می‌گیرد، زایل گردد و شعاعی از نور حقیقت بر دل او بتابد (نور)
- ۳- و اینکه: در راه طولانی‌اش بسوی سعادت، از دغذغه‌ها و وسوسه‌های درونی که توانمندی‌ها را از عوامل‌های بازدارنده‌ی برونی‌اش برهد (اطمینان و امن)

۴- و اینکه: تلاش خود را تمرینش بداند

۵- و اینکه: لغزشها و خطاهايش قابل جبران و مورد بخشایش باشد (مغفرت و رحمت)

۶- و اینکه: در هر حال از دستاویز و تکیه‌گاهی مورد اطمینان، برخوردار باشد.

۷- و اینکه: در مواجهه با دشمن‌ها و دشمنی‌ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد.

۸- و اینکه: بر جبهه‌ها و وصف‌های مخالف برتری و حجاب داشته باشد.

۹- و اینکه: بردشمنان راه و هدفش - که مانع و خنثی‌کننده‌ی تلاش اویند - پیروز گردد

۱۰- و اینکه: عاقبت از همه‌ی سختی‌ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و مقصود و منظور خود نائل گردد

۱۱- و اینکه: در همه‌حال - در راه و در منزل - از ذخیره‌هایی که برای آدمی در اینجهان مهیا گشته، بهره‌مند و برخوردار گردد

..... و و و

و بالاخره اینکه: پس از سپری شدن دوران زندگی و پایان یافتن همه تلاشها، خود را با پاداشی شایسته روبرو بیند و در بهشت نعمت و رضوان بیاید
 اکنون بگفتار قرآن، گوش فرادهم که این همه راه دارند ایمان - ایمانی تمهید آمیز و قوام با عمل نوید می‌دهد

۱- هدایت . إِنَّ الدِّينَ أَسْوَأُ عَمَلِ الصَّالِحِينَ . همانا کسانیکه ایمان آوردند و اعمال شایسته (تعمیرات) ساختند - با ایمان (بجای آوردند)

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ - پروردگارشان بوسیله ایمانشان (که با عمل همراه است) هدایتشان می نماید -

(بسر منزل سعادت، به راه های قابل پیروی، بوسایل تکامل) (پرویز ۱۰۲)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ. هَٰنَا أَيُّ نَسَاكُمَا هَٰنَا أَرِيسِي رُؤُوسِكُمْ وَأَبْرَأَى شَمَائِلِي لَطِيعٍ أَمَدٍ

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا - و فرستادیم بوی شما نوری روشنتر

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاتَّصَمُوا بِهِ - پس آنکسانیکه بخدا ایمان آورده و بدو متمسک و متکی گردند .

كَسَبُوا لَهُمْ فِي رَحْمَتِي مِنْهُ وَفَضْلٍ وَبِهِدِهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا - پس خدا آنان را مشمول رحمت و فضل خویش

میسازد و به راهی مستقیم رهبریشان میکند (سوره نسا، آیت ۱۷۴ و ۱۷۵)

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهَبَنَّ لَهُمْ سُبُلَنَا - آنکسانیکه در راه ما (و بجا طرفه های الهی) بجاهدت کنند و به راههای خود

رکب راههای سعادت و تکامل انسان است) رهبریشان می کنیم

وَأَنَّ السَّمْعَ الْمُحْسِنِينَ - و بیکیمان خدا بانی کواران است (سوره مکتوب، آیه ۶۹)

۲- نور: اللَّهُ وَرِئَاسَةُ الَّذِينَ آمَنُوا يَجْزِيهِمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - خدا سرپرست و هم جبهه ای مومنان است، آنان را

از ظلمت ها (ظلمت های جهل، خرافه، غرور، نظام های تحکم آمیز و ضد انسانی) می رهاند و به نور و معرفت، دانش و ارزشهای

وَالَّذِينَ نَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظُّلُمَاتِ - و آنانکه لغو و نکار و روزیدند، سرپرستان و اربابان

طغوت ها و سرکشان و مجاورکارانند، آنان را از نور و معرفت دور ساخته بزندان ظلمت ها و تاریکی های کشاند

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - آنها همگی مصاحبان آتش و در آن جاودانه اند (سوره بقره آیه ۲۵۷)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! ادْعُوا إِلَى اللَّهِ ذِكْرًا كَثِيرًا - ای کسانی که ایمان آورده اید! اخبار را بسیار یاد کنید .

وَسَبِّحْهُ كَثِيرًا وَأُصْبِحًا - در هر بامداد و شامگاه، او را به پراسنگی و پائی بستانید -

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - اوست که بر شما درود میفرستد -

و فرشتگانش نیز - تا شما را از ظلمت ها برهاند و به نور و روشنی رهبرون گردد

بها : سه یال

جلسه هفتم

نویدها ۲

چهارشنبه ۳ مهرماه ۱۳۵۳

۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ
تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ﴿٢٩﴾

سوره مبارکه رعد

عرض کردیم که خدای متعال در قرآن، به مؤمنین مژده و نوید همه عناصر سعادت را می‌دهد. آن چیزهایی که ما به‌عنوان عناصر سعادت در مقام فکر و تصور به‌دست می‌آوریم، که ده، دوازده‌تای آن را در آن نوشته‌ی قبلی و تلاوت قبلی بیان کردیم، اینها همه در قرآن، به‌صورت نویدهای قاطعی به مؤمنین داده شده است. دو نوید از آن نویدها را که هدایت بود و نور، دیروز در طی آیات کریمه قرآن مشاهده کردیم و تلاوت شد و بهره بردیم. دوتا را هم امروز مطرح می‌کنیم و آیاتش را مختصراً می‌خوانیم و مابقی را هم می‌گذاریم به عهده خود شما دوستان که روی همان ترتیبی که بنده در نوشته قبلی منظم کردم، دانه‌دانه موضوعات را در نظر بگیرید، قرآن را که مطالعه می‌کنید و تلاوت می‌کنید، آن کسانی که عربی می‌دانند

از متن قرآن، آنهایی که عربی نمی‌دانند، با توجه به ترجمه قرآن، سعی کنند آن موضوعات را پیدا کنند.

مثلاً یکی از آن موضوعات، پاداش اخروی است؛ یکی از آن نویدها. خود شما در قرآن نظرتان باشد، ببینید که در چندجا، در کجاها، قرآن نوید پاداش اخروی را به مؤمنین و دارندگان ایمان و عمل صالح می‌دهد. یا یکی از آنها مثلاً برتری و غلبه بر دشمن است؛ ببینید در قرآن، آیا جایی هست که خدای متعال به مؤمنین گفته باشد که شما بر دشمنانتان غلبه پیدا می‌کنید؟ الآن شما جایی را سراغ دارید که قرآن به مؤمنین نوید داده باشد که شما از دشمنانتان، از صف مخالفان، بالاتر و برترید، در صورتی که ایمان داشته باشید و به تعهدات ایمان عمل بکنید؟ یا گفته باشد که شما در نهایت بر دشمنانتان پیروز می‌شوید، در صورتی که در راه فکرتان تلاش بکنید؟ آیا چنین آیه‌ای در قرآن هست یا نه؟ می‌توانند آقایان جواب بدهند که آیا چنین آیه‌ای هست در قرآن یا نه؟ و اگر کسی آیه‌اش یادش است می‌تواند بخواند الآن.

(یکی از حضار: ﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱) خیلی خوب، این یک آیه‌اش بود، ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾، بله، این یک آیه است؛ که اگر چنانچه شما مؤمن باشید؛ برترید، دست بالاتر، دست نیرومندتر در اختیار شماست نسبت به دشمنانتان. آیه‌های متعدد دیگری هست که وعده می‌دهد و مژده می‌دهد به مؤمنین که بر دشمنان

و صفوف مخالف خودشان اساساً غلبه قاطع پیدا می‌کنند. **﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلِيَّتٍ آنا وَرُسُلِي﴾**^۱، **﴿وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾**^۲. از این قبیل آیات فراوان است. اینها را در نظر داشته باشید، قرآن را که نگاه می‌کنید، مطالعه می‌کنید، به جای اینکه سعی‌تان این باشد که جزء را تمام کنید یا سوره را تمام کنید، سعی‌تان این باشد که قرآن را بفهمید. همچنانی که در روایت از امام علیه‌السلام است یا از پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که همت شما در حین تلاوت قرآن این نباشد که سوره را تمام کنید یا جزء را تمام کنید.^۳ می‌خواهد تمام بشود، می‌خواهد نشود، یک آیه بخوانید؛ با تدبیر، با دقت. ببینید آیا در این آیه، از این نویدهایی که ما ذکر کردیم - که برای رسیدن به سعادت، این ارکان و عناصر ضروری و مؤثر هستند - از این عناصر چیزی را در قرآن پیدا می‌کنید که به آنها نوید داده شده باشد؟ مژده و وعده داده شده باشد یا نه؟ می‌خواهم به این وسیله خودتان مراجعه کنید به قرآن.

بنده تا آخر ماه رمضان اگر خیلی از آیات قرآن را موفق بشوم برای شما ترجمه کنم و معنا بکنم؛ مثلاً فرض کنید پنجاه آیه را معنا می‌کنم یا پنجاه آیه دیگر را یا شصت آیه دیگر را معنا می‌کنم. قرآن شش‌هزار آیه است تقریباً، بیش از شش‌هزار آیه است؛ خودتان باید با قرآن انس

۱. سوره مبارکه مجادله / آیه ۲۱

۲. سوره مبارکه صافات / آیه ۱۷۳

۳. حدیث شماره ۳۶

داشته باشید. آنهایی که عربی‌دان هستند، سعی کنند این انسِ خودشان و رفاقت خودشان را با قرآن مستحکم کنند. آنهایی که عربی نمی‌دانند، ضمن اینکه سعی می‌کنند عربی یاد بگیرند، با زبان قرآن آشنا بشوند، قرآن خواندن و فهمیدن قرآن را هم نگذارند برای بعد از آنی که عربی یاد گرفتند، الآن هم قرآن را بخوانند؛ منتها ترجمه‌های خوبی از قرآن پیدا کنید - که بعضی از ترجمه‌ها از نظر من خوب است و مورد پسند است - قرآن که می‌خوانید توجه به آن ترجمه‌ها داشته باشید و دقت و تدبر در معانی آیات بکنید، ببینید از این نویدهایی که ما اینجا ذکر کردیم، کدامش را در قرآن می‌توانید پیدا کنید. بنابراین من امروز دو موضوع دیگر را که مورد نظر است در این نویدها، که در قرآن آمده، ذکر می‌کنم. مابقی‌اش را به عهده خود شما می‌گذارم و امیدوارم که شما هم نگذارید برای بعد از ماه رمضان یا برای وقت بیکاری و فراغت. همین امشب، همین امروز، در اولین فرصت، در اولین فراغت، قرآن را که باز می‌کنید، با همین قصد، قرآن بخوانید و آشنایی و انس و استفاده کردن از قرآن را به خودتان بیاموزید. قرآن بالاخره منبع لایزال^۱ معارف ماست. آنچه که ما داریم، از قرآن استفاده می‌کنیم و آنچه که وسایل سعادت و نیک‌بختی ما تواند بود هم، از قرآن باید دریابید. این متنِ روشنِ مسلم در اختیار ما هست، بر ماست که از او استفاده کنیم.

البته اینکه می‌گوییم قرآن، نمی‌خواهم منحصر کنم به قرآن، نه اینکه

۱. (زول) لایزال: تمام‌نشدنی

نهج البلاغه نه، یا احادیث صحیح از ائمه هدی علیهم السلام نه، چرا؛ از نهج البلاغه هم باید استفاده کنیم در کنار قرآن، از حدیث هم باید استفاده کنیم در کنار قرآن، حدیث صحیح و درست. البته قرآن یک متنی است که در اختیار همه هست و همه می‌توانند آن نسخه درست و صحیح و کاملش را حتی در جیبشان داشته باشند، این قدر دسترسی به حدیث هم نیست، به نهج البلاغه هم نیست.

باری، در این بالا نوشتیم اطمینان و سکون و امن، که اینها را ما قریب‌الافق^۱ دانستیم، یکی دانستیم و منظورمان را از این سه کلمه ذکر می‌کنیم و بعد برمی‌گردیم به آیات قرآن تا ببینیم در این زمینه، در زمینه اطمینان و سکون و امن، به ما آیات قرآن چه می‌آموزند.

اطمینان یعنی حالت طمأنینه دل. حالت آرامش روح و قلب. یعنی چه آرامش؟ به چه معنا آرامش در اینجا مورد نظر ماست؟ آیا به این معنا که روح ما هیچ‌گونه تحرکی و تلاشی نداشته باشد؟ آرامش به این معنا که در حالت نیمه‌خواب و نیمه‌بیهوشی باشد دل ما؟ نه، بلکه آرامش درمقابل دغدغه و اضطراب، آرامش و اطمینان درمقابل تشویش.

دو نفر را شما در نظر بگیرید؛ هر دو بناست در جلسه امتحان حاضر بشوند، یکی این درس‌ها را خوب خوانده، ده‌بار برگردان کرده، با دوستانش صحبت کرده، تمام مسائل این کتابی که بناست امتحانش بکنند، در نظرش حاضر و روشن است؛ یکی دیگر این کتاب را نخوانده یا مقداری اش را خوانده یا

به حافظه خود چندان اعتمادی ندارد. هر دوتا بناست در جلسه امتحان حاضر بشوند. آیا اینها دارای حالت روحی برابری هستند؟ ببینید، آن نفر اول وقتی که وارد به این جلسه می‌شود، روحش آرامش دارد، تلاطم ندارد، اضطراب ندارد، دغدغه و تشویش ندارد. می‌گوید از هر جا سؤال کنند، می‌دانم. اما آن دیگری دائماً در تلاطم است، مثل زورقی، قایقی که بر روی یک اقیانوس متلاطمی، یک دریای پرخروشی افتاده باشد، گاهی به این طرف، گاهی به آن طرف، گاهی از این راه، گاهی از آن راه، بادها او را به این طرف و آن طرف ببرند، یک چنین حالتی دارد روح آن آدم ناآماده. در مقابل یک قاضی، همین دو روحیه را می‌توانید شما حساب کنید. در دخالت در فعالیت‌های اجتماعی و مبارزات اجتماعی عظیم تاریخ، همین دو حالت و دو روحیه را در یک فرد یا در یک اجتماع، می‌توانید شما مورد نظر قرار بدهید.

دو نفر سرباز وارد میدان جنگ می‌شوند، دارای دو نوع روحیه. یکی به سازوبرگ^۱ جنگی‌اش، به خوبی فرماندهی‌اش، به تدبیر و کاردانی رؤسا و رهبران‌اش، به ضعف نیروی دشمن، به کارآمدی خودش و دوستان و هم‌صفانش معتقد است. به علاوه می‌داند نیروهای امدادی در آن طرف، در پشت جبهه، منتظرند که در فرصت لازم، با یک اشاره به میدان بیایند و کمک کنند، این یک جور وارد میدان جنگ می‌شود. آن انسانی که به تجهیزات جنگی خودش، به کارآیی دوستان‌اش، به کاربرد اسلحه‌اش،

۱. لباس و تجهیزاتی که به سرباز داده می‌شود.

هیچ‌گونه اعتمادی ندارد؛ خود را کوچک می‌بیند، دشمن را بزرگ می‌بیند، خود را عریان می‌بیند، دشمن را تا زیر چشم و تا دندان غرق در زره و سلاح می‌بیند، این یک‌جور دیگر وارد میدان جنگ می‌شود. اینها یک نمونه‌هایی است برای اطمینان. می‌خواهم اطمینانِ نفس، درست برای شما روشن بشود که یعنی چه؛ مطمئن بودنِ نفس یعنی چه؛ دل دارای آرامش باشد، به چه معنا. آن سرباز اولی دارای اطمینان است، دلش آرام است. دل آرام‌بودن به این معنا نیست که در میدان جنگ کفش‌هایش را می‌گذارد زیر سرش و دراز می‌کشد و می‌خوابد و خروپفش به آسمان می‌رود، نه؛ اطمینان به این معنا نیست. اطمینان به این معنا نیست که وسط میدان جنگ می‌گوید حالا یک سیگاری بکشیم، یک خُرده‌ای مثلاً تماشای منظره‌ها را بکنیم، خاطر جمع باشد، نه، نه خیر. به این معنا نیست که کمترین حرکات دشمن از نظرش پوشیده بماند. اطمینان به این معناست که مضطرب نیست، مشوّش نیست، آینده برایش روشن است، می‌داند که او پیش خواهد برد، لذا نمی‌هراسد. این دل و این روح، آرام است؛ مثل یک کشتی‌ای که با وزن زیاد، با تجهیزات زیاد، روی دریای آرامی در حرکت است، این را می‌گویند اطمینان. و غیر مطمئن مثل آن قایق کوچکی‌ست، مثل آن تخته‌پاره‌ای‌ست که روی یک اقیانوس متلاطمی، روی رودخانه متلاطمی دارد حرکت می‌کند. دائماً مضطرب، دائماً از این راه، از آن راه، پس می‌رود، پیش می‌رود. این دو جور روحیه است.

یک مثال دیگر برای اطمینان بزخم. تدریجاً نزدیک باید بشویم به آن روحیه مطمئنی که در قرآن مورد نظر است. از امتحان یک دانش‌آموز شروع می‌کنیم تا یک متهم درمقابل دادگاه تا یک سرباز در میدان جنگ. یک نمونه دیگرش؛ انسانی که سر به راهی گذاشته و دارد حرکت می‌کند، دارد به سوی مقصود و مقصدی می‌رود، ده‌ها انگیزه ممکن است او را از پیمودن این راه و تعقیب این هدف بازدارند. ترس، یکی از این انگیزه‌هاست؛ رُعب، بیم، هراس. از ترس ممکن است این راه را ادامه ندهد. ترس از چه؟ ترس از گرسنگی بین راه، ترس از دزد میان راه، ترس از گرگ درنده‌ای که در راه کمین کرده، ترس از زحمت‌ها و بی‌خوابی‌های این راه و بالاخره ترس از نرسیدن. این یک مقوله از چیزهایی که مانع می‌شود از اینکه این راهرو، راه خود را تعقیب کند و پیش برود.

طمع یکی دیگرش است. طمع به چه؟ طمع به زندگی راحت؛ که اگر من این راه را نپیمایم، دنبال این مقصود حرکت نکنم و نرم، در رختخواب گرم و نرم خانه خودم بخوابم، پهلوی فرزندان و زن محبوبم به سر ببرم؛ این یک چیزی است که برای یک انسان معمولی، برای یک انسان کوچک، برای یک روح ضعیف، ایده‌آل است، محبوب است، مطلوب است، برایش خودکشان می‌کند، پیدا است که حاضر نیست آن را به آسانی از دست بدهد. طمع به زندگی راحت، طمع به پول آن کسی که می‌گوید اگر این راه را نرفتی، این کیسه پول برای تو، طمع رسیدن به مقام‌هایی که اگر این دربه‌دری را قبول نکردی، آن مقام‌ها در انتظار توست. طمع!

اینها انگیزه‌هایی‌ست که انسان را از پیمودن این راه باز می‌دارد، ترس‌ها و طمع‌ها؛ ترس‌ها را که بشکافیم، ده‌ها مقوله پیدا می‌شوند؛ طمع‌ها را که بشکافیم، ده‌ها مقوله دیگر پیدا می‌شوند، راحت‌طلبی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، فرصت‌طلبی‌ها، نفع‌طلبی‌ها و از این قبیل.

خب، حالا یک راهرویی را در نظر بگیرید که بالاخره ریسک کرده به قول امروزی‌ها، پا در این راه گذاشته، دارد حرکت می‌کند و می‌رود، اما آیا این انگیزه‌ها تمام شدند. آیا اینی که در این راه دارد حرکت می‌کند، آن مزاحم‌هایی که نمی‌گذاشتند وارد این راه بشود، از میان رفتند؟ نه، از میان نرفتند. درست توجه کنید! این مزاحم‌ها اول هم نمی‌گذاشتند وارد این راه دور و دراز بشود؛ حالا هم که وارد این راه شده است، نمی‌گذارند آسوده و آرام این راه را طی کند. هر یک قدم که می‌رود، مثل یک خاری، مثل یک قلابی، مثل یک زنجیری پای او را، دامن لباس او را، دست او را می‌گیرند و می‌کشند و از پیمودن راه، او را باز می‌دارند. این هی می‌افتد این طرف، هی می‌افتد آن طرف، هی این خار دامنش را می‌گیرد، هی آن زنجیر پایش را می‌کشد، هی عشق به فرزند او را به سوی خود جذب می‌کند، هی یاد زندگی راحت او را به سوی خود می‌کشاند. از این طرف از آن طرف، انگیزه‌های گوناگون این انسان را به جانب‌های مختلف می‌برند، این آدم می‌شود متزلزل؛ مثل همان زورق، مثل همان قایق، گاهی به این طرف، گاهی به آن طرف، این انسان نامطمئن است.

یک انسان هم هست، وقتی که وارد شد، وقتی به این راه رسید، برای

خود یک انگیزه‌ای، یک عامل توجهی به وجود می‌آورد که او را از تمام این انگیزه‌های کوچک غافل می‌کند. یک جاذبه و کششی دل او را می‌کشاند که این جاذبه‌های کوچک، جاذبه فرزند، جاذبه زن، جاذبه زندگی، جاذبه پول، جاذبه مقام، جاذبه جان، درمقابل آن جاذبه بزرگ‌تر بچند، هیچند، نابودند، مؤثر نیستند. ده‌ها آهن‌ربا یک جسم کوچک را به این طرف و آن طرف جذب می‌کنند، اما یک آهن‌ربای قوی‌تر وقتی پیدا شد، آن چنان جاذبه‌اش این آهن کوچک را، این براده را می‌کشد به طرف خود که آهن‌رباهای دیگر اصلاً اثرشان خنثی است.

این آدم وقتی که با این جاذبه قوی، با این روحیه قوی وارد راهی شد و مشغول پیمودن آن راه شد، دیگر جاذبه زن و فرزند و چیزهای دیگر و زیبایی‌ها و راحتی‌ها و خوشی‌ها و لذت‌ها و عیش و نوش‌ها در او اثری نمی‌گذارند. این آدم کیست؟ آدم مطمئن، ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۖ﴾ **ارجعي إلى ربك راضية مرضية** ۱. آن کسی می‌تواند راه خدا را تا آخر بپیماید، به سرمنزل و هدف منظور و مقصود نائل آید، که مطمئن باشد حالت اطمینان و سکون در او باشد. اطمینان به این معناست؛ یعنی جاذبه‌ای او را بکشاند. جاذبه ایمان، جاذبه علاقه به خدا، جاذبه علاقه به هدف، آن چنان او را مجذوب کند و به سوی خود بکشاند که همه جاذبه‌های دیگر برای او هیچ‌وپوچ و مسخره بیایند، هیچ‌وپوچ و مسخره. معنی

۱. سوره مبارکه فجر/ آیات ۲۷ و ۲۸ «ای جان آرام‌گرفته * به سوی پروردگار خویش باز گرد، درحالی‌که تو از او خشنود و از تو خشنود است.»

ندارد که زمین با این عظمت که جاذبه‌اش هر جسمی را به طرف خود می‌کشد، این باشد؛ آن وقت فرض بفرمایید یک جسمی، یک کوهی ولو کوه هیمالیا، ولو بزرگ‌ترین کوه‌های عالم، او هم باز خودنمایی کند؛ یک سنگی را که شما پرت می‌کنید، کوه هیمالیا آن را به طرف خودش بکشد، نه؛ کوه هیمالیا جاذبه دارد، اما درمقابل جاذبه زمین، جاذبه آن صفر است، خنثی‌ست، عمل نمی‌کند. کوه هیمالیا و هر جسمی به آن اندازه، آنجایی اثر می‌گذارد و اجسام کوچک‌تر را به سوی خود می‌کشد که یک جسم بزرگ‌تری مثل زمین در کنارش نباشد. وقتی جاذبه زمین هست، جاذبه کوه هیمالیا چیزی نیست.

وقتی ایمان به خدا در روح یک انسان، همچون جاذبه‌ای قوی عمل کرد، آن چنان او را به سوی مقصدهای ایمانی می‌کشانند که جاذبه‌های کوچک، این جاذبه‌هایی که برای افراد بی‌ایمان بزرگ می‌آیند، ولی درمقابل ایمان کوچکند، این جاذبه‌ها دیگر در او اثری نمی‌گذارد. هی وسوسه می‌کند دل آدم که از شواهد تاریخی فراوانی که در صدر اسلام هست، مطرح کنیم اینجا، اما می‌بینم وقت می‌گذرد، شواهد هم بگردید خودتان پیدا کنید. آن جاذبه‌های عجیبی که افرادی را کشاندند.

من فقط می‌خواهم این دو، سه لغت را معنا کنم. اطمینان؛ پس اطمینان یعنی چه؟ خلاصه کلام این شد که اطمینان یعنی طمأنینه روح انسان، آرامش دل انسان، دل آرام باشد. یعنی چه آرام باشد؟ نه اینکه بی‌تحرك باشد، نه اینکه پیش نرود و پیشرفت نداشته باشد؛

یعنی جاذبه‌های گوناگون او را به این سو و آن سو نکشاند، اسباب زحمت او نشود. عشق‌ها و مهرها و هواها و هوس‌ها، هرکدامی بر او حکومت نکند، بلکه بر اثر سنگینی بارِ ایمان، آرام و مطمئن، اما با سرعت هرچه تمام‌تر به سوی مقصودِ انسانیت، مقصودِ خلقت حرکت کند، این است معنای اطمینان.

بعد، جملهٔ دوم سکون است. سکون هم به همین معناست. ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾^۱ خدا سکینه بر پیغمبر نازل کرد. در پنج، شش جای قرآن این تعبیر هست که یکی‌اش جزو همین آیاتی است که گمان می‌کنم حالا خواهیم خواند.

از آن آیاتی که مربوط به سکینهٔ نفس است، مثل اینکه متأسفانه بنده اینجا هیچی نیاورده‌ام. (چون از بس وقت کم است و جا کم است و امکانات ما هم واقعاً ضعیف است، بنده همه‌اش فکرِ این را می‌کنم که اگر دوتا آیهٔ دیگر بیاورم، این دو صفحه بشود سه صفحه، چطور این را پلی‌کپی کنیم. توجه می‌کنید! این قدر امکانات ما در این زمینه‌ها کم و ضعیف است. این را می‌گویم که بدانید که این اگر خطش کم‌رنگ درآمده، بدانید که اگر کم‌رنگ در نمی‌آمد، در نمی‌آمد! مثلاً فرض کنید، وضع ما حالا این جور است. ما دوتا ورق معمولی این جور را با آسانی و به راحتی نمی‌توانیم بدهیم، و الا بنده تمام این آیات مربوط به امن و اطمینان و سکینه را جمع کردم، زحمت کشیدم جمع کردم، خیلی

هم زحمت دارد، گشتن و پیدا کردنش خیلی مشکل است، اقلأً یکی، دو ساعت آدم باید بگردد و کار کند تا اینکه آیات را فقط پیدا کند، استنتاجش بماند. بااینکه آیات را جمع کردم، همه‌اش دغدغه این را داشتم که اگر چنانچه دو آیه دیگر بیاوریم، این یک صفحه ونیم خواهد شد دو صفحه ونیم یا سه صفحه، و این دیگر پلی‌کپی کردنش کار مشکلی بود. ببینید امکانات ما را، می‌خواهیم این را توجه داشته باشید که امکانات ما در این حدّ از ضعف است.)

باری؛ پنج، شش آیه در قرآن وجود دارد که در زمینه سکینه است در مواقع حساس؛ مثلاً یکی در جنگ حنین.^۱ در جنگ حنین، بعد از آنی که لشکریان پیغمبر، به خاطر یک غرور بی‌جا، به خاطر مغرور شدن به نیروی خود، و اینکه فکر کردند امروز کسی بر آنان غلبه نخواهد یافت؛ و طبق سنت خدا که آدم مغرور باید با مغز بخورد به زمین، و هر گروه مغرور بایستی غافل بشود و ضربه بخورد - دائماً هوشیاری و حساسیت برای هر انسانی و هر امتی و هر ملتی لازم است، که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود: من مثل آن حیوان گنج گنگ نیستم که خوابم با لالایی و خوابم ببرد، نهج البلاغه است، «وَاللّٰهِ لَا اَكُوْنُ كَالضَّبُعِ تَنَامُ عَلٰی طَوْلِ اللَّدْمِ»^۲، با لالایی گفتن‌ها، مثل کفتار؛ می‌روند دمِ آغزش لالایی می‌گویند، این خوابش می‌برد، بعد می‌گیرندش. می‌گویند من آن جوری نیستم که با

۱. یکی از غزوات پیامبر اکرم که پس از فتح مکه روی داد.

۲. حدیث شماره ۱۳

لالایی خوابم ببرد، غافل بشوم، دائماً حساسم - و سنت خداست که آدمی که دائماً حساس نباشد، بایستی ضربت را ببیند و بخورد. اینها غافل شدند در میدان جنگ، حق هم داشتند، ﴿إِذْ أَعَجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ﴾^۱، زیاد بودند و این زیاد بودنِ عده، آنها را به اعجاب آورد، آنها را به شگفتی آورد. عجب! این همه جمعیتیم ما؟ ﴿فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً﴾. همین غرور شما موجب شد که در جنگ غافل ماندید و شکست خوردید. بعد از آنی که شکست خوردند از دشمن، منتها نه شکست قاطع و نهایی، یک شکستگی خوردند و خب فوراً به خود آمدند. یک عده‌ای از سربازان خوب، عده‌ای از سرداران پایداریِ مؤمن، امیرالمؤمنین و چند نفر دیگر، با هر تلاش و کوششی بود، بالاخره لشکریان را که داشتند منهدم می‌شدند، برگردانند، آن وقت آنجا پروردگار می‌گوید: ﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ﴾ خدا آرامش و سکینه روح را به شما برگردانید؛ آرامش، سکینه.

یک جا در آن وقتی است که در زیر آن درخت، مسلمانان با پیغمبر بیعتشان را تجدید کردند.^۲ یک جا برای آن وقتی است که پیغمبر از مکه گریخته

۱. سوره مبارکه توبه/ آیات ۲۵ و ۲۶

۲. این تجدید بیعت که در ماجرای صلح حدیبیه انجام گرفت، به نام بیعت رضوان معروف شد. آیه ۱۸ سوره مبارکه فتح به این بیعت اشاره دارد. ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ به راستی خدا هنگامی که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد، و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد.

است به‌سوی مدینه، با هدف تشکیل جامعه اسلامی، با طرح تصمیم‌های خطرناکی برای کفار و دشمنان، با هزار تصمیم و اراده‌های نیرومند، با هزار فکر، پیغمبر آمده بیرون و باید خودش را به مدینه برساند، شرط تحقق تمام آن هدف‌ها و آن اندیشه‌ها، آن تدبیرهای پیغمبر، این است که پیغمبر سالم برسد به مدینه، و الا اگر پیغمبر را در بین راه، کفار بتوانند بکشند، نابود بکنند، هیچ‌یک از آن رؤیاهای صورت وقوع نخواهد گرفت. پیغمبر پناه برده به یک غاری، آنجا هم خدا می‌فرماید که ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾^۱ خدا سکینه و آرامش خود را بر دل پیغمبر، در آن موقعیت حساس فرود آورد. و چند مورد دیگر هست. مؤمن دارای سکینه است، سکینه به این معناست؛ پس سکینه، آرامش، سکون نفس، باز به معنای عدم تحرک و خواب رفتن و غافل شدن نیست.

و جمله آخر و کلمه آخر؛ امن. البته پیداست که اینجا مراد، امنِ روحی است، نه امنِ اجتماعی. امنیت اجتماعی البته به معنای آن است که همه افراد از یک آرامشی در اجتماع برخوردار باشند، تا هرکسی بتواند حق خودش را ببرد. و سکوت، سکوت‌های اجباری غیر از امنیت است، امنیت عبارت است از اینکه همه مردم بتوانند با ایمنی کامل به حقوق و خواسته‌های مشروع خودشان نائل بیایند. این امنی که در اینجا می‌گوییم، غیر از آن امنیتی است که در زمینه مسائل اجتماعی و امن اجتماعی مطرح است. این امن یعنی امنِ روحی، نداشتن تزلزل، نداشتن

اضطراب، نداشتن بیم، هراسمند و هراسناک نبودن، این سه جمله است. حالا در آیات قرآن ببینید که راجع به مؤمنین در زمینه این سه صفت چه بیان می‌کند. (ضمن اینکه من آیات را می‌خوانم، خواهش می‌کنم که به این ورقه‌ها نگاه کنید، هم به ترجمه‌ها توجه بفرمایید و هم خود آیات را تصحیح کنید. امروز خیلی بد خورده)^۱

سورهٔ رعد آیه ۲۸ و ۲۹، دو آیه کوتاه؛ «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ». البته آیه، دنبالهٔ آیات قبل است شاید، ولیکن ذکر آیات قبلی یک قدری طولانی می‌کرد. «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آوردند و آرامش گرفت دل‌های آنان **﴿بِذِكْرِ اللَّهِ﴾** به یاد خدا. ببینید، این یاد خدا همان جاذبهٔ قوی‌ست. همان جاذبهٔ قوی که گفتم جاذبه‌های کوچک را محو می‌کند، اثرشان را خنثی می‌کند، همین ذکرالله است. چرا به نماز این قدر اهتمام کردند؟ چرا گفتند اگر نماز قبول نشد، کارهای دیگر قبول نمی‌شود؟ چرا مکه را گفته‌اند عمری یک‌بار، روزه را گفته‌اند سالی یک‌بار، زکات را گفته‌اند برای موردی خاص، خمس را همین‌طور، بقیهٔ عبادات را همین‌طور، اما نماز را گفته‌اند هر روز، آن‌هم روزی پنج‌بار و اگر زیادت‌ر کردی بهتر؛ چرا گفته‌اند؟ برای خاطر اینکه نماز - بنده دربارهٔ نماز مفصلاً چندین جلسه صحبت کرده‌ام. ممکن است بعضی از حضار محترم یادشان باشد - نماز کپسول ذکر خداست. سرتاپای نماز ذکرُ الله است. لذاست که خود قرآن هم بعد از آنی که

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

می‌فرماید: **﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾**، نماز از فحشا و منکرات نهی می‌کند و باز می‌دارد، دنبالش می‌گوید: **﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾** یاد خدا بالاتر است. این جنبه و این بُعد از نماز مهم‌تر است که یاد خداست، این بالاتر است، بزرگ‌ترین خاصیت نماز این است. و ذکرالله خاصیتش این است؛ یاد خدا، توجه به خدا، همواره خدا را دیدن، شناختن، با خود دانستن، یکی از خواص مهمش این است که این دل را از اضطراب‌ها، از وسوسه‌ها، از دغدغه‌ها، از جاذبه‌های گوناگون، در همه کاری، در همه راهی باز می‌دارد. این دل آرامش پیدا می‌کند. مثل وزنه‌ای که بر روی یک قایق آن‌چنانی قرار داده بشود و این آن را یک قدری سنگین می‌کند، یک قدری از تحرک و اضطراب آن کم می‌کند. ذکرالله این است.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾، آن کسانی که، (ترجمه را اجازه دهید از روی همین نوشته بخوانم که باز فرصتی باشد شما تصحیح کنید) آنان که ایمان آوردند و دل‌هایشان با یاد خدا ثبات و اطمینان یافت - کلمه ثبات را عمداً اینجا آوردیم؛ یعنی آن حالت آرامش - به‌سوی خدا هدایت می‌شوند. این «به‌سوی خدا هدایت می‌شوند» را بنده در پُرانتز نوشتیم، چرا؟ چون همان‌طور که عرض کردم، آیه به قبل ارتباط دارد و در آیه قبل گفته شده که هدایت می‌شوند به‌سوی خدا، **﴿وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن أَنَابَ ۗ﴾** **﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾** الی آخر آیه. بنابراین هدایت می‌شوندی که در پُرانتز ما نوشتیم، «به‌سوی

خدا هدایت می‌شوند» این ترجمه را، این با توجه و عنایت به آیهٔ قبلیست، که هدایت شدن این گروه از آیهٔ قبلی استفاده می‌شود.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ﴾ همانا به وسیلهٔ یاد خدا، دل‌ها طمأنینه و ثبات می‌گیرد. یاد خدا این خاصیت عجیب را دارد و شما می‌بینید که طمأنینه و سکون و ثبات برای موفقیت یک انسان چقدر مؤثر است؛ مؤمن این امتیاز را دارد، از این امکانِ عجیبِ روحی برخوردار است. دنباله‌اش ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ﴾ آن کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند، ﴿طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ﴾. (البته اینجا باز ترجمه‌ای که خود بنده در این ورقه آوردم، آن را اجازه بدهید که بخوانم) آنان که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند - عمل شایسته، یعنی آن تعهدات لازم متناسب با ایمان را انجام دادند - فرخنده باد امروزشان و نیکو باد آینده‌شان. این یک مُحَصَّل^۱ است که از ﴿طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ﴾ بنده گرفتم. ﴿طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ﴾، ترجمه‌اش مختصری با این جمله‌ای که من نوشته‌ام تفاوت می‌کند، اما به‌طور خلاصه و محصّل‌گیری این است: حالیشان خوب، فردایشان هم خوب. دنیایشان نیکو، آخرتشان هم نیکو. واقعش هم همین است. جامعهٔ مؤمن، آن‌هم مؤمنی که به تعهداتِ ایمانی عمل می‌کند، دنیایش هم آباد است، آخرتش هم آباد، دنیایش هم بهشت است، آخرتش هم بهشت است. این یک آیه.

۱. (حصل) نتیجه‌گیری شده

بعد یک شرح کوتاهی نوشتیم اینجا که دیگر نمی‌خواهم حالا همه‌اش را بخوانم. بحث محاجّه ابراهیم است با قومش. ابراهیم خلیل‌الرحمان و منادی توحید در روزگاران قدیم و باستان، با مردم خود و قوم خود مجادله و محاجّه^۱ می‌کرد. آنها با او بحث می‌کردند و او با آنها بحث می‌کرد و پاسخ به حرف‌های آنها می‌داد. قرآن این محاجّه را نقل می‌کند و یاد می‌کند. می‌فرماید که **﴿وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ﴾**^۲ و قوم او - قوم ابراهیم - با او به مجادله پرداختند، با او بنا کردند بحث کردن. قرآن نمی‌گوید چه گفتند، چگونه با او بحث کردند، حرف آنها چه بوده، اما از جوابی که ابراهیم به آنها داده و قرآن نقل می‌کند، انسان حدس می‌زند که حرف آنها چه بوده است. بنده اول جواب را می‌خوانم، بعد شما خودتان حدس بزنید که آنها به ابراهیم چه می‌گفتند.

﴿قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ﴾، وقتی که آنها بنا کردند با ابراهیم به محاجّه و مجادله کردن، **﴿قَالَ﴾** گفت، **﴿أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ﴾** آیا با من درباره خدا مجادله می‌کنید؟ **﴿وَقَدْ هَدَانِ﴾** و حال آنکه خدا مرا هدایت کرده است؛ یعنی من روشنم، در راه خودم تردیدی ندارم که شما بخواهید از آن تردید من استفاده کنید و با بحث و جدل مرا از راهم برگردانید. **﴿وَقَدْ هَدَانِ﴾** من هدایت شده‌ام، راه یافته‌ام، روشنم، می‌دانم چه می‌کنم، **﴿وَلَا آخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا﴾** و از آنچه شما شریک خدا دانسته‌اید، هیچ بیمی ندارم، مگر

۱. (جدل) جدال کردن، ستیزگی، (حجج) حجت آوردن

۲. سوره مبارکه انعام/ آیات ۸۰ تا ۸۲

آنکه خدا درباره من چیزی اراده کند؛ یعنی درحقیقت از خدا می‌ترسم. از حوادثی که خدا در سر راه من بگذارد و از آینده‌ای که خدا برای من در نظر بگیرد، من واهمه می‌کنم و بس، اما از آنهایی که شما شریک خدا دانسته‌اید، من واهمه‌ای ندارم. از اینجا مختصری معلوم می‌شود، بعد بیشتر معلوم می‌شود؛ از این جواب به دست می‌آید که آنها به ابراهیم می‌گفته‌اند: ابراهیم بترس از این شرکایی که ما برای خدا قرار دادیم، بترس. اینها خشکت می‌کنند، اینها پدرت را درمی‌آورند، دنیایت را سیاه می‌کنند، روزگارت را تلخ می‌کنند؛ لابد دیگر! ابراهیم در جواب می‌گوید: من از آنها نمی‌ترسم، هیچ واهمه‌ای از آنها ندارم. از دنباله آیه و سخن ابراهیم این مطلب روشن‌تر و آشکارتر می‌شود.

﴿وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ پروردگارم به همه چیز دانشش گسترده است. ﴿وَسِعَ﴾ گسترده است، ﴿رَبِّي﴾ پروردگار من، ﴿كُلَّ شَيْءٍ﴾ به همه چیز، ﴿عِلْمًا﴾ از حیث دانش. که جمله رسا و ساده فارسی آن همین می‌شود که ما اینجا نوشتیم، پروردگارم به همه چیز دانشش گسترده است. ﴿أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ بااین حال آیا به خود نمی‌آیید؟ ﴿تَتَذَكَّرُونَ﴾ یعنی متوجه نمی‌شوید؟ ملتفت نمی‌شوید؟ حالت به خود آمدن، پیدا نمی‌کنید؟ به یاد نمی‌آیید؟ اینها همه به یک معناست؛ که بنابراین در ترجمه فارسی‌ای که بنده اینجا نوشتم، همین می‌شود که عرض کردم، ﴿أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ یعنی بااین حال آیا به خود نمی‌آیید؟ خب، هنوز ادامه دارد سخن ابراهیم با قومش. این یک قسمتی‌اش بود. (امروز کار ما یک قدری به خاطر وضع پلی‌کپی

این کاغذ مشکل شده. درعین حال هم مسئولیت داریم این را بخوانیم و صحیح بخوانیم، این هم ضمناً بخوانیم شما تصحیحش کنید، گاهی هم تطبیق کنیم با همدیگر، به هر حال.)

در دنبال این مطلب، ابراهیم می‌فرماید: «وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ»، (اینجا خیلی بد خورده در نسخه من، آقایان تصحیح کنید.) «وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا». اینجا خوب روشن می‌شود که با ابراهیم چه بحث و مجادله‌ای داشتند. ابراهیم می‌گوید چطور، من بترسم؟! شما باید بترسید. من از آن کسانی که شما بی‌دلیل، شریک خدا و رقیب خدا در ملک و حکومت و فرماندهی و خلق و امر قرار دادید، بترسم، درحالی که خدا مرا هدایت کرده، برایم مطلب روشن است؛ و شما از اینکه کسانی را بی‌دلیل، بی‌منطق، بی‌جهت، بدون اینکه هیچ موجب عقلایی وجود داشته باشد، شریک و رقیب و همگام پروردگار عالم قرار داده‌اید، نترسید؟ شما باید بترسید، نه من. از اینجا معلوم می‌شود که آنها در بحث با ابراهیم می‌گفتند: بترس! بترس! حالا از چه کسی بترس؟ از چه بترس؟ آیا از شرکای بی‌جان خدا یا از شرکای جاندار خدا یا از هر دو، اینها دیگر معلوم نیست. کدام شرکا را می‌گفتند باید از آنها ترسید، اینها روشن نیست.

اجمالاً، برای خدای متعال انواع و اقسام شریک قرار دادند. گوساله‌پرست‌ها گوساله را، سنگ و چوب‌پرست‌ها سنگ و چوب را، فرعون و نمرودپرست‌ها فرعون و نمرود را. و درباره توحید که صحبت کردیم، معلوم می‌شود که آن

گوساله و آن سنگ و آن فرعون و آن نمرد، همه آتش‌گیره‌های یک آتشند، همه پلیدی‌های یک وادی‌اند، فرقی باهم ندارند. به‌هرصورت، اینها می‌گفتند از شرکای خدا باید ترسید. حالا شرکای خدا، آیا شرکای انس، شرکای جن، شرکای جاندار، شرکای بی‌جان و ازاین‌قبیل؛ این دیگر معلوم نیست.

﴿وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُ﴾ چگونه بترسم از آنچه شما شریک خدا قرار داده‌اید، ﴿وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ﴾ و نترسید شما از اینکه برای خدا شریک قرار داده‌اید؟ ﴿مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا﴾ چیزی که بر آن هیچ حجت و دلیلی ندارید. ترجمه‌ای که اینجا نوشتیم این است: چگونه من از آنچه شما شریک خدا قرار داده‌اید بترسم و شما از اینکه بدو شرک آورده‌اید نترسید؟ با اینکه شما را هیچ حجت و برهانی در این نیست.

بعد دنباله‌اش ﴿فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾، ما یا شما؛ من سزاوارترم و شایسته‌ترم که روحاً ایمن باشم، امنیت روحی داشته باشم، تشویش و دغدغه نداشته باشم، یا شما؟ منی که دلم به خدا وابسته است - ابراهیم می‌گوید - منی که مورد هدایت خدایم، من بی‌تشویش‌ترم یا تو، بیچاره؟ که در آن راهی و کاری که در پیش گرفته‌ای، حجت و دلیلی نداری. من که برایم روشن است مطلب. ﴿فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾، کدام‌یک از ما دو گروه، من ابراهیم یا شمای بت‌پرست به ایمنی سزاوارتریم؟ ابراهیم می‌گفت. بعد در پرانتز بنده توضیح داده‌ام: من که خدا را شناخته و با بصیرت و آگاهی بدو راه یافته‌ام، یا شما که بر

پندار باطل خود هیچ حجتی ندارید. اگر می‌دانستید! ﴿إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾. یعنی معلوم است نتیجه چیست، معلوم است جواب چیست، معلوم است چه کسی محکوم به دغدغه و ترس و دلهره است و چه کسی محکوم نیست به این بدبختی‌ها و مطمئن است.

و در آخر می‌فرماید که ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾. آنها که ایمان آورده‌اند و ایمان خود را به ظلم و ستم نیالوده‌اند، فقط آنها را است ایمنی و آنها را هدایت یافتگان. این دربارهٔ امن.

بعد نوشته‌ایم: «۴- ثمربخش بودن». یعنی چه؟ یعنی نوید چهارم این است: ثمربخش بودن. یکی از چیزهایی که راهرو راه هدف و مقصود، اگر داشته باشد، بهتر می‌تواند حرکت کند و بیشتر احتمال رسیدنش هست، اگر نداشته باشد، کندتر حرکت می‌کند و احتمال نرسیدنش هم زیاد است، این است که کار خود را ثمربخش بداند یا نداند. اگر ثمربخش دانست این راه را؛ حرکت خود و کار خود و گام خود را، احساس کرد که این از بین نمی‌رود، عملش ضایع نمی‌شود، بر این حرکت، بر این گام، یک اثری مترتب می‌شود، هر حرکت او یک موجی را ایجاد می‌کند که او را بیشتر به منزل می‌رساند؛ اگر این را معتقد بود، سریع‌تر پیش می‌رود، بهتر کار می‌کند، خستگی‌اش کمتر است، راحت‌تر حرکت می‌کند. اگر این را معتقد نبود، و او ایلا! مؤمن این جور است، مؤمن کار خودش را ثمربخش می‌داند و قرآن به او این را آموخته است. قرآن، البته موارد فراوانی دارد؛

﴿فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱، ﴿أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾^۲، از اول تا آخر قرآن الی‌ماشاءالله. من یک موردش را آورده‌ام از اول قرآن که دمِ دستم بوده از سوره بقره. ده مورد، پانزده مورد دیگرش را هم شما پیدا کنید. (برای سوره بقره است که البته آدرسش را اینجا نوشتیم، اما آدرسش سوره بقره آیه ۱۴۷ یا ۸، بخشید ۱۴۳ یا ۴؛ چون این شماره‌های آیه در این قرآن خیلی ریز و بد نوشته شده است.)

آیه دربارهٔ قبله است. قبلاً تاریخچهٔ قبله را در چند کلمه عرض کنم. وقتی که مسلمان‌ها در مکه بودند، رو به خانهٔ کعبه نماز می‌خواندند. قبل از هجرت، برای نماز، برای عبادت، رو به خانهٔ کعبه. وقتی آمدند به مدینه، اول ورود به مدینه، رو به بیت‌المقدس نماز می‌خواندند؛ به دستور پروردگار البته. همان کاری که یهودی‌ها هم می‌کردند. همان وقت یهود مدینه هم رو به بیت‌المقدس عبادت می‌کردند، مسلمین هم همین‌جور. چندی گذشت، آیه نازل شد: ﴿قَوْلٍ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾^۳ برگرد طرف خانهٔ خدا، طرف کعبه، مسجد الحرام، و باز مسلمان‌ها بنا کردند به آن طرف نماز خواندن. ماجرای قبله در اوایل سوره بقره به تفصیل آمده، آیات متعددی، شاید هفت، هشت، ده آیه دربارهٔ قبله، در اوایل سوره بقره هست که بُعدهای مختلف این ماجرا را شرح می‌دهد، خودش مفصل است و فعلاً لزومی ندارد که بیان کنیم.

۱. سوره مبارکه هود/ آیه ۱۱۵

۲. سوره مبارکه کهف/ آیه ۳۰

۳. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۴۴

یکی از این آیات، این است؛ که به مؤمنین می‌گوید، به پیغمبر می‌گوید؛ که علت اینکه ما، وقتی شما از مکه آمده بودید، در اول ورود به مدینه، قبله شما را به طرف بیت‌المقدس قرار دادیم، این بود؛ خواستیم یک آزمایشی از شما به عمل بیاید. شما قبل از آنی که مسلمان بشوید، در مکه که بودید، پیش از مسلمان شدن حتی، برای خانه کعبه احترام قائل بودید، قداستی قائل بودید، بعد هم که مسلمان شدید، نماز شما به طرف خانه کعبه بود در مکه، حالا که آمده‌اید مدینه، ما خواستیم یکبار یک سنت آبا و اجدادی را موقتاً از شما بگیریم؛ ببینیم چقدر حاضرید برای خاطر خدا سنت‌ها را زیر پا بگذارید. خیلی مهم است، این خودش نکته‌ای است. ارتباط به بحث ما ندارد، اما نکته بسیار مهمی است. شما که مؤمن هستید، آیا برای خاطر خدا حاضر هستید یک سنت آبا و اجدادی را، چیزی را که به آن دل بستید، علاقه‌مند شدید، احترام برایش قائلید، یکبار زیر پا بگذارید یا نه؟ نه اینکه خیال کنید نمازهایی که در مدتی که در مدینه بودید، اوایل رو به بیت‌المقدس خواندید، این نمازها را ما به هیچ می‌گیریم، قبولشان نداریم، قبله بیت‌المقدس قبله باطلی بود؛ نه، نه خیر. کارهایی که کردید، همه‌اش در همه مراتب مورد قبول است. تلاش‌های شما و سعی‌های شما مؤمنان، هم در مورد قبله و هم به‌طور کلی، مورد تصدیق و تأیید و مورد پاداش و سپاس خداست. اما این فاصله‌ای که انجام گرفت برای این بود که ما امتحان کنیم. آیه در این مقوله است. حالا ببینید ما از کجای آیه می‌خواهیم استفاده کنیم.

﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا﴾ قرار ندادیم ما ای پیغمبر، آن قبله‌ای را که بر آن بودی، یعنی بیت‌المقدس، پس آیه کی نازل شده؟ آن وقتی که از بیت‌المقدس به کعبه برگشته بودند، به‌سوی کعبه نماز می‌خواندند. خدا می‌گوید آن قبله‌ای که قبلاً به‌سوی آن رو می‌کردی، یعنی بیت‌المقدس را برای چه ما قرار دادیم؟ ﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا﴾ قرار ندادیم ما، مقرر نکردیم قبله‌ای را که بر آن بودی سابقاً ﴿إِلَّا لِنَعْلَمَ﴾ مگر برای اینکه معلوم شود ﴿مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ﴾ آنان که پیروی پیغمبر می‌کنند از آنان که به‌سوی گذشتگان‌شان گرایش و تمایل دارند و برمی‌گردند به گذشته، از هم مشخص و مجزا شوند، معلوم بشوند. پس این یک آزمایشی از شما به عمل آورده. ترجمه‌ای که از آیه کردیم در این ورقه این‌جوری است: قبله پیشین تو، در پرانتز بیت‌المقدس یا بیت‌المقدس را، معین نکرده بودیم مگر برای آنکه پیروان واقعی پیامبر از دنباله‌روان سنت‌های جاهلی معلوم و ممتاز گردند. ﴿وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ﴾ هرچند که بسی بزرگ و مهم می‌نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است. آنهایی که دلشان هدایت شده این کار برایشان عادی بود، معمولی بود، می‌توانستند هضمش کنند؛ هدایت نشدگان، نه.

بعد، جمله بعدی: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ﴾؛ این جمله مورد استدلال و استناد ماست. و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌کرد. چنین نبود

که ایمان شما و عمل شما و کار شما ضایع و باطل و بی‌اثر بماند. برای یک مدتی از زمان درجا بزنید یا پیش نروید. نه! هر گام شما، هر حرکت شما، هر قدم شما، شما را یک گام، یک قدم به سوی مقصود نزدیک کرده. همان نسبت هم که ما در راه تکامل دیدیم و به هدف نزدیک شدیم. پس ایمان شما ضایع نیست. ﴿إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ همانا خدا بر مردمان مهربان، و دارای رحمت است.

خب، توجه بکنید. هم این آیه، هم چند آیه یا چندین آیه دیگر در قرآن به مؤمنین نوید این مطلب را می‌دهد که شما کارهایتان، ایمانتان، عقیده‌تان، عملتان ضایع نمی‌گردد، بی‌اثر نیست، خنثی نیست؛ یعنی چیست؟ ثمربخش است. و این حالت اگر چنانچه در مؤمنین وجود پیدا بکند، خیلی روشن و قهری است که پیمودن راه کمال برای او سهل‌تر و آسان‌تر می‌شود.

فردا بحث ما درباره توحید است.

چهارشنبه هشتم ماه رمضان
۱۲ طینان و سکون و امن : نویدها (۲)

رهائی از غم‌نا و وسوسه و اضطراب یکی از مهمترین ویژگیهای مومن است. و قرآن نوید

این حالت بسیار ارزشمند روحی را بدو میدهد

خدا هدایت بخشد

الَّذِينَ آمَنُوا وَطَهُوا قُلُوبَهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ - آنانکه ایمان آوردند و دل‌هایشان با یاد خدایان با یاد خدایان یافت (بوی

الذِّكْرِ) آمَنُوا وَطَهُوا قُلُوبَهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ - همانا بوسیله‌ی یاد خدا، دل‌ها طهارت یافته و شبات می‌گیرد. (رعده آیه ۲۸)
الذِّكْرِ) آمَنُوا وَطَهُوا قُلُوبَهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ - آنانکه ایمان آوردند و دل‌هایشان طهارت یافته و شبات می‌گیرد. (رعده آیه ۲۸)
ابراهیم^۳، همین واقعتاً را با اشراکات سرگردان زمان خود، که چون از مکتب و مسلکی مشخص و حساب شده

و مقرون بدلیل بی‌روی نمی‌کردند نمی‌توانستند دلی آرام و روحی مطمئن داشته باشند در میان نهاد و

سکون نفس و امنیت درونی خود را از ایمانی راسخ، مایه میگرفت بویخ آنان کشید:

وَ حَاجَةٌ قَوْمُهُ - و قوم او (ابراهیم) با او به مجادله پرداختند.

قال: اتخافوني في الله وقد هلان - گفت: آیا من در برابر خدای مجادله میکنید و حال آنکه خدای مرا هدایت کرده است

و لا تخافوا ما شركون به الا ان يأتى ربى شيئا - و آنچه شما شرک خدا دانسته اید هیچ چیزی ندانم مگر آنکه خدای باروی
من چیزی را داده کند.

و سبب بقی کل شیء علی افلاکنا کذکره! پروردگارم به همه چیز دانستنش گزیده است. با خیال آینه خود نمی‌آید

و لَيْفَ الْخَافِ مَا شَرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ اَلَا اَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ الَّذِي يَرْزُقُكُمْ بِهِ عَالِيَةً سُلْطَانًا - چگونه من آنچه شما شرک خدا

قرار داده اید برسم و شما از اینکه بدو شرک آورده اید ترسید؟ با اینکه شما را هیچ حجت و برهانی بر این نیست

فَأْتَى الصَّابِقِينَ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ لَمْ تَعْلَمُوا: کدامیک از ما دو گروه به این معنی سزاوارتریم (من که خدا را شناخته

و باصیرت و آگاهی بدو راه یافته‌ام؟ یا شما که بریند را باطل خود هیچ حجتی ندارید؟) اگر میدانستید

الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسُوا بِالْإِيمَانِ ظَلَمٌ - آنها که ایمان آورده اند و ایمان خود را ظلم و ستم نیالوده اند

أُولَئِكَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مَهْدُودُونَ - فقط آنها را است ایمنی و آنها را هدایت یافتگان (افهام آیت ۸۰ تا ۸۲) **حج**

۴- تمرخش بودن

مؤمن میدانند که هرگاشش او را یک قدم به هدف نزدیک میسازد، حرکت و تلاشش اثری مثبت و نیکو بجای میگذارد، کمترین کوشش او ضایع و خستنی نمی ماند و فضیلت هایش عموماً تمرخش میگردد:

وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا الْاِلَهَ لِمَنْ يَشَاءُ الرَّسُولُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ عَلَى عَقِبَيْهِ - قَبْلَةَ يَوْمِ يَشِينُ تَوَّابًا (بیت المقدس) را معین نکرده بودیم مگر برای آنکه پیروان واقعی پیامبر از دنباله روان سنت های جاهلی معلوم و ممتاز گردند.

وَإِنْ كُنْتُمْ لَكِبْرًا الْاِخْلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ - هر چند که بسی بزرگ و مهم می نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ اِيْمَانَكُمْ - و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمیگرد

إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ - همانا خدا بر مردمان مهربان و دارای رحمت است



بخش دوم:

توحید

- ❖ توحید در جهان بینی اسلام ❖
- ❖ توحید در ایدئولوژی اسلام ❖
- ❖ عبادت و اطاعت انحصاری خدا ❖
- ❖ روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا ❖
- ❖ توحید و نفی طبقات اجتماعی ❖
- ❖ تأثیرات روانی توحید ❖

جلسه هشتم

توحید در جهان بینی اسلام

پنجشنبه ۴ مهرماه ۱۳۵۳

۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ
لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ
عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا
يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ

سوره مبارکه بقره

العظيم ﴿١٥٥﴾

به طور خلاصه، سخن ما این است که آیات توحیدی را در قرآن جدا کنیم، اینجا برای شما ترجمه کنیم و شما خودتان استنباط کنید که توحید از نظر قرآن، اولاً یعنی چه؟ ثانیاً به معنای چه تعهدی و چه عملی در زندگی است. و البته فراموش نکردید و نکنید بحث‌های قبلی را، که گفتیم باید ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اولاً آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد. آنچه که ما باید به آن ایمان پیدا بکنیم، حتماً آن چیزی است که در زندگی ما، در عمل ما، چه عمل فردی و چه عمل اجتماعی، چه مربوط به شخص خود، چه مربوط به جامعه خود، چه مربوط به بشریت و چه

مربوط به آینده تاریخ، حتماً یک تعهدی را بر دوش ما می‌گذارد. با این مقدمه، وقتی ما وارد بحث توحید می‌شویم، قهراً این بحث برای ما یک بحث تعهدآور است، و توحید را ما آن‌چنانی بررسی می‌کنیم که اولاً آگاهانه به توحید برسیم، ثانیاً ببینیم تعهداتی که توحید بر دوش ما می‌گذارد، چیست. آیا توحید فقط یک فهمیدن بی‌مسئولیت و بی‌تعهد است؟ آیا دانستن یک حقیقتی است، بدون آنکه این دانستن بر دوش ما یک تکلیفی را بار کند؟ یا نه؛ توحید آگاهی و دانستنی است که به دنبال این دانستن، تکلیف‌ها، وظیفه‌ها، مسئولیت‌ها به انسان متوجه می‌شوند. به قرآن که مراجعه کنیم جواب این سؤال را خواهیم دید.

بنابراین آیات مورد نظر ما امروز درباره توحید است از یک دیدگاه خاص، فردا آیات، باز درباره توحید خواهد بود از دیدگاهی دیگر، روزهای آینده باز آیات توحیدی خواهد بود، هرکدام از دیدگاهی مخصوص به خود. و بنده مدعی نیستم که با بحث چند روزه درباره توحید، با استمداد از آیات قرآن، خواهیم توانست همه ابعاد توحید قرآنی و اسلامی را بیان کنم. مسلماً اگر چنانچه کسانی با دید دقیق‌تری، با روشن‌بینی بیشتری، با مطالعه پرفرصت‌تری به قرآن مراجعه کنند، اقیانوس بی‌کرانی در زمینه توحید خواهند یافت. به قدر فرصت محفل خودمان - که حتی همه آنچه را هم که خود ما درباره توحید می‌دانیم، نمی‌توان به صورت خلاصه در این محفل بیان کرد - به اندازه‌ای که گنجایش وقت و ظرفیت مجلس ما هست، بنده صحبت خواهیم کرد.

(مطلبی را که قبلاً باید تذکر بدهم، این است که بحث توحید در آیات قرآنی و با آن سبکی که ما مطرح خواهیم کرد، احتمالاً یک قدری سنگین به نظر بیاید. احتمالاً یک بحث درسی به نظر بیاید، نه یک بحث باب سخنانی. اما من همیشه پیش خودم این جور فکر می‌کردم و می‌کنم؛ که چه لزومی کرده است که محافل عمومی ما حالت درسی نداشته باشد و سخنرانی، چیزی غیر از درس باشد؟ چه مانعی دارد که در یک محفل عمومی، با جمعیت زیاد، افکاری که در مجلس آماده هستند برای شنیدن، آماده باشند برای شنیدن چیزهای مشکل و محتاج به تأمل و تفکر؛ عیناً مثل کلاس درس؟ چه لزومی دارد که حتماً در روز ماه رمضان؛ چون ماه رمضان است و دهان‌ها روزه، گوینده خودش را ملزم و ناچار ببیند که مطالب را سرگرم‌کننده‌تر و شیرین‌تر و توأم با مسائل تفریحی بیشتر بیان کند؟ چرا؟ تا کی ما باید در محافل و مجالس عمومی، امید بهتر و بالاتر و عمیق‌تر اندیشیدن را نداشته باشیم؟ چرا باید نداشته باشیم؟

بنابراین شما برادران و خواهرانی که در این مجلس هستید و در روزهای آینده خواهید بود، نمی‌دانم مطلب به نظر شما سنگین بیاید یا نه، ممکن است سنگین بیاید، ممکن است خیلی عادی بیاید، اما اگر مطلب به نظرتان ثقیل و سنگین آمد، به‌عنوان یک مطلبی که بالاخره باید فهمید، رویش فکر کنید، رویش مطالعه کنید. تمام نیروی مغزتان را بسیج کنید، برای اینکه مطلب را بفهمید. کلمات را در ذهنتان حفظ کنید، نگه دارید، اگر مشکل بود، بعد با دوستانتان، با رفقایاتان، مطرح کنید. اگر

بحث یک بحثی‌ست که در ذهنتان ناآشنا می‌آید، سعی نکنید فوراً به‌عنوان اینکه این بحث سنگین است و ثقیل است، از ذهنتان دور کنید، نه‌خیر؛ سعی کنید که این را با مغزتان آشنا کنید.

و البته همان‌طوری که در خیلی از بحث‌ها و سخنرانی‌ها و درس‌ها گفتیم، هرگز انتظار نداریم، حتی از یک نفر که آنچه را ما می‌گوییم، به‌طور صددرصد و حتمی بپذیرد، نه؛ بلکه به‌عکس، انتظار داریم از دوستان، برادران، خواهران، در هر حدی که هستید؛ آنچه را که به شما به‌عنوان خوراک و مایهٔ فکری داده می‌شود - اگر جاهای دیگر هم این جور نیستید، اینجا این جور باشید - آنچه را که به شما داده می‌شود، در زیر لابراتوار^۱ درک و فهم و تشخیص و اجتهاد خودتان قرار بدهید و خودتان را مصداق این آیهٔ شریفهٔ قرآن بسازید که ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾^۲ به بندگان من مژده بده، به آنها که سخن را می‌شنوند و نیکوترینش را انتخاب می‌کنند و پیروی می‌کنند).

به‌هرصورت، توحید را ما از دو دیدگاه مورد نظر قرار دادیم فعلاً، ممکن است در ضمن تنظیم مطالب، شعبه‌های دیگری هم به نظر برسد که لازم باشد تذکر داده بشود. اولاً توحید را در جهان‌بینی اسلام مورد نظر قرار دادیم. مسلّم، توحید در جهان‌بینی اسلام هست. توحید در جهان‌بینی اسلام چیست و به چه معناست، و آیهٔ قرآن و زبان رسا و گویای قرآن،

۱. آزمایشگاه علمی و فنی

۲. سوره مبارکه زمر/ آیات ۱۷ و ۱۸

توحیدی را که در جهان‌بینی اسلام مطرح است، چگونه تشریح می‌کند؟ بحث دوم را این‌جور گفتیم: توحید در ایدئولوژی اسلام. البته مختصر توضیحی خواهم داد درباره اصطلاح جهان‌بینی برای آنهایی که نمی‌دانند و برای اصطلاح ایدئولوژی برای آنهایی که نمی‌دانند؛ چون توحید، هم جزو جهان‌بینی اسلام است، هم جزو ایدئولوژی سازنده زندگی‌ساز اسلام است.

علاوه‌بر اینها، توحید در هریک از مقررات فرعی اسلام، خودش را می‌نمایاند و نشان می‌دهد. و هرچایی شما یک حکمی و یک قانونی و یک دستوری را به نام دین مشاهده کردید که در آن توحید لنگ می‌زند، ضد توحید در آن وجود دارد و توحید در آن نیست، بدانید که این از اسلام نیست؛ چون توحید مثل روحی در کالبد تمام مقررات اسلامی هست. مثل هوای رقیق و لطیفی در تمام اجزای این ساختمان و پیکره‌ای که نامش اسلام است، هست. مثل خون پاک و پاکیزه و صاف و تازه‌ای در سراسر این کالبد و پیکری که نامش اسلام و دین است، هست؛ در همه مویرگ‌ها حتی هست، یک‌دانه حکم را در اسلام شما نمی‌توانید پیدا کنید که رنگی و نشانی از توحید در آن نباشد. بنابراین بحث امروز درباره توحید در جهان‌بینی اسلام است.

جهان‌بینی اسلام یعنی چه؟ شما وقتی که به‌عنوان یک انسان، به فکر خودتان، به درک خودتان از عالم، از انسان، از جهان مراجعه می‌کنید، یک تصویری پیدا می‌کنید. ممکن است شما به این فکر نبودید، اما

آن کسی که به این فکر است، وقتی دربارهٔ جهان می‌اندیشد، دربارهٔ انسان می‌اندیشد، دربارهٔ رابطهٔ جهان و انسان می‌اندیشد، دربارهٔ چیزی ماورای طبیعت و ماورای انسان و جهان می‌اندیشد، یک سلسله تصوراتی و افکاری پیدا می‌کند، این را می‌گویند جهان‌بینی. هر مکتبی یک بینش خاصی، یک دیدگاه خاصی، یک برداشت خاصی، یک دریافت خاصی از جهان دارد؛ این برداشت خاص از جهان، این دریافت مخصوص از عالم، این چگونگی دیدن عالم، اسمش جهان‌بینی است. از اصطلاحاتی است که تازه چندین سالی است در تعبیرات فارسی دیده می‌شود و به چشم می‌خورد. جهان‌بینی به معنای وسعت نظر نیست که معمولاً در اصطلاحات عامیانه به کار می‌رود؛ فلان کس آدم جهان‌بینی است، یعنی وسیع‌النظر است، نه؛ جهان‌بینی به این معنا نیست.

به‌طور خلاصه جهان‌بینی را این‌جوری می‌شود تعریف کرد؛ جهان‌بینی یعنی برداشت یک انسان از جهان، تلقی یک انسان از جهان، دریافت یک انسان از جهان یا از انسان. گفتیم برداشت یک انسان؛ می‌توانید شما به جای یک انسان، بگذارید یک مکتب، یک مسلک، یک آیین، یک رویهٔ اجتماعی برداشتی از جهان دارد، این برداشت اسمش جهان‌بینی است. اسلام یک جهان‌بینی‌ای دارد، اسلام یک برداشتی از جهان دارد. برداشت اسلام از جهان را، آن مقداری که ارتباط پیدا می‌کند به بحث توحید ما، من مختصراً بیان می‌کنم.

اسلام معتقد است که همهٔ این مجموعه‌ای که نامش جهان است، از

بالا تا پایین، از موجودات ناچیز و حقیر، تا موجودات بزرگ و چشم‌گیر؛ از پست‌ترین جاندار یا بی‌جان، تا شریف‌ترین و پرقدرت‌ترین موجودات جاندار و دارای خرد، یعنی انسان، همه و همه، همه‌جای این عالم، بنده، برده، آفریده و وابسته به یک قدرت بسیار عظیم است. ماورای این ظاهری که من و شما می‌بینیم، ماورای آنچه که عینک تیزبین دانش تجربی می‌تواند به او برسد، ماورای همه پدیده‌های قابل حس و قابل لمس، یک حقیقتی هست از همه حقیقت‌ها برتر، والاتر، شریف‌تر، عزیزتر و همه این پدیده‌های عالم، ساخته و پرداخته و درست شده دست قدرت اوست. به آن قدرت بالاتر نامی می‌دهیم؛ اسمش خداست، اسمش الله است.

پس جهان یک حقیقتی‌ست که به‌خودی‌خود استقلال ندارد؛ خودش، خودش را به‌وجود نیاورده؛ از داخل و از درون نجوشیده؛ بلکه دست قدرتمندی این پدیده‌های گوناگون را - که هر روزی که دانش به پیش می‌رود، این پدیده‌ها بیشتر خود را نشان می‌دهند - آفریده و به‌وجود آورده. دست قدرتمندی‌ست که در دل ذره، آن غوغا را ایجاد کرده و در بالاترین جهان‌های ناشناخته، کهکشان‌ها و آن‌سوی کهکشان‌ها که ممکن است میلیاردها برابر آنچه که تا امروز کشف کردیم، چیزهای قابل کشفی باشد؛ این همه را به‌وجود آورده است. این کارخانه، سازنده‌ای دارد، این دستگاه، پدیدآورنده‌ای دارد، تصادفی نیست، به‌خودی‌خود نیست. اسلام جهان را یک‌چنین چیزی می‌داند.

اینها مواد جهان‌بینی اسلام در زمینه توحید است که همین‌طور خردخرد، کوتاه‌کوتاه می‌گوییم. (در ذهن‌ها بسپارید تا ان‌شاءالله اگر نوشته فردا حاضر شد، در نوشته هم مختصراً یک چیزی نوشتیم.) آن خدایی که بالاتر از جهان و جهانیان است، آن دست قدرتی که همه موجودات عالم را او می‌گرداند، او ساخته و او دم‌به‌دم آنها را پاینده داشته؛ این دست قدرتمند - که نامش الله است، نامش خداست - به تمام صفات نیک و نیکی‌آفرین به‌طور اصیل، به‌طور ذاتی، مُتَّصِف^۱ است؛ یعنی دارای دانش است، دارای قدرت است، دارای حیات است، دارای اراده و تصمیم است و هر آنچه که از این صفات سرچشمه و مایه می‌گیرد. زندگی او از کسی گرفته نشده است، دانش او از جایی اخذ و کسب نشده است و از این قبیل.

او صاحب‌اختیار عالم است. عالمیان چه کسانی‌اند؟ ذرات عالم درمقابل او چه هستند؟ آیا ذرات عالم وقتی که ساخته و پرداخته او شدند، مثل فرزندی که از مادر جدا می‌شود، دیگر جدا شدند؟ نه؛ اصلاً قضیه این‌جوری نیست. اینها در هر لحظه‌ای، برای ماندن و بودن، محتاج او هستند، محتاج قدرت او و اراده او؛ و همه بندگان اویند. همه موجودات بندگان و بردگان و مصنوعان و مخلوقان اویند. در همه می‌تواند تصرف کند، همه را با نظم خاصی آفریده، همه را با سنت‌ها و قانون‌های منظم و دقیقی به‌وجود آورده. این قانون‌ها را امروز علم دارد کشف می‌کند، که البته بحث من در

۱. (وصف) دارنده صفتی

این زمینه نیست؛ یعنی استدلال بر وجود خدا و اثبات صانع در بحث من نیست، در این زمینه کتاب فراوان است، بروید بخوانید. و لیکن این جمله را بد نیست یادآوری بکنم از قول چند نفر از دانشمندان علوم تجربی، نه فیلسوف‌ها، دانشمندانی که سر و کارشان با همین آزمایشگاه و لابراتوار و صنعت و سازندگی و این چیزهاست. در این کتابی که دو، سه نفر مترجم فاضل ایرانی ترجمه کردند و نوشته چندین نفر از نویسندگان دانشمند غیر ایرانی‌ست، به نام اثبات وجود خدا^۱ - کتاب خوبی است، بد نیست مراجعه کنید - چند نفر از دانشمندان علوم تجربی امروز می‌گویند با پیشرفت دانش، با رفتن در گنه مخلوقات و موجودات و کشف قانون‌های منظم، ما می‌فهمیم که جهان را پدیدآورنده‌ایست. از بس می‌بینیم نظم وجود دارد، از بس انتظام و انضباط در کار عالم هست، می‌فهمیم که جهان را آفریدگاری هست و آفریننده‌ای. خب، پس همه موجودات عالم، بندگان او، پدیدآوردگان او، همه تحت اختیار او و در قبضه قدرت اویند و انسان هم مثل بقیه موجودات دیگر.

در جهان‌بینی اسلام، توحید یک‌چنین چیزی‌ست؛ توحید یعنی جهان دارای یک آفریننده و سازنده، و به تعبیری، دارای یک روح پاک و لطیف است. جهان پدیدآورنده‌ای دارد و همه اجزای این عالم، بندگان

۱. «اثبات وجود خدا» تألیف جان کلور کتابی است مشمل بر چهل مقاله از دانشمندان علوم روز، درباره اثبات وجود خدا. این کتاب توسط آقایان احمد آرام، علی‌اکبر مجتهدی و سید مهدی امین ترجمه شده است.

و بردگان و موجودات تحت اختیار آن خدا و آن پدیدآورنده محسوب می‌شوند. توحید در جهان بینی اسلام این است؛ یعنی وقتی که یک مسلمان، از دیدگاه اسلام به این عالم نگاه می‌کند، این عالم را یک موجود مستقلی نمی‌بیند، بلکه یک موجودی می‌بیند وابسته به یک قدرت بالاتر. چه اثری دارد؟ چه فایده‌ای دارد؟ عجیب تأثیری دارد؛ در بحث‌های بعدی که درباره توحید می‌کنیم، آن وقت معلوم می‌شود که این بینش، این جهان بینی مخصوص، این دریافت و برداشت از عالم، این تلقی از جهان و جهانیان، چه تأثیری دارد در سازندگی زندگی.

به آیات قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عیناً همین مطلب را در آیات قرآنی، پروردگار عالم ذکر کرده. از دو جای قرآن آیاتی را ما در نظر گرفتیم که امروز تلاوت بشود و ترجمه بشود. اول از سوره بقره است، آیه‌ای که معروف است به آیه الکرسی. قسمت اول آیه الکرسی در این زمینه است، که حالا تلاوت و ترجمه می‌کنیم و تدبر می‌کنیم در آن. آیه ۲۵۵ است.^۱

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ الله، این نامی که معادلی به صورت تبیین و تشریح برایش نمی‌شود پیدا کرد؛ چیست الله؟ خداست. خدا کیست؟ آن موجودی است که ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ هیچ معبودی به جز او

۱. معظم‌له در جلساتی که سال ۱۳۵۲ و در مسجد کرامت مشهد، به ترجمه اذکار نماز می‌پرداختند، ترجمه‌ای قابل فهم برای عموم مردم از این آیات ارائه کرده‌اند. ششمین گفتار از مجموعه گفتارهای صهبا، با عنوان «ترجمه تفصیلی آیه الکرسی» به این سخنرانی اختصاص یافته است.

نیست. اله را معبود معنا کنید. اله یعنی هر آن موجودی که انسان در مقابل او به صورت تقدیس^۱، به صورت تعظیم و تکریم، خضوع می‌کند، اختیار خودش را دست او می‌دهد، سررشته زندگی‌اش را به او می‌سپرد، او را دست‌باز و مطلق‌العنان^۲ در زندگی خود قرار می‌دهد، این را در اصطلاح قرآنی می‌گویند اله. آن کسانی که هوای نفس را سررشته‌دار زندگی خود می‌کنند، الهشان هوای نفسشان است. آن کسانی که یک انسان سرکش متجاوز را در امور زندگی خود، دستش را باز می‌گذارند، الهشان همان شیطان است. آن کسانی که به سنت‌ها و عقیده‌های پوچ، به‌طور بی‌قید و شرط تسلیم می‌شوند، الهشان همان سنت و عقیده پوچ است. هرچه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی‌قید و شرط دستش باز باشد و حکومت و تحکم بکند، او اله است.

اینجا می‌گویند که ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ هیچ الهی، هیچ معبودی به‌جز او نیست. یعنی چه نیست؟ یعنی در دنیا نیست؟ هزاران معبود بود در دنیا، سید و شصت تا در خود خانه کعبه آویزان و قرار داده شده بود، سید و شصت تا عروسک. همین قدر هم عروسک‌های جاندار در دنیا، داشتند فرمانروایی می‌کردند؛ چطور الهی نیست! پس اینی که می‌گویند ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ جز او الهی نیست؛ یعنی اله واقعی نیست، اله قانونی نیست، اله حقیقی نیست؛ یعنی هر کس دیگر را غیر از الله به الوهیت - به آن

۱. (قدس) پاک شمردن

۲. بی‌قید و بند

معنایی که گفتم - به معبودیت پذیرفتید، گناه کردید، برخلاف حق، عملی انجام دادید؛ چون جز الله هیچ کس شایسته معبود بودن و الوهیت نیست.

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»، خصوصیت این الله، این اله یکتا و یگانه چیست؟ خصوصیاتش را مقداری می‌شمرد: «الْحَيُّ» زنده است؛ همه مرده‌اند، دیگران موجودات مرده و مُردارند، او زنده است. بی‌جان‌ها که پیدا است، باجان‌ها هم مرده‌اند. باجانی که روزی نبوده و روز دیگری هم نخواهد بود، جانداری که جانش دائماً در تهدید است، موجود زنده‌ای که زندگی‌اش با حرکت یک مو، با جنبش یک مغز گاهی تهدید به فنا و نابودی می‌شود، این چه جور زندگی‌ای است؟ زنده جاودان، زنده اصیل، زنده حقیقی، آن کسی است که حیات برای اوست و هدیه و عطیه و موهبت اوست به همه جانداران، و او خداست. «الْحَيُّ» آن زنده، «الْقَيُّومُ» آن پایدار و پاینده. آن کسی که زندگی او دائمی و جاودانه و همیشگی است. آن کسی که زندگان به زندگی او زنده‌اند و اگر او نباشد، اگر او نخواهد، اگر او اراده نکند، یک زنده و یک جلوه زندگی در جهان باقی خواهد بود، «الْقَيُّومُ».

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» چرت و خواب او را نمی‌رباید؛ خواب سبک، چه برسد به خواب سنگین. او را از خود نمی‌گیرد، یعنی چه؟ یعنی لحظه‌ای غفلت، لحظه‌ای بی‌توجهی، در وجود او و در حیات او راه ندارد. موجودات دیگر، خداوندگاران دروغین غفلت می‌کنند از خودشان، از مردم تحت اختیارشان، از جهانی که در قبضه آنها هست، سراپا غفلتند، دائماً در غفلتند، آنجایی که

ادعای آگاهی و اطلاع می‌کنند، آگاهی و اطلاعشان دروغین است. آنچه بر آنان غلبه دارد، غفلت است و نادانی است.

﴿الْم تَرَالِي الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ۗ جَهَنَّمَ يَصَلَوْنَهَا وَ يَسْسُ الْقُرْآنُ﴾^۱ که موسی بن جعفر صلوات الله علیه این آیه قرآن را برای هارون الرشید خواند. آیا ندیدی آن کسانی که نعمت‌های خدا را کفران کردند، ناسپاسی کردند، قوم خود و دنباله‌روان خود را به وادی نابودی و نیستی و هلاکت و بدبختی کشاندند؟ کجاست آن وادی بدبختی و نیستی؟ جهنم! خودشان هم وارد جهنم شدند، دنباله‌روان بیچاره‌شان را هم دنبال خودشان به جهنم کشاندند و چه بد جایگاهی است جهنم. موسی بن جعفر صلوات الله علیه به هارون می‌گفت تو از آنهایی^۲. خب اگر هارون غافل نباشد، چرا خودش و مردمش را به دوزخ بکشاند؟ پس سراسر غفلتند خدایان دیگر.

آن که او را غفلت نمی‌گیرد، حاکم واقعی این جهان است؛ یعنی الله. ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾، به نظرتان نیاید که سِنَّةٌ یعنی چرت، خواب سبک و نَوْم، یعنی خواب معمولی یا سنگین را از خدا برداشتن و نفی کردن، چه لزومی داشت اینجا؟ چرا؛ در بحث‌های بعدی خواهیم دید. چون هر اشاره‌ای در توحید، هر نکته‌ای در توحید، اشاره به نفی الوهیت غیر خداست و اشاره به نقایص غیر خدا. هرچه درباره خدا اثبات می‌شود، آن چیزهایی است که درباره مدعیان الوهیت نفی می‌شود. آنچه در توحید

۱. سوره مبارکه ابراهیم / آیات ۲۸ و ۲۹

۲. تفسیر نورالثقلین / ذیل آیه ۲۸ سوره ابراهیم

گفته می‌شود، آن چیزهایی‌ست که در زندگی عملی موحدان و خداپرستان باید منعکس بشود. تمام خصوصیات و دقایق توحید باید در زندگی مردم موحد نمونه‌هایش وجود داشته باشد، که این در بحث‌ها و تلاوت‌های بعدی می‌آید. بنابراین ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ اشاره است به غفلت‌ها، خواب‌ها، بی‌خودی‌های خداوندان و خداوندگاران دروغین.

﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ از آن اوست هر آنچه در آسمان‌هاست و هر آنچه در زمین است؛ ملک اوست، بنده اوست. ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ کیست که درمقابل او شفاعت کند، وساطت کند، جز به اذن او. هیچ قدرت دیگری سراغ نداریم ما که حتی به اندازه قدرت یک شفیع، بتواند درمقابل خدا عرض اندام بکند. اگر کسی شفاعت از دیگران می‌کند، باز به اذن خدا می‌کند. پیغمبران که شفاعت می‌کنند، اولیا و ائمه و صلحا و مؤمنین و شهدا که شفاعت می‌کنند پیش خدا، جز به اذن خدا نمی‌کنند؛ بنابراین آنها هم یک قدرت‌هایی درمقابل قدرت خدا، یک دکان‌هایی درمقابل خدا نیستند. چنین نیست که آنها هم یک دم و دستگاه جداگانه‌ای درمقابل دم و دستگاه خدا باشند، نه؛ بندگان خدا هستند، مُنتها بندگان مورد لطف و محبت خدا.

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ کیست آن که شفاعت کند نزد او جز به اذن و رخصت او؟ ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ پیش روی آنها هرچه هست و پشت سر آنها، می‌داند؛ یعنی محیط به تمام زندگی انسان‌ها و موجودات است، ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ احاطه ندارند،

گسترده نیست دانششان به چیزی از دانش پروردگار، مگر آنچه خود او بخواهد.

ببینید چطور تمام عالم را به دو صف تقسیم می‌کند. یک صف، صف خدا؛ یک صف، صف موجودات دیگر. در این صف دیگر، همه ذرات عالم بندگان خدایند در حدّ واحد. می‌خواهم بگویم از لحاظ بندگی خدا، بین دو موجود عالم هیچ امتیازی نیست. از این جهت که بنده خدا هستند، از این جهت که تحت قدرت و در قبضه خدایند، همه یکسانند، همه! حتی بزرگ‌ترین موجود عالم، عزیزترین و ارزشمندترین انسان تاریخ؛ یعنی وجود مقدس نبی اکرم صلی الله علیه و آله، از لحاظ بنده خدا بودن، تحت اختیار خدا بودن، عبد خدا بودن، مثل همه ذرات دیگر وجود است. همان اندازه‌ای که آنها تحت اختیار خدایند، همان اندازه هم پیغمبر تحت اختیار خداست. این جور نیست که یک نبی‌ای، یک مقامی، یک انسان بزرگی، چون بزرگ است، چون زبده است، چون محبوب خداست، چون عزیز خداست، یک مایه‌ای از قدرت درمقابل خدا داشته باشد، نه؛ بندگان دست‌بسته و تسلیم پروردگارند و بزرگی‌شان هم به همین است. در تشهد نماز می‌خوانید «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، بنده خدا بودن را جلوتر می‌آورید، شهادت می‌دهم که محمد عبد او، بنده او و پیامبر اوست. اول بنده بودن را ذکر می‌کنید.

«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» گسترده است تخت قدرت او آسمان‌ها را و زمین را «وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا» نگاهداری آسمان‌ها و زمین بر او گران و

دشوار نیست، ﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ اوست برتر و بلندقدر، اوست بزرگ و پرشکوه. از این آیات، شما از مجموع چه می‌فهمید؟ غیر از دقایقی که در آیه هست، غیر از نکات و ریزه‌کاری‌هایی که در هر جمله‌ای هست. که یک مقداری‌اش را ممکن است شما بفهمید یا من بفهمم و ده‌ها یا صدها دقیقه و نکته دیگر هست که جز بندگان برگزیده خدا کس دیگر نمی‌فهمد. از کلمه ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾، امام سجاد یک لطایفی، یک دقایقی می‌فهمد که من و شما نمی‌فهمیم. غیر از این دقایق، غیر از این نکات، غیر از مسائل اجتماعی یا اعتقادی که در اینجا هست، از مجموعش چه می‌فهمید؟

از مجموع، بینش اسلام را در مورد خدا، خوب به دست می‌آورید و آن چیست؟ و آن این است که در همه منطق وجود، یک قدرت به نام خداست، یک مرکز قدرت، یک کانون دانش و حیات و نیرو، به نام خدا. و در طرف مقابل، تمام پدیده‌ها، رو به آن قدرت عظیم و جلیل، با حال مسکنت،^۱ با حال عبودیت، با حال بندگی، همه و همه؛ فرقی هم بین پدیده‌های عالم، از جهت عبودیت درمقابل آن مرکز قدرت نیست. یک ذره کوچک تا یک کهکشان عظیم، یک انسان مؤمن یا یک انسان کافر، یک موجود بی‌ارزش یا یک انسان باارزش، همگان درمقابل آن موجود، دست‌بسته، تسلیم، عبد، بنده، برده‌اند؛ هر تعبیری که می‌خواهید بکنید. البته فهمیدن این موضوع دارای آثاری است در شناخت ایدئولوژی اسلام،

۱. (سکن) فقر، تنگدستی

در شناخت طرح‌های عملی اسلام برای جامعه. به‌طور نمونه، مثلاً می‌توانم این را حالا اشاره کنم که در ذهنتان یک برقی بزند، بدانید که فلسفه‌بافی نمی‌خواهیم بکنیم. وقتی دانستیم که همه انسان‌ها فی‌الجمله درمقابل این قدرت و این مرکز نیرو علی‌السوائند،^۱ دیگر معنی ندارد که امپراتور روم، والرین^۲ مثلاً، در حال غرور و تکبر مجسمه‌اش را آنجا بسازند که یک برده‌ای، یک غلامی روی پایش افتاده. می‌گوییم چرا؟ به چه مناسبت؟ مگر این امپراتور عظیم‌الشان، غیر از صف بندگان خدا، صف دیگری پیدا کرده؟ و مگر این انسانی که حالا روی پای امپراتور افتاده، دارد او را سجد می‌کند، دارد درمقابل او خضوع و خشوع می‌کند، غیر از صف بندگان، یک صف پایین‌تری، پست‌تری پیدا کرده؟ مگر هر دوی اینها وابسته به یک صف نیستند، پس این وضع چرا؟

بینید اگر این جهان‌بینی، این بینش، این برداشت از جهان نباشد، امپراتورهای عالم، قلدرهای تاریخ، مالکان بزرگ و ثروتمندان و اشراف عظیمی که در طول تاریخ بودند، که هزاران و میلیون‌ها بنده و برده و اسیر قدرت و مطیع امر و فرمان داشتند؛ اینها می‌توانستند بگویند آقا، من تافتهٔ جداافتاده‌ای هستم، من غیر از آن هستم، او باید بیفتد روی پای

۱. برابر، یکسان

۲. از امپراتوران بزرگ روم بوده است که مسیحیان را مورد آزار و اذیت بسیار قرار می‌داد. این پادشاه در اواخر عمرش در جنگی با ساسانیان اسیر شد. مسیحیان این اسارت را عقوبت الهی در حق والرین خواندند که مسیحیان را آزار می‌داد.

من، من باید پایم را بگذارم روی سر او؛ من برای فرمان دادن آفریده شدم، او برای فرمان بردن آفریده شده؛ من برای آقا زیستن آفریده شدم، او برای بدبخت بودن ساخته شده؛ من بنده خدایی هستم که آن خدا قدرتش بیشتر است، او بنده یک خدایی است که آن خدا عرضه اش کمتر است؛ مثل چیزی که بنی اسرائیل می گفتند. بنی اسرائیل می گفتند که خدای ما، خدای عالم، یَهُوَه^۱ است و یَهُوَه لطفش به بنی اسرائیل بیشتر است. بت پرستان مشرک هندوستان می گفتند که جامعه به چهار طبقه تقسیم می شود، هر طبقه ای یک خدای مخصوصی دارند و از یک جای مخصوصی آفریده شده اند. اما بینش توحیدی خالص اسلامی می گوید تمام ممکنات و موجودات از یک جا، از یک مبدأ، از یک دست قدرت، آفریده و ساخته و پرداخته شدند؛ همه درمقابل او بندگان و بردگانند، همه درمقابل او اسیر قدرتنند، همه باید فرمان او را ببرند. هیچ کس حق ندارد سرش را به پای دیگری بگذارد، همچنانی که هیچ کس حق ندارد پایش را روی سر دیگری بگذارد. همان طوری که حق نداری پایت را روی سر کسی بگذاری، حق نداری سرت را روی پای کسی بگذاری. برای چه؟ برای خاطر اینکه برخلاف حق و حقیقت عمل کردی در هر دو صورت. آن کسی که روی اسب نشسته است و بندگان و بردگان، زیر سم اسب او دست و پا می زنند، با آن بندگان و بردگان تفاوتی ندارد.

۱. نام خدای تعالی نزد یهود. اسمی است که در تورات بر خدا اطلاق شده است که دلالت بر سرمدیت خدای یهود می کند.

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾، چه کسی به او نزدیک‌تر است؟ چه کسی درمقابل او یک قدرتی دارد؟ چه کسی می‌تواند درمقابل من او، منیّتی داشته باشد؟ بله ﴿الْإِذْنِ﴾، کسانی می‌توانند شفاعت کنند، اما به اذن خود او. او هرگز به جباران اذن شفاعت نمی‌دهد، به امامان اذن شفاعت می‌دهد. او هرگز به مفسدان اذن نزدیکی و رخصت شفاعت نمی‌دهد. به انبیا، به اولیا، به صلحا، به شهدا، به خاکسارانِ عالی‌مقام، آن بندگان که زندگی دنیا بر آنها تلخ و زهرآگین گذشت، اما روحشان نیرومند شد؛ در راه وظیفه حرکت کردند، بر خودشان دشوار و سخت گرفتند تا به‌سوی وظیفه یک قدم نزدیک‌تر شده باشند؛ آنها می‌توانند، آنها می‌توانند نزد خدا شفاعت کنند. تازه آنها هم علت اینکه می‌توانند شفاعت کنند، این است که بیشتر بندگی خدا کردند؛ چون خودشان را تحت قدرت خدا بیشتر قرار دادند. هیچ‌کس مثل پیغمبر خدا در زمان پیغمبر عبودیت خدا نکرده، هیچ‌کس مثل امیرالمؤمنین در زمان امیرالمؤمنین عبودیت خدا نکرده، هیچ‌کس مثل امام سجاد در زمان امام سجاد عبودیت خدا نکرده. اینی که پیغمبر بالاترین مردم است، علی بالاترین مردم است، امام سجاد بالاترین مردم است؛ نه برای خاطر اینکه شوشتری مقابل دزفولی فرض کنید؛^۱ چون بندگی خدا بیشتر کردند، مقامشان بالاتر است، مقامشان ارجمندتر است. از وضع کلی این آیه - که آیه‌الکرسی است - این معنا برمی‌آید که پروردگار عالم، آن قدرت مطلق است؛ و درمقابلش تمام موجودات، تمام تکوینات،

۱. مثالی است در معنای تفاخرها و تعصب‌های قومی بر یکدیگر.

همه عالم، عبد و مطیع و دست بسته و تسلیم هستند؛ هرکه می خواهد به او نزدیک تر بشود باید بیشتر عبد او باشد. این یک آیه. آیه دیگر در سوره مریم است، از سوره مریم انتخاب کردیم. آیه ۸۸ به بعد: **﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا﴾** گفتند که خدای رحمان فرزندی گزیده است. کفار به صورت های گوناگون این حرف را زده اند؛ مسیحی ها یک جور، یهودی ها یک جور، مشرکین قریش و مشرکین عربستان یک جور، مشرکان جاهای دیگر یک جور. بعضی می گفتند خدا دختر دارد، بعضی می گفتند پسر دارد، بعضی می گفتند دختر و پسر دارد، بعضی می گفتند یکی دارد، بعضی می گفتند بی نهایت دارد، عاقله مند است! به هر صورت گفتند: **﴿اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا﴾** خدا فرزند دارد. فرزند دارد را، از چه باب می گفتند؟ این نکته را دقت کنید که فرزند داشتن خدا، که مورد ادعای یک عده مشرک یا مسیحی یا یهودی بود، به این معنا بود که در میان مخلوقات عالم، در میان موجودات، یک نفری هست که نسبتش با خدا، نسبت بنده بودن نیست - دقت کنید - نسبت فرزند بودن است. آقا زاده است، نه غلام؛ اگر چه آقا نیست. یهودی ها که می گفتند عَزِيزُ بن الله، یعنی عَزِيزِ پیغمبر فرزند خداست، می خواستند بگویند که اگر همه موجودات عالم بنده و برده خدا هستند، عزیز از این مقوله خارج است، او دیگر بنده خدا نیست، او آقا زاده خداست، نور چشمی خداست. مسیحی ها هم که درباره مسیح این حرف را می زدند، کفار هم که درباره لات و منات و عَزَى^۱ می گفتند اینها دختران خدا هستند،

۱. در آیات ۱۹ و ۲۰ سوره مبارکه نجم نام این سه بت مشرکان ذکر شده است.

مشرکان یونان و روم که آنها هم برای خدا، خدازاده و آقازاده‌های فراوانی قائل بودند، همه نظرشان این بود. یعنی درحقیقت این دو صفی که ما در نظر گرفتیم، یکی صف خدا و یکی صف همهٔ بندگان و موجودات که همه درمقابل خدا خاضعند، این دو صف را، سه صفش می‌کردند. می‌گفتند خدا، بندگان، زیدگان؛ فرزندی، آقازاده‌ای، خدازاده‌ای، چیزی. آیات سورهٔ مریم این مطلب را نفی می‌کند. تا آخر آیات درست دقت کنید.

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا﴾ گفتند که خدای رحمان فرزندی انتخاب کرده و گرفته است؛ ﴿لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا﴾ هر آینه آورده‌اید سخنی سهمگین و سنگین. ببینید تعبیر خدا چیست؛ حرف گرانی، حرف سهمگینی، عقیدهٔ بسیار خطرناکی را ارائه دادید. ﴿لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا﴾ حقاً سخنی گران و سهمگین ارائه دادید. ﴿تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا﴾ کم مانده بود که آسمان‌ها از یکدیگر بپاشد، بشکافد، و زمین از هم ب‌درد و کوه‌ها در هم فرو ریزد. ﴿أَنْ دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا﴾ که برای خدای رحمان فرزندی خواندند و معتقد شدند.

پیداست مسئله خیلی مهم است. خدا آن جور نیست که یک فحشی، یک حرف بدی، به او بر بخورد؛ احساساتی که نیست پروردگار عالم. آنچه که به‌عنوان عقیده به مردم می‌دهد، آن چیزی است که در تأمین هدف‌های الهی دخالت دارد. آنچه هم که به‌عنوان عقیدهٔ فاسد نفی می‌کند، آن چیزی است که اعتقاد به آن، در تأمین فساد جامعه دخالت دارد. نفی عقیدهٔ فاسد به‌معنای نفی یک رگهٔ فساد است در جامعهٔ بشری. و اعتقاد

به اینکه خدا ولد دارد، خدازاده و آقازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل، این اعتقاد مفاستی دارد در جامعه، که البته این تدریجاً در ضمن بحث‌های توحیدی مفاستش معلوم می‌شود. این درحقیقت بهانه‌ای است برای اینکه بندگان، غیر اینکه بنده خدا می‌شوند، بنده یکی دیگر هم بشوند.

﴿وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وُلْدًا﴾ شایسته نیست رحمان را که فرزندی بگیرد، ﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ همه آنچه که در آسمان و زمینند، نیستند مگر فراهم‌آمدگان درمقابل خدا، به‌عنوان عبودیت و بندگی، همه عبد خدا هستند، همه بندگان خدایند. ﴿لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا﴾ آنها را احصا کرده است، قبضه کرده است و شمردن است شمردنی. این هم این آیه دیگر که در سوره مریم بود.

خب، پس به‌طور خلاصه، بحثی که امروز داشتیم، حاصل به این صورت بود که توحید در جهان بینی اسلام یعنی چه و چیست؟ بررسی توحید به‌عنوان یکی از مواد اصول جهان بینی. فردا می‌رسیم ان شاءالله به بررسی توحید، به‌عنوان یکی از مواد اصول ایدئولوژی اسلام. ببینید با همدیگر اینها فرق دارند، این مقدمه اوست، این زمینه اوست. بینش اسلامی این است؛ دنیا را، جهان را، عالم وجود را، این جور می‌بینند. خب، حالا این بینش چه الهام می‌دهد به ما؟ چه خط سیری، چه طرحی، چه نقشه‌ای برای زندگی ارائه می‌دهد؟ آن چیست؟ توحید آنجا چه کاره است؟ «توحید در ایدئولوژی اسلام».

توحید در جهان بینی اسلام

در جهان بینی (بنیاد فلففی زیربنائی) اسلام، همه‌ی پدیده‌های جهان، وابسته و آفریده و بنده‌ی یک قدرت برترند. این قدرت برتر، خدا است (الله) و همه‌ی خصلت‌های اساسی تک، همچون: علم، قدرت، اراده، حیات، ... آراسته است.

از اعماق ذره‌ی ناچیز تا اوج افلاک و کهکشانها و جهان‌های ناشناخته ساخته و پرداخته و تحت اختیار و است. موجودات جهان - انسان و دیگرها - بندگان مقهور و بند در عبودیت او همگان شریک و هم‌طرازند. و هیچکس و هیچ چیز زیر عنوان:

فرزندی، هم‌سری، هم‌شانی ... از دایره‌ی: عبودیت خدا بیرون نیست.

بندگان، همه چیز خود را - فکر و هوش و قدرت تصمیم و امکانات مادی و روانی و دارند و سررشته دار پیدایش و ادامه حیات آنهاست:

این بنیاد، زیربنا و قلعه‌ی اساسی تمام طرحها و برنامه‌ها و افکار عملی و زندگی‌ساز (ایدئولوژی) در اسلام است.

آهنگ توحید، در صدها آیه‌ی قرآن، گوشه‌نواز و چشمگیر است. برای نمونه آیات زیر توجه کنید:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ - الله، هیچ معبودی (الله) بجز او نیست

الْحَيُّ الْقَيُّومُ - آن زنده‌ی پاینده و نگهدار و نگهبان

لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ - او را حیرت و خواب، نمی‌راید (لحظ نمی‌بخوردی و غفلت بدو راه نمی‌یابد)

لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ - از او است، هر چه در آسمانها و هر چه در زمین.

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ - کیست که در نزد او، جز به اذن و رخصت او، شفاعتی کند؟

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ - هر آنچه پیش روی و هر آنچه پشت سر آنها (بندگان) است، میداند

وَلَا يَحِطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَأَنَّا رُزِقْنَا مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا كُنَّا يَحْسَبُونَ
حاطه واکنی ندارند

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ - تَحْتَ قَدْرَتِ وَحْكُمَانِي أَوْ، بِرَأْسَانِهَا وَزَمِينِ كَسْتَرَدَه اسْت

وَلَا يُؤْذِرُهُ حِفْظُهُمَا - وَنَكَبَانِي آسْمَانِ وَزَمِينِ أَوْ رَاكِرَانِ نَحْيِ آيِد

وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ : وَأَو اسْت بِلِنْدِ مَرْتَبَه وَبِرْزَك (تَبْرَه : آيِه ٢٥٥)

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا - وَكَفَسْتَدَكِه خَدَائِ رَحْمَانِ ، فِرْزَنْدِي كَرْفَه اسْت .

لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا - هِمَانَا خِيْرِي سَهْمِيْكَينِ فِرَا أَوْ رِيْدِ ...

تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَفْطُرْنَ مِنْهُ وَتَنْشُقُّ الْأَرْضُ وَتَنْزُرُ الْجِبَالُ هَدًّا - خِيْرِي كِه كِهْر مَانَدَا بُوْدِ سَبَبِ آن

آسْمَانِ هَا پَارَه پَارَه وَزَمِينِ سَكَا فِه شُوْدِ وَكُوْهَهَا دَرْهَمِ فِرُوْرِيْزَنْدِ .

أَنْ دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا - (وَأَن اِيْنِ بُوْدِ) كِه بَرَايِ خَدَائِ رَحْمَانِ ، فِرْزَنْدِي قَائِلِ شَدَنْدِ .

وَمَا يَسْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا - دَرْ حَالِيْكَه بَرَايِ خَدَائِ رَحْمَانِ ، فِرْزَنْدِ دَاسْتَنْ ، شَائِسْتَه نِيْسْت .

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا - هَمْمَهِي اَسْتِشَاءِ وَاسْتِمَامِ دَرْ آسْمَانِهَا

وَزَمِينِ ، نِيْسْتَنْدِ مَكْر فَرَاهِمِ اَمْدَكَا نِزْدِ خَدَائِ رَحْمَانِ بِه عِبُوْدِيْتِ .

لَقَدْ أَحْصَيْنَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا - هِمَانَا هَمَكِي اَنَانِ رَابِه ضَبْطِ آوْرْدَه وَايْشَانِ رَابِرِ شَمْرَدَه اسْتَبْر

(سورة ي مرع، ٩٤-١١٨)

جلسه نهم

توحید در ایدئولوژی اسلام

جمعه ۵ مهرماه ۱۳۵۳

۱۰ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ
كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى
الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ
اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿١٦٥﴾

سوره مبارکه بقره

الهی می گوید ماورای آنچه ما می بینیم، حقیقتی هست برتر و عظیم تر از آنچه مشاهده می کنیم و اگر آن حقیقت نمی بود، این پدیده ها صورت نمی گرفت. مادی می گوید نه؛ ما غیر از آنچه که می بینیم، نمی توانیم به چیزی معتقد و پایبند شویم. در لابراتوارها و آزمایشگاه ها هم هرچه که گشتیم، از این موجودی که شما می گوئید اثری و خبری ندیدیم. دعوی مادی و الهی بماند برای کتابها و بحث هایی که مخصوص این جهت هستند.

ما عقیده مان این است که مادیون روزگار ما - کار به دیموکرات تاریخ نداریم، دیمقراطیس^۱ یا فلان دانشمند مادی ملحد دیگر که ده قرن پیش،

۱. دیموکرات یا دیمقراطیس، (۳۷۰-۴۶۰ ق.م) فیلسوف شهیر یونانی است. او معتقد بود که اشیاء از اجزای کوچک غیر تجزیه پذیری به نام اتم تشکیل شده است. اعتقادی به وجود روح نداشت و آن را وابسته به مغز بشر می دانست؛ فکر می کرد تنها چیزی که وجود دارد، اتم و ماده است، لذا او را مادی گرا می نامند.

بیست قرن پیش، سی قرن پیش، زندگی می‌کرده، با او بحثی نداریم، او مُرد و استخوانش هم خاک شد - معتقدیم که مادی زمان ما، اگر می‌گوید خدا نیست، اگر معتقد است که ماورای این عالم، حقیقت دیگری وجود ندارد، در حقیقت چون از مکتب الهی سرخوردگی فکری و سرخوردگی روحی دارد، این حرف را می‌زند. او چون معتقد است که بنای امروزی جهان و ادارهٔ انسان‌ها و استقرار عدل و برداشتن تبعیض، جز در سایهٔ یک طرز فکر مادی و ماتریالیستی^۱ امکان ندارد، از این نظر از مکتب الهیون رو برمی‌گرداند. اگر چنانچه در وضع فکری آن کسانی که به بعضی از ایسم‌های زمان ما، از پنجاه، شصت سال پیش به این طرف، گرویده‌اند، درست دقت بکنیم، یک مطالعه‌ای بکنیم، می‌یابیم که مطلب همینیست که ما عرض کردیم. نه از باب این است که با خدا یک لَجی دارند، یا چون استدلال قانع‌کنندهٔ فکری بر وجود خدا ندارند، خدا را رد کرده‌اند یا قبول نکرده‌اند. غالباً استدلال فکری بر آن طرف قضیه هم نیست، بر نفی خدا اصلاً استدلالی وجود ندارد، نه حالا و نه در گذشته. یک نفر را شما پیدا نمی‌کنید که بگوید من می‌گویم خدا نیست به این دلیل، یک نفر! در میان تمام مادیون عالم، از روز اول تا حالا، یک نفر نیست که بگوید من ثابت می‌کنم خدا نیست به این دلیل. کسی که در این زمینه سخنی دارد، می‌گوید من برایم ثابت نشده که هست،

۱. ماتریالیسم یا مادی‌گری، نوعی جهان‌بینی است که در آن هر چیزی ماورای ماده و محسوسات انکار شده و هستی برابر با ماده فرض می‌شود.

نفهمیدم، قبول نکردم استدلالِ بودنش را. و قرآن هم به همین حقیقت اشاره می‌کند: **﴿إِنَّهُمْ إِلَّا يَتُوبُونَ﴾**^۱ اینها فقط دنبال پندار و گمانند، و الا نمی‌توانند خدا را با دلیل نفی بکنند.

پس بر اثر نداشتن یک فلسفه خردپسند نیست، بر اثر داشتن یک فلسفه خردپسند در طرف مادی‌گری هم نیست، آنچه که هست، این است در مورد مادی روزگار ما، و این نکته‌ای است. علت گرایشش به چیزی که به آن مکتب مادی می‌گویند، این است که خیال می‌کند، امروز این مکتب مادی، بهتر می‌تواند دنیا را اداره کند. می‌گویند بهتر می‌تواند ظلم را از بین ببرد، بهتر می‌تواند تبعیض و نابرابری را نابود کند، بهتر می‌تواند ظلم و خودکامگی را ریشه‌کن و زایل و فانی کند. می‌گویند دین این کارها را نمی‌تواند بکند. چرا می‌گویند دین نمی‌تواند این کارها را بکند؟ برای خاطر اینکه از دین، از مفهوم شایع و رایج دین، چیزی نمی‌داند، جز آنچه که در دست مردم کوچه و بازار، به صورت سنتی و تقلیدی مشاهده کرده؛ خلاصه از دین خبری ندارد، اطلاعی ندارد. اگر از او بپرسند دین چیست؛ یک سلسله مظاهری را اسم می‌آورد، می‌گویند اینها دین است؛ و چون اینها مخدر است، چون اینها برادر و برابر با ظلم و ظالم است، چون اینها نمی‌تواند گِره‌ای از کار فروبسته مردم بگشاید^۲، پس رها کن.

پیداست که وقتی با یک‌چنین منطقی انسان روبه‌رو می‌شود، بهترین

۱. سوره مبارکه جاثیه / آیه ۲۴

۲. بُوَد آیا که در می‌کده‌ها بگشایند / گره از کار فرو بسته ما بگشایند (حافظ)

پاسخ و درست‌ترین پاسخ این است که بله؛ اگر دینی را پیدا کردید که با ظالم ساخت، با مستبد همکاری کرد، با مظلوم یک‌لحظه کنار نیامد، یک گره از کار فروبسته مردم نگشود، برای امروز و فردای مردم، خشخاشی، ذرهٔ مثقالی،^۱ سود نداشت؛ تو هم از طرف ما وکیل، اگر چنین دینی را پیدا کردی، هرجا پیدا کردی، ردّش کن، یک‌لحظه این دین را نپذیر. برای خاطر اینکه دین اگر از سوی خداست، این‌جوری نیست. دینی که خدا می‌فرستد آلفی که نیست، نشانه دارد، خصوصیت دارد، مهر استاندارد دارد، اگر این مهر استاندارد با یک دینی تطبیق کرد، آن را ما قبول می‌کنیم، اگر تطبیق نکرد، قبول نمی‌کنیم. (که من دربارهٔ نبوت و نبی، وقتی که صحبت بکنم ان‌شاءالله در سلسلهٔ بحث‌های قرآنی، این معنا را آنجا شاید با تفصیل بیشتری به عرض برسانم.)

قرآن می‌گوید **﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ﴾**^۲ فرستادیم پیامبران خود را با برهان‌های روشن، **﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ﴾** با آنها مجموعهٔ فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافاتشان حکم کند و قضاوت کند، به‌طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ **﴿رُسُلَنَا﴾**، نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، **﴿أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا﴾** همهٔ پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند. چیست آن هدف؟ **﴿لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾** تا انسان‌ها

۱. خیلی ناچیز

۲. سوره مبارکه حدید / آیه ۲۵

بر اساس قسط و عدل و داد زندگی بکنند. دین این است. اگر دینی دیدی که در جهت عکس فلسفه ادیان حرکت می‌کند، بدان یا الهی نیست یا خرابش کردند. اگر دیدید برخلاف فلسفه و جهت مشی پیغمبران الهی و رسولان الهی دارد مشی می‌کند، بدان که مسلم زائیده وحی پروردگاری و پیغمبران نیست. این خیلی روشن است.

پس ای مادی! - روی سخن با آنهاست - ای مادی! ای کسی که می‌گویی من دین را دیدم که از اداره اجتماعات بشری ناتوان است؛ می‌پرسیم کدام دین را؟ دین اسلام را؟ اسلام راستین را؟ وحی محمدی را؟ شیوه زندگی حاکمانه علوی را؟ اینها را دیدی با اداره امور انسان‌ها مغایرت دارد؟ بیا ثابت کن، کجایش مغایرت دارد؟ اسلامی که می‌آید تبعیض را برمی‌دارد، اختلاف طبقاتی را در بحبوحه اختلاف طبقاتی جهان نفی می‌کند، ثروت‌های تقسیم شده به ناحق را روی هم می‌ریزد و سرانه تقسیم می‌کند، فرصت‌ها و امکانات برابر به بشر می‌دهد، حکومت را از دست طواغیت بشری می‌گیرد و به دست قانون عادلانه خدا می‌سپارد، انسان پست را، انسان توسری‌خور را، انسان برده‌گیر و برده‌شو را، انسانی را که برای خاطر یک کلمه حرف، برای خاطر یک آفرین، برای خاطر یک فیس^۱ پول، دست به پست‌ترین جنایت‌ها می‌زد، این انسان پست و ذلیل و خوار را تکریم می‌کند، بالا می‌آورد، عزیز می‌کند، او را با فضائل اخلاقی و انسانی می‌آراید. و این همه را، در سایه یک نظام عادلانه و متقن تأمین می‌کند.

تربیت فردی هم نیست تربیت پیغمبر؛ دست یکی یکی را بگیر و ببر گوشه صندوق خانه بنشان، به گوشان ورد بخوان تا درست بشوند، تا آدم بشوند، این جوری هم نیست؛ موعظه گری هم نیست که پیغمبر بنشیند به مردم موعظه کند؛ مردم این جوری بد است، آن جوری کنید؛ نظام اجتماعی است. پیغمبر، در فضای جاهلی آن روز شالوده اجتماع اسلامی را مثل پولادی مستحکم، با شکل و قالبی معین، ریخت. بعد انسان ها را آورد در این قالب، انسان ها را آورد در این مسیر و در این مجرا. و در این مسیر آوردن همان بود و آدم شدن و انسان شدن همان. پس اگر می گویی دین اسلامی که دین واقعی اسلام است، با این خصوصیات است، این جور می گویی که با ترقی انسان و با عدالت و با استقرار امنیت و با تأمین نیازهای بشری، با همدیگر هم تراز نیستند، نه؛ این را قبول نداریم، این بی انصافی است، این بی انصافی است.

اگر دانشمندی که در محیط پوشالی مسیحیت رشد کرده است و از مظاهر دینی، جز شفاعت های دروغین مسیح و بخشش گناه و فروختن قباله های بهشت با پول، چیزی ندیده است، او اگر به خود حق می داد راجع به دین این حرف را بگوید، تو که صدسال، هشتادسال، پنجاه سال بعد از او داری زندگی می کنی و در دورانی زندگی می کنی که اسلام کم و بیش دارد خودش را نشان می دهد، و شیرین ترین و عزیزترین جلوه های انسانی را در افق جهان از خود بروز داده است و می دهد، تو حق نداری این حرف را بزنی. اگر این است مُرادت، نه، این درست نیست. اما اگر می گویی دین های پوشالی،

دین‌های دروغی، دین‌های خوش‌ظاهر و بدباطن، دین‌هایی که مردم را همه‌جا به زخوت‌ها و انظلام‌ها^۱ و بدبینی‌ها و تفرقه‌ها و برادرکشی‌ها می‌کشاند، دینی که به فقیر می‌گوید اگر غنا نداری، اگر پول نداری، نمی‌خواهد در راه پول تلاش کنی، و به غنی می‌گوید درمقابل آنچه داری، یک مقداری به کلیسا یا فلان مؤسسه مذهبی دیگر بده، کفاره همه ظلم‌هایی که در راه تحصیل این پول مرتکب شدی خواهد بود؛ اگر این دین را می‌گویی، این را ما هم با تو هم صداییم و هر دو پیرو قرآنیم، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۲ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از عالمان و زاهدان یهودی و مسیحی اموال مردم را بدون استحقاق می‌خورند، ﴿لِيَأْكُلُونَ﴾، به این هم اکتفا نمی‌کنند، ﴿وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ راه مردم را هم به سوی تکامل و تعالی می‌بُرند. کاش پولشان را می‌گرفتند می‌خوردند، راهشان را باز می‌گذاشتند. پولش را هم می‌خورد، راهش را هم می‌بُرد. این را قرآن دارد می‌گوید. ما هم با تو هم صداییم، آن دینی که آن جوری باشد، دین نیست. آن دینی که آن جوری باشد، هر بی‌دینی‌ای از آن بهتر است؛ برای خاطر اینکه بی‌دینی‌ها احياناً دیگر کمک‌کار ظلم‌ها و ستم‌ها نمی‌شوند، اما این چنین دینی وسیله‌ای، عصایی، سلاحی در دست آنها هم ممکن است بشود.

۱. (رخ و سستی، (ظالم) ستم کشیدن، پذیرفتن ظلم

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۳۴

خب، این به طور خلاصه یک کلیاتی بود در زمینه اعتقاد به توحید، به صورت یک بینش، به معنای پاسخ به یک سؤال، آیا خدا هست یا خدا نیست؟ آیا ماورای این عالم ماده خبری هست؟ دست قدرتی هست یا نیست؟ در مقام پاسخ به این سؤال گفتم که الهی این جور می گوید، مادی آن جور می گوید و جنگ الهی و مادی را عذر بنه^۱ و بگذار برای کتابها، آن مقداری که به ما ارتباط پیدا می کرد، در دو کلمه گفتیم.

خب، نکته بسیار مهم (که بنده اگر چنانچه امروز نتوانم همه این بحثی را که در اینجا نوشتیم بگویم مانعی ندارد، برای خاطر اینکه این بحث دنباله خواهد داشت، فردا هم با شما هستیم ان شاء الله اگر خدا بخواهد. این مطالبی که به صورت مُقدمی و به صورت کلیات مطلب باید همگان بدانند، آنها را بایستی بگویم. چون روز جمعه است، بعضی از آقایان ممکن است که امروز توانسته باشید بیایید، فردا نتوانید) یک مسائلی است که برای همه، در زمینه تفکرات اسلامی لازم است، اینها را باید همه بدانند، باید بفهمند. یکی اش این است؛ من می گویم آقایان، توحید را که مطرح می کنید، به صورت یک پاسخ خشک ساده به یک سؤال علمی و مغزی مطرح نکنید؛ بلکه به صورت یک مسئله ای که دانستنش و ندانستنش حیاتی است، تعیین کننده است، آن جور مطرح کنید. حالا توضیح می دهم.

۱. به معنای رها کردن؛ برگرفته از این بیت حافظ:

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

یک وقت شما در یک راهی دارید می‌روید؛ با یک رفیقی، با یک همسفر و همگامی، در یک راهی دارید حرکت می‌کنید و می‌روید، با همدیگر بحثان می‌افتد. شما می‌گویید که آقا، زمین‌های دو طرف این جاده به نظر من شوره‌زار است، اصلاً در اینجا محصولی به دست نمی‌آید. او می‌گوید نه آقا، زمین‌های دو طرف این جاده اتفاقاً آمادگی کاملی دارد برای کشت فلان چیز. شما می‌گویید، او می‌گوید؛ شما دلیل می‌آورید، او دلیل می‌آورد؛ خب، این بحث چقدر اهمیت دارد؟ دارید می‌روید دیگر. اتومبیل آقایان با سرعت صدوبیست دارد از این جاده رد می‌شود. نه الان بناست بنشینید آنجا خاکش را آزمایش کنید، نه بناست یک‌تکه از این زمین‌ها را بخرید تا بعد بیایید اینجا چغندرکاری کنید، نه بناست استشهاد و استعلامی را که دربارهٔ این زمین‌ها می‌شود جواب بدهید، هیچ اثری برای شما ندارد این سؤال و جواب. همین اندازه؛ پاسخیست به یک سؤال، جوابیست درمقابل یک مطلبی که مطرح شده است و بس، هیچ چیز دیگری نیست. چنانچه شما گفتی و ثابت کردی که این خاک‌ها لم‌پزرع^۱ و بی‌حاصل است، یا او ثابت کرد که نه‌خیر، اینجاها چغندر بسیار عالی و جالبی درمی‌آید و سبز می‌شود؛ هرکدام از شماها که حرفتان را ثابت بکنید، راهتان، کارتان، حرکت کنونی‌تان تغییری پیدا نمی‌کند. این جوری نیست که اگر ثابت شد لم‌پزرع است، بگویید خب، حالا که لم‌پزرع است پس برگردیم، نه‌خیر؛ به اینجا کاری نداشتید، یا

اگر ثابت شد که اینجا حاصلخیز است، بگویید خیلی خوب، حالا که حاصلخیز است، بیا دو رکعت نماز پای این زمین حاصلخیز بخوانیم، نه خیر؛ هیچ تأثیری ندارد. اگر شما غالب بشوید و ثابت کنید حرفتان را، او غالب بشود و ثابت کند حرفش را، هیچ‌گونه تأثیری در حرکت شما، در این سفری که دارید می‌روید، در آینده شما، در رفاقت شما، در هیچی ندارد. این یک جور بحث، یک جور سؤال، یک جور پاسخ به یک سؤال.

یک وقت هست که شما دو نفر، در ماشین نشستید، همین ماشین با همین سرعت در همین جاده دارد حرکت می‌کند، یک‌هوا رفیقتان می‌گویند که به نظر من این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به شمال، درحالی‌که هدف شما جنوب است. شما می‌گویید نه خیر آقا، این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به جنوب. او می‌گوید نه، شما می‌گویید نه؛ این بحث بین شما دو نفر در می‌گیرد. اگر او ثابت کند حرفش را، سر ماشین را باید برگرداند، از این طرف باید رفت، این طرف کاری نداشتی.

اگر شما ثابت کنید حرفتان را، با همین رویه، با همین روش، بلکه یک‌خرده هم تندتر، بایستی راهتان را بگیرید و پیش بروید. الآن همین دودلی میان شما و دو زبانی که به وجود آمد، اولین اثرش این است که راننده پایش می‌رود روی ترمز، یک‌خرده شلش می‌کند؛ ببینیم حالا کجا می‌رویم، بالاخره به مقصد می‌رسیم یا نمی‌رسیم. این را می‌گویند سؤال و جوابی و بحثی که پاسخ آن بحث و نتیجه آن بحث، تعیین‌کننده است.

بحث توحید این‌جوری است.

آن جوری که مردم عادی و معمولی، یا بی‌کاران اجتماعی و افراد غیر مسئول و غیر متعهد، توحید را مطرح می‌کنند، فرق دارد با آن جوری که یک آدم متعهد باید مسئله توحید برایش مطرح بشود. یک آدم غیرمتعهد و غیرمسئول توحید را این‌جوری مطرح می‌کند؛ آیا خدایی هست یا نیست؟ خوب، حالا هست، چه کار کنیم؟ نیست، چه کار کنیم؟ در وضع زندگی چه تأثیری، در نظام اجتماعی چه تغییر و تبدیلی ایجاد می‌کند؟ اگر خدا بود، وضع سیستم سرمایه‌داری فلان قدرت بزرگ یا فلان ابرقدرت چه جوری می‌شود؟ رئیس‌جمهوری که سر کار آمد در فلان کشور، اگر معتقد بود خدا هست، چه جوری عمل می‌کند؟ اگر معتقد بود خدا نیست، چه جوری عمل می‌کند؟ آیا هیچ فرقی می‌کند؟ خداشناسی و خداپرستی‌ای که قبول کردن یک طرف در او، در سرنوشت کارتل‌ها^۱ و تراست‌ها^۲ و سرمایه‌داری‌ها و تبعیض‌ها، تفاوتی و اثری نگذارد؛ آن خداپرستی، آن اعتقاد به توحید، مثل اعتقاد به حاصلخیز بودن این زمینی‌ست که از کنارش داریم می‌گذریم، برای ما فایده‌ای ندارد، اثری ندارد. چه فایده دارد که فلان رهبر سیاسی فلان کشور، معتقد به خداست، درحالی‌که خداپرستی برای او فقط یک پاسخی به یک

-
۱. به شرکت‌هایی گفته می‌شود که در یک زمینه فعال هستند و با توافق در مورد تقسیم بازار میان خود، حجم تولید و قیمت کالا، بازار آن کالا را برای خود انحصاری می‌کنند.
 ۲. از اتحاد چند شرکت که کالایی مشابه هم تولید می‌کنند، به وجود می‌آید. در تراست سهام شرکت‌های عضو، جدا و مشخص است، اما امکانات همگی در اختیار تراست قرار داده می‌شود.

سؤال خشک مغزیست و نه چیزی بالاتر؟ آن وقتی خداپرست بودن، موحد بودن، برای یک رهبر سیاسی، برای یک آدم معمولی، برای یک جامعه، برای یک ملت، برای یک جمعیت و یک گروه مهم است، مؤثر است، مفید است، لازم است، حیاتیست، که توحید را برای خاطر آثارش، برای خاطر آنچه بر توحید مترتب می‌شود، برای نظامی که توحید پیشنهاد می‌کند، برای شکلی از زندگی که توحید ارائه می‌دهد، برای این چیزهایش مطرح کنند و بفهمند و درک کنند. این خیلی مسئله مهمیست به نظر ما.

ما به خیالمان می‌آید که توحید یک چیزیست که فقط در مغزمان بایستی روشن کنیم، مسلم کنیم؛ به زندگی که رسیدیم، این توحید در زندگی دیگر هیچ اثری ندارد؛ اگر هم اثر داشته باشد، در زندگی شخصیست، در زندگی اجتماعی نیست. بنده موحد هم که باشم، همان سرمایه و همان اتومبیل و همان شرکت و همان کارخانه و همان وضع رابطه با کارگر و همان وضع رابطه با زمین را خواهم داشت که اگر موحد نمی‌بودم. شما ببینید در کشورهای سرمایه‌داری عالم، در این قدرت‌های عظیمی که نامشان و آوازه‌شان شرق و غرب را پر کرده، دو نفر آدم سرمایه‌دار را، دوتا تاجر بزرگ را، دوتا کارخانه‌دار بزرگ را، دوتا از این سلطان‌های صنایع را به قول خودشان، در نظر بگیرید، یکی را فرض کنید معتقد است به خدا، یکی را مادی؛ در رفتار اینها چه تفاوتی هست؟ حالا اگر چنانچه آن کسی که معتقد به خداست، روز یکشنبه رفت به کلیسا

و چند شاهی^۱ پول هم به آن راهب آنجا داد، که یک مقدار از گناهانش را برایش ببخشد، جادهٔ بهشت را چند کیلومتری برایش هموار و صاف کند، اما تأثیرش در زندگی او چیست؟ در وضع کارخانهٔ او؟ در روابط او با کارگر؟ در روابط او با مردم؟ در کیفیت ثروت‌اندوزی، در خرج ثروت، در جمع ثروت چه تأثیری می‌گذارد؟ این توحید با شرک تفاوت چندانی ندارد.

آن توحیدی که اسلام به آن دعوت می‌کند، توحیدیست بالاتر از حد یک پاسخ به یک سؤال، به یک استفهام. پس چیست؟ توحید اسلامی الهامیست در زمینهٔ حکومت، در زمینهٔ روابط اجتماعی، در زمینهٔ سیر جامعه، در زمینهٔ هدف‌های جامعه، در زمینهٔ تکالیف مردم، در زمینهٔ مسئولیت‌هایی که انسان‌ها درمقابل خدا، درمقابل یکدیگر، درمقابل جامعه و درمقابل پدیده‌های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است. توحید اسلامی همان اَلْفیست که بعدش ب می‌آید و پ می‌آید و چ می‌آید، تا ی می‌آید. این جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقهٔ وجود خودت شخصاً و جامعه‌ات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد.

خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری از ثروت، تو و همهٔ انسان‌های دیگر، برای خداست، شما عاریت‌داران

۱. واحد پول خُرد، برابر با یک بیستم ریال که در عهد قاجار و اوایل پهلوی رایج بود.

و ودیعه‌دارانی بیش نیستید. چه کسی حاضر است موحد بشود حالا؟ شما ودیعه پول را دارید و بس، شما عاریه‌دارید. جناب‌عالی اگر پولی از طرف رفیقتان امانت دستتان باشد، چه کار می‌کنید؟ منتظرید ایشان حواله بدهد. آقا، ده تومان از این پول را بده به آن بچه، به آن پیرمرد، به آن بیگانه، به آن خویش، ده تومان از این پول را ببنداز فلان صندوق، ده تومانش را اصلاً بسوزان؛ منتظر دست‌خط صاحب پول هستید دیگر، غیر از این است؟ آیا برای خودتان حقی، مالکیتی در این پول امانت و ودیعه قائل هستید؟ «المالُ مالُ اللهِ جَعَلَهَا وَدَاعٍ عِنْدَ النَّاسِ»^۱ مال را خدا به ودیعه امانت دست انسان‌ها سپرده است. این لازمه توحید است.

اگر چنانچه قائل به توحید باشی، در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنی ندارد دیگر، اصلاً معنی ندارد. آن جامعه‌ای که سری و تهی دارد، بالایی و پایینی دارد، آن جامعه، جامعه توحیدی نیست. توحید می‌گوید که «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ»^۲ همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است. نزدیکی شما به خدا و رجحان شما به تقواست و بس؛ هرکسی بیشتر مراقب فرمان خدا باشد، او بالاتر است. و الا در یک جامعه‌ای که هزاران موجب برای تبعیض وجود دارد - می‌گویی آقا، فلانی این جور است؛ می‌گوید خب فلانی جزو اشراف است، او حساب دیگری دارد - در جامعه‌ای که اشراف و غیر اشراف دارد، در جامعه‌ای که بر خورداری‌های

۱. حدیث شماره ۳۷

۲. حدیث شماره ۲

مردم به شدت با یکدیگر متفاوت است و آن برخوردار، حق خود می‌داند. در جامعه‌ای که بندگان خدا همه در یک تراز نیستند و بعضی باز بنده بعضی دیگر هستند؛ در این جامعه توحید نیست. وقتی توحید به یک جامعه آمد، همه بندگان در یک تراز قرار می‌گیرند؛ یعنی چه؟ یعنی همه می‌شوند بنده خدا، که دیروز گفتم. (در این ورقه‌ای که مربوط به دیروز است، این جمله را نوشتیم.) موجودات جهان، انسان و دیگرها، بندگان مقهور^۱ اویند و در عبودیت او همگان شریک و هم‌ترازند. این را دیروز مشروحاً بیان کردیم که هیچ‌کس و هیچ‌چیز زیر عنوان فرزندی، همسری و همشانی از دایره عبودیت خدا بیرون نیست. در حوزه عبودیت دیگر معنی ندارد یک عده بنده، باز یک زنجیر به گردن یک عده دیگر ببندند، اصلاً معنی ندارد. بندگی خدا به معنای آزادی از بندگی غیر خداست، اصلاً با همدیگر نمی‌سازد این دوتا. معنی ندارد که کسی بنده خدا هم باشد، بنده غیر خدا هم باشد. بندگی خدا یعنی آزادی از عبودیت و بندگی هرچه غیر خدا و هرکس غیر خداست.

فرستاده سپاهیان اسلام^۲ آمد وارد کاخ پر قدرت ساسانی شد. یک عرب ژنده‌پوش، یک عربی که سرتاپایش را شما حساب کنید، شاید یک تومان ما نمی‌ارزد، وارد کاخ آن کسی شد که روزی که داشت فرار می‌کرد و سپاهیان سلحشور مسلمان دنبالش بودند، هزارتا کنیز آوازه‌خوان

۱. (قه‌ر) مغلوب، شکست خورده

۲. ربیع بن عامر

فقط همراهش داشت، غیر از چیزهای دیگر. مطرب‌ها و آوازخوان‌هایش هزار نفر، این در حضر^۱ چه جووریست، وقتی در سفر آن جور باشد، آن‌هم سفر فرار، سفری که دارد از ترس جان می‌گریزد. بدبخت! آوازخوان کجا می‌بری؟ شمشیر با خودت ببر.

آدم می‌ترسد آنها هم تحت استعمار یهودی‌ها بودند! (خنده حضار) - این از خصوصیات سیاست‌های شوم پلید صهیونیستیست که مردم را سرگرم کنند به همین دلیلی کردن‌ها و آوازخواندن‌ها و آوازشنیدن‌ها و به نام‌های گوناگون - این مرد ژنده‌پوش وارد بارگاه آن چنان قدرت عظیم سیاسی‌ای شد. شما فکر می‌کنید که ترسید؟ فکر می‌کنید مرعوب شد؟ فکر می‌کنید در اندیشه مجادله آمد؟ ابدأ. آخر درمقابل یک قدرتمند عظیم‌الشانی، وقتی یک آدم ناچیز کوچکی حاضر بشود، همه همتش این است، که بلکه بتواند خودش را یک‌ذره متصل کند به آن قدرت عظیم، یک‌خرده خودش را به او نزدیک کند؛ اگرچه با چرب‌زبانی، با تملق، با اظهار ترس، با اظهار عبودیت و بندگی. فکر می‌کنید این جووری شد؟ ابدأ. وقتی که رفت جلو تا درمقابل تخت رسید، گویا پایش را روی تخت یزدگرد هم گذاشت، برای اینکه دید کاغذ را یزدگرد نمی‌آید بگیرد از او. کاغذ آورده بود، پیغام آورده بود، دیگران آمدند بگیرند، گفت به شماها نمی‌دهم، به خودش باید بدهم. آن‌هم که از جایش بلند نمی‌شد بیاید از این عرب کاغذ بگیرد، مجبور شد این برود جلو. رفت، تا روی تختش

۱. (حضر) محل حضور، شهر، منزل

رفت، کاغذ را به او داد مثلاً. گفت شما برای چه آمدید؟ سه جمله گفته، سه جمله که این جملات بایستی با خطوط درخنده‌ای در لوحی نوشته بشود و بر سردر کاخ عظیم انسانیت کوبیده بشود تا همه بدانند شعار اسلام و ایده اسلام چیست. گفت چرا آمدی؟ گفت ما آمدیم «لِنُخْرِجَ النَّاسَ» البته در طی بیاناتی؛ این سه جمله‌اش مورد نظر ماست. «لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَىٰ عِبَادَةِ اللَّهِ»، ما آمدیم تا انسان‌ها را از بردگی بندگان خلاص کنیم و به عبودیت خدای متعال بکشانیم.

بردگی بندگان چیست؟ بردگی بندگان این است که وقتی در یکی از لشکرکشی‌های ایران و روم، یکی از سلاطین گذشته ایران، قبل از ساسانی‌ها، از هخامنشی‌ها، وقتی دستور می‌دهد همه بیایند، آن پیرمرد می‌آید می‌گوید که آقا، من سه‌تا پسرم دارند می‌آیند، در میدان با شما همراهند، این یک پسرم را بگذارید پهلوی من بماند، چون من پیرم، از کار افتاده‌ام، اجازه بدهید این یکی بماند و با شما نیاید. در مجلس به او چیزی نمی‌گویند، او را از مجلس بیرون می‌رانند. بعد فردا وقتی که سپاهیان دارند حرکت می‌کنند با ستون چهار، اسب‌ها و سربازها پشت سر هم، دم دروازه که می‌رسند، آن سه‌تا برادر یکپهو می‌بینند برادر چهارمشان دو شقه شده، یک شقه این‌طرف دروازه، یک شقه آن‌طرف دروازه نصب شده، تا دیگر پیرمردها نگویند جوان‌های ما نیایند و برای قدرت داریوش نجنگند، خود را به آب و آتش زنند؛ این بردگی انسان است. وقتی انسان‌ها در یک جامعه‌ای حق نداشتند که آنچه را می‌خواهند، بخواهند

حتی، نمی‌گوییم بگویند؛ انسان‌ها در یک اجتماع حق نداشته باشند که طرفدار و طالب عدالت باشند، دشمن تبعیض باشند؛ انسان‌ها حق نداشته باشند برای خودشان آزادی را دوست بدارند و بخواهند، خفقان و اختناق را مثل وضع طبیعی بپذیرند و رویش صحّه بگذارند؛ وقتی در یک چنین جامعه‌ای انسان‌ها زندگی کردند، این بالاترین و زشت‌ترین و تلخ‌ترین انواع بردگی‌ست. این بدترین انواع بردگی‌ست، چرا؟ چون مزورانه^۱ است. آنهایی که می‌رفتند یک مشت انسان بی‌گناه را در فلان نقطه می‌گرفتند، سرها را می‌تراشیدند، در بلاد دیگر می‌فروختند؛ آنها یک کار علنی و واضحی انجام می‌دادند، اما این جور با انسان‌ها بازی کردن، این جور فکر و خواست و اراده و تصمیم را در انسان ندیده گرفتن، او را پامال کردن، این بود دیگر.

گفت آمده‌ایم تا شما را از عبادت بندگان خلاص کنیم؛ یعنی مردم را از عبادت تو، ای یزدگرد! دیگران را از عبادت استاندارانت، دهبانانت، سرداران، در گوشه و کنار خلاص کنیم، «مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ»؛ بعد کجا ببریمشان؟ بنده تو که نبودند، چه جوری باشند؟ بی‌بندوبار باشند؟ نه؛ بنده خدا باشند. بنده خدا بودن یعنی آزاد بودن، یعنی آقا بودن، یعنی به‌سوی کمال رفتن، یعنی از وسایل کمال، هر اندازه بخواهی استفاده کردن و بهره‌مند شدن؛ همین جور که در جامعه اسلامی این جوری بود. در جامعه اسلامی مردم بندگان خدا بودند، نه بندگان قدرت‌ها. حتی

۱. (زور) ریاکارانه، فریب‌کارانه

در آن وقتی که مسیر جامعه اسلامی انحراف پیدا کرده بود و صد درصد اسلام نبود هم، این جور بود. حتی در همان سال‌هایی که فتح ایران انجام می‌گرفت، اثر تربیت‌های نبوی و قرآنی در مردم بود. یک نفر حاکم سیاسی سر منبر می‌گوید، اگر من کج شدم مرا راست کنید، یک عرب بیابانی از پای منبر بلند می‌شود می‌گوید اگر راست نشدی و کج شدی، با این شمشیر تو را راست خواهیم کرد. آیا سربازها و شرطه‌ها به سرش ریختند؟ او را به عنوان اخلال در وضع، به زندان انداختند، از بین بردند، نابود کردند؟ ابداً. حرف درستی زده بود، حرف منطقی‌ای زده بود. آزادی به معنای مطلق‌العنانی نه، آزادی به معنای تبعیت از یک قانون صحیح انسانی، که در روح انسان، در آن نظم و در آن اجتماع، انسان بار هیچ‌کس را بر دوش نبرد، حتی بار حاکم را. اگر حاکم از طرف خدا حرف زد، به الهام خدا حرف زد، حاکم اسلامی‌ست، حرفش مورد قبول قرار می‌گیرد. اگر به الهام الهی سخن نگفت، حرف او هم مردود می‌شود.

«لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الْعِبَادَةِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَ مِنْ ضِيقِ الدُّنْيَا إِلَى سَعَةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ». جمله دوم؛ گفت آمدیم تا مردمان را، بندگان خدا را، از حصار محدود و تنگ دنیا ببریم در فراخنای دنیا و آخرت؛ حصار محدود و تنگ دنیا! در یک جامعه‌ای که مردم با بینش درست زندگی نمی‌کنند، از هر طرف نگاه می‌کنند، نزد نگاهشان چیزی جز دنیا و بهره‌های دنیوی نیست، از هر طرفی نگاه می‌کنند مردم، جز لذایذ دنیوی و منیت‌های باب دنیا چیزی برایشان مطرح نیست، هرچه نگاه می‌کند، تلاش‌های کوچک

و ناچیز حیوانیِ خودش را می‌بیند و منافعِ کوچک و پست و حقیر و دفعی و آنی‌اش را. در جامعه‌ای که یزدگرد بر مردم حکومت می‌کرد، مردم چنین نبود که همه از یزدگرد راضی باشند، ناراضی هم زیاد بود؛ اما این ناراضی‌ها چون چشمشان نزدیک‌بین بود، چون افق دیدشان تنگ و کوچک بود، می‌دیدند که اگر اندک نارضایی و ناراحتی از یزدگرد نشان بدهند، همین زندگی مختصر پست هم از آنان گرفته خواهد شد، همین دو لقمهٔ بیشتر خوردن، دو روز بیشتر غنودن،^۱ دوتا جفتک بیشتر توی کوچه و خیابان زدن، همین از او گرفته می‌شود؛ و چون برای این خیلی ارزش قائل بود، چون خیلی همین مختصر را دوست می‌داشت، حاضر نبود که برای آزادی، برای شرافت و اصالت و فضیلت انسانی اقدامی به عمل بیاورد. علتش چه بود؟ افق دیدش کوچک و تنگ و محدود بود، ضیق دنیا.

اما وقتی که انسان مسلمان شد، همه‌چیز برای او مقدمه است، وسیله است. برای چه؟ وسیلهٔ چه؟ وسیلهٔ رسیدن به جهانی پهناور - نمی‌گویم جهان بعد از مرگ - جهان فکر و بینش و دیدِ خود انسان که به وسعت خدا وسیع و گسترده است. همه‌چیز برای انسان وسیله هستند، برای اینکه انسان بتواند رضای خدا را به دست بیاورد. زندگی دنیا، پول دنیا، آسایش دنیا، محبت‌های دنیا، برایش ارزش و اصالت ندارد. آن وقتی برایش ارزش پیدا می‌کند که در راه خدا باشد، «فی سَبِيلِ اللَّهِ». اما اگر

۱. خوابیدن، آسودن

چنانچه این محبت، این مال، این مقام، این زندگی، این فرزند، این آبرو، این حیثیت، در راه خدا و در راه وظیفه نبود و قرار نگرفت، برایش هیچ قیمتی و ارزشی ندارد. دنیا و آخرت به هم دوخته است در طرز فکر اسلامی؛ و برای یک مسلمان، دنیا آخری ندارد. در نظر آن شخصی که بنده بندگان و برده موجودات ناقص است، دنیا محدود است؛ اما برای این، دنیا وسیع است. مرگ یک دریچه‌ای است که از این دریچه وقتی نگاه می‌کنی، آن طرف باغ‌ها و بوستان‌ها و دنیاها و گیتی‌ها و جهان‌هاست؛ لذا می‌بیند که فوقش این است که به این دریچه برسد، از این دریچه بگذرد، مهم نیست، مرگ برایش مسئله‌ای نیست.

اینها جلوه‌هایی و گوشه‌هایی از توحید است. البته درباره توحید خیلی منظم‌تر و تحت عنوان تیتیر معین‌تری بایستی صحبت کرد و صحبت خواهیم کرد ان‌شاءالله در روزهای آینده. امروز بنده فقط خواستم یک کلیاتی را در این باب گفته باشم. (آنچه که در صفحه اول نوشته شده و البته بنده دیگر تکرار نمی‌کنم، با خط خوشی است و می‌توانند آقایان بخوانند) این درحقیقت یک بینش نویی را در زمینه توحید ارائه می‌دهد. یک بینش درستی را در زمینه توحید بیان می‌کند. البته جوانب و زوایای بیشتری هم هست که در این نیامده و در نوشته‌های روزهای بعد ان‌شاءالله امیدوارم که بتوانیم به ترتیب بدهیم. ولی به هرصورت آنچه که اینجا نوشته شده یک بُعدی از توحید است که درست آنچه را که در زمینه توحید مورد نظر است، مورد نظر ادیان و قرآن مخصوصاً، منعکس می‌کند و بیان می‌کند.

و اما آیاتی که در نظر گرفتیم. (البته امروز، خب، روز جمعه است و شما هم چندان کاری ندارید، بعد از آنی که من این آیات را اینجا خواندم، قاری عزیزمان، ظاهراً جناب آقای رضایی یا جناب آقای فاطمی، خود آقایان به هر حال بهتر می‌دانند؛ تلاوت امروز را متعهد هستند، می‌آیند آیات را می‌خوانند؛ هم این آیات را، هم آیات دیروز را، یعنی مخصوصاً آیه الکرسی را.) تکرار آیه الکرسی به عنوان یک شعار توحید خیلی جالب است. که احتمال می‌دهم علت اینکه این همه تأکید شده که آیه الکرسی تکراراً خوانده بشود در مواردی، برای این است که این شعار توحید دائماً در ذهن انسان زنده و پایدار باشد، حی و قیوم باشد این خاطره در ذهن انسان. این آیاتی که امروز اینجا نوشته شده از سوره بقره است. شرح یک منظره‌ایست در قیامت، که البته به مسئله توحید ارتباط تام و تمامی پیدا می‌کند؛ در ضمن تلاوت آیه کاملاً روشن می‌شود. سوره بقره آیه ۱۶۵ و ۱۶۶.

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا﴾ از جمله مردم کسانی هستند که به غیر خدا هم‌آوردان و رقیبانی را انتخاب می‌کنند؛ یعنی برای خدا شریک از جنس بشر یا از غیر جنس بشر انتخاب می‌کنند. ﴿يُحِبُّوهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾ آنها را مانند مهر و محبتی که باید به خدا داشت، دوست می‌دارند. همین‌جا یک پرانتزی باز می‌کند آیه، چون درباره محبت صحبت نمی‌کرد، اما چون صحبت محبت اینها نسبت به خدا شد، یک پرانتزی گانه^۱ باز

می‌کند، مثل جمله معترضه‌ای، می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ اما آن کسانی که ایمان آوردند، مؤمنان راستین و واقعی، اینها مهر و محبتشان به خدا بسی شدیدتر است از همه این جلوه‌های ظاهری، از همه قطب‌هایی که دل انسان را مثل کهربا به سوی خود جذب می‌کنند، از همه خدایان دروغین، از خدای نفس و شهوت؛ که خودت بگیر برو تا آن خداهایی که در صدر و بالای اجتماعات جا گرفته‌اند و جا می‌گیرند و جای داده می‌شوند، از همه اینها خدا برای مؤمن محبوب‌تر است.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾ ناگهان منتقل می‌کند بیان را به صحنه‌ای از قیامت. آن لحظه‌ای را بیان می‌کند که خلائق جمع شده‌اند، محشور شده‌اند در قیامت، کفار و بدکاران و بندگان غیر خدا و بندگان خدا و همه پدیده‌های موجود قیامت، آنچه که برای ما بیان شده یا بیان نشده، همه جمع است. وسایل عذاب خدا و وسایل رحمت و لطف خدا هم هست، البته در کیفیت این وسایل، بنده و شما هنوز نمی‌توانیم درست درک و تصور کنیم، در این دنیا درست نمی‌شود فهمید که آنجا چه خبر است. به‌طور کلی همین قدر می‌دانیم، امکاناتی که برای شکنجه، برای عذاب، برای بدبختی، در آنجا قرار است پیش‌بینی بشود، همه حاضر و آماده شده. بندگان خوب خدا و بندگان بد خدا هستند، بعد ستمگران و ظالمان ناگهان می‌بینند که تمام قدرت در قیامت از آن خداست. خیلی چیز عجیبی است. الآن در این دنیا نگاه کنید، هرکسی یک قدرتی دارد، هرکسی یک کاری می‌کند. بالانشین‌ها

قدرتشان بیشتر است، اما پایین‌نشین‌ها هم بالاخره قدرت دارند. هرکسی به قدرت خودش می‌نازد، هرکسی یک اندازه و مایه‌ای از توان و نیرو در او هست، کاری از او بر می‌آید آخر، مخصوصاً آن ستمگر، آن ظالم، که کارش بالاتر است، قدرتش هم بیشتر است. آن ظالمی هم که عبادت ظالم را کرد - که این‌هم ظالم است، این‌هم ستمگر است - این‌هم از یک قدرتی به خیال خود بهره‌مند است؛ چون ارتباط پیدا کرده با یک قدرت بالاتر، مثل روباهی که دُم خودش را به دُم شتر بسته،^۱ در دنیا این‌جوری است. اما در قیامت وقتی که اجتماع می‌کنند، هرچه که نگاه می‌کنند، هرکسی به خود که مراجعه می‌کند، می‌بیند هیچ قدرتی، هیچ توانی، هیچ عرضه‌ای در او نیست، قدرت یکسره دست خداست، **﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾**^۲. این منظره را در نظر می‌گیرد، ستمگرِ ظالم می‌گوید، چه ستمگری که ستم می‌کرد به دیگران، چه ستمگری که به خودش ستم می‌کرد و خودش را بنده آن ستمگر اولی قرار داده بود، وقتی نگاه کنند، ببینند عجب! اینجا همه آن حرف‌ها و ادعاها و باد و بُروت‌ها^۳ و کاخ‌ها و زندگی‌ها، همه هیچ و پوچ است، هیچ کاری از دست کسی برنمی‌آید.

آن وقت آنجا منظره، منظره عجیبی‌ست. دو گروه را در نظر بگیرید، یک

۱. کنایه از وابستگی به بزرگان بی‌خاصیت.

۲. سوره مبارکه مؤمن / آیه ۱۶

۳. عجب و تکبر و غرور

گروه، گروه دیگر را عبادت کردند؛ یعنی اطاعت، اطاعت بی‌قید و شرط، این دو گروه، روز قیامت روبه‌روی هم قرار می‌گیرند، باهم جنگ و منازعه و مخاصمه دارند. **﴿وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرَوْنَ الْعَذَابَ﴾** اگر می‌دیدند آنان که ستم کرده‌اند - در پرانتز ما توضیح دادیم، این ستم را معین کردیم با سرسپردگی به غیر خدا. پیروی کردیم در این توضیح از بعضی از مفسرین قدیمی شیعه - اگر می‌دیدند آنان که با سرسپردگی به غیر خدا ستم کرده‌اند، آن‌گاه که مشاهده می‌کنند عذاب را، چه می‌دیدند؟ **﴿أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾** اینکه نیرو و قدرت یکسره از آن خداست. **﴿وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ﴾** و اینکه عقاب خدا سخت و سهمگین است. اگر می‌دیدند، چه می‌شد؟ جوابش مقدر است. در پرانتز به فارسی جوابش را ما ذکر کردیم؛ بی‌گمان از رفتار خود پشیمان می‌شدند. پشیمان می‌شدند که در دنیا چه خرگیری‌ای^۱ می‌کردند، می‌رفتند بنده و برده ستمگرانی می‌شدند که حالا این قدر در قیامت بی‌عرضه‌اند، این قدر از دستشان کار بر نمی‌آید. اگر با چشم عبرت می‌نگریستند، می‌دیدند در دنیا هم به همان اندازه بی‌عرضه‌اند. **﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ﴾** آن زمان که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان، **﴿وَرَأَوْا الْعَذَابَ﴾** و عذاب خدا را بنگرند؛ آن وقت دیگر یزدگرد مثلاً می‌گوید، بار الهها! پروردگارا! اینهایی که می‌دیدید در زمان من، من را عبودیت می‌کردند، من بیزار از اینها هستم، نه خیال کنی که من علاقه‌ای به آنها دارم که اینها من را

شریک تو قرار می‌دادند، غلط می‌کردند شریک تو قرار می‌دادند، من از اینها بیزارم. حالا ببینید چقدر رعیت آن روز یزدگرد دلشان می‌سوزد، که ما دنیا و آخرتمان را به این نامرد دادیم، این حالا در قیامت از ما بیزاری می‌جوید. حالا این آیه قرآن چه می‌گوید؟

﴿اذ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ﴾ آن‌گاه که پیشوایان و سران بیزاری جویند از پیروان و تابعان و عذاب خدا را بنگرند، ﴿وَنَقَطَعتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ و رابطه‌ها و پیوندها میان آنان قطع شود، ﴿وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا﴾ و تابعان و دنباله‌روان گویند ﴿لَوَآءَتْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا﴾ ای کاش ما را بازگشتی بود به دنیا تا از آنان بیزاری می‌جستیم، چنانچه آنان از ما بیزاری جستند، یعنی امروز، روز قیامت. ﴿كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ﴾ بدین‌گونه خداوند کارهای آنان را به‌صورت مایه حسرتی به آنان می‌نماید، ﴿وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾ و آنان هرگز از آتش برون‌آیندگان نیستند.

اینجا مطلبی که در این آیه مورد نظر بود، این بود که آن‌کسانی که آنجا دارند چوب می‌خورند، چوب عبودیت غیر خدا را می‌خورند، چوب این را می‌خورند که بنده و برده غیر خدا شدند؛ یعنی چیزی غیر توحید و ضد توحید، درحالی که قرآن تعبیرش ﴿اتَّبَعُوا﴾ است، دنباله‌روان، پیروان.

توحید در ایدئولوژی اسلام

توحید قرآن، تنها انگرشی بی تفاوت و غیر مسئول نیست. شناختی متعهد، ریشی فعال و سازنده است، طرز فکری است که در بنای جامعه و اداره‌ی آن، و ترمیم خط سیر آن (استراتژی)، و تعیین هدف آن و تأمین عناصر حفظ و ادامه‌ی آن، دارای تأثیر اساسی و تعیین کننده است و اصطلاحاً: توحید از ارکان «ایدئولوژی» اسلام نیز هست.

و ایستگی جهان و انسان به قدرت برتر (یعنی خدا) مستلزم آن است که جهان به قصدی و برای هدفی آفریده شده باشد، و ضمناً متضمن این مسئولیت، که: انسان با داشتن خرد و نیروی اراده، مکلف است در راهی که به سمت هدف و دارای جهت درست است گام بردارد و تأثیر بر این هدف و جهت را شناسد. آفریندگاری و سیطرگی تکوینی خدا، مستلزم آن است که زمام و قانونگذاری و تشریح نیز در جنبه اقتدار و اختیار و باشد، و همگان (همه‌ی موجودات دارای شعور که می‌توان برای آنان قانون وضع کرد) ملزم به تبعیت از قانون خدا باشند (الوهِیة انحصاری).

دانش بی‌ایمان خدا، مستلزم آن است که صلاحیت تنظیم مقررات تشریحی که ناگزیر تابع نیازها و مصالح انسانهاست) در انحصار او باشد.

عبودیت برابر همه‌ی موجودات در برابر خدا، مستلزم آن است که هیچیک از بندگان خدای تعالی حکم و فرمانروائی بر بندگان دیگر نداشته باشد (نفی طاغوت) و مامدا رومید و ممد بر امور زندگی انسانها فقط کسی باشد که خدا خرد بچکومت برگزیده است (یا شخصی مانند امامان معصوم و پیام‌السلام و ملائکه، مانند حاکم اسلامی در زمان غیبت امام معصوم) (ربوبیت انحصاری).

تدبر آیات زیر گوشه‌هایی از نظر فکری اسلام را در مورد توحید و مسائل فروعی و تبعی آن، روشن میسازد
وَمِنَ الْمُنَاسِ مَنْ يَخُذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا - گروهی از مردم بجز خدا به رقیبان و چهاردانی (از جنس بشر یا جزان)
روی میآورند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ - و مؤمنان راستین در دوستی خدا شدیدترند

مشاهده میکنند

وَلَوْ رِزْقًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ كَرِهُوا لَأَزِيدُوا الْعَذَابَ - اگر میدیدند آنان که (با سر سپردگی بغیر خدا) قسم کرده اند آنگاه که عذاب را
أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا - اینکه قدرت بیکره از آن خدا است.

وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ - و اینکه عذاب خدا سخت و سهمگین است (بیکمان از رفتار خود پشیمان می شدند)

إِذْ تَبَرَأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا - (از پیروان و تابعان) - آنگاه که پیشوایان و سران، بی‌اری گویند
مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا - از پیروان و تابان

وَرَأَوْا الْعَذَابَ - و عذاب خدا را بینگردد

وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابَ - و رابطه‌ها را سپیند هامیان آنان، قطع شود

وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا - و تابان و دنباله‌روان گویند:

وچستند

لَوْ أَنَّ لَنَا كُوْنُوتٌ مِّمَّا كَانَتْ مَارَازِ كُنْتِي بُوْد بَعِيَا - ما از آنان بی‌اری می‌چشم چنانکه آنان از او بی‌اری
لَدَائِكُمْ يَرْيَبُ اللَّهُ أَعْمَالَكُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ - بدینگونه خداوند گاهای آنان را مایمی حسرتی بانان می‌نمایاند.
وَمَا هُمْ بِخَائِرِينَ مِنَ السَّارِ - و آنان هرگز از آتش بیرون نخواهند آمد -

(سوره یوسف: آیات ۱۶۵-۱۶۷)

بهار سه ریال

جلسه دهم

عبادت و اطاعت انحصاری خدا

شنبه ۶ مهرماه ۱۳۵۳

۱۱ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ
 مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٣٠﴾
 قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ
 السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ
 وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ
 اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣١﴾

سوره مبارکه یونس

همان طوری که عرض کردیم، بحث توحید در قرآن یک بحث بسیار طولانی و مفصلی است. می توان گفت که طولانی ترین و مفصل ترین بحثی که در سراسر قرآن انجام گرفته، بحث توحید است؛ یعنی حتی بحث نبوت با همه دور و درازی اش، با همه داستان ها و قضایای پیامبران که در مواردی به عنوان عبرت آموزی نقل شده، باز تکیه ای که روی توحید و مسئله وجود خدا و مخصوصاً مسئله نفی شرک، به صورت های گوناگون انجام گرفته، در قرآن به کلی بی مثل و بی مانند است؛ هم از لحاظ لحن سخن، هم از لحاظ تعداد آیات. البته به فراخور گسترش بحث، مسائل هم در زمینه توحید فراوان تر و متعددتر می شود. فقط چند مسئله ای را ما در اینجا می توانیم

با استشهاد به آیات مطرح کنیم، نه همهٔ مسائلی را که دربارهٔ توحید یا در پیرامون توحید می‌توان مطرح و بحث کرد.

ما به نظرمان این جور می‌رسد که اگر می‌پذیریم و قبول می‌کنیم که توحید، علاوه بر اینکه یک بینش است، و یک برداشت از واقعیت است؛ علاوه بر این، یک شناخت عمل‌زا و زندگی‌ساز است. - این تعبیراتی است که در روزهای گذشته تا حدودی روشن و اثبات شد - اگر قبول می‌کنیم که توحید، عقیده‌ای است که متضمن تعهدی و مسئولیتی است؛ باید جستجو کنیم، این تعهد را، این مسئولیت‌هایی که در دل توحید منطوقی^۱ و مندرج است، اینها را پیدا کنیم و به صورت ماده‌ماده و جمله‌جمله و فصل‌فصل، هر کدامی را تیتیری قرار بدهیم و در قرآن یا در مجموعهٔ منابع اسلامی، یعنی قرآن و حدیث، آن را تتبع^۲ و پیگیری کنیم. خواهش می‌کنم برادران و خواهرانی که سابقهٔ ذهنی نسبت به بحث دارند، که فکر می‌کنم شاید همهٔ برادران و خواهران یا اکثریت این جور باشند، دقت کنید که کلمات و تعبیراتی که بنده می‌کنم - که سعی می‌کنم حساب‌شده باشد تعبیرات - سعی کنید درست در ذهن بسپارید و آنچه را که منظور هست، روی آن تکیه و تأمل و تدبر انجام بگیرید.

سخن در این است؛ اگر قرار شد توحید یک عقیده‌ای باشد که به دنبال خود تعهدی را و مسئولیتی را و تکلیفی را، برای معتقد به این عقیده به

۱. (طوی) پیچیده شده

۲. (تبع) به دنبال چیزی رفتن

ارمغان می‌آورد، پس باید فهمید، و دانست، که این مسئولیت و این تعهد و این تکلیف‌ها چیست بالاخره. آیا این تعهد در همین خلاصه می‌شود که ما به زبان یا به دل و به فکر، این عقیده را بپذیریم؟ یعنی خودِ اعتقاد، یک مسئولیتی‌ست؟ یا حد و قلمروی این مسئولیت از منطقه فکر و دل بیرون‌تر می‌آید، اما در اعمال شخصی. مثلاً موحد، یک سلسله تکالیفی را به مقتضای توحید بر دوش خود دارد، از جمله اینکه نماز بخواند، از جمله اینکه نام خدا را در آغاز و انجام هر کاری بیاورد، از جمله اینکه فرض کنید گوسفند را، ذبیحه را جز به نام خدا نکشد و از این قبیل، در همین حد خلاصه می‌شود؟ یا نه، تعهدی که توحید به فرد موحد یا به جامعه موحد می‌دهد، از حد فرمان‌های شخصی و تکالیف فردی بالاتر است. تعهدی که توحید به یک جامعه موحد می‌دهد، شامل مهم‌ترین، کلی‌ترین، بزرگ‌ترین، اولی‌ترین و اساسی‌ترین مسائل یک جامعه است، مثل چه؟ مثل حکومت، مثل اقتصاد، مثل روابط بین‌الملل، مثل روابط افراد با یکدیگر، که اینها مهم‌ترین حقوق اساسی‌ست برای اداره و زندگی یک جامعه. ما معتقدیم که تعهد توحید و مسئولیتی که بار دوش موحد می‌شود، مسئولیتی‌ست در حد تکالیف اساسی و حقوق اساسی یک جامعه.

با یک کلمه مطلب را عرض بکنم تا بعد بپردازیم به مسائل ریزتر و فرعی‌ترش یا مشخص‌تر و جزئی‌ترش. در یک کلمه، قیافه و اندام جامعه توحیدی، با قیافه و اندام جامعه غیرتوحیدی متفاوت است. این جور

نیست که اگر در یک جامعه توحیدی، یک قانونی اجرا می‌شود، آن قانون یا ده‌تا مثل آن قانون در یک جامعه غیرتوحیدی اجرا شد، آن‌هم توحیدی‌ست، نه. قواره جامعه توحیدی، شکل قرارگرفتن اجزای این جامعه، اندام عمومی اجتماعی که بر اساس توحید و یکتاپرستی و یکتاگرایی‌ست، با غیر این‌چنین جامعه‌ای به کلی متفاوت است. در یک کلمه، آنچه که امروز به آن می‌گویند نظام اجتماعی.

نظم اجتماعی و سیستم اجتماعی و شکل اجتماعی جامعه توحیدی، یک چیزی‌ست به کلی مغایر و مابین^۱ و احياناً متعارض و متضاد با جامعه غیرتوحیدی؛ در یک جمله، مطلب این است. شما این کلمه را بشکافید، در دل نظم اجتماعی و قواره اجتماعی و اندام‌های اجتماعی، حرف‌ها و بحث‌ها هست که می‌توان با استمداد از فرهنگ‌های جدید و نوین رایج دنیا و بیشتر با استمداد از قرآن و منابع حدیث، این مسائل را فهمید و درک کرد. این کلی مطلب.

اما به‌طور جزئی‌تر و خصوصی‌تر و مشخص‌تر عرض کنم، ما توحید را به‌صورت یک قطعنامه‌ای که دارای موادی هست، عرض می‌کنیم و مواد این قطعنامه را یکی‌یکی بیان می‌کنیم. قطعنامه توحیدی چه موادی دارد؟ همان‌طوری که بعد از مذاکرات گوناگون بین دو گروه، دو جبهه، دو آدم، قراردادهای لازم‌الاجرا به‌صورت قطعنامه‌ای صادر می‌شود؛ موحدین عالم هم از طرف پروردگارشان، از طرف خدای توحید ملزمند که این قطعنامه را

۱. (ب‌ی‌ن) مخالف، جدا

مورد عمل و اجرا قرار بدهند. اولین ماده این قطعنامه، در این تلاوت امروز بایستی روشن بشود؛ بنابر اصل توحید، انسان‌ها حق ندارند هیچ‌کس و هیچ‌چیز جز خدا را عبودیت و اطاعت کنند، این اصل اول از قطعنامه توحیدی. البته هیچ‌کس و هیچ‌چیز که گفتیم، دامنه‌اش خیلی وسیع است. ببینید عبودیت و اطاعت کجاها صدق می‌کند.

﴿الْمَ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾^۱ آیا من پیمان نگرفتم از شما و قرار نبستیم با شما، ای فرزندان آدم که شیطان را عبودیت نکنید؟ درباره شیطان گاهی درضمن بحث‌های گوناگون توضیح دادیم. شیطان عبارت از جناب ابلیس نیست یا یک چیز پنهان و مخفی که به چشم نمی‌آید، به دست لمس نمی‌شود، در همه‌جای زندگی آدم هم ممکن است پیدا باشد، فقط این نیست. شیطان یک چیز وسیعی‌ست، یک مفهوم عامی‌ست. شیطان یعنی نیروهای شرانگیز و شرآفرین خارج از وجود انسان. نیروهای شرآفرین، اما خارج از محدوده وجود خود آدم، این می‌شود شیطان. همچنانی که نفس را - که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است - اگر بخواهیم تعریف کنیم، می‌توانیم این‌جوری تعریف کنیم: نیروهای شرانگیز و شرآفرین درونی انسان. نفس و شیطان، نفس اماره، شیطان؛ این از داخل، آن از خارج. این دوتا نیروهای فسادآفرینند، نیروهای شرآفرینند، نیروهای انحراف و انحطاط آفرینند. شیطان یعنی هر آن چیزی که خارج از

وجود توست و در راه تو اخلال می‌کند، شر می‌آفریند، شعله برمی‌انگیزد، خار راه می‌شود، گِرد و دزد راه می‌شود یا گِرد و دزد راه را به وجود می‌آورد؛ این شیطان است. در بحث مربوط به پیامبری و نبوت، در همین سلسله تلاوت و تدبیر در آیات قرآن کریم، می‌رسیم و این آیه را ان شاء الله آنجا ترجمه خواهیم کرد برایتان؛ همه پیغمبرانی که مبعوث شدند از طرف پروردگار، دشمنانی داشتند از شیطان‌های جن و انس.^۱ البته این دشمن‌ها را بعد مشخص می‌کنیم که چه کسانی بودند، چه جور آدم‌هایی بودند، از چه گروه‌ها و طبقاتی بودند و چرا دشمنی می‌کردند. شیطان این مفهوم عام است.

﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾، یعنی چه؟ عبودیت نکنید، سرسپرده و مطیع نگردید آن نیروهای شرآفرین را. و توحید یعنی این. اینکه می‌گویم توحید یعنی این، نه اینکه همه توحید این است، نه؛ رقائق و دقائق^۲ توحید به جای خود، رویه‌ها و بدنه‌های دیگر توحید که شاید بعضی را خود ما هم در آینده بحث کنیم، آن‌هم به جای خود، این‌هم یک بدنه و یک رویه و یک نما از استوانه توحید است؛ اطاعت نکردن، عبودیت نکردن، متحمل تحمیلات نشدن.

۱. سوره مبارکه انعام / آیه ۱۱۲: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾. رجوع شود به جلسه «گروه‌های معارض».

۲. (رقق) (دقق) رقت از نظر معنا مثل دقت است، ولی دقت جایی استفاده می‌شود که مراعات همه جوانب کار بشود و رقت به اعتبار عمق در کار است.

یک حدیثی است شاید مکرر در مواردی خوانده باشم، الآن هم جای خواندن همین حدیث است که از قول امام علیه السلام نقل شده در کتب معتبره ما، از جمله در کافی شریف، اصول کافی، که امام علیه السلام نقل می کند به عنوان حدیث قدسی، در چند جمله، در چند عبارت، و آنچه که به نظر من مانده و نزدیک ترین و مفصل ترین عبارات است این است که «لَأَعَدَّ بَنُّ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتِ بَوْلَايَةَ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتِ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَلَا عَفْوَنَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتِ بَوْلَايَةَ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتِ الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»، ترجمه حدیث یا بهتر این است که مضمون اجمالی حدیث را بگویم: اطاعت آن قدرتی که از سوی خدا و نماینده خدا نباشد، اطاعت از آن مرکزی که آن مرکز، از مرکز قدرت پروردگار الهام نگرفته باشد، این در حد شرک است یا خود شرک است؛ برای خاطر اینکه ولو مردمی که این کار را انجام می دهند و مبتلای به این درد، به این بلا، به این نابسامانی بزرگ اجتماعی هستند، در کارهای شخصی خودشان آدم های مرتب و منظمی باشند، «بَرَّةً تَقِيَّةً» باپروا، پرهیزگار، مراقب، اما این بلای بزرگ موجب می شود که خدای متعال نظر لطف و رحمت را از این امت برگیرد، آنان را معذَّب، معاقب،^۲ مبتلای به نقت^۳ خود قرار دهد. این حدیث است.

۱. امام باقر، حدیث شماره ۳۲

۲. (عقب) شکنجه شده، عذاب شده

۳. (نقم) عقوبت، عذاب

چرا؟ برای خاطر این است که اطاعت غیرخدا، عبودیت غیرخدا، منافیست با آن هدفی که خدا انسان را برای آن هدف آفریده است؛ منافیست با تکامل و تعالی انسان، منافیست با آزادی و وارستگی انسان. آن آزادی و وارستگی‌ای که مقدمهٔ اوج‌گیری انسان است، که اگر آن آزادی‌ها نباشد و اسارت‌ها به‌جای آزادی، پاکیر و دامن‌گیر انسان باشد، انسان نمی‌تواند به آن پرواز مورد نظر نائل بیاید، نمی‌تواند آن اوجی را که خدا برایش معین کرده است بگیرد، نمی‌تواند رشد کند، نمی‌تواند به تکامل برسد. مثل گیاهی که رویش سرپوشی گذاشته باشند. مثل گیاهی که به پایین ساقه‌اش یک سیم محکمی بسته باشند. مثل گیاهی که ده‌ها وسایلِ منع از رویش را در اطرافش به‌وجود آورده باشند. این گیاه نمی‌تواند رشد کند، وقتی رشد نکرد، میوه نمی‌دهد، وقتی که میوه نداد، بودنش چه فایده دارد، آمدنش چه اثری دارد، پس چرا آمد؟ چرا ظاهر شد؟ جز برای این بود که بنا بود میوه بدهد؟ اطاعت غیرخدا و عبودیت غیر خدا، یک‌چنین آفتیست برای انسان. به‌رحال در این زمینه، در سرتاسر قرآن، آیات فراوانی وجود دارد.

حالا بنده بدون اینکه خیلی تفحص^۱ کرده باشم، یعنی با یک مختصر فحصى، این آیات به نظرم رسید که اینجا ذکر بشود. حالا اجازه بدهید که اصل برنامه‌مان را شروع کنیم، آیات را ترجمه کنیم، منظور اساسی این است. یک‌قدری با آهنگ توحید در قرآن باید آشنا شد. بدجوری

۱. (فحص) جستجو کردن، تحقیق کردن

ما در زمینه شناخت معارف اسلامی از قرآن دور افتادیم یا سرگرم شدیم به یک سلسله پندارهای عامیانه و سست که در پوچی و بی‌اساسی و بی‌بنیادی، از هر پوچی، پوچ‌تر است و توأم با خرافات، توأم با پندارهای باطل، و همین بود که این ظاهر فریبنده و باطن پوچ، درمقابل موج‌های مادی‌گری تاب و توان نیاورد و دیدیم که چگونه از بین رفت. یا سرگرم شدیم به این پندارها یا در نقطه مقابل، سرگرم شدیم به استدالات خشک بی‌روح بی‌اثر بی‌مسئولیت در زمینه توحید.

چه بحث‌های فلسفی بی‌اثر و خشکی! ببینید چقدر درباره توحید بحث کردند متکلمین و چقدر این بحث‌ها در تشکیل و ایجاد یک جامعه توحیدی بی‌اثر بود. اگر چنانچه درباره یک مسئله‌ای که مربوط به زندگی‌ست، صد سال بحث بشود، مگر ممکن است بعد از صد سال در زندگی یک اثری نبخشد؟ صدها سال به صورت خشک، به صورت فریبنده از لحاظ ظاهر و بی‌مغز از نظر باطن، به صورت مجرد، فارغ، فارغ از ارتباطات با دنیای واقعیت و خارج، بحث کردند، اما الآن که ما برای بنای یک زندگی نو می‌خواهیم از توحید مدد بگیریم، وقتی نگاه می‌کنیم به آن بحث‌ها، می‌بینیم هیچ ارتباطی ندارد؛ به قول خودمان *كَالْحَجَرِ فِي جَنْبِ الْإِنْسَانِ*^۱. آن همه بحث‌ها، آن دور و تسلسل و آن حرف‌ها و خب؛ حالا از این توحید می‌خواهیم ما برای دنیای خارج استفاده کنیم، چه داریم؟ درحالی که اگر به قرآن برمی‌گشتیم، اگر توحید را از قرآن می‌خواستیم،

۱. همانند سنگی در کنار انسان

قرآن ابعاد و روبه‌ها و اندام‌های مختلف این پیکر و این هیكل را، این بنای توحید را، در ضمن صدها آیه، با بهترین بیان، با رساترین شیوه‌ها بیان کرده. آن وقت معلوم می‌شود که زندگی توحیدی و انسان موحد کیست.

حالا به هر صورت؛ این یک قسمت از این آیات است، که با تدبر بایستی آیات توحید را بیشتر نگاه کرد. بنده حالا این چند آیه را برایتان معنا می‌کنم فقط.

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا﴾، سخن از قیامت است؛ آن روزی که گرد آوریم خلائق را همگان، ﴿ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ پس بگوییم به آنان که شرک آوردند، برای خدا شریک قائل شدند، ﴿مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ﴾ در جای خود، شما و شریکانتان، با حالتی تحکم‌آمیز، با لحنی عتاب‌آمیز، بمانید در جای خودتان، شما و شریکان پنداری‌تان، آنهایی که رقیب و هم‌اورد و هم‌باز خدا دانستید، ﴿مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَرَزَلْنَا بَيْنَهُمْ﴾ میان آنان و شریکان پنداری که برای خدا فرض کرده بودند، جدایی می‌اندازیم. اینجا شما با یک نظر خیلی عادی و سطحی می‌فهمید که در قیامت این شریک‌ها، آن کسانی که به شراکت خدا انتخاب شده بودند، غیر از آن هُبَلِ عقیقی بی‌جان است، او که دیگر حشر ندارد. او که داخل آدم نیست به قول معروف و معمول، که بیاورند و بگویند به جای خود، بایست! یا منات یا لات، - که منات بت مخصوصیست، مجسمه مثلاً یک دختریست یا

یک فرشته‌ای است مثلاً، لات فرشته دیگری است، هُبل همین جور، عَزَى همین جور - صحبتِ اینها نیست. صحبتِ فلان مجسمه در فلان بتخانه روم و یونان نیست، صحبت گوساله در سرزمین هندوئیسم^۱ نیست، صحبت آن انسانی است که به شرکت و رقابت با خدا انتخاب شده. به آنها گفته می‌شود که در جای خود متوقف بشوید، ایست!

اولین سخن عتاب‌آمیزی که در قیامت نفی قدرت معبودان غیرخدا را واضح می‌کند، همین است، در جای خود! ببینید، این در قیامت چه اثری خواهد داشت؟ به من و شما دارد این جوری می‌گوید؛ می‌گوید آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود آن عربِ مشرک یا آن عجمِ مشرک، چه ایرانی‌اش، چه رومی‌اش، چه حبشی‌اش، چه هندی‌اش، چه مصری‌اش، آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود و او را به رقابت و شرکت با خدا انتخاب کرده بود، در قیامت وضعیت این است؛ او و پیروانش، با ایستِ الهی، با خطابِ عتاب‌آمیز و قهرآمیزِ الهی، یک کناری می‌ایستند.

﴿فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ﴾ میان آنان جدایی می‌افکنیم ﴿وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ﴾ و شریکان، رقیبانِ پنداری، با ناسپاسی هرچه تمام‌تر رو می‌کنند به پیروانشان، می‌گویند که شما ما را عبادت نمی‌کردید در دنیا. مثل متهمی که از ناچاری، برای اینکه گناه را از گردن خودش برطرف کند،

۱. آیین باستانی مردم هندوستان است که به مرور مکاتب دیگری از آن نشأت گرفته‌اند. اعتقاد به تناسخ، رعایت مقررات طبقات اجتماعی در معاشرت و ازدواج، همچنین احترام به موجودات زنده، مخصوصاً گاو، برخی از اصول این آیین است.

به هر وسیله‌ای، به هر سخنی متشبّث^۱ می‌شود. همان طوری که در بحث دیروز، در آن مکالمه‌ای که به نظرم آیاتش را دیروز خواندیم و همان طوری که در مکالمات دیگری که در قرآن هست؛ **﴿قَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾**^۲ تا آخر. آن گروه‌هایی که گمراهی‌هایشان متقابل بوده، در قیامت به جان هم می‌افتند، درمقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. آن کسی که شرک ورزیده برای خدا و شریک گرفته، می‌خواهد گریبان آن شریک را بگیرد و او را به زمین بکوبد؛ بگوید من تو را به جای خدا قبول کرده بودم و حالا به این بلا دچار شدم. آن کسی هم که در دنیا مورد عبودیت و پرستش بوده، او هم برای تبرئه خودش حاضر است با ناسپاسی هرچه تمام‌تر، علاقه‌مندان و تابعان و متابعان دنیای خودش را رد کند، از آنها بیزاری و تبری بجوید. **﴿مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ﴾** شما ما را عبودیت نمی‌کردید. **﴿فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ﴾**، از زبان شریکان است: میان ما و شما، خدا به گواهی بس، **﴿إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ﴾** که ما از پرستش شما غافل بودیم، اصلاً ملتفت نبودیم که شما نظر عبودیت و بندگی درمقابل ما برای خودتان دارید.

﴿هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ﴾ اینجاست که می‌آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا

۱. (ش‌بث) چنگ‌زننده

۲. سوره مبارکه سبأ/ آیه ۳۳: و کسانی که زبردست بودند به کسانی که برتری داشتند، می‌گویند: «بلکه نیرنگ شب و روز شما بود.»

انجام گرفته، آنجا مورد آزمایش و آزمون خود انسان قرار می‌گیرد. **﴿هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ﴾** آنجا می‌آزماید هر نفسی، آنچه را که از پیش انجام داده، **﴿وَرُدُّوْا اِلَى اللّٰهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقَّ﴾** بازگردانیده می‌شوند همگان به سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آنهاست.

﴿وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ آنچه را که به افترا و بهتان می‌گفتند و می‌بستند، از آنان گم و ناپدید خواهد شد. همه آن چیزهایی که به‌عنوان یک انگیزه‌ای برای اطاعت غیر خدا در دل انسان بود، فراموش می‌شود. همه آن چیزهایی که به‌صورت بهانه و عذری برای عبودیت غیر خدا در دل انسان بود و آدم فکر می‌کرد که در قیامت حربه دست او خواهد شد، از دست انسان گرفته خواهد شد. انسان گاهی اوقات برای اینکه برای شرک خود بهانه‌ای بتراشد و عذری بیندیشد، فکرها و پندارها و خیال‌ها می‌کند و پیش خودش بهانه‌ها پیدا می‌کند. عذرهایی موجه و شرعی درست می‌کند. روز قیامت که روز دادگاه است، تا انسان می‌آید این عذرها را اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم ردیف کرده، بشمرد، می‌بیند که همه‌اش نیست، همه‌اش پوچ، همه‌اش خراب، همه‌اش باطل. **﴿وَصَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾**، و احتمال دیگری در معنای آیه؛ انسان در دنیا پشتیبان‌ها، متکاها^۱ برای خود فرض می‌کند، همان‌هایی که عبادتشان می‌کند، همان‌هایی که اطاعت و عبودیتشان می‌کند، دلش به آنها گرم است؛ اما روز قیامت این همه دلگرمی و پشت‌گرمی، این همه حامی و

۱. (وکء) تکیه‌گاه

پشتیبان، نمی‌توانند باری از دوش او بردارند، بیچاره! ﴿وَصَلِّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾.

توجه کنید، استدلالات قرآن این‌جوری‌ست. از یک کنار، از یک گوشه قضیه، مطلب را اثبات می‌کند. گاهی خیلی رویاروی استدلال نمی‌کند، زمینه استدلال مغزی خود آدم را، قرآن گاهی برای انسان فراهم می‌کند. اینجا خدای متعال در این آیات می‌خواهد ثابت کند که فقط درمقابل خدا باید اطاعت و عبودیت کرد؛ از این راه وارد می‌شود. ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾ بگو چه کسی روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین؟ از آسمان، باران حیات‌بخش و زندگی‌بخش؛ از زمین، مواد حیاتی، ﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾ یا کیست آن کسی که مالک است شنوایی و بینایی‌ها را؟ سمع را با گوش اشتباه نکنید. اسم این جارحه مخصوص که ما در فارسی به آن می‌گوییم گوش، در عربی اذن است. سمع، حالت شنوایی‌ست، قدرت شنوایی‌ست؛ اگر هم بر این اطلاق شود، به آن اعتبار است. آن کسی که گوشش را مثلاً بریده‌اند، نمی‌گویند سمعش را بریده‌اند، می‌گویند اذنش را بریده‌اند. اسم این جارحه مخصوص سمع نیست؛ همچنانی که بصر. بصر به معنای این عضو معین و مخصوص که ما به آن می‌گوییم چشم نیست؛ به معنای دید است، بینایی‌ست، آن روح است و این عضو جسم. اگر چنانچه به این عضو هم بگویند بصر، به اعتبار همان دارا بودن چشم است. مثلاً به چشم کور نمی‌گویند بصر. ﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾ یا کیست که مالک و در قبضه ملکیت اقتدار اوست، قوه شنوایی و بینایی‌ها؟ آن کیست

که به شما این درک و فهم و نیرو را داده؟ کیست که می‌تواند آن را از شما بگیرد؟ درحقیقت این آیه دارد اشاره می‌کند به داشتن بصیرت، به داشتن نیروی فهم و خرد، که ای انسان که بناست حالا فکر کنی و جواب این سؤال را به ما بدهی، تو دارای سمعی و دارای بصری.

﴿وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ و کیست آن که برون می‌آورد زنده را از مرده. زنده‌ظاهری را از مرده‌ظاهری؛ زنی می‌میرد درحالی که حامله است مثلاً، بعد بچه‌ او زنده است، او را از یک مادر مرده بیرون می‌آورند. احتمال دیگر؛ از نطفه‌ مرده، از جسم مرده، از چیزی که در او جان نیست، زنده به در می‌آوریم. از این زمین مرده، از زمینی که اگرچه گنجینه‌ هزاران ماده‌ حیات‌بخش و زندگی‌افزاست، اما خودش مرده است، از دل او بیرون آوردیم شما را و الآن هم داریم بیرون می‌آوریم انسان‌ها را. انسان‌ها مایه‌ اصلی و ریشه‌ اولی‌شان چیست؟ جز همین مواد حیاتی و غذایی که از ارض و از زمین است؟! پس ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾، با چند احتمال که همه‌ احتمالات قابل قبول است. ﴿وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ﴾ و کیست که به در می‌آورد، برون می‌کشد، مرده را از زنده؟ یعنی بچه‌ مرده را از شکم مادر زنده، یعنی انسان بد و روح مرده را از انسان خوب و دارای روح زنده و از این قبیل تعبیراتی و احتمالاتی که به ذهن انسان می‌رسد. به‌هرحال نشانه‌ کمال قدرت پروردگار است؛ یک چیز زنده را از یک چیز مرده‌ای بیرون آوردن، یک چیز مرده را از یک چیز زنده‌ای خارج کردن، این نشانه‌ کمالِ قدرتمندی و قبضه‌ نیرومند قدرت خداست.

﴿وَمَنْ يُدْبِرِ الْأَمْرَ﴾ کیست که امر تکوینی عالم را تدبیر می‌کند؟ کیست که این نیروی جاذبه را در زمین قرار می‌دهد تا انسان بتواند در آن زندگی کند؟ کیست که در زمین و در دریا و در کوه، استعداد های زندگی به ودیعه می‌گذارد؟ کیست که به انسان نیروی استخراج می‌دهد؟ کیست که این خورشید و ماه و ستارگان و جهان‌های دور و دور و دوردست‌تر را با نظم و ترتیب شگفت‌آوری به وجود می‌آورد؟ کیست که آن ماه را در یک حد معینی از زمین قرار می‌دهد، که اگر بیش از آن قرار می‌داد، زندگی انسان در زمین ممکن نبود؛ به‌خاطر اینکه آب دریا سراسر سطح زمین را می‌گرفت. و اگر دورتر بود، باز زندگی ممکن نبود؛ برای خاطر اینکه آب در سطح زمین باقی نمی‌ماند و در اعماق زمین فرومی‌رفت. کیست آن کسی که خورشید را می‌سازد، در حد معینی از زمین قرار می‌دهد که اگر از آن حد بیشتر به زمین نزدیک بود، زمین از گرما و اگر کمتر به زمین نزدیک بود، زمین از سرما قابل سکونت نمی‌بود، و از این قبیل.

حالا درباره هنر و قدرت پروردگار چه بگوییم! این قدر این کتاب‌های صادر شده و نوشته شده از دست دانشمندان علوم تجربی عالم در این قرن ما، در قرن بیستم، این قدر مطلب زیاد است که مثل من، یک گوینده‌ای بخواهد بیاید اینجا بایستد، باید چندین روز فقط نقل بکند، که بنده هم با این کارها خیلی موافق نیستم. ﴿مَنْ يُدْبِرِ الْأَمْرَ﴾، این سؤال در ضمن اینکه از مشرکان زمان نزول وحی بود، از من و شما هم در قرن بیستم هست.

﴿مَنْ يُدْبِرِ الْأَمْرَ﴾ کیست که دارد همهٔ عالم را تدبیر می‌کند؟ از دل ذرات تا اعماق دنیاهای دوردست را او دارد می‌گرداند با دستِ قدرت. ﴿مَنْ يُدْبِرِ الْأَمْرَ﴾، کیست؟ بی‌تعصب، بی‌غرض، آگاهانه فکر کن تا جواب واقعی را پیدا کنی. ﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾ خواهند گفت ﴿اللَّهُ﴾. بعضی فکر نکرده می‌گویند ﴿اللَّهُ﴾، که عقیده‌شان در همان زمان هم این بوده؛ بنده یک‌خُرده فکر می‌کنم، دقت می‌کنم، ﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾، می‌گویم خداست. این انتظام عجیب عالم تکوین از سوی خداست و بس. این دست قدرت اوست که دارد این گردونه را می‌گرداند. آنچه که می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم با چشم طبیعی و چشم غیرطبیعی و آنچه امروز نمی‌بینیم، لکن ده‌ها سال دیگر بر اثر پیشرفت دانش خواهیم دید، جز زاینده‌ها و پدیدآمده‌های قدرت خدا، چیز دیگری نیستند ﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾. خب، حالا که خداست، ﴿فَقُلْ﴾، همین‌جا گریبانشان را بگیر پیغمبر ما، ای مُبَشِّرِ دعوت ما، ای مسئولِ کمالِ انسان، ﴿فَقُلْ﴾ بگو: ﴿أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾؟ آیا تقوا و پروا نمی‌کنید؟ یعنی چه؟ یعنی پروا نمی‌کنید از این خدای عظیم، از این خدای عظمت‌آفرین، که غیر او را در اطاعت، در عبودیت شریک او قرار می‌دهید؟ ببینید، اگر تدبیر تکوینی^۱ عالم به دست اوست، چرا تدبیر تشریحی^۲ عالم به دست او نباشد؟ من یک‌وقتی در آن مسجد،^۳

۱. (کون) ساختن، ایجاد کردن

۲. (شرع) قانون‌گذاری

۳. مسجد کرامت، مشهد مقدس

سوره تبارک را معنا می‌کردم، یادتان هست؟ ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾، بعد وارد بیان کیفیت تکوین عالم و سماوات و ارضین و این حرف‌ها شدم، اما اولش چیست؟ ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾، مُلک یعنی حکومت، یعنی قدرت در اختیار اوست. کدام قدرت؟ قدرت تکوین برای اوست، قدرت تشریح هم برای اوست. آن کسی که تکوین عالم را می‌آراید، چرا در تشریح عالم میدان به دیگری بدهد؟ آن هم دیگری که خود، ساخته و پرداخته اوست. آن کسی که قوانین و سنت‌های طبیعی را در جهان و انسان، او به وجود آورده و آفریده، چرا جعل و تشریح قوانین مدنی و جزایی و غیره و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل‌های ناقص و دانش‌های محدود و اراده‌های ضعیفی، امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟ چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهبان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت، ولایت، چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا وَلِيٍّ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ قرار ندهد؟ بگذارد به عهده عقول ناقص مردم، چرا؟ ﴿فَدَلِيكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ﴾. که گفتم دو، سه آیه را اینجا نیاوردیم که مورد نظر ما نبود.

بعد می‌رسد به آیه چهارم بعد از این. البته این آیاتی که ما ترجمه نکردیم، در تلاوت، تلاوت‌گر عزیزمان امروز تلاوت خواهند کرد که

شما گوش بکنید و با توجه به این ترجمه‌هایی هم که در این قرآن‌ها هست، استفاده خواهید کرد. **﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾**، پیغمبر ما! باز با اینها به‌عنوان ارشاد، به‌عنوان تعلیم و آموزش، سخن بگو، بگو **﴿هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾** آیا در میان این شریکان پنداری که برای خدا معین کردید و تصور کردید، کسی را سراغ دارید که به‌سوی حق، انسان‌ها را هدایت بکند؟ دارید کسی را؟ مسلم است که - مسلم که عرض می‌کنم یعنی به اطمینان، به‌احتمال قوی - منظور در اینجا باز بت‌ها و آن سنگ و چوب و این حرف‌ها نیستند. کسی در مورد آنها احتمال هدایت نمی‌داد که اینها مردم را هدایت می‌کنند. خب چه‌جوری هدایت می‌کنند؟ پیداست که منظور در اینجا بت‌های جاندار است، آن کسانی که اقتداری از اقتدارات و قدرتی از قدرتها در قبضه آنها بوده، یا مذهبی یا دنیایی که در آن ورق بعدی نوشتیم.^۲ یعنی مثل فرعون، یعنی مثل فرض کنید شریح قاضی در زمان خودش، یا هرکس دیگری در آن زمینه، در این مایه.

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾ در میان این کسانی که شما رقیب و شریک و هم‌اورد خدا قرار دادید، آیا کسی هست که مردم را به‌سوی حق هدایت بکند؟ اینجا جواب این مشرکین چیست؟ ممکن است اینها در جواب بگویند بله؛ اصلاً اینهایی که ما انتخاب کردیم، حق، اصلاً حق

۱. سوره مبارکه یونس / آیه ۳۵

۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

مجسمند خودشان؛ هدایت که هیچ، بالاتر از هدایت هم می‌کنند. لذاست که جواب آنها نقل نمی‌شود. غلط می‌کنند، آنها غلط می‌کنند که برای شریکان خدا هدایتگری قائلند. تو خودت در جوابشان بگو: ﴿قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ﴾ بگو خداست که هدایت و راهبری می‌کند انسان‌ها و خرد‌ها را به سوی حق. چرا؟ برای خاطر اینکه حق را خدا آفریده. دقایق حق را خدا می‌داند و خدا مردم را به حق دعوت می‌کند. کسی که درمقابل خدا بود، قهراً درمقابل حق، به چیزی دعوت می‌کند؛ پس خداست فقط آن کسی که به حق فرامی‌خواند.

خب، حالا که معلوم شد خدا به سوی حق دعوت می‌کند و رقیبان پنداری چنین نمی‌کنند، ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾، این استنتاجی است که با عقل و خرد و هوش خداداد انسانی باید کرد و استفاده کرد، ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ﴾ آیا آن که به سوی حق راهبری می‌کند، شایسته‌تر است که متابعت شود، ﴿أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَى﴾ یا آن کسی که خود راه نمی‌یابد، مگر آنکه کسی دست او را بگیرد ببرد. آخر از چه کسی باید پیروی کرد؟ دنبال چه کسی باید رفت؟ دنبال خدا که خود آفریننده حق و راهبر به سوی حق و راهنمای حق است؟ یا دنبال آن کسی که اگر بخواهد به حق برسد، دست خودش را هم باید بگیرند و ببرند؟ کوری دگر عصاکش کور دگر شود.^۱ او می‌خواهد ما را هدایت بکند؟ خودش مجبور است هدایت بشود، کسی باید او را هدایت

۱. جاهل برو ز مرشد بی‌معرفت چه فیض / کوری کجا عصاکش کوری دگر شود (کلیم کاشانی)

بکند. حالا اینجا به نظر شما صحبت از کیست؟ این شریکی که می‌تواند مردم را هدایت بکند یا نمی‌تواند، اگر بخواهد هدایت بشود، باید دستش را بگیرند ببرند، این شریک چه جور آدمی می‌تواند باشد؟ چه جور موجودی می‌تواند باشد؟ آیا مراد آن گاوِ هندوها و گاوپرست‌هاست؟ یا مراد آن مجسمه‌ای است که مشرک قرشی^۱ و غیر قرشی می‌پرستید؟ یا مراد آتش مقدس مزدائی^۲ است؟ زرتشتیان است؟ یا مراد مجسمه‌های داخل کنائس^۳ یهود یا در بتکده‌های روم و یونان است؟ مسلماً اینها هیچ کدام نیست. آنی که می‌توان گفت رهبری می‌کند یا نمی‌کند، اگر بخواهد راه بیابد، باید دستش را بگیرند و ببرند، او انسانی است که مدعی رهبری است؛ مدعی آن است که جامعه را به سعادت می‌رساند. قرآن می‌خواهد بگوید خدا انسان را به سعادت می‌رساند، خدا انسان را به سرچشمه حقیقت نائل می‌کند، انسان را به حق می‌رساند. آن کسانی که خودشان از خودشان چیزی ندارند، نمی‌توانند. ﴿أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ﴾ چیست شما را؟ یعنی ای مردمی که نمی‌اندیشید و درک نمی‌کنید ﴿كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ چگونه حکم می‌کنید؟ چگونه حکم می‌کنید؟ چطور برای غیر خدا میدان و مجال قائل می‌شوید؟ این یک کلمه درباره توحید.

۱. منسوب به قبیله قریش

۲. آیینی است که در ایران باستان و میان اقوام هند و آریایی رایج بوده است. بعدها این آیین در ایران به وسیله زرتشت تغییراتی یافته است. آتش در این آیین نماد پاکی است.

۳. جمع کنیسه، عبادتگاه یهودیان

(البته بحثی که فردا ان شاء الله داریم، باز در همین زمینه است با یک مقدار تلاوت. یک چیز دیگر هم آن پایین بود، این عبارت را بگذارید بخوانم، که دیگر حالا وقت ندارم خیلی صحبت بکنم در اطرافش.) نفی عبودیت خدانماها؛ خدانما، آن کسانی که خدانمایی می کنند، خداگونگی به خودشان می دهند، موجوداتی که بت های جاندار بشر بودند در طول تاریخ. نفی عبودیت خدانماها، چه در لباس قدرت های مذهبی، در پرانتز: اَحْبَار و رُهبان، و چه در لباس قدرت های دنیایی، در پرانتز طاغوت، مَلَأ، مُتْرِف.^۱ در پیشنهاد اسلام به اهل کتاب - که اسلام یک وقتی یک پیشنهادی به اهل کتاب کرده - که در قرآن آن پیشنهاد هست، نفی اطاعت قدرت های غیر الهی در آن آیه به این صورت آمده که ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲، که خودتان نگاه می کنید.

-
۱. (ملء) بزرگان و برجستگان قوم (تर्फ) ثروت اندوزان و اشراف قوم
 ۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۶۴: «بگو ای اهل کتاب! به سوی سخنی که میان ما و شما برابر باشد روی قبول آورید. و آن اینکه: هیچ کس جز خدا را عبادت نکنیم و چیزی را شریک او نداریم و هیچ یک از ما دیگری را به جای خدا، رب و سرپرست و مدبر کار خود نگیرید. پس اگر سر پیچیدند به آنها بگویید: گواه باشد که ما تسلیم منقاد این رویه ایم.»

شنبه یازدهم ماه رمضان ۱۳۹۴
عبارت و اطاعت انحصاری خدا

به گونه معنی دانسته شده که: توحید، غیر از آنکه یک بیش فلسفی است، یک شناخت عملی از زندگی است، یعنی عقیده‌ای است که بنای زندگی اجتماعی و فردی انسانها باید بر پایه‌ی آن نهاده شود.

اکنون به پاره‌ئی از مواد کلی (قطعنامه‌ی توحیدی) در قرآن اشاره می‌کنیم
۱- بنا بر اصل توحید، انسانها حق ندارند هیچکس و هیچ چیز جز خدا را عبادت و اطاعت کنند. و همدیگر حکمت و تمهیلی که از طرف قدرنگونه‌های تاریخ بر بشریت، رفته، نفاذ و برخلاف حق بوده است. این بیان کلی، بت‌ها، خدایان، خداوندگاران و بالآخره تمایلات نفس سرکش، را شامل است. آیات زیر (از سوره‌ی یونس) که سخن از

شریکان پنداری خدا - از جنس بشر و غیر آن - می‌گوید، طریقی کلی از این رویه‌ی اصل توحید را ^{میتواند}
رَبُّنَا مُحَمَّدٌ جَمِيعًا - و روزی که همه‌ی آنان را (در قیامت) گرد آوریم..
قُلْ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ آيَاتٌ فِي مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ - آنکالا که شما نیکه برای خدا شریکی قائل شدید گوئیم.

شما و آنکه شریک خدا دانسته اید در جای خود بایستید

فَرَلَمَّا يَتَذَكَّرُ أَلْفًا مِّنْ بَيْنِهِمْ - پس میان آنها حدیثی افکنید

وَقَالَ شُرَكَاءُهُمْ مَا لَكُمْ آيَاتُنَا مَا نَتَّعِبُ وَنَ - و شریکان پنداری آنان گویند: شما ما را عبادت نمی‌کردید

فَقُلْ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِن كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ - میان ما و شما خدا گواهی بسته است که ما از عبادت شما غافل و بی‌خبر بودیم
هُنَالِكَ تَتْلَوْنَ أَعْلُنَ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ - در آن هنگام هر کسی هر آنچه از پیش انجام داده، می‌آزماید

وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوَاجِعَهُمُ - و بازگردانیده شوند بسوی خدا - مولای حقیقی شان

وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتُرُونَ - و هر آنچه بدروغ می‌بستند، همه از ایشان گم و ناپدید گردد

حساب

قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ - بگوئی آنان را از آسمان و زمین روزی میدهد؟

أَمْ مِنْ عِنْدِكَ السَّمْعُ وَالْأَبْصَارُ؟ يَا كَيْ سَنَوَاعِي وَيَسِنَائِي هَا رَادِرِ قَضَنِي اخْتِيَار دَارِد ؟
وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ - وکی برون میاوردن زنده را از مرده و مرده را از زنده ؟
وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ؟ - وکی امر جهان را تدبیر میکند؟ (در تکوین)
فَسَيَقُولُونَ: اللَّهُ - خواهد گفت: خدا

میتانید
قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ - بگو: پس چرا پر واهی کنید؟ (و غیرا و رایه اداره ای امر جهان در تشریح انتخاب
و پس از چند آیه سخن را در دایره ای که به بیت های جاندار نزدیکتر است، چنین ادامه میدهد
قُلْ هَلْ مِنْ شَرِكَاكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ - بگو: از میان این شرکان پنداری، کسی بسوی حق راهبر میشود؟
قُلْ: اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ - بگو خدا بسوی حق راهبری میکند:

أَفَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى؟ پس آیا کسی که بحق راهبری
میکند شایسته تر است که پیروی شود یا آنکه خود راه نمی باید مگر آنکه راهبری شود؟
فَأَلَمْ يَلْفَظْ كَلِمَاتٍ - پس شما را چه میشود؟ چگونه قضاوت میکنید (سوره یونس: ۲۸-۳۵)

بسی روشن است که هدایت کردن و هدایت شدن، چیزی در خور موجود زنده و انسانی است. پس در
این آیه سخن از آن انسانهایی است که داعیه ی ربوبیت و تدبیر در داده و در جلب عبودیت و اطاعت
انسانهای دیگر، خود را شریک و جایگزین خدا دانسته اند. نفی عبودیت «خدایا» ها - چه در لیا
قدرت های مذهبی (احبار و رهبان) و چه در لباس قدرتهای دنیائی (طاغوت - مملد - مترف) در پشهاد
اسلام به اهل کتاب نیز در آیه فی زقرآن، چنین آمده:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَمَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَّاءٍ لَنَا وَبَيْنَكُمْ - بگو ای اهل کتاب! بسوی سخنی که میان ما و شما برابر است
الْأَنْفِذِ إِلَّا اللَّهَ - و آن اینکه - هیچکس جز خدا را عبادت نکنم «وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا» - و چیزی را شریک او ندارم
وَلَا يَخْتَصِمُ بَعْضُ الْبَنَاتِ مِنَ الْبَنَاتِ مِنْ دُونِ اللَّهِ - و هیچیک از مادرگویی را بجای خدا، رب و سرپرست و مدبر کار خود نگردد.
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ - پس اگر سرپیمیدند یا آنها بگویند: گواه باشد که ما مسلم و منقاد (مسلم و پیرو) ایم.
(سوره آل عمران - آیه ۶۴)

جلسه یازدهم

روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا

یکشنبه ۷ مهرماه ۱۳۵۳

۱۲ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْتغَى حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ
الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ
أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ
﴿١١٤﴾ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ
لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾

سوره مبارکه انعام

هرچه فکر می‌کنیم، از توحید به این آسانی نمی‌شود رد شد. اولاً، پایه اعتقادی‌ست. ثانیاً، اصل مهم عملی فردی و اجتماعی‌ست. ثالثاً، ملت مسلمانِ موحد، از آن خیلی کم چیزی می‌دانند، بلکه می‌شود گفت چیزی نمی‌دانند. اگرچه که در مکتب‌خانه‌ها هم به بچه‌ها می‌آموزند که خدا یکی‌ست و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین از شناخت وجهه‌های گوناگون توحید تا سنین نزدیک به رحلت از این جهان هم، چیزی درست نمی‌دانند. بنابراین مسئله‌ای با این اهمیت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد اگر انسان درباره‌اش بیشتر صحبت کند.

اتفاقاً آیات قرآن هم به فراخور همین اهمیت، در موارد زیادی، با لحن‌های گوناگونی درباره توحید سخن گفته. و من اگر چنانچه تا چند روز دیگر

هم صحبت کنم دربارهٔ این اصل مهم اعتقادی و عملی، می‌توان از آیات کریمهٔ قرآن، شواهدی، آیاتی، نمونه‌هایی آورد برای روشن شدن مطلب مورد نظرمان. حالا اینی که امروز می‌خوانیم، باز توجه به یک نقطهٔ تازه‌ای از توحید دارد که دیروز هم به آن اشاره‌ای رفت، امروز مشروح‌تر مورد سخن قرار می‌گیرد.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْنَعِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَمَرِّينَ ﴿۱۱۶﴾ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۱۷﴾ وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾^۱ و پس از چند آیه، که البته این آیات را اینجا ترجمه کردیم^۲ و در آخر شرح خواهیم داد مختصراً، ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾^۳. خلاصهٔ مطلب در زمینهٔ نقطه‌نظر امروز ما، این است که یک‌وقت کسی را عبادت می‌کنند، به این صورت که او را مقدس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می‌دانند؛ مثل اینکه بت‌هایی را یا قدیسینی^۴ را در طول تاریخ، مردمی عبادت می‌کرده‌اند. از عبادت آنچه که ابتدائاً به نظر می‌رسد،

۱. سوره مبارکه انعام/ آیات ۱۱۴ تا ۱۱۶

۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

۳. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۲۱

۴. (قدس) مؤمن، پارسا

همین است. عبادت خدا را هم که می‌گوییم واجب است، به نظر ما همین تقدیس و همین حالت بزرگداشتِ روحی و قلبی می‌آید. مثل اینکه مسیحی‌ها برای مسیح علیه‌السلام یا برای مادر پاک و پاکیزه‌اش مریم صلوات‌الله‌علیها یک نوع قداستی قائل هستند، درمقابل مجسمه‌پنداری مسیح یا مریم زانو می‌زنند، گریه می‌کنند، او را عبادت می‌کنند، این یک مفهوم رایج همگانی از عبادت.

غیر از این مفهوم، یک معنای دیگر، یا بگویید یک گوشه‌ دیگر از همین مفهوم وجود دارد که آن را هم عبادت می‌شود گفت، و در قرآن عبادت به این معنا استعمال شده است. اگر کسی به این صورت دوم هم که حالا شرحش را خواهیم داد، مورد عبادت قرار بگیرد و اگر کسانی یک موجودی را، انسانی را، به همین صورت که حالا خواهیم گفت، عبادت بکنند، این هم نوعی عبادت غیر خداست. حاصل کلام اینکه، عبادت فقط این نیست که انسان درمقابل یک موجودی، به صورت تقدیس، به صورت احترام قلبی، به صورت بالاتر دانستن، خم و راست بشود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دست‌ها را به طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت. کارهای دیگری هم وجود دارد که آن را هم می‌توان گفت عبادت، و اینکه می‌گوییم می‌توان گفت، از خودمان مایه‌ای نمی‌گذاریم. (آقا! این پرده‌ها را بکشید که توی آفتاب ننشینید. آقا! با شمایم، پرده‌ها را بکشید، چرا نشستید توی آفتاب. بدتر شد! درستش کنید. توجه بفرمایید، این یک جمله‌ معترضه‌ای بود،

این قدر نمی‌خواستیم طول و تفسیر پیدا کند.) یک کار دیگر هم هست - دنباله همان حرف را دارم می‌گویم، کار سومی نیست - که آن را هم می‌گوییم عبادت؛ نه ما می‌گوییم، قرآن می‌گوید عبادت. بنابراین برای عبادت یک مفهوم وسیع‌تری در فرهنگ قرآن وجود دارد که ما باید آن مفهوم وسیع‌تر را پیدا کنیم و اگر خواستیم عبادت خدا بکنیم و عبادت غیر خدا نکنیم؛ یعنی اگر خواستیم موحد و پیرو اصل توحید باشیم، مراقب باشیم که ندانسته عبادت نوع دوم را درمقابل غیر پروردگار عالم انجام ندهیم. یعنی همان چیزی که بیشتر موحدین عالم با اینکه به گمان خود و در ظاهر امر، درمقابل غیر خدا تقدیسی انجام نمی‌دادند، سجده نمی‌کردند درمقابل کسانی یا اشیایی غیر خدا؛ با وجود این، در عمل، در فکر، در دل، در روح، عبادت غیر خدا را می‌کرده‌اند به معنای دوم.

معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است بر سر زبان‌ها و او عبارت است از اطاعت. اطاعت هرکسی به صورت مستقل و بی‌قید و شرط، عبادت اوست. اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی‌قید و شرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، مُتَّبِع بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را می‌زنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را می‌گوییم. این قرآن است که برای ما عبادت را

به اطاعت معنا می‌کند. عَدِیُّ بن حاتم طایی^۱ - پسر حاتم معروف که البته مقام خود این عَدِی، از پدرش حاتم به مراتب بالاتر و ارجمندتر است - وقتی که وارد مدینه شد، رسول اکرم این آیه را بنا کرد خواندن، به مناسبت اینکه زُنَّارِ^۲ را بر گردن او آویخته دید، «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا»^۳. معنای آیه این است که مسیحیان و یهودیان، احبار و رهبان خود را، عالمان و زاهدان خود را، و مسیح بن مریم را پروردگاران و خدایان خود گرفتند، درحالی که، خدای متعال فرمان داده بود به آنان که جز خدای واحد کسی را عبادت نکنند. این آیه وقتی به گوش عَدِی بن حاتم رسید، رو کرد گفت: ای پیامبر خدا، این حرف درست نیست، ما کی احبار و رهبانمان برایمان خدا و ربّ محسوب شدند؟ کی آنها را عبادت کردیم؟ اعتراض کرد به پیغمبر و به آیه قرآن؛ چرا؟ چون در ذهنش از عبادت همان معنایی بود که در ذهن شما الآن هست. آقا دارند عبادت می‌کنند؛ یعنی نیایش، یعنی حالتی توأم با تقدیس؛ یا قلبیست یا قلبی و زبانیست، یا قلبی و زبانی و بدنیست، مثل نماز خواندن. چون عبادت را به این معنا می‌فهمید

۱. عَدِی بن حاتم فرزند حاتم طایی است که پس از پدر، ریاست قبیله را به دست گرفت. در سال نهم هجری با تأثیر از اخلاق و رفتار پیامبر مسلمان شد. وی از یاران و محبین امیرالمؤمنین بود که در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان حضور داشت و سه فرزندش را در نبرد صفین تقدیم اسلام کرد. وی در سال شصت و هفت هجری از دنیا رفت.

۲. رشته‌ای که مسیحیان به وسیله آن صلیب به گردن می‌آویختند.

۳. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۱

عدی بن حاتم، وقتی دید آیه قرآن می‌گوید که اینها عالمان و زاهدانشان را عبادت می‌کردند، رب و پروردگار خود انتخاب می‌کردند و برمی‌گزیدند؛ به نظرش اعتراض آمد، گفت نه؛ این حرف درست نیست. کی ما مسیحی‌ها احبار و رهبانمان را عبادت کردیم؟

پیغمبر اکرم در جواب این تصور عدی بن حاتم، پاسخ داد که بله، درمقابل آنها سجده نکردید - مُفَادِ فرمایش پیغمبر را عرض می‌کنم - لکن آنچه آنها گفتند، بی‌قید و شرط پذیرفتید؛ «وَلِكَيْتُمْ أَحَلُّوا حَرَاماً وَ حَرَّمُوا حَلَالاً»^۱ حرام‌های خدا را آنها حلال وانمود کردند در نظر شما و حلال‌های خدا را حرام وانمود کردند، و شما بی‌آنکه در صدد باشید واقع‌مطلب را بفهمید، آنچه آنها گفتند، بی‌قید و شرط اطاعتشان کردید؛ عبادت این است، پروردگار و رب گرفتن یک موجود این است. که البته به همین مضمون از امام صادق صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه هم روایت هست، کسانی که می‌خواهند، مراجعه کنند به نورالثقلین^۲ در ذیل همین آیه.

بنابر فرهنگ قرآنی، عبادت از یک موجود غیر خدایی، می‌خواهد این موجود یک قدرت سیاسی باشد؛ می‌خواهد یک قدرت مذهبی باشد؛ می‌خواهد یک عامل درونی باشد، مثل نفس انسان، تمایلات نفسانی و شهوانی او؛ می‌خواهد یک موجودی باشد خارج از وجود انسان،

۱. حدیث شماره ۳۹

۲. تفسیر روایی نورالثقلین، نوشته شیخ عبد‌علی بن جمعة العروسی حویزی، از علمای قرن یازدهم هجری قمری.

اما نه یک قدرتِ متمرکزِ سیاسی یا دینی، درمقابل یک زن، درمقابل یک نفر آدمی که برای او انسان یک احترام بی‌جایی قائل است، درمقابل یک دوست؛ عبادت کردنِ درمقابل اینها یعنی اطاعت کردن اینها. هرکسی که اطاعت کند از کسی یا از چیزی، عبادتِ او را کرده است.

یک روایت در اینجا بخوانم تا معلوم بشود که این فرهنگ قرآنی در همه‌جای منابع اسلامی و مخصوصاً منابع شیعی گسترده است، اعم از قرآن و حدیث. روایت از امام جواد صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه است، که می‌فرماید: «مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ»^۱. خیلی وسیع‌تر است دایرهٔ عبادت، نه فقط اطاعت کردن، بلکه حتی شش‌دانگِ حواس را هم به یکی دادن، عبادت اوست. خوب، شما خواهید گفت: پس ما حرف‌های درست را هم گوش نکنیم؟ لذا دنبال حدیث می‌فرماید: «فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ» اگر آن کسی که سخن می‌گوید و شش‌دانگِ حواس و مشاعر^۲ تو را به‌طرف خود جذب کرده است، از زبان خدا سخن می‌گوید، تو درحالی‌که دل به او دادی، ذهن به او دادی، فکر و روح را به او سپردی، داری عبادت خدا می‌کنی. «وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنِ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ» اما اگر چنانچه آن گوینده دارد از زبان شیطان سخن می‌گوید، از زبان ابلیس دارد حرف می‌زند، برخلاف منطق و فلسفهٔ فکر الهی دارد بحث

۱. حدیث شماره ۴۵

۲. (ش‌ع‌ر) جمع مشعر، حواس پنج‌گانهٔ ظاهری و حواس باطنی

می‌کند و حرف می‌زند، و تو مذعنانه^۱ و معترفانه داری گوش می‌کنی، در همان حال مشغول عبادت و اطاعت ابلیسی؛ یعنی خود او شیطان است اصلاً. خود همانی که آن جور دارد حرف می‌زند شیطان است، نمی‌خواهد بگوییم نماینده شیطان یا بلندگوی شیطان، نه؛ خود شیطان، به آن معنایی که شیطان را گفتیم، که معنای قرآنی شیطان هم همان است.

اطاعت کردن از یک موجودی که این جور باشد، حتی یک قدرت سیاسی نیست، حتی یک قدرت مذهبی نیست، اطاعت بی‌قید و شرط از او، عبارت است از عبادت او؛ و اگر کسی بخواهد فقط خدا را عبادت کند و عبادت غیر خدا نکرده باشد؛ یعنی موحد باشد، یکتاپرست، یکتاگرا باشد، بایستی که اطاعت مطلق خود را هم مخصوص کند به پروردگار جهانیان، به خدای بزرگ. از جمله چیزهایی که اگر پیروی‌اش کردی، عبادت آن را کردی، قانون است. از جمله چیزهایی که اگر پیروی‌اش کردی، عبادت کردی، نظم اجتماعی‌ست. از جمله چیزهایی که اگر اطاعتش کردی، عبادت کردی، سنت‌ها و آداب است. پس به کدام قانون عمل کنیم؟ آیا به قانون عمل نکنیم؟ به سنت‌ها و آداب عمل نکنیم؟ از نظمی و نظامی پیروی نکنیم؟ چرا؛ لکن سعی کن این همه خدایی باشد تا تو در حال اطاعت، در حال تبعیت، بنده خدا و مشغول عبادت خدا باشی.

ببینید چقدر افق دید انسان وسیع می‌شود. ببینید چطور قضایای تاریخ

۱. (ذعن) معترف، گردن‌نهاد

برای انسان قابل تفسیر می‌شود. انبیا که آمدند، همه با ایده توحید آمدند. در بحث مربوط به انبیا و مخصوص به نبوت، این را از روی قرآن بیان خواهیم کرد. همه انبیای عظام الهی آمدند تا مردم را موحد کنند. موحد کنند یعنی چه؟ یعنی زنجیر اطاعت غیر خدا را از دست و گردن آنها باز کنند. و خود قرآن، به این معنا تصریح می‌کند یک جا؛ ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ تا بار سنگین را از دوش آنان برگیرد و غلهایی که بر آنان بسته است، از آنان باز کند.

و توحید وقتی که با این دیدگاه نگاه می‌شود، وقتی با این نظر، شما توحید را نگاه می‌کنید، می‌بینید یک فکری است، یک اصلی است اصلاً برای زندگی؛ مربوط به نظام اجتماعی، مربوط به جهت‌گیری انسان‌ها در همه حال، مربوط به کیفیت زندگی کردن جامعه‌های بشری است. ببین چقدر این توحید تفاوت دارد با توحید خدا یک است و دو نیست خشک بی‌مغز بی‌روح و ندانسته؛ توحید یعنی این.

حالا بنده در آیات قرآن موارد فراوانی را پیدا کردم، اگر می‌خواستیم همه آنجاهایی که به‌طور وضوح این معنا از آن استفاده می‌شود در قرآن، ذکر بکنم و اینجا بیاورم، لازم بود که پنج، شش ورق حداقل برای شما کاغذ فراهم کنیم. بنده دو جایش را آوردم، دو نمونه از آنجاهایی که خوب به دست می‌آید که اطاعت غیر خدا، عبادت اوست و توحید خالص، روح دین، پایه دین، عبارت است از آنکه انسان، منحصراً از خدا اطاعت بکند

و از برنامه خدایی و از نظام خدایی و از تشکیلات الهی. دو نمونه فقط، که این مطلب از آن استفاده می‌شود، اینجا ذکر شده و شما می‌توانید برای پیدا کردن این موضوع، با این ایده به قرآن مراجعه کنید. به قرآن مراجعه کنید. سعی کنید با قرآن آشنا بشوید، سعی کنید محتاج این نباشید که آیه‌هایی را من بیایم برایتان معنا کنم. خودتان را به این گنج بی‌پایان و دریای بی‌کران نزدیک کنید. بنده مکرر این توصیه را کردم و هروقتی که این توصیه را نمی‌کنم، احساس می‌کنم باری بر دوش من است. اولاً احساس وظیفه می‌کنم به شما بگویم لازم است به قرآن مراجعه کنید. این دریای عظیم، این اقیانوس بی‌ساحل، جوری است که هُوَ الْبَحْرُ مِنْ أَيْ النَّوَاحِي أْتَيْتَهُ؛^۱ شعری بود این، یک مصرعی از یک شعری بود. از هر طرف که بروید یک استفاده‌ای می‌کنید. هرکسی با قرآن بنشیند و برخیزد، یک استفاده‌ای می‌کند. هر جوری، در هر سبکی، یک مایه‌ای داشته باشید که بتوانید مختصراً این زبان را بفهمید، یک بهره‌ای می‌برید و هر چه بیشتر مراجعه کنید، روشن‌تر و آگاه‌تر می‌شوید. امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه با عبارتی شبیه این عبارت، در نهج‌البلاغه نقل شده که فرمودند: «ما جالس أحد هذا القرآن إلا قام بزيادة أو نقصان زيادة في هدى أو نقصان من عمى»^۲ این کلام امیرالمؤمنین است. می‌فرماید هیچ کسی

۱. هُوَ الْبَحْرُ مِنْ أَيْ النَّوَاحِي أْتَيْتَهُ / فَلَجَّتْهُ الْمَعْرُوفُ وَ الْبُرُّ سَاجِلُهُ

او دریاست از هر طرف که به سویش آیی / و امواجش نیکی و کران‌هایش احسان است.

۲. حدیث شماره ۱۴

با قرآن مجالست و همنشینی نکرد، مگر آنکه چون برخاست از کنار قرآن، افزونی در او پیدا شد و کاستی؛ یک زیادی در او پیدا شد، افزایش پیدا شد، یک کاستی و کمی پیدا شد؛ «زِيَادَةٌ فِي هُدًى» آن افزونی در هدایت بود، یک مقدار راهیابی‌اش و هدایتش بیشتر شد، حتماً. «أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمَى» آن کوردلی، آن نابینایی روح و درک و باطن او اندکی کم شد و کاستی گرفت. جمله امیرالمؤمنین ببینید با این بیان شروع می‌شود: «مَا جَالَسَ أَحَدٌ هَذَا الْقُرْآنَ» هیچ کس، عام است دیگر، نیست؟ مطلق است. این را گفتم تذکراً، باینکه داخل پرانتز بود و حاشیه‌ای بود، برای اینکه توجه بدهم به شما، به همه برادران و خواهران.

این مطلب را چرا تذکر دادم راجع به قرآن؟ برای خاطر اینکه بدانید شما برادران و خواهران، که دام‌های فراوانی، وسایل بی‌پایانی برای دور نگه داشتن مردم از قرآن، تاکنون در طول زمان تدارک دیده شده و یکی از این بهانه‌ها و دام‌ها و وسیله‌ها که تا امروز هم هنوز هست، هنوز یک عده جاهل یا مغرض این مطلب را تکرار می‌کنند، این است که آقا! قرآن را هیچ کس نمی‌فهمد جز ائمه معصومین صلوات‌الله‌علیهم، ائمه معصومین هستند که قرآن را می‌فهمند. بنده درباره این جمله فقط یک کلمه می‌توانم بگویم، همانی که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه درباره کلمه خوارج نهروان گفت، فرمود: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ»^۱ این یک حرف درستی است، اما منظور گوینده، یک منظور رذیلانه و موزیانه است. بله! ائمه هدی بر قرآن مسلطند،

آن چنان که بالاتر از آن تصورشدنی نیست. آنها آن روح‌ها و مغزها و فکرهای بلند و بزرگی هستند که قرآن در مشتشان است، خودشان یک قرآند، هرکدامشان یک قرآند؛ در این هیچ حرفی نیست، اما اینکه امام علیه‌السلام قرآن را خیلی خوب می‌داند، به این معنا نیست که بنده و جناب‌عالی یک کلمه‌اش را هم نمی‌فهمیم، یک قشرا^۱ از قرآن را هم نمی‌توانیم بفهمیم. این جمله درست است که ائمه هدی علیهم‌الصلاة والسلام آگاهان و دانایان به قرآند، اما منظور گوینده این نیست که امام را بالا ببرد؛ منظور آن کسی که این حرف را می‌زند این است که تو از قرآن دور بمانی، مثل آن بنده خدایی که می‌گفتند نماز بخوان، گفت ای آقا، اگر نماز آن بود که مولایم علی کرد، من چرا دیگر نماز بخوانم. گفت:

گر نماز آن بود کان مظلوم کرد دیگران را زین عمل محروم کرد

این منطق هم همان منطق است. اگر آنها قرآن را می‌فهمند، ما و شما دیگر چرا لای قرآن را باز کنیم؟ ای بیچاره! ای محروم! ای محروم از معارف قرآن، وای به حالت! وای به حالت! وای به حالت که قرآن را نمی‌فهمی، اما بیشتر وای به حالت اگر آنکه خودت نفهمی، نگذاری مردم هم بفهمند. اجازه ندهی مردم تشنه‌کام هم از این چشمه فیاض و جوشان بهره ببرند. وای به حالت! وای به حال آنهایی که مردم را از قرآن دور می‌کنند، از قرآن می‌رمانند، به بهانه‌ها و معاذیر^۲ گوناگون، نمی‌گذارند

۱. پوسته

۲. (عذر)، جمع معذار، بهانه‌ها

مردم قرآن را باز کنند به قصد فهمیدن، وای به حالشان! و شما بدانید برادران و خواهران، که امروز سر و کار ما با قرآن است. همان طوری که پیغمبر خدا فرموده است: «فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»^۱ آن روزی که فتنه‌ها مثل پاره‌های شب سیاه بر زندگی شما سایه بیفکند، بر شما باد به قرآن، کی است آن روز؟ فتنه‌های تاریک مثل شب را نمی‌بینیم؟ راه‌های عوضی را در مقابل چشم‌های نابینا و نزدیک‌بینمان مشاهده نمی‌کنیم؟ دزدان و گول‌ها و راهزن‌ها را از هرسویی و به هرشکلی، چشم بینا نمی‌بینند؟ پس کی باید به قرآن رجوع کرد؟ برای کی است؟ برای وقتی که امام زمان صلوات‌الله‌علیه بیاید؟ او که خودش قرآن ناطق است؛ امروز روزی است که به قرآن مراجعه باید بکنیم. شرط اولش این است که قرآن را بفهمیم.

بنده دو قسمت از آیات مربوط به بحث امروز را پیدا کردم، شما بگردید ده قسمت دیگر پیدا کنید. توصیه می‌کنم به برادران، به آنهایی که می‌توانند قرآن را بفهمند؛ یعنی ظاهر جملات قرآن را، ترجمه‌های عربی به فارسی را توجه پیدا بکنند که حتماً مراجعه کنند، آنهایی که نمی‌توانند، در خودشان این امکان را، این توانستن را، به وجود بیاورند. عربی بخوانید، قرآن یاد بگیرید، درس قرآن یاد بگیرید، خودتان را با قرآن مأنوس کنید، رفیق کنید با قرآن. هر روزی و هر ساعتی که بی‌انس با قرآن بگذرد، مایه حسرت است. قسمت اول از سوره انعام است. البته لحن قرآن را باید توجه داشته

باشید. قرآن مثل کتاب‌های معمولی، این جور نیست که بگوید فصل چندم درباره معنای اطاعت و عبادت، این جوری نیست. سطح بیان و مطلب قرآن و گوینده قرآن، از این سطح‌های معمولی بسیار بالاتر است. برای پروردگار عالم، همه کائنات و موجودات در یک سطح هستند، لذاست که آن چنانی که موقعیت وحی ایجاب می‌کرده، آیه‌ای در موردی آمده. از اشارات آیه، از تعبیرات و جملاتی که در آیه هست، از کیفیت سیاق^۱ آیه، مطلب مورد نظرتان را پیدا کنید.

﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتغِي حَكْمًا﴾ آیا جز خدا کسی را به‌عنوان حَکَم بپذیریم و طلب کنم؟ حَکَم را در تفاسیر گفته‌اند هم به‌معنای داور است، هم به‌معنای حاکم است. آن کسی که انسان حُکَم را از او می‌خواهد، یعنی فرمان را از او می‌خواهد، یا داوری را از او می‌خواهد؛ به هر دو می‌گویند حَکَم. و خدای متعال هم بهترین داور است، هم بهترین حاکم است. فرمان را هم خدا باید بدهد، ﴿الْأَلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ﴾^۲ بدانید که از آن خداست آفرینش و فرمان. خودش آفریده، خودش هم فرمان می‌دهد. ﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتغِي حَكْمًا﴾ آیا جز خدا، حاکمی، فرماندهی یا داوری طلب کنم؟ ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا﴾ درحالی که خداست که این مجموعه را، قرآن را، با تفصیل، با تبیین، بدون اختلاط و امتزاج،^۳ برای شما فرستاده است.

۱. اسلوب و روش، طرز جمله‌بندی

۲. سوره مبارکه اعراف / آیه ۵۴

۳. (خلط) درهم شدن (مزج) آمیخته شدن

﴿مُفَصَّلًا﴾ یعنی بدون اینکه خَلطی در مباحثش باشد، بدون اینکه مطالبش قروقاطی باشد، بدون اینکه سخن غیر خدا در او مخلوط شده باشد. ﴿مُفَصَّلًا﴾ یعنی مُبَيَّنًا، با تبیین تمام و کامل.

﴿وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾ آنها که کتاب را به آنها داده‌ایم، ﴿يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾ می‌دانند که این قرآن نازل شده است از پروردگار تو به حق. حقا از خدا نازل شده، از سوی خدا آمده، ﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُكْفِرِينَ﴾ پس تو از مرددان و دودلان مباش - خطاب به پیغمبر است - مبدا مردد باشی! مبدا متزلزل و دودل باشی! تو که می‌دانی این کتاب از سوی پروردگار تو آمده، خدا کتاب را به تو داده و تو آگاهی، واقفی؛ مردد نشو، قاطع باش.

﴿وَوَسَّيْتُ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا﴾ تمام شد، بسته شد، تخلف‌ناپذیر شد فرمان پروردگار تو، از روی راستی و از روی استواری. فرمان پروردگار این بود که سلسله نبوت‌ها بیایند، مردم را تدریجاً و تدریجاً به حد نهایی برسانند، بعد نبوت آخرین بیاید، انسان‌ها را درمقابل یک افق وسیعی، درمقابل یک میدان بی‌نهایتی قرار بدهد. وسیله سیر را، وسیله دویدن را، وسیله تکامل هرچه بیشتر را به آنها اعطا بکند، تا انسان‌ها بتوانند در این میدان تا بی‌نهایت بروند؛ ﴿وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ تا خدا. این فرمان پروردگار، این قَدَرِ پروردگار، این کلمه پروردگار بود و تمام شد، بسته شد، تخلف‌ناپذیر شد. ﴿لَا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾ هیچ‌کس نیست که تبدیل و دگرگون

کند کلمات و فرمان‌های او را، «وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و اوست شنوا و دانا، شنوای آهنگ نیازهای باطنی شما و دانای به راه و رسم و شیوه لازم برای شما. او می‌تواند برنامه برای شما طرح کند و بریزد.

«وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَمَنْ فِي الْأَرْضِ»، ببینید چطور ذهن شنونده را آماده می‌کند. در جمله اول، در آیه اول، مسئله حکومت و داوری خداست که از همه اولی‌تر است به حکومت و داوری. در آیه دوم، مسئله، مسئله تخلف‌ناپذیری دین و فرمان خداست که دشمن و کافر و معاند و معارض، هر غلطی می‌خواهد بکند، بکند؛ فرمان خدا مُمضی‌ست^۱ و تمام شده است. در آیه سوم، این است که از خواست‌ها و هواها و هوس‌ها نباید اطاعت کرد، از خدا باید اطاعت کرد. «وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَمَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و اگر پیروی و اطاعت کنی از بیشتر مردم روی زمین، از اکثریت، «يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» از راه خدا تو را گمراه می‌کنند، «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الضَّلَّانَ» پیروی نمی‌کنند مگر گمان را، «وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» و نیستند مگر آنکه تخمین می‌زنند. با پندار، با تخمین، با گمان، مردم عمل می‌کنند. آن کسانی که راه‌ها و شیوه‌ها و روش‌ها را برای زندگی مردم جعل می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند، آیا یقین دارند به صحت این راه‌ها؟ اگر از ساده‌دلی یقین کنند، باید آرزو کرد که یک چهل، پنجاه سال در دنیا بمانند تا ببینند چگونه نقشه‌های محکم، خراب از آب درآمد. ببینند پیش‌بینی‌ها چگونه غلط از آب درآمد. یقین هم ندارند؛ «إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»، با تخمین، با گمان، با فرضیه و تئوری، مردم دنیا را،

۱. (مضی) رایج شده، امضا شده، قطعی شده

جامعه‌های بشری را می‌خواهند اداره کنند، با تئوری. اما خدا با تئوری کسی را اداره نمی‌کند؛ با متن واقعیت، با علم و دانش به معنای واقعی، انسان‌ها را به راه راست هدایت می‌کند. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَن سَبِيلِهِ﴾^۱ یقیناً پروردگار توست دانایتر به حال آن کسانی که گمراه می‌شوند از راه او، ﴿وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ و او دانایتر است به راه‌یافتگان و هدایت‌شدگان.

﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ﴾. اینجا انسان با کمال تعجب، ابتدائاً، می‌بیند بعد از این مطالب کلی؛ اکثریت مردم را اطاعت نباید کرد، دنبال ظنّ و گمان و تئوری و فرضیه نباید رفت، فرمان پروردگار در مورد نبوت آخرین و در مورد دین، تمام و غیر قابل تغییر شده است؛ بعد از این حرف‌های کلی، یک‌دفعه می‌گوید که از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است بخورید، گوسفندی را که با نام خدا کشتند، ذبح کردند، از این حق دارید بخورید، مسئله فرعی! در نظر انسان خیلی تعجب‌آمیز می‌آید که چه ارتباطی اینها باهم دارند. البته آنچه که به‌عنوان ارتباط، بنده هم بگویم، چیزهایی است که از روی تصور خودم می‌گویم، شاهد قطعی بر این نیست. میدان برای فهم‌ها و فکرها و درک‌ها باز است؛ مطالعه کنند، تناسبش را پیدا کنند، اما به نظر ما هم چیزهایی می‌رسد.

اولاً در نظر پروردگار که بالاتر از این عالم و در سطح و افق مافوق تصور انسان قرار دارد، همان‌طور که گفتیم، همه مسائل در یک سطحند. برای خدا مسائل کلی مربوط به بشر با مسائل جزئی تفاوتی ندارند، همه‌اش

یکی است. برای خدا همه چیز یکی است. برای پروردگار عالم، آنچه مایهٔ سعادت انسان است، به عنوان یک فرمان مطرح است، فرقی نمی‌کند این فرمان جزئی باشد، فرعی باشد، مربوط به یک نفر باشد یا کلی باشد، عمومی باشد، مربوط به همهٔ بشر باشد؛ اولاً.

ثانیاً، مسئلهٔ ذبح و تذکيه^۱ را درست بشکافیم. یعنی چه که نام خدا در هنگام ذبح کردن حیوانی که می‌خواهد انسان او را بخورد، باید آورده بشود. می‌دانید که مشرکان و قبایل و ملت‌ها و امت‌هایی که از توحید بی‌نصیب بودند، در هر مناسبتی، در هر موقعیتی، برای هر کاری، نام آن معبودان را می‌آوردند. «بِسْمِ الْمَسِيحِ»^۲ مثلاً، همچنانی که در روایات دارد در مورد مسیحی‌ها. و می‌دانیم که بت‌های دنیایی، قدرت‌های دنیایی هم، همیشه سعی می‌کنند نام خودشان را در افتتاح و سرآغاز و دیباچهٔ هر کاری جا بزنند. هر کاری که به نام غیر خدا شروع شد، دارای جهت غیر خدایی است قهراً. وقتی شما کاری را برای خاطر پول، برای خاطر هوای نفس، برای خاطر مسائلی از این قبیل شروع کردید، با آن نام، با آن یاد؛ این قهراً جهتش هم، جهتِ همان چیزی است که نام و یادِ او را در حین شروع این کار بر زبان یا در مغز خطور دادید. کاری که با یاد پول انجام می‌گیرد و برای پول، جهتش جهت پول درآوردن است. تا آخر آن چنان

۱. (ذکو) در لغت به معنای آتش روشن کردن است. در اصطلاح به معنای خارج کردن حرارت غریزی حیوان از بدنش است.

۲. حدیث شماره ۳۸

سیر می‌کند که از آن پول در بیاورد. اصلاً کار در جهت‌گیری، آن‌چنان حرکت می‌کند که جز پول هیچ‌چیز دیگری برایش مطرح نیست. اما کاری که با نام خدا، با یاد خدا شروع می‌شود، جهت‌گیری اش هم جهت‌گیری خدایی‌ست، جهت‌گیری اش هم جهت‌گیری طبق فرمان خدا و مناسب با امر پروردگار است. به ما می‌گویند که حتی ذبیحه را وقتی که می‌کشید، با نام خدا بکشید. یعنی ضروری‌ترین، اولی‌ترین نیاز شما که خوراک شماست، بایستی با نام خدا باشد، برای خدا باشد. شکمت را هم که پُر می‌کنی، برای خدا باید پُر کنی. نتیجه این می‌شود که شکم پر کردن اصل نیست، خدا اصل است. اگر یک وقتی احساس کردی که بخواهی شکمت را پُر کنی، از خدا دور خواهی افتاد، این را رها کن، پُرش نکن، بگذار گرسنه بماند، بگذار از گرسنگی بمیری و برخلاف جهت‌گیری خدایی حرکتی از تو سر نزنند. برای چه؟ برای خاطر اینکه شکم، اگرچه نیاز اصلیلی‌ست، اما در زندگی تو، اصل نیست، در زندگی تو اصل خداست و جهت‌گیری خدا. این را «بسم الله» هنگام کشتن گوسفند به ما یاد می‌دهد، «بسم الله» هنگام لقمه زدن و غذا خوردن به ما یاد می‌دهد. با «بسم الله» شروع کن، حتی غذا خوردن را. با «بسم الله» شروع کن، حتی عمل جفت‌گیری را. با «بسم الله» شروع کن، حتی وارد شدن، رفتن، بیرون آمدن، توی خانه، درِ دکان، همه کار را. یعنی چه؟ یعنی تمام جهت‌گیری‌های زندگی‌ات برای تأمین هر نیازی، ولو نیازهای اولی، باید برطبق فرمان خدا و در جهت سبیل‌الله باشد. ﴿إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَ

مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱ نماز من، عبادت من، زندگی من، مرگ من، بله، حتی مرگ من، ابراهیم می‌گوید: ﴿لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ برای خداست، آن مدبر و پروردگار امور عالمیان، ﴿لَا شَرِيكَ لَهُ﴾ که هیچ شریکی ندارد، هیچ شریکی ندارد پروردگار عالم، در هیچ‌یک از مناطق زندگی من، حتی در غذا خوردنم. نه فقط در نماز خواندنم؛ در حرکاتم، در تلاش‌هایم، در کوشش‌هایم، برای خدا شریکی قائل نیستم. این کشور وجود من، یکسره در اختیار خدا و قلمرو قدرت و فرمان اوست. ذبیحه را هم که می‌کشید، این جوری بکشید. اما کافر قرشی به‌صورتی، کافر غیر قرشی به‌صورت دیگری، وقتی ذبیحه را می‌کشد، وقتی گوسفند را می‌کشد، وقتی غذا می‌خورد، وقتی زندگی می‌کند، وقتی دکان را باز می‌کند، نه فقط به نام خدا نیست، به یاد خدا نیست، بلکه به نام غیر خدا و به یاد غیر خداست.

این ذبیحه را سمبل بگیرید، نام خدا در هنگام کشتن گوسفند را یک سمبل بدان. اگرچه خودش یک حکمی‌ست، حکم فقهی‌ست؛ البته باید نام خدا آورده بشود قطعاً، اما شما این را فرض کنید یک سمبلی، سمبل نیازهای اساسی و اصیل انسان، کشتن گوسفند؛ این باید با نام خدا باشد؛ یعنی چه؟ یعنی حتی اساسی‌ترین، بنیانی‌ترین، اولی‌ترین، اصیل‌ترین نیازهایتان را برای خاطر خدا بدانید، برای خاطر خدا بخواهید. لقمه نانی هم که می‌خوری تا گرسنگی‌ات برطرف بشود، برای خاطر خدا بخور، برای خاطر خدا گرسنگی‌ات را برطرف کن و نیرو در بدنت بدم. خب، پیداست نیرویی که

برای خاطر خدا آمده به بدن انسان، برای خاطر خدا هم باید مصرف بشود. این نتیجه منطقی و دو دوتا چهارتاست. ببین چقدر دقیق است.

﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ بخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد شده است، ﴿إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ﴾ اگر به آیات خدا مؤمنید. ﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾^۱ چه شده است شما را، یعنی به چه دلیل، برای چه، ﴿أَلَّا تَأْكُلُوا﴾ نمی خورید، ﴿مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، ﴿وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ﴾ درحالی که خدا تفصیلاً، تبییناً، بیان کرده است برای شما، آنچه که بر شما حرام است، مگر در حال اضطرار؛ غیر از آن، همه چیز برایتان حلال است. ﴿وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ بسیاری گمراه می کنند با هوس های خود، مردم را، بدون دانشی، بدون بینشی. با صرفِ اهو و هوس های خود، مردم را به بیراهه و گمراهی می کشند. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ﴾ پروردگار تو همانا به متجاوزان و تجاوزگران، داناتر است. اینهایی که مردم را بدون داشتن علم و دانش، به بیراهه و گمراهی می کشند، طبق اشاره این آیه، معتدینند، تجاوزگران، اعتداء و دشمنی کنندگان.

﴿وَدَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ﴾ به کناری نهید آنچه را که گناهِش ظاهر است و آنچه گناهِش نهان و باطن است. یک کارهایی هست که اشکالاتش، عواقب سوئش ظاهر است؛ قتل نفس معلوم است که کار بدی است، بی جان کردن یک جاندار، بدون استحقاق، معلوم است که کار خلافی

است؛ این گناه بودنش ظاهر است. یک کارهایی هم گناه بودنش درست، بارز و ظاهر و نمایان نیست، خیلی از چیزها را انسان نمی‌فهمد که این چقدر بزرگ است؛ سخن بدون علم گفتن، دنباله‌روی از غیر علم کردن، نام خدا و یاد خدا را سبک و کوچک شمردن، اطاعت از غیر خدا کردن، فرمان از غیر خدا شنودن و نیوشیدن، اینها یک چیزهایی‌ست که آدم خیال نمی‌کند این قدر مضرات و عواقب سوء داشته باشد، نهان است، پوشیده است گناه بودنش، لکن درعین حال، هر دو را بایستی کنار گذاشت؛ هر آنچه را که گناه است، چه آشکارا و چه پنهان. ﴿وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ﴾ بگذارید و واگذارید آن چیزهایی که ظاهر الاثمند، گناه بودنشان ظاهر است و باطن الاثمند، گناه بودنشان باطن و پوشیده است. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ﴾ آن کسانی که گناه را برای خود دستاورد قرار می‌دهند و کسب می‌کنند، سزا داده خواهند شد به اعمالی که انجام می‌داده‌اند. ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ مخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد نشده است، ﴿وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ﴾ این فسق است، از دین برون رفتن است. اهمیت یاد خدا و نام خدا را، اینجا رویش تکیه می‌کند.

﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ﴾، بیشتر تکیه ما روی این تکه است. البته از اول این آیاتی که خواندیم تا اینجا، همین‌طور قدم‌به‌قدم اشاراتی بود که برای ما مفید بود، برای این مطلبی که اینجا بیان کردیم. البته هرچه بیشتر تدبر کنید، روشن‌تر می‌شود. اما قسمت عمده استدلال و استناد ما همین تکه آخر این آیه است؛ ﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ﴾ شیطان‌ها

و قطب‌های شرارت به دوستان و هم‌جبهگان و هم‌بستگان خود الهام می‌دهند تا با شما مجادله کنند. شیطان‌ها و قطب‌های فساد و تباهی، آيادی خود، اولیای خود، هم‌جبهگان و پیوستگان خود را پر می‌کنند تا بیایند با شما بحث کنند، سربه‌سر بگذارند و مجادله کنند. شما تکلیفتان چیست درمقابل این اولیای شیطان؟ **﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لِيُوحُونَ إِلَيْكَ أَوْلِيَاءَهُمْ لِيُجَادِلُوكُمْ﴾**، اما شما، **﴿وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾** اگر شما از آنها اطاعت کردید، پیروی کردید، مشرکید. ببینید؛ مشرک، خیلی صاف. پس اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت درمقابل رحمان، شیطان درمقابل رحمان است دیگر، شیطان درمقابل خداست دیگر، اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت، یا اطاعت اولیای شیطان، یعنی مزدورانش، آلتِ فعل‌هایش، دوستانش، هم‌جبهگانش، نوکرانش؛ اطاعت اینها موجب می‌شود که شما مشرک بشوید. **﴿وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ﴾** و اگر اطاعت کنیدشان، **﴿إِنَّكُمْ﴾** همانا شما، **﴿لَمُشْرِكُونَ﴾** حتماً مشرکانید.

این یک فصل؛ قسمت دوم از سوره شعراست که آن را دیگر خیلی وقت نداریم ترجمه مفصل بکنم، یک ترجمه خیلی کوتاهی می‌کنم که تمام کنیم. جالب‌ترین و نافذترین بیانات در زمینه خیلی از معارف، چه در قرآن، چه در حدیث، به صورت تصویرها و صحنه‌سازی‌هایی از قیامت برای مردم بیان شده. یک مطلبی را وقتی می‌خواهند درست برای مستمع مجسم کنند - در احادیث هم همین‌جور است - روشن کنند تا در اعماق جان‌شان نفوذ بکند، صحنه‌ای از قیامت را برایشان تصویر می‌کنند که این ماجرا در

آنجا منعکس شده و اینجا از آن قبیل است. ﴿وَأَزَلَفْتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱ نزدیک و فرا دست آمد بهشت برای باتقویان. روز قیامت را دارد می گوید، منتها با لحن گذشته می گوید. مضارع محقق الوقوع را در زبان عربی، با تعبیر ماضی می شود بیان کرد. ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾^۲ یعنی خواهد شد. ﴿وَأَزَلَفْتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ و نزدیک و فرا دست آمد بهشت، در دسترس، از برای متقیان، ﴿وَوَبَّرْتِ الْجَحِيمَ لِلْغَاوِينَ﴾ و نمودار و پدیدار شد دوزخ از برای گمراهان و فریب خوردگان. غَوَايَتِ یعنی گمراهی، ﴿أَغْوَيْنَاهُمْ﴾^۳ یعنی فریبشان دادیم. غاوین یعنی گمراهان، فریب خوردگان، گول خوردگان، این را می گویند غاوین. ﴿وَقِيلَ لَهُمْ آيِنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ گفته شود به آنان، به این فریب خوردگان گمراه، ﴿آيِنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ کجایند آن چیزها و کسانی که به جای خدا آنان را عبادت می کردید؟ کو؟ آن قطب‌هایی که در زندگی به آنها دل بسته بودید و عبادت آنها را می کردید، اینها کجایند؟ اینجا توجه کنید به کلمه عبادت، ﴿تَعْبُدُونَ﴾ آنها را عبادت می کردید. اما ببینیم چه هستند آنها، که اینها عبادتشان می کردند تا معنای عبادت معلوم شود.

﴿هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ﴾ آیا آن معبودان شما، شما را یاری می کنند؟ یا خود از سویی یاری می شوند؟ ﴿يَنْتَصِرُونَ﴾ یعنی یاری می شوند خودشان.

۱. سوره مبارکه شعراء/ آیات ۹۰ تا ۱۰۳

۲. سوره مبارکه قمر/ آیه ۱: قیامت نزدیک شد و ماه شکافت.

۳. سوره مبارکه قصص/ آیه ۶۳

معلوم می‌شود این معبودها کسانی هستند که محتاج یاری شدند، پیداست انسانند. از نوع انسان بودند این معبودها، نه از نوع سنگ و چوب و بت‌های بی‌جان. ﴿فَكَبِّبُوا فِيهَا لَهُمُ وَالْغَاوُونَ ﴿۹۱﴾ وَجُنُودُ ابْلِيسَ اٰجَمُونَ﴾ پس به رو افکنده شوند در دوزخ، آنها، آن معبودان و غاوون و گمراهان و فریب‌خوردگان، دنباله‌روان فساد، ﴿وَجُنُودُ ابْلِيسَ اٰجَمُونَ﴾ و سپاهیان ابلیس همگی، هرکسی که به نوعی برای ابلیس کاری کرده، از برای ابلیس خدمتی انجام داده، در راه گمراهی خلق‌الله قدمی برداشته، به هر صورت، در قیامت جایگاه همه‌شان جهنم است، میعاد آنجاست. ﴿قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ﴾ آن‌گاه در هنگامهٔ خصومت با یکدیگر به جان هم می‌افتند؛ اینها به آنها، آنها به اینها؛ اینها گناه را به گردن آن پیشوایان می‌اندازند؛ پیشوایان گناه را به گردن اینها می‌اندازند؛ اینها می‌گویند شما نامردها بودید که ریسمان به گردن ما انداختید و ما را دنبال خودتان بردید، به زور، به جبر؛ آنها می‌گویند شما بودید که دنبال ما راه افتادید؛ هرکدامی ضربه‌ای، یک ضربه‌ای علیه آن گروه دیگر ارائه می‌دهند و بیرون می‌آورند. ﴿قَالُوا﴾ گویند یا گفتند، ﴿وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ﴾ درحالی‌که در دوزخ مشغول خصومت و جنگ و ستیز بودند؛ ﴿تَاللَّهِ﴾ سوگند به خدا، ﴿اِنَّ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ بودیم ما در گمراهی‌ای آشکار. در گمراهی عظیمی بودیم، در گمراهی آشکاری بودیم. با آشکاری‌اش، نمی‌فهمیدیم گمراه بودیم، با اینکه اگر یک‌ذره به خود می‌آمدیم، می‌فهمیدیم که چه راه غلطی، چه راه بدی، چه مسیر خطرناک و چه عاقبت‌کشنده و مُهلکی‌ست. با اینکه اگر یک مقدار فکر می‌کردیم، اینها

معلوم می‌شد، درعین حال در این گمراهی ماندیم.

﴿تَاللّٰهِ اِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکار بودیم. چه کار ما گمراهی بود؟ این کارمان؛ ﴿اِذْ نَسُوْكُمْ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ﴾ که شما را برابر می‌کردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می‌ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا می‌بودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به‌سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش می‌کردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا می‌خواستیم، از شما خواستیم؛ ﴿اِذْ نَسُوْكُمْ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ﴾ که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان. ﴿وَمَا اَصْلُنَا اِلَّا الْمُجْرِمُوْنَ﴾ گمراهان نکرد مگر مجرمان و گناه‌کاران. ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِيْنَ﴾ دیگر امروز شفיעی نداریم، ﴿وَلَا صَدِيْقٍ حَمِيْمٍ﴾ و دوست دلسوزی نداریم. ﴿فَلَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ﴾ کاش برگشتی بود ما را به دنیا تا مؤمن می‌شدیم. ﴿اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَةً﴾ در این ماجرا و صحنه، نشانه‌ای است، پند بگیرید، ﴿اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَةً﴾ در این سخن نشانه و آیتی است، ﴿وَمَا كَانَ اَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِيْنَ﴾ بیشترینشان مؤمن و دارای ایمان نیستند.

ببینید اینجا، در این آیات، سخن از کسانی بود که مردم آنها را عبادت کرده بودند، بعد که درست در کوک حرف می‌رویم،^۱ می‌بینیم که عبادتشان به این معنا بوده که دنبال آنها راه افتاده بودند، آنها را برابر با خدا دانسته بودند، آنچه را از خدا باید طلب داشت، از آنها می‌خواستند، آنچه را که برای خاطر خدا نباید کرد، مراعات نظر آنها را می‌کردند.

۱. دقیق شدن روی حرف یا چیزی

روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا

دایره‌ی توحید و روش موجودانه در زندگی در مسازمانجستی اجتماعی، با تدبیر در برخی دیگر از آیات توحید و شرک، مشخص و واضحتر میگردد.

قرآن عبادت نکردن غیر خدا را برای موجد بودن کافی نمیداند و شرط دیگری را نیز بر آن میافزاید... و آن «اطاعت نکردن از رقیبان و معارضان خدا» است. این مطلب در فرهنگ قرآنی چندین واضح است که در مواردی بر اطاعت و دنباله روی، نام عبادت نهاده شده و اطاعت کنندگان غیر خدا، شرک معرفی شده اند. با این بیان، عبادت خدا را که روح و معنای توحید است میفرماند با تعبیر: «عبودیت و اطاعت انحصاری خدا» معرفی کرد و عبودیت و اطاعت غیر خدا را شرک دانست؛ چه در فرمانهای شخصی، چه در قرآین عمری و چه در شکل و قواره و نظام اجتماعی. توحید، با این نمای معترضانه در آیات فراوانی جلوه میکند، از آن جمله:

اَتَعْبُدُونَ اللَّهَ اشْعَىٰ حَلْمًا - اَبَا حَزْزَانٍ وَرَبَّامَةَ خَدَا، داور و فرمانروایی بزرگیم.

وَهُوَ الَّذِي اَوَّلَ النَّبِيِّكَ الْكُتَابَ مُصَلًّا - وَصَالِيكَ اَوْسَتْ كِهْ اِيْنِ كِتَابِ دَا (قرآن) که دارای احکام و معارفی واضح و مشخص است، نازل و نوحه است.

وَالَّذِيْنَ اَنْشَاهُ الْكُتَابَ لِيَعْلَمُوْنَ اَنَّهُ مُتَكَلِّمٌ مِّنْ رَّبِّكَ بِالْحَقِّ - وَاَنْتَ كِهْ كِتَابِ رَا اِبْرَاهِيْمَ دَا اِيْم مِيْدَا سْتَد كِهْ اَنْ يَحْيٰ اَز سُرِي پُروردگار ت نازل گشته است.

فَلَا تَكْفُرُوْنَ مِّنَ الْمُتَكْفِرِيْنَ - پَس زَهْرَارِ اَز مَرْدِيْنِ رَشَكِ اَوْرَانِ مِيْشَا.

وَعَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا - فَرْمَانِ وَاَرَادَهِي پُروردگار ت - رَا سْتِي رَا سُرْمَارِي - تَام گشته و حَقِيَّتِي رَا سِيْلِي لَامْتَدِيْلِي لِكَلِمَاتِهْ - هِيْجِ چِيْنِ، فَرْمَانِهَا وَاَرَادَهْ هَايِ اَوْرَا دِر گِرُوْنِ سَوَا مَد كُرْد.

وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ - وَاَوْسَتْ سُرْمَارِي دَا نَا.

وَاِنْ نُّطِقَ الْاَكْثَرُ مِّنْ فِي الْاَرْضِ لَيُضِلُّكَ عَن سَبِيْلِ اللَّهِ - وَاَلْكَرْبِشِيْرِيْنَ حَلَقِي رَوِيْنِ رَا اَطَاعَتِ كُنِي، تَو رَا اَز رَا ه خَدَا كِهْمَارِه مِيْسَارِيْنَد.

اِنْ يَسْعَوْنَ اِلَّا الظُّلْمَ وَاِنْ هُمْ اِلَّا يَخْضَعُوْنَ - اَنْفَاجِرْ كِلْمَانِ رَا پِرُوِي مِيْكَسْتَدِ چِيْنِ اِيْنِ نِيْسْتِ كِهْ اَز رَوِي پِنْدَارِ قَصَاوَتِ اِيْنِ رَبِّكَ هُوَ اَعْلَمُ مِّنْ نُضِيْلٍ عَن سَبِيْلِهْ وَهُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِيْنَ - يَقِيْنًا پُروردگار تَو، بَا اَنْتَانِ كِهْ اَز رَا ه اُو كِهْم گشته وَاَنْتَانِ كِهْ رَا ه يَاقْتَه اِنْد دَا نَا رَا سْت.

فَكُلُوْا مِمَّا ذُكِّرْتُمْ عَلَيْهِ - پَس تَا مَلِي كُنِيْدِ اَز اَنْجِهْ نَام خَدَا مَرَانِ بَرْدِه شَدِه اَسْت.



إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ - اگر بایات او ایمان دارید.

وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا دَرَأَ اللهُ عَلَيْهِنَّ وَوَدَّ فَضْلُكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ - چگونه است

که از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، نمیخوردید و حال آنکه در شما حرام است در عین صورت اضطرار توضیح
و تفصیل داده شده است.

إِنْ كُنْتُمْ لَيُّسُرِينَ بِالْمَدِينِ - و شما بسیار کسان با هر سه خرد و بندگان داشتی و آگاهی، و چه را
بگویی میباشند.

وَدَرَأُوا ظَاهِرَ الْإِيمَانِ وَأَبْطَأُوا - و اگر دید گناه آشکارا در اینجا را (گناهی که تأثیر آن سوا آن شهید یا پوشیده است)

إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِيمَانَ سَخِرُونَا مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ - آنان که گناه بار میآورند سرای آنچه در آن موقوفه اند بجز آن
و لا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه فإنه ليس - و از آنچه بر آن نام خدا بر آن برده شده بخورید و حقا آن نفس است.

وَأَنَّ الشَّاطِلِينَ لَسُجُودِي إِلَىٰ أُولِيَانِهِمْ لِيَجَادِلُوهُ - و سبک شیطانیها به هدست و دوستان خود الهام میبخشد تا با شما

وَأَنَّ أَطْعَمْتُمْ إِيَّاهُمْ لَسُكْرِي - و اگر شما از آنان اطاعت کنید بیشک شرک خواهد بود
مجاوزه کنند.

(سوره انفال: ۱۲۱-۱۱۴)

وَأَزَلْتُمُ الْجَنَّةَ لِلشَّيْطَانِ - و تریک آورده شد بهشت برای متعین.

وَرَبِّبَ الْجَحْمَ لِلنَّارِ - و پدیدار گشت دوزخ برای گمراهان و نریب خورندگان.

وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُعْبَدُونَ مِنَ دُونِ اللَّهِ - و آنان گفته شد، کجا بود آنچه بجای خدا عبادت میکردید؟

هَلْ يَصِفُونَكُمْ أَوْ يَنْصُرُونَ - آیا شما را یاری میکنند یا خرد از جایی یاری میدهند؟

فَلْيَسِّرُوا يَنْهَاهُمْ وَالْعَارُونَ - پس بر رو در آسود در آمدند هم آن معبودان و هم نریب خورندگان گمراه.

وَجَزَّوْا بِلَيْسِ أَحْمَرَ - و سپاهیان ابله پس جمله.

قَالُوا وَهْمٌ مِّنْهَا يَخْتَصِمُونَ - نریب خورندگان گمراه در دعای شمسهای دوزخ گویند:

تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ - بخدا سوگند که ما آشکارا در گمراهی بودیم.

إِذْ سَأَلْتُمْ رَبِّيَ الْعَالَمِينَ - چرا که شما را با پروردگار جهانیان و ابر میگردیم.

وَمَا أَضَلُّنَا إِلَّا الْأَجْمَرُونَ - و ما را از جرمین و گناه پیشگان کسی گمراه نکرده.

فَأَلْنَا مِنْ شَانِعِينَ - و از آن هیچ شفا عتقی ندایم.

وَالصَّادِقِ حَمِيمٍ - و نه دوستی مهربان و خیر خواه.

قُلْ إِنْ كُنَّا لَنَافِعُونَ مِنَ الَّذِينَ نَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ - کاش دنیا بارگشتی میدادیم تا از مؤمنان میشدیم...



(سوره انفال: ۱۰۲-۹۰)

جلسه دوازدهم

توحید و نفی طبقات اجتماعی

دوشنبه ۸ مهرماه ۱۳۵۳

۱۳ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ
كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ
اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٩١﴾

سوره مبارکه مؤمنون

اگر نظر برادران عزیز باشد، عرض کردیم که توحید را در صورتی که ما به عنوان یک عقیده عمل خیز و تعهدانگیز بدانیم، ناگزیر یک سلسله الزامها و تعهدها را این عقیده بر دوش ما می‌نهد، و گفتیم که باید این الزامها و تعهدها را بفهمیم، و البته این تعهدها مخصوص زندگی فردی انسانها هم نیست، بلکه تکیه بیشتر این تعهدات روی زندگی اجتماعیست، روی نظام اجتماعی و شکل جامعه است؛ یعنی توحید وقتی در جامعه‌ای وارد شد، اول کاری که می‌کند، بنای آن جامعه را با شکلی که متناسب با این عقیده است، انجام می‌دهد. بعد از اینکه این کار انجام گرفت، آن وقت نوبت می‌رسد به اینکه یک انسان موحد چه تکالیفی دارد به عنوان یک فرد.

به هر صورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعه این تعهدات به قطعنامه توحید. گفتیم توحید یک قطعنامه‌ای به ما می‌دهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما می‌گذارد. ما برای اینکه بتوانیم ان شاء الله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعلاً بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصرأ از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است. و ضمن یکی دو تلاوت یا دو، سه تلاوت این مطلب را بیان کردیم. امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد می‌گذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می‌توان مشخص کرد، که اینجا نوشتیم: توحید و نفی طبقات اجتماعی. (البته در این نوشته‌هایی که در دست شماست، خوب است که اول صفحه، یک عدد دو بگذارید. چون در آن نوشته مربوط به عبودیت و اطاعت انحصاری، یک عدد یک نوشته شده بود، اینجا هم لازم است یک دو بگذارید که معلوم باشد تسلسل مطالب. سه‌اش را هم بعداً ان شاء الله عرض خواهیم کرد و چهار و اگر بیشتر داشت، بیشتر.)

نفی طبقات اجتماعی؛ و با یک عبارت کوتاه که تفصیلاتش را بعداً عرض می‌کنیم، جامعه توحیدی طبق این اصطلاحی که به گوش شما آشناست، یک جامعه بی‌طبقه است، یک جامعه‌ای است که گروه‌های انسان‌ها در آن جامعه از یکدیگر برحسب حقوق و مزایا جدا نشدند. همه

انسان‌ها زیر یک سقفِ حقوقی زندگی می‌کنند. همه در یک مسیر و با یک نوع امکانات و با یک نوع حقوق زندگی می‌کنند و حرکت می‌کنند. این جامعه‌ای است که توحید از لحاظ طبقه‌بندی اجتماعی، درمقابل دیدِ ذهن ما و تصور ما می‌گذارد.

به تاریخ که برمی‌گردیم، می‌بینیم اختلاف طبقاتی از جمله دردهای مژمن تاریخ است در همه اجتماعات. نه فقط اجتماعات عقب‌مانده قبایلی، نه فقط اجتماعات سرزمین‌های دور از تمدن، بلکه در آن کشورها و سرزمین‌هایی که مادر تمدن بشری و گاهواره تمدن بشری هستند، در همان جاها اتفاقاً اختلاف طبقاتی با زشت‌ترین چهره‌ای و کریه‌ترین صورتی خودش را به ما از لابه‌لای اوراق تاریخ نشان می‌دهد. واقعاً ستم بزرگ تاریخ و لکه ننگ بزرگ تاریخ بشر از جمله همین است: اختلاف طبقاتی. یعنی چه اختلاف طبقاتی؟ یعنی اینکه انسان‌هایی که در این جامعه زندگی می‌کنند، اینها همه مثل هم نیستند. یک عده محکومند به اینکه محرومیت بکشند، رنج ببرند، خدمت گروه‌های دیگر را بکنند و باید از این محرومیت و رنج، گله‌ای هم نداشته باشند. یک عده هم بایستی برخوردار باشند، بهره‌مند باشند، لذت و عیش زندگی برای آنها باشد، از همه مزایا آنها بتوانند استفاده بکنند و اشکالی هم نداشته باشد. مثلاً در هندوستان، که برای یک مثال، بهترین جایی که می‌شود مثال زد هندوستان است. و می‌دانید که هندوستان مهد تمدن آریایی‌ست و نژاد آریایی از آغاز شهرنشینی، از آغازی که یک ملتی و جمعیت متشکلی را

تشکیل داد، در همین هندوستان بود. که می‌گویند نژاد آریایی از سرزمین‌های شمالی و سیبری آمد، وقتی که وارد شدند، دو شقه شدند، یک عده رفتند طرف هندوستان، یک عده طرف ایران، و مردمی که در هندوستان بودند، زودتر به تمدن رسیدند تا آنهایی که در ایران آمدند مشغول زندگی شدند.

مهد تمدن بشری یا یکی از مهدهای تمدن بشری هندوستان است و اختلاف طبقاتی غوغاست. چهار طبقه اصلی اینها قائل بودند. یک طبقه زیر طبقات دیگر و صدها طبقه در لابه‌لای این چهار طبقه اصلی؛ که البته تفصیلاتش را بگردید در کتاب‌های مربوط به تاریخ ادیان، آنهایی که ذوقش را دارند، علاقه‌مندند، بگردند و یک‌قدری با تدبّر و تفکر بیندیشند در توحید و قرآن و مقایسه کنند. چهار طبقه مردم را تقسیم می‌کردند، طبقه اول برهمنان، رجال دینی و روحانی، که اینها بالاترین طبقات اجتماعی بودند. طبقه دوم سپاهیان و شاهزادگان، اینها در طبقه دوم قرار داشتند. البته بین این دو طبقه اختلافات و تعارض‌ها فراوان بوده، قبلاً شاهزادگان طبقه بالا بودند و روحانیون طبقه دوم، بعد در اثر عواملی که پیشامد کرد و کشمکش‌هایی که شد، توانستند روحانیون و برهمنان طبقه علمی و بالایی را به خودشان اختصاص بدهند و سلحشوران و سپاهیان و شاهزادگان و خوانین را در طبقه دوم قرار دهند.

از طبقه دوم که می‌گذشتیم، طبقه زارعان و کارگران بود، صنعتگران. این دو طبقه بالا که برای اجتماع کاری نمی‌کردند، برهن چه کار می‌کرد؟

جز اینکه چندتا ورد و ذکر بخواند و دست‌هایش را تکان بدهد. آن خان و شاهزاده چه کار می‌کرد؟ جز اینکه یک‌قدری بیشتر املاک و یک‌قدری بیشتر ثروت و یک‌قدری بیشتر و وسیع‌تر قلمرو آقایی برای خودش درست بکند. اما صنعتگران و کشاورزان همه کار این سرزمین عظیم را انجام می‌دادند، طبقه سوم بودند اینها. طبقه چهارم مردم عامی بودند. عامه مردم، یعنی مردم معمولی. لابد کاسب، کسانی که در جامعه به کارهای دستی و کوچک مشغول هستند. زیر این چهار طبقه، یک طبقه دیگر وجود داشت که آنها می‌گفتند از نژاد آریایی اصلاً نیستند، این چهار طبقه، هر چهار طبقه از نژاد آریایی بودند، آنها را می‌گفتند خارج از نژاد آریین هستند، پس نجسند؛ طبقه نجس‌ها. البته اینهایی که دارم عرض می‌کنم، مربوط به تاریخ است، اما تاریخی که امتداد پیدا کرده، کرده، تا قرن بیستم. در هندوستان آنچه که من الآن برایتان عرض کردم، تا چند سال پیش، با کمال اعتبار به قوت خودش باقی بود. شاید آقایانی که مطالعه کردند در مسائل هندوستان، بدانند که طبقه نجس‌ها و پلیدها را گاندی، رهبر فقید هندوستان، نسخ کرد و از بین برد، گفت نجس چیست؟! خود این نخست‌وزیر قبلی هندوستان که نهرو^۱ باشد و الآن

۱. جواهر لعل نهرو (۱۸۸۹-۱۹۶۴م) از رهبران مبارز نهضت استقلال هندوستان بود. او که دانش‌آموخته رشته حقوق دانشگاه کمبریج بود، با دیدن رنج مردم هندوستان و ظلم انگلیسی‌ها در جریان جنگ جهانی اول، به نهضت استقلال هند و حزب کنگره پیوست. وی پس از استقلال هند به نخست‌وزیری انتخاب شد. دخترش ایندیرا گاندی، با فاصله‌ای پس از پدر به نخست‌وزیری هند انتخاب شد.

هم صبیۀ^۱ ایشان رئیس دولتند، اینها خودشان جزء برهمن‌ها هستند. خود نهر و جزو برهمن‌ها بود، در طبقه بالا. پدرش پاندیت نهر و جزو برهمن‌ها بود. البته این چون ضد مذهبی و غیر مذهبی بود، بدش می‌آمد به او بگویند برهمن و پاندیت، لقب مخصوص برهمن‌ها را، به او بگویند. به هر صورت، می‌خواهم بگویم اینها یک چیزهای مربوط به تاریخ باستان هم نیست خیلی. بعد از آنی که چهارده قرن یا سیزده قرن و اندی از ظهور خورشید توحید قرآنی می‌گذشت، باز در هندوستان، در آنجایی که زایشگاه تمدن بشری است، این اختلاف طبقاتی وجود داشته.

خب، حالا منظورم تشریح اختلاف طبقاتی است. اینها چهار طبقه بودند و همان‌طور که عرض کردیم در لابه‌لای طبقات به گفته جان ناس^۲ که تاریخ ادیان را نوشته، ده‌ها بلکه صدها طبقه فرعی. آن وقت، دو نفر آدم از دو طبقه حق ندارند باهم ازدواج کنند، باهم حرف بزنند، باهم دست بدهند، پهلوی هم بنشینند، باهم راه بروند، باهم رفاقت کنند و قَسَ عَلَيْهِ فَعَلَلَ وَ تَفَعَلَلَ^۳. اصلاً اینها از همدیگر با یک دیوار پولادین جدا می‌شدند. چرا جدا بشوند؟ برهمن مگر چه دارد که من کشاورز ندارم؟ یا من کاسب معمولی ندارم؟ یا فلان سپاهی بزرگ مگر از چه مزیت طبیعی برخوردار است که من

۱. دختر

۲. کتاب تاریخ جامع ادیان، نوشته جان ناس، که در آن به بررسی آیین‌ها و ادیان قدیمی جهان تا عصر حاضر در چهار بخش پرداخته است. ادیان ابتدایی و گذشته، ادیان هند، ادیان خاور دور، ادیان خاور نزدیک.

۳. و کارهایی از این قبیل، قَسَ عَلٰی هَذَا

عامی معمولی برخوردار نیستیم؟ اگر این سؤال می‌شد، می‌دانید در جواب چه می‌گفتند؟ می‌گفتند فضولی موقوف! برای خاطر اینکه در اصل خلقت، در اصل تکوین، شما دو گروه، دو جور آفریده شدید. ارتباط به قانون و قرارداد و جعل زید و عمرو ندارد، شما دو جور آفریده شدید. برای خاطر اینکه برهما، خدای بزرگ، وقتی که می‌خواست موجودات را پدید بیاورد، وقتی می‌خواست انسان بسازد، برهمن‌ها را از سر خود آفرید، خان‌ها و سپاهیان و شاهزادگان را از دست‌های خود، کشاورزان را از بازوهای خود و مردم طبقه‌عامله را از پاهای خود، و طبقات نجس اصلاً از برهما نیستند، از آن ریشه پاک نیستند، از این نژاد نیستند. وقتی که طبقه چهارم از پای برهما آفریده شده، چه حقی دارد خودش را هم‌پا و هم‌سر بداند با برهمن که از سر برهما آفریده شده، اصلاً شما همه‌تان در خلقت یکسان نیستید، یک عده‌ای از اصل شریف‌تری آفریده شدند، شایسته احترام بیشتری هستند، موهبت آنها طبیعی‌ست، برخوردار از آنها ذاتی‌ست، محرومیت طبقات پایین هم ذاتی است، این منطبق بود.

شما فکر می‌کنید که در یک چنین اجتماعی، آیا امکان دارد که اختلاف طبقاتی روزی برافتد؟! چنین چیزی ممکن است؟ چرا ممکن باشد؟ فکر می‌کنید اختلاف طبقاتی را چه کسی ممکن است بر بیندازد در یک جامعه مختلف‌الطبقات؟ آیا طبقه بهره‌مند؟ آیا طبقه برخوردار می‌آید می‌گوید برای خاطر خدا من از حقوقم گذشتم؟ اینکه خیال خامی‌ست. لابد اگر اختلاف طبقاتی بخواهد برافتد در اجتماعی، طبقه محروم باید

حق خودش را بخواهد، برخوردارای که برای او هست طلب کند و اعتراض کند به برخوردارای های زیادی طبقات بالا، طبقه پایین باید اعتراض کند. طبقه پایین در یک چنین اجتماعی که من ترسیم کردم، محال است اعتراض کند. چرا؟ برای خاطر اینکه او معتقد است وضع طبیعی این جور است، اصلاً ذاتاً این جور آفریده شده‌اند، قابل تغییر و دگرگونی نیست، نمی‌شود کاری کرد، این جور ساخته شده؛ این جور آفریده شده. وقتی که انسان معتقد بود که طبیعت و فطرت و سرشت و خلقت خدایی در او، او را به یک صورت خاصی آفریده، محال است که انتظار داشته باشد که غیر آن صورت برای او امید برود، و از مزایا و حقوقی که با وضع ساختمان او و طبیعت او متناسب نیست، برخوردار باشد. می‌گوید من حقم است، گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه،^۱ کاریش نمی‌شود کرد. ما را از اول سیاه‌جامه بافتند، ما را از اول از نوع بد رشتند، کاری دیگر نمی‌شود کرد. شما یک چیز سیاهی را ببرید لب جوی آبی، لب یک اقیانوسی، بنا کنید هی شستن و شستن، وقتی ذاتاً سیاه است، وقتی که از اول، این رنگ طبیعی‌اش سیاه بوده، ممکن است این رنگش از بین برود؟ بلکه گرد و خاک‌هایش پاک خواهد شد، سیاهی‌اش شفاف‌تر خواهد شد، بیشتر سیاهی می‌زند. بنابراین، در طول

۱. به گوش جان رهی منهی ندا درداد / ز حضرت احدی لا اله الا الله

که ای عزیز کسی را که خواری‌ست نصیب / حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد / گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه (حافظ)

تاریخ، همان‌طور که ملاحظه کردید، در این اجتماعات، این ستم بزرگ وجود داشت و وسیلهٔ علاجی هم برای او نبود.

البته مصلحینی پیدا می‌شدند، افکار را عوض می‌کردند، دقت کنید به این نکته‌ای که عرض می‌کنم، تصریح نمی‌کنم این معنا را، اما این نشانهٔ یک فلسفهٔ اختصاصی مخصوص ادیان است. مصلحینی می‌آمدند، اول فکر را عوض می‌کردند، اول فرهنگ را دگرگون می‌کردند، اول می‌گفتند که این فلسفه غلط است، بر اساس غلط بودن آن فلسفه، مردم را قانع می‌کردند به اینکه این وضع ظالمانه است. برداشت صحیح از تحولات تاریخی این است. این درست نیست که ما بگوییم اول وضع عوض می‌شد، اول شکل اجتماعی دگرگون می‌شد، بعد فلسفه‌ها و افکار دگرگون می‌گشت، نه؛ مصلحینی می‌آمدند. این تاریخ ماست، تاریخ مشرق زمین است؛ یعنی، آنهایی که آن جور فکر می‌کردند و آن جور فرض کردند، به نظر ما، تاریخ مشرق زمین را نخوانده بودند، تاریخ اروپا را دیده بودند؛ این هندوستان است، این چین است، این ایران است، این مصر است؛ مصلحینی که به وجود آمدند، مصلحین مذهبی، اول افکار را عوض کردند، فلسفه‌ها را دگرگون کردند، بعد که افکار عوض شد، فلسفه‌ها عوض شد، آن وقت زمینه آماده شد برای اینکه وضع اجتماعی و نظم غلط اجتماعی هم دگرگون بشود. باری، در طول تاریخ این‌جوری بوده.

ملاحظه کردید، اینجا هندوستان بود، ایران هم همین جور بود، مصر هم همین جور بود، چین هم همین جور بود، هرجایی که شما از تمدنی سراغ

دارید، وضع بر همین منوال بود. یعنی چه؟ یعنی گفته می‌شد چون انسان‌ها دو گونه آفریده شده‌اند، چون از دو سرشت و دو فطرت و دو طینت یا بیشتر آفریده شده‌اند، پس حقوق اجتماعی آنها هم باید باهم برابر نباشد. لازم است که باهم یکسان نباشد، اگر کسی گفت باید یکسان باشد، غلط گفته است، این را این‌جوری می‌گفتند.

اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست، خدایان غلط است؛ خداست. آنهایی که تصور می‌کردند که دو خدا، دو گروه انسان را آفریده‌اند، با دو گونه تمایزات و مشخصات، اشتباه کرده‌اند. یک خداست، همه عالم را هم او آفریده، تدبیر جهان و جهانیان یکسره در قبضه قدرت اوست و او همه را برابر آفریده. او همه را از یک اصل، از یک طینت، از یک فطرت، از یک ریشه و منشأ مادی درست کرده. آیات قرآن در این زمینه فراوان است؛ **﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾**! حالا آیاتی که اینجا

امروز ذکر کردیم در این نوشته و در این تلاوت امروز هست، می‌خوانیم. گفت همه انسان‌ها از یک اصل و یک منشأ و یک ریشه‌اند. همه انسان‌ها با یک نوع تجهیزات به دنیا آمدند. همه انسان‌ها لایق اوج و پرواز به سوی تکامل بی‌نهایتند. همه انسان‌ها می‌توانند بزرگ و بزرگ‌تر بشوند. این استعداد در همگان هست. البته توجه کنید، موجودات و انسان‌هایی که به صورت محسوسی بالاتر از سطح بشر معمولی هستند، یعنی پیامبران و امامان، آنها در این کلی حرف من داخل نیستند.

اینی که گفتیم هر انسانی می‌تواند پرواز کند و به بی‌نهایت برسد، معنایش این نیست که انسان می‌تواند پیغمبر یا امام هم بشود با کوشش و مجاهدتش؛ آن یک بحث دیگریست؛ پیغمبر و امام چگونه می‌شود که پیغمبر می‌شوند یا امام می‌شوند، آن یک مطلب بعدی‌ست. در یک صحبت دیگری، در یک بحث دیگری، اگر بتوانیم، ممکن است که مختصر اشاره‌ای بکنیم. اجمالاً پیغمبران و امامان صلوات‌الله‌علیهم اینها از یک امکانات بیشتری برخوردارند، یک ویژگی‌هایی دارند که اینها در بشر معمولی نیست، البته اینها می‌دانید عده‌شان کم است، استثنایی‌اند و سخن، روی افراد جامعه‌های بشری‌ست به‌طور عموم. البته همان پیغمبران و امامان هم از ریشه و در منشأ مادی، با انسان‌های معمولی هیچ تفاوتی ندارند، «أَبُوهُمْ أَدَمٌ وَ الْأُمُّ حَوَاءُ»^۱

این یک آموزش اسلامی‌ست؛ در سایه توحید به انسان‌ها تعلیم شد، اثبات شد، مسجّل شد که در متن جامعه اختلاف طبقاتی وجود ندارد. آن جامعه‌ای که اسلام به وجود می‌آورد، آن جامعه گروه‌گروه نیست، طبقه‌طبقه نیست، ممکن نیست مردمی از حقوقی برخوردار باشند که دیگران از آن حقوق برخوردار نباشند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که مردم از دو اصل، دو منشأ، دو ریشه یا بیشتر آفریده شده‌اند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که یک نفر از خاک آفریده شده، آن دیگری فرض بفرمایید که از نور آفریده شده. از لحاظ مادی، منشأ مادی همه یک چیز است. بنابراین

۱. مصرعی از دیوان اشعار منسوب به امیرالمؤمنین

توحید به معنای یک خدا قائل بودن، تدبیر و خلق و آفرینش و اداره جهان را از یک خدا دانستن، ضامن نفی طبقات اجتماعی است. البته مطلبی در اینجا هست و این است که طبقات اجتماعی، همیشه به صورتی که در هندوستان ذکر کردم، بیان کردم، نبوده. این جور نیست که همه جا یک فلسفه‌ای به آن صورت داشته باشد؛ ای بسا در اجتماعاتی، در میان جمعیت‌ها و ملت‌هایی، از لحاظ فلسفه و ادعا و بینش‌هایی که مطرح می‌کنند میان مردم، همه در سطح واحدی قرار داشته باشند، اما در عمل اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد، همچنانی که در دنیای امروز ما هست. امروز در دنیا شما نگاه کنید، مخصوصاً در دنیای سرمایه‌داری، مخصوصاً در کشورهای که از لحاظ سرمایه‌داری اوج بیشتری گرفته‌اند، اختلاف طبقاتی به نحو بارزی مشهود است. البته آنجا هرگز نگفته‌اند که کارگرها و کارفرماها از دو منشأ و ریشه خَلقی و آفرینشی آفریده شده‌اند، نه؛ آنها نمی‌گویند که آقای صاحب فلان کمپانی عظیم، مثلاً فلان کارتل، با کارگر فلان معدن، اینها از دو ریشه‌اند، از دو اصلند، نه؛ اما عملی که باهم انجام می‌دهند، مقرراتی که برای این دو گروه آدم می‌گذارند، وضع رفتاری که در جامعه میان این دو نوع انسان برقرار می‌کنند، چندان تفاوتی ندارد با آن مردمی که معتقد بودند اینها از دو اصل و دو منشأ و دو ریشه آفریده شده‌اند. برای عده‌ای امکانات بی‌نهایت، برای گروه زیادی امکانات صفر. عده‌ای ثروت تمام عالم را به نفع خودشان استثمار می‌کنند، عده‌ای دسترنج خودشان را هم اجازه ندارند تنها بخورند.

اختلاف طبقاتی به این معنا هم صدق می‌کند و این در دنیا، امروز هست. بلکه حتی می‌خواهم بگویم این اختلاف طبقاتی، رذالت‌آمیزتر و موزیان‌تر است از آن اختلاف طبقاتی آن روز. آنها صاف می‌گفتند که بله، ما با همدیگر تفاوت داریم؛ اینها می‌گویند که ما برادریم باهم، همه در یک ترازیم، ما اصلاً حامی حقوق شما هستیم، اما در عمل می‌بینیم که این جور نیست، در عمل همان تمایزها وجود دارد. گاهی در مقام اجرای مقررات حقوقی هم یک تساوی‌ها و برابری‌هایی به چشم می‌خورد که فلان کس هم فلان گناه را انجام داده، مبتلا به فلان مجازات شده، و لو از طبقه بالاست، اما باز که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نه، ریشه‌ی مطلب چیز دیگری است. می‌بینیم باز همان اختلاف طبقاتی‌ها، باز همان تمایزات اجتماعی، به قوت خود باقی‌ست. درحقیقت برخورداری‌ها منحصر است به یک عده خاص، و یک اکثریتی محرومند، و اول چیزی که از آن محرومند، یک فهم و درک و رشد کامل و درست است.

اسلام همه اینها را نفی کرده. بنده به‌طور خلاصه، آنچه را که از آیات قرآن، در مجموعه این کتاب عزیز استفاده می‌شود در زمینه نفی طبقات اجتماعی؛ اینها را وقتی فکر کردم، دیدم خیلی زیاد است، چندتا را اینجا نوشته‌ام. گوشه‌ای از این آموزش‌ها که در آیات زیر، نشان آن نمایان است، بدین قرار است:

خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این یک حرف اسلامی‌ست. خالق همه یک نفر است، خداست. می‌گویید چه فرق می‌کند؟ خیلی

فرق می‌کند. اگر چنانچه ما قائل شدیم که خالق دو تاست نه اینکه اگر ما قائل شدیم، بحث طلبگی نمی‌خواهم بکنم، فرضی - آن اجتماعی و آن فلسفه دو خدایی، دو خدایی بودنش، اولین تأثیری که می‌بخشد این است که دو گروه در اجتماع به وجود می‌آیند. وقتی ما یک خدایی هستیم، معنایش این است که مردم جامعه همه یک صفند، یک گروه‌اند، یک طبقه‌اند، برادر و در کنار همند. کار به لازمه این جمله دارم، کار به لوازم آن فلسفه منسوخ باستانی ندارم. می‌خواهم توجه کنید که وقتی ما معتقدیم خدا یک است، یعنی چه. خدا یک است و دو نیست، یعنی بندگان خدا در یک ترازند، در دو تراز نیستند. از جمله معانی خدا یک است و دو نیست، این است؛ نه اینکه همه معنایش این است. یعنی بندگان خدا در دو طبقه نیستند، در یک طبقه‌اند، چرا؟ چون خدایشان یکی است، آفریدگارشان یکی است.

آیا خدا به یک عده از اینها محبت بیشتری داشت هنگامی که اینها را آفرید؟ **«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ»**^۱ یهود گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم، خدای متعال در جای دیگر، یکی از جنایتهای اینها را به رخ می‌کشد. هم جواب می‌دهد، هم شماتت می‌کند. **«فُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَهُ»**^۲ اگر شما این قدر با خدا رفیق و نزدیک و قوم و خویشید، چرا پیغمبرهایش را کشتید؟ چرا بندگان برگزیده‌اش را

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۱۸

۲. سوره مبارکه بقره / آیه ۹۱

کشتید؟ چرا؟ یهودی‌ها می‌گفتند که ما بچه‌های خدا و نزدیکان خدا هستیم، یک امتیازی داریم. نه‌خیر؛ اسلام می‌گوید این حرف غلط است. یک جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» اگر شماها می‌گویید با خدا خیلی رفیق و نزدیکید، اگر راست می‌گویید، تمنّای مرگ کنید. خب، از این زندگی پوشالی برهید، به خدای محبوبِ عزیزِ هم‌جبههٔ قوم و خویشان نایل بشوید دیگر، شما که از خودتان است آنجا، بعد می‌فرماید: «وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا» محال است که اینها تمنّای مرگ کنند. یهودی و تمنّای مرگ؟!!

پس خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این مسئلهٔ خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسان‌ها در یک طبقه و یک ترزند. همه از اصل و ریشهٔ مادیِ واحدی آفریده شدند. روی این کلمهٔ مادی دقت داریم، تکیهٔ مخصوص داریم؛ از جنبهٔ مادی، از جنبهٔ ساختمان بدنی، همهٔ انسان‌ها از یک اصل و یک ریشه آفریده شده‌اند. هیچ‌کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست. این را هم دقت کنید؛ نه‌اینکه از مزیتی برخوردار نیست؛ چرا، ممکن است انسان‌هایی بر اثر شرایطی، یک استعداد خاصی پیدا کنند؛ خب، یک مزیتی شد. یک نفر ممکن است از لحاظ شرایط خلقتی جوری به‌وجود آمده باشد که نابغه باشد. ممکن است کسی از پدر و

مادری تولید شده که با استعداد است. یکی کم استعدادتر است، یکی نیرومندتر است، یکی ضعیف‌تر و لاغرتر است، یکی زیباتر است، یکی زشت‌تر است، پس این اختلافات هست، اما این اختلافات منشأ اختلاف حقوقی نیست. چنین نیست که آن کسی که از قوای جسمی بیشتری برخوردار است، از حقوق اجتماعی بیشتری برخوردار باشد، ابداً! چنین نیست آن که در یک خانه اشرافی و متنفّذی به دنیا آمده، از امکانات بیشتری برخوردار باشد. هرگز! اسلام اگر مدرسه باز می‌کند، برای همه بچه‌ها باز می‌کند؛ اگر تعلیم و تربیت می‌دهد، برای همه بچه‌ها می‌دهد؛ اگر به انسان‌ها امکان کسب و کار و تلاش و سعی در زندگی می‌دهد، به همه می‌دهد؛ کار اگر می‌دهد، به همه می‌دهد.

در جامعه اسلامی با حکومت اسلامی، ذیلِ ظلّ^۱ مقررات اسلامی، این جور نیست که کسی برای درس خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول در آوردن، برای کار گرفتن، برای شاغل شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعه اسلامی این جور است؛ میدانی‌ست وسیع و دارای میلیون‌ها راه درمقابل میلیون‌ها انسان؛ برونند، همه استفاده کنند، همه در این میدان به سوی هدف‌ها و مقصودهای مادی و معنوی بدونند، هیچ اشکالی ندارد، راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام‌های غیرتوحیدی، برخلاف نظام‌های جاهلی که جاده را برای بعضی آسفالت می‌کنند و برای بعضی، راه‌ها را پر از خار و سنگ و

۱. (ظلّل) سایه

مانع. به قول سعدی سنگ را می‌بندند و سگ را می‌گشایند،^۱ در جامعه اسلامی این جور نیست.

همه می‌توانند در جامعه اسلامی به عالی‌ترین مقامات برسند. خب، شما ببینید، بلال حبشی رسید به مقام مؤذنی (امروزش را نگاه نکن که مؤذن مسجد امام حسن، مش اسحاق ما احساس حقارت می‌کند، و سر وقت نمی‌آید غالباً، مثل اینکه اینجا نیست بشنود، بعضی روزها می‌آید، بعضی روزها نمی‌آید) مقام مؤذنی خیلی مقام عظیم و باشکوهی‌ست در اسلام، مقام ارجمندی‌ست، همه کس مؤذن نمی‌شدند. بلال سیاه حبشی از منشأ پست اجتماعی، از لحاظ معیارهای جاهلی آن زمان، این می‌رسد به مقام مؤذنی، این بالاترین است، یکی از بالاترین مقام‌ها. سلمان فارسی از نظر معیارهای آن روز از یک منشأ پایین‌تر بود، چون عرب‌ها خودشان را بالاتر می‌دانستند و همه انسان‌های دیگر را پایین‌تر از خودشان. خب، سلمان هم که فارسی بود دیگر، اهل اصفهان بود. درعین حالی که فارسی‌ست، غریب است، از راه دور آمده، زبان عربی را شاید بد یاد گرفته، یعنی مسلم، شاید هم خیلی خوب حرف نمی‌زده، ایشان می‌رسد به ولایت و حکومت یک منطقه عظیم، و از این قبیل و از این قبیل و از این قبیل فراوان.

بنابراین هیچ‌کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست، ولو اینکه از بعضی مزیت‌ها بهره‌مند است. همه مزیت‌ها در اختیار همگان و وابسته به تلاش‌های مداوم و کوشش‌ها

و مجاهدت‌های خود آدمی‌ست؛ همه‌چیز همه‌مقام‌ها - عرض کردم جز آن مقام‌های خاصی که برای هدایت و رهبری بشر، به‌صورت الهی معین شده و مهیا شده، آنها را نمی‌گویم فعلاً - همه‌جهان از آن اوست؛ یعنی از آن خدا، و آدمیان همه فقیران درگاه اویند. همه از او باید بخواهند، همه از او باید بگیرند، همه باید دست‌نیاز به‌سوی او باز کنند، و همه در اینجا یکسانند.

امام سجاد صلوات‌الله‌علیه هم که فرزند پیغمبر و فرزند امیرالمؤمنین و فرزند فاطمه زهرا و فرزند حسین بن علی، علیهم‌السلام است، او هم باید بنالد، زار بزند، اشک بریزد؛ و می‌کند این کار را. یک آدم غیر وابسته به این خاندان پاک هم درمقابل خدا همین‌جور باید زار بزند. برای کسب و کار دنیا، امام باقر صلوات‌الله‌علیه و امام صادق هم می‌رود بیل می‌زند. یک آدم معمولی هم بیل می‌زند. امام صادق را مثال نزنم، امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه هم کار می‌کند، کار در دوران قدرت، در دوران آقایی. در زمان پیغمبر، یکی از بزرگ‌ترین فرمانده‌های سپاه پیغمبر، در غالب جنگ‌ها و همه جنگ‌ها امیرالمؤمنین است. می‌رود بیل می‌زند، می‌رود باغداری می‌کند، می‌رود آبیاری می‌کند و از این قبیل. ببینید، پول اگر بخواهید به‌دست بیاید، باید کار کنید، دانش اگر بخواهی، باید درس بخوانی، مقام سیاسی اگر بخواهی، باید تلاش لازم را بکنی. و راه تلاش در مقابل همگان باز است؛ همه، هرکسی تلاش کرد، می‌رسد.

منطق اسلام این است و البته این منطق را در سراسر قرآن، در آیه‌های

گوناگون، فراوان، می‌توان به وضوح پیدا کرد. باز اینجا هم من شما را ارجاع می‌دهم به قرآن و به متن قرآن. بروید قرآن را باز کنید، با تدبر در قرآن نگاه کنید که مشمول این آیه نباشیم، ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱، قفل بر دل نباشیم، تدبر کنیم قرآن را. حالا به این آیات قسمت اول، مربوط به سوره مؤمنون آیه ۸۴ تا ۹۱ توجه کنید.

﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ ای پیامبر، بگو زمین و هر آنچه در اوست از آن کیست؟ اگر می‌دانید. به مشرکین بگو، به مشرکینی که منطقه‌های نفوذ خدایان خودشان را تقسیم می‌کردند و مشخص می‌کردند، بگو زمین و هرچه در آن است متعلق به کیست؟ ﴿سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ خواهند گفت از آن خداست. خب، مشرکین مکه معتقد به الله بودند و بت‌ها را شفیعانی که پیش الله آنها را شفاعت خواهند کرد، می‌دانستند. ﴿قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ بگو پس چرا به خود نمی‌آیید؟

﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ بگو کیست مدبر هفت آسمان و مدبر عرش بزرگ. معنای عرش چیست؟ هفت آسمان کدام است؟ بعضی‌هایش را مختصر توضیحی در یک بحث‌هایی در گذشته دادیم، بعضی‌هایش را هم توضیح ندادیم - الآن جایش نیست؛ حرف‌هایی هست، به هر حال یک وقت یک مجالی باشد، فرصتی باشد، عرض می‌کنم. خیلی هم مهم نیست اجمالاً - ﴿سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ خواهند گفت آنها هم از آن خداست. قدرت و ملک پروردگار بر آسمان و زمین گسترده است. ﴿قُلْ أ

﴿فَلَا تَتَّقُونَ﴾ بگو پس چرا پروا نمی‌کنید از این خدا؟ عملتان را و فکرتان را برطبق گفته او و فرمان او قرار نمی‌دهید؟

﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ بگو کیست آن که ملکوت و حکومت و سلطنت مطلقه همه چیز در دست اوست. آن کسانی که قدرت‌ها در اختیارشان است، فوقش این است که بر ظاهر یک جسمی مسلط باشند. شما که مالک خانه خودتان هستید، یک آجر را از جایی به جایی می‌گذارید، تسلط همین اندازه است. یک آهن را از اینجا برمی‌دارید به آنجا می‌گذارید، دو قطعه را با همدیگر جوش می‌دهی یا از هم جدا می‌کنی، تسلط تو بر یک قطعه آهن همین اندازه است. اما آن کسی که بر تمام ذرات اجزای این موجود مسلط است، حرکت اتم‌هایش در اختیار او و به فرمان اوست، در گیاهان رشد و نمو، در حیوانات و انسان‌ها تمام حرکات داخلی وجود آنها و همه چیزشان خلاصه در قبضه قدرت اوست، او خداست. ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ بگو به دست کیست ملکوت و سلطنت و قدرت همه چیز، ﴿وَهُوَ يُجِيرُ﴾ و او پناه می‌دهد، ﴿وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ علی‌رغم او کسی پناه داده نمی‌شود؛ یعنی از خدا بگریزی و به کس دیگری پناه ببری درمقابل خدا، ﴿يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ یعنی این. فرض کنید مسیحی‌ها معصیت خدا بکنند، به آغوش عیسی بگریزند و عیسی پناه بدهد به آنها، و درمقابل خدا از آنها حمایت کند، چنین چیزی ممکن نیست. ﴿وَهُوَ يُجِيرُ﴾ او پناه می‌دهد هر موجودی را، هر انسانی را ﴿وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ﴾ علی‌رغم او، بر ضد او، کسی پناه داده نمی‌شود، ﴿إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾

اگر می‌دانید. کیست که این جور است؟ **﴿سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾** خواهند گفت ملکوت همه چیز در دست خداست و آن خداست که پناه می‌دهد و علی‌رغم او پناه داده نمی‌شود هیچ‌کس، **﴿قُلْ فَأَنِّي تُسَرَّوْنَ﴾** بگو پس چگونه فریب می‌خورید؟

و لطیف است که قرآن روی فریب‌خوردگی تکیه می‌کند؛ فریب‌خوردن، غافل ماندن. دائماً می‌خواهد مردم غافل نمانند، فریب نخورند، چشمشان را باز کنند. قرآن مطمئن است که اگر مردم چشم را باز کنند، نظر او تأمین می‌شود و درست هم هست. ما هم امروز حرفمان این است. ما هم می‌گوییم اگر دنیا امروز چشمش را باز بکند، این قرآن ما حکومت جهانی پیدا خواهد کرد، اگر چشم باز بکند؛ منتها جهل‌ها و غرورها نمی‌گذارد و از طرفی دست‌های خائنانه نمی‌گذارد که چشم‌ها باز بشود.

﴿بَلْ آتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ﴾ بلکه حقیقت را در اختیار آنان نهاده‌ایم، **﴿وَأَنَّهُمْ لَكَذِبُونَ﴾** و حقاً آنان دروغ‌گویند. مطلب را برایشان روشن کردیم، حق را در اختیارشان گذاشتیم، آنها با این وضعی که از لحاظ فکری و عملی پیش گرفتند، بهانه می‌تراشند، بهانه دروغ می‌تراشند. **﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ﴾** نگرفته است خدا هیچ فرزندی، **﴿وَمَا كَانَ مَعَهُ مِن إِلَهٍ﴾** هیچ معبودی در کنار او و با او وجود نداشته است.

ایضاً دقت کنید که محل اتکاء و استناد، بیشتر در این قسمت است، البته آیات قبلی هم دلالتی داشت بر آنچه که مورد نظر بود. **﴿إِذَا الذَّهَبُ كُلُّهُ لِلَّهِ بِمَا خَلَقَ﴾** اگر بنا بود که خدایانی می‌بودند، هر خدایی مخلوق و

آفریده خود را به‌سویی می‌برد. یعنی اختلاف، یعنی اختلاف، یعنی اختلاف طبقاتی میان انسان‌ها، یعنی برداشته شدن انسجام و وحدت در آفرینش، آفرینش جهان و انسان. آنی که خدای نوری و خدای ظلمتی و خدای انسانی و خدای طبقه بالایی و طبقه پایینی قائل است، این آفرینش را یک چهل‌تکه جدا جدا می‌داند. اما برطبق نظر توحید، آفرینش، یک قطعه متصل و منسجم واحد است. انسان و حیوان و کوه و فلک و زمین و موجودات، همه و همه با همدیگر اتصال و ارتباط دارند، همه باهم وحدت دارند. **﴿إِذَا الذَّهَبَ كُلَّهُ إِلَىٰ بِمَا خَلَقَ﴾** اگر چندین خدا و معبود می‌بودند، هر الهی، هر معبودی، مخلوق و آفریده خود را به‌سویی می‌برد، **﴿وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾** و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌گرفت. **﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾** پاک و منزّه و مبرّاست خدا از آنچه که توصیف می‌کنند.

(این یک قسمت بود از تلاوت امروز. قسمت دیگر، اجازه بدهید از روی همین کاغذ بخوانم، که اگر بخوادم از روی متن قرآن بخوانم، باید هی بگردم پیدا کنم. آیا دست کسی از آقایان قرآن هست؟) قسمت بعدی از سوره بقره است، آیه ۲۱ و ۲۲. **﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾** هان ای مردمان، ای انسان‌ها، خطاب به کیست؟ خطاب به طبقه بالا و پایین نیست. خطاب به انسان‌های سیاه یا سفید نیست. خطاب به یک گروهی از انسانیت نیست، خطاب به همه انسانیت است. تکیه ما رو این کلمه است: **﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾** هان ای انسان‌ها، **﴿أَعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾** عبادت و عبودیت کنید پروردگارتان را که یکی است، **﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾** آن که آفرید شما را، **﴿وَوَلَّعَلَّا**

«الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» و همه‌ گذشتگانان را، «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» مگر که تقوا پیشه کنید؛ یعنی این عبادت، این عبودیت، موجب تقواست. یکی از چیزهایی که تقوا را، آن حالت نیکِ جالب را - تشریح کردم برایتان که تقوا یعنی چه - آن حالت مصونیت از گناه را، در روح، در انسان، به وجود می‌آورد، عبودیت خداست. لذا در جامعه‌ای که همه مردم بنده خدا هستند و جامعه شکل بندگی خدا دارد، در آن جامعه، تقوا هرچه بخواهی فراوان است. هرچه تقوا بخواهی فراوان، قحط تقوا نیست مثل روزگار ما!

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا»، ببینید همه چیز برای همه است. آن که قرار داد برای شما، شما یعنی کی؟ انسان‌ها، همه. «الْأَرْضَ فِرَاشًا» زمین را گسترده، «وَالسَّمَاءَ بِنَاءً» و آسمان را بنایی استوار، «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» از آسمان آب باران فرستاد، «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ» برون آورد به وسیله این باران از میوه‌ها برای روزی شما، نه روزی طبقه خاصی و شما صدقه‌سری آنها بخورید، نه؛ برای همه. حالا که این جور است، «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» پس دو خدایی نشوید، با دوتا خدا قرار دادن، با رقیب و هم‌اورد برای خدا فرض کردن، انسان‌ها را به دو گروه و سه گروه و ده گروه تقسیم نکنید، همه یک گروهند، «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» شما که می‌دانید، برای خدا شریکان و رقیبان فرض نکنید.

بعد سوره حجرات، این آیه معروفی که در زبان‌ها خیلی رایج و دایر است، آیه ۱۳. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى» ای انسان‌ها، باز خطاب به

همه است، ما آفریدیم شما را از مردی و زنی. همه شما را از یک مرد و یک زن، همانی که در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه این جور بیان شده، مضمون همین آیه است:

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التَّمَثَالِ أَكْفَاءُ أَبُوهُمِ آدَمُ وَ الْأُمُّ حَوَاءُ

همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشه آفرینش. ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ شعبه شعبه شدن‌ها و قبیله قبیله شدن‌ها برای تعارف و شناخت است. (که حالا این هم البته مختصر توضیحی احتیاج دارد که چون وقت گذشته، می‌گذارم برای وقت دیگری اگر لازم بود). ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ این حکم قاطع اسلامی است در زمینه نفی طبقات اجتماعی؛ گرمی‌ترین شما در نزد خدا، باتقواترین است. یعنی از یک طبقه‌ای بودن، وابسته به خانواده‌ای بودن، وابسته به یک سلسله و تیره‌ای بودن، موجب گرمی‌تر بودن نیست. و تازه نکته جالب‌تر و باریک‌تر اینجاست؛ آنهایی که باتقوا هستند، که بالاتر از دیگرانند، باز از امتیازات حقوقی بیشتری برخوردار نیستند. این جور نیست که آدم‌های باتقوا یک پول بیشتری بگیرند، یک حقوق بیشتری داشته باشند یا از حقوق اجتماعی بیشتری و بهتری برخوردار باشند، نه، نه خیر؛ این جور نیست، بلکه ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ﴾ پیش خدا عزیزترند. البته تقوا منشأ یک آثار اجتماعی هست تا یک حدودی، اما نه چندان؛ بعضی از مشاغل و پُست‌ها هست که شرطش باتقوا بودن است، فقط همین اندازه. ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ همانا خدا دانا و مطلع است. باز قسمت دیگر، یک آیه است

مربوط به سوره اسراء آیه ۷۰. ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ به یقین که بنی آدم را گرامی داشتیم، ﴿وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾ آنان را در خشکی و دریا برداشتیم، حمل کردیم، وسیله سیرشان را فراهم کردیم، ﴿وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ - که این ﴿وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾ ضمناً شاید اشاره باشد به وجود روابط میان انسان‌ها؛ که اگر انسان‌ها نمی‌توانستند از نقطه‌ای به نقطه دیگر بروند، این امکان، این خصوصیت در آنها نبود، میان یک جامعه انسانی، ای بسا بنا بر فرضی تفرق به وجود می‌آمد - ﴿وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ و آنان را از نیکویی‌ها برخوردار کردیم، ﴿وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً﴾ و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم. چه کسانی را؟ صحبت چه کسانی است؟ چه کسانی را تکریم کردیم؟ به چه کسانی از طیبات روزی دادیم؟ و چه کسانی را بر بسیاری از آفریدگان تفضیل دادیم؟ انسان‌ها را، نه طبقه و تیره خاصی را.

(عرض ما تمام شد، یک‌قدری هم مثل اینکه وقت گذشت، تلاوت قرآن امروز به وسیله یکی از تلاوتگران عزیز ما انجام می‌گیرد. خواهش می‌کنم تشریف بیاورند.)

پروردگارا! به محمد و آل محمد قرآن را دستگیر ما در دنیا و آخرت قرار بده. به محمد و آل محمد، پروردگارا! خیرت را از طریق آموزش قرآن از ما دریغ مدار.

حومثنبه سیزدهم ماه رمضان ۱۳۹۴
توحید و نفی طبقات اجتماعی

نشری است

برخورداریهای متفاوت و متمایز اجتماعی و وجود طبقات ممتاز در کنار طبقات محروم، سم بزرگ تاریخ
زیربنای اعتقادی این وضع ظالمانه گناه با سیورت که: در خدا یان مختلف که آفرینش و تدبیر طبقات
مختلف را در دست دارند هر طبقه ای را با مزایا و حقوقی خاص پدید آورده اند، و گاه با سیورت که:
خدای واحد، گروهی از بشر را با مزایای در خلقت و طبیعت آفریده و آنان را از ویژگیهای حقوقی برخوردار
ساخته است، و گاه بصورتی دیگر در عقیده ای اجتماعات بشری وجود داشته است. و بنا بر این اساس
برخورداری های اختصاصی طبقات بالا، موهبتی طبیعی و محرومیت های طبقات پایین نیز ضروری خطی
قدیر اندر گردیده است. عقیده توحید علاوه بر آنکه همه را مخلوق و بنده ی یک خدا میداند،

با آموزشها و معارف دیگری - همه زائیده از توحید - نیز ریشه های اختلاف طبقاتی را از ذهن
انسانها و از واقعیت و متن اجتماع، بیرون میکند. کوششی از این آموزشها که آیات زیر نشان آن نمایا
خاتم و معبود و مدبر امر همگان خداست. همه از اصل ریشه ی مادی واحدی آفریده شده اند.
هیچکس در آفرینش از مرتبتهای که منشاء برخورداریهای حقوقی باشد، بهره مند نیست.

همه ی مرتبها در اختیار همگان و وابسته به تلاشهای مداوم و کوششها و مجاهدت های خود آدمی است
همه جهان از آن او است و آدمیان همه فقیران در گناه اویند. و و ...

قُلْ لَنْ أَلْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ لَمْ تَقْلُمُونَ - بگو: زمین و هر که در آنست از آن کسیت؟ اگر میدانید.

سَيَقُولُونَ بَلَى - خواهند گفت از آن خدا.

قُلْ فَلَا تَدْرُونَ - بگو پس چرا بخود نمی شنید؟

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ - بگو کسیت مدبر هفت آسمان و عرش بزرگ؟

سَيَقُولُونَ بَلَى - خواهند گفت از آن خدا. قُلْ فَلَا تَقْمُونَ - بگو پس چرا پروا نمی گیرید؟

او کسی نیاه از به من شود؟
او کسی نیاه از به من شود؟

قُلْ مَنْ يَمْلِكُ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلا يُجَارُ عَلَيْهِ؟ بگو حکومت و سلطنت همه چیز دست کسیت و کسیت آنکه نیاه میدهد و در مقابل

إِنْ لَنْتُمْ تَعْلَمُونَ! أَلَمْ يَسْئَلُوا رَبَّهُمْ إِنْ كُنَّا مُرْسِلِينَ؟ - خواهند گفت: بیست خدا است.

قُلْ فَأَنَّى تُعْرَفُونَ - چگونه چگونه فریب داده میشوید؟

بَلْ آتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ - بلکه ما حق را در اختیار آنان نهاده ایم و آنان حقاً دروغ گویند.

مَا آمَدَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ - خدا فرزندی نگرفته و با او هیچ خداوندگاری نیست -

إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِخَلْقِ - آخرین بوده خداوندگاری آفریده های خور را بسوئی می برد.

وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ - و هر کدام بردگبری برتری می گرفت

سُبْحَانَ اللَّهِ تَمَا يَعْصُونَ - یا در برابر است خدا از آنچه توصیف میکنند (مؤمنون آیه: ۹۱ تا ۹۴)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ - ای انسانها عبادت کنید پروردگارتان را

الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ - آنکه آفرید شما را و همگی گذشته گانتان را

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ - مگر تقوا پیشه کنید.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَادٍ - آنکه برای شما قرار داد زمین را سترده و آسمان را بانایی برافراشته

وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ - و فرود آورد آسمان آبی را پس برون آورد بوسله آن از محصولات
درزی قی برای شما.

فَلَا تَجْعَلُوا آيَاتِهِ آتَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ - پس برای خدا شریکان در قیام نهضت نکندد چنانکه خود میداند (تغاب: ۲۱-۲۲)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى - ای انسانها ما شما را از مردی و زنی آفریدیم.

فَجَعَلْنَاكُمْ سُعُودًا وَقَبَالٍ لِيَتَعَارَفُوا - و شما را گردوها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید

إِنْ أَرَأَيْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ الَّذِينَ آمَنُوا - ببین گرامی ترین شما نزد خدا با تقوا ترین شما است.

(حجرات: ۱۴)

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ - ببین ، خدا دانا و مطلع است

وَلَعَدْ ذَكَرْنَا ابْنَ آدَمَ - ببین دینی آدم را از برای عزیز داشتیم و «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْأَرْحَامِ» - و آنان را در شکمی دریا برداشتیم -

وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ - و آنان را از نیکو شیها بهره مند کردیم

صحب

وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْغَيْرِ مِمَّنْ خَلَقْنَا فَفَضَّلُوا - و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم (رأسه: ۷)

جلسه سیزدهم

تأثیرات روانی توحید

سه‌شنبه ۹ مهرماه ۱۳۵۳

۱۴ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ
الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾
الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ
فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾

سوره مبارکه آل عمران

در زمینه تأثیراتی که توحید در متن جامعه می‌گذارد و شکلی که به اجتماع بشری و به اجتماع توحیدی می‌بخشد، بحث‌هایی انجام گرفت و البته بحث‌های دیگری هم در این زمینه هست که به جهات گوناگونی از ادامه آن بحث‌ها صرف نظر شد. و مهم‌ترین این جهات این است؛ مثلاً تأثیر توحید و بینش توحیدی در امور مالی جامعه توحیدی، که یکی از مواد مهم قطعنامه توحیدی است. در این زمینه البته خیلی فراوان باید بحث بشود، اما استنتاج^۱ این مطلب از آیات قرآن، کاری ست یک‌قدری دقیق و ظریف، و باب بحث‌ها و جلسات عمومی نیست. اگرچه که در قرآن با تعبیر «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ»^۲ - از مال خدا، مالی که خدا

۱. (نت‌ج) نتیجه‌گیری

۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۳۳

به شما داده و مال خداست بدهید؛ یعنی به مستمندان و به موارد نیاز و حاجت - که بینش توحید را در زمینه مال دنیا نشان می‌دهد، اینها هست، اما اینکه از مجموع آیاتی که در زمینه مال هست، با توجه به بینش توحیدی، بخواهیم استنتاج و استفاده بکنیم، کاریست باب محیط‌های علمی‌تر؛ ظریف است، دقیق است، چندان درخور این نیست که ما بخواهیم در این صفحه‌های پلی‌کپی بنویسیم و دست آقایان بدهیم و اینجا در ظرف یک ساعت مثلاً درباره‌اش بحث کنیم. آنها را صرف‌نظر کردیم.

جهت دیگرش این بود که بحث‌های لازم‌تری داریم در زمینه اصول اعتقادی و ایدئولوژیکی اسلام. هنوز بحث داریم ما و لازم است که تا آخر ماه رمضان، اگر عمری و فرصتی بود، این بحث‌ها را به پایان برسانیم، لاقلاً به جایی برسانیم. و پیدا است که اگر بخواهیم با این ترتیب پیش برویم و همه فصول و مسائل را بحث کنیم، نمی‌رسیم به آنجایی که مورد نظر است. این هم دو جهت. مجموعاً اینها بود جهات اینکه از ادامه آن تأثیرات اجتماعی توحید، ادامه بحث در آن زمینه صرف‌نظر شد. امروز اگرچه بحث ما درباره توحید است، اما بحثیست که تناسبی دارد با مباحث اول ما که در زمینه ایمان و تأثیرات ایمان و نویدهایی که به مؤمنین داده شده است، آنجا بحث کردیم. ایمان که در آنجا گفتیم، یعنی همان حالت باورِ عمل‌زا، باورِ عمل‌زا و تعهد‌آور. و البته گفتیم که باید از روی آگاهی باشد، کورکورانه نباشد، مجرد و لُخت و دور از

عمل صالح نباشد. اینها بحث‌هایی بوده که قبلاً کردیم. عقیده به توحید، یک ایمان است. ایمانیست آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانیست عمل‌زا و تعهدآفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد می‌گذارد، بزرگ‌ترین تعهدها، سنگین‌ترین تعهدها، مؤثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب می‌شود. تعهد توحید از طرف یک موحد، درحقیقت خلاصه می‌شود در تعهد سازندگی یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهد زدودن تمام آثار شرک؛ اینها تعهدات توحید است.

من یک نکته‌ای را اینجا تذکر بدهم به دوستان و برادرانی که مختصری با زبان عربی آشنا هستند. کلمه توحید از باب تفعیل است. توحید را از هر طلبه‌ای شما پرسید که یعنی چه، معنای لغوی اش چیست؛ خواهد گفت یکی کردن. توحید از وحدت است، از ماده وحدت، از ریشه وحدت؛ یعنی یکی بودن. توحید صیغه باب تفعیلش، به قول ما طلبه‌ها، می‌شود یکی کردن. توحید یعنی یکی کردن، واحد کردن، واحد ساختن. یعنی چه؟ یعنی خدایان متعدد را به صورت خدای واحد درآوردن، جامعه غیرتوحیدی را توحیدی کردن، مغز مشرک و دل مشرک را مغز موحد و دل موحد قراردادن. توحید، یکی کردن، همه‌اش تعهد است. انجام دادن است در آن، کار است در آن، اصلاً کلمه توحید این اقتضاء و ایجاب را دارد. و این یک نکته‌ای است که توجه به این نکته موجب می‌شود که در باب توحید، یک روشن‌بینی مخصوصی در انسان به وجود بیاید.

خب، پس اعتقاد به توحید، ایمانی است با این بزرگی و عظمت و تعهدی با این سنگینی و قاطعیت و تعیین‌کنندگی؛ به طوری که هر یک از عقاید دیگر اسلامی را یا مذهبی را یا هر یک از عقاید غیر اسلامی اجتماعی را شما در نظر بگیرید، تعهدش به این سنگینی و به این عظمت نیست. برداشتن فقر از جامعه، مثلاً یک تعهدیست یا تعدیل ثروت در هر جامعه‌ای، یک تعهدیست که ممکن است یک مکتبی این تعهد را کرده باشد. برداشتن جنگ یک تعهدیست که ممکن است یک مکتبی این تعهد را بر دوش خود گذاشته باشد و یک مردمی با گِروِش به آن مکتب، گرویدن به آن مکتب، این تعهد را به خودشان منتقل کرده باشند. اینها درست، اما توحید با معنای صحیحش، با معنای اسلامی‌اش، نه به معنای خرافی و تنبل‌آبانه‌اش، با معنای درست و صحیحش، اگر توحید را ما در نظر بگیریم خدا را یکی کردن، حکومت الهی، جامعه الهی، قانون الهی، نظام الهی به وجود آوردن، مشتمل بر تمام این تعهداتیست که من ذکر کردم، که ممکن است فلان مکتب و فلان مکتب داشته باشند و علاوه بر آنها تعهدات دیگر. ببینید که خیلی تعهد توحید سنگین است.

خب، پس این یک ایمانیست، آگاهانه است، همراه با تعهد است، تعهدش از تعهد همه مبانی اعتقادی مذهبی و غیرمذهبی، سنگین‌تر است و قاطع‌تر و جامع‌تر و شامل‌تر؛ این توحید است. اگر ایمان توحیدی به این معناست و یک ایمان صحیح واقعیست، جا دارد که

ما بررسی کنیم، ببینیم تأثیر این ایمان، تأثیر این عقیده عمل‌زا، در روان معتقد چه خواهد بود و چه باید باشد. این یک مسئله مستقلی است. ببینیم کسی که معتقد به توحید شد، آن کسی که معتقد شد خدا یک است در همه زوایا و گوشه و کنارها و منطقه‌های گوناگون زندگی بشر، همچنانی که خدا یک است در همه زوایای عالم تکوین؛ کسی که این اعتقاد را پیدا کرد، چگونه تأثیراتی در روح او به وجود می‌آید.

فایده این بحث دو چیز است؛ یکی این است که ما با توحید یک قدری بیشتر آشنا می‌شویم. می‌فهمیم که توحید به معنای چه آموزش روحی و روانی است. اگر از توحید یک استنتاج تخریرآمیزی^۱ یک وقتی کسی کرد، می‌گوییم آقا این غلط است، تأثیر توحید آنی که تو می‌گویی نیست، آنی که من می‌گویم، آن است. پس توحید را می‌شناسیم، این فایده اول. فایده دوم این است که خودمان را می‌شناسیم که موحدیم یا موحد نیستیم. محکی‌ست برای شناختن مایه توحید در دل خویشتن. من از کجا بفهمم که موحدم؟ از کجا بدانم من که این ایمان، در روح من، در اعماق وجود من، تأثیر و نفوذ کرده است؟ وقتی دانستم که تأثیر روانی توحید چگونه چیزی است، وقتی فهمیدم این دارو چه تأثیرات قطعی در وجود می‌گذارد؛ آن وقت می‌فهمم که وقتی نگاه کردم، ببینم این تأثیرات هست یا نیست، می‌فهمم که این دارو را درست خوردم یا عوضی خوردم،

درستش را به من دادند یا قلبی‌اش را به من دادند. اگر دیدم آن تأثیراتِ مورد نظر در من وجود ندارد، می‌فهمم آن شیشه‌ی دوایی که به ما داده بودند، شیشه‌ی دوای قلبی بود، درست نبود، اگر درستش بود، تأثیرات دیگری باید می‌گذاشت. بنده اگر در زمینه تأثیرات روانی توحید هم بخواهم صحبت بکنم، بحث به درازا می‌کشد، طولانی می‌شود. لذا این را هم می‌خواهم همین امروز تمام کنم تا فردا ان‌شاءالله به بحث نبوت بپردازیم.

تأثیر روانی توحید در چند جمله خلاصه می‌شود؛ انسان موحد از جمله تأثیراتی که روح او از ناحیه و قِبَلِ توحید می‌برد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ‌نظری‌ها، از کوتاه‌بینی‌ها، از نزدیک‌بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه‌ی ما در این زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او این قدر نزدیک‌بین نیست. او می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمرِ بشر دارای قلمرو است، عمرِ بشریت؛ با مقیاس عمرِ بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک لحظه و یک دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود، متوقف نمی‌گردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، ده‌ها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست

در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آن‌گونه که انسان‌های در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده‌اند. آدم موحد وقتی که نگاه می‌کند، آینده را درمقابل خود بی‌نهایت وسیع می‌بیند. همان‌طوری که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت می‌بیند. آخرت را با دنیا سر و ته یک طومار می‌داند. مرگ را دیوار زندگی نمی‌داند، پایان این راه فرض نمی‌کند، بلکه دریچه‌ای و مَمَری^۱ و معبری می‌داند، به سوی دنیایی وسیع‌تر. اینها خواص توحید است.

یک آدم غیر موحد، هرچه فداکار، هرچه مجذوب ایده‌های شریف و انسانی، همه‌چیز برایش دمِ مرگ پایان یافته است. درحالی‌که موحد، دمِ مرگ برای او آغاز یک زندگی وسیع‌تر و یک محیط جالب‌تر و دلپذیرتر است. یک مادی اگر چنانچه خیلی فداکار بود، حاضر است خودش را بیندازد در آنجایی، در آن منطقه‌ای، که به نظر او، عدم و نیستی است. اما یک آدم موحد اگر خیلی فداکار بود، اصلاً مثل پروانه‌ای، مثل شمعی، جز خودسوزی، جز نیندیشیدن به مصالح شخص خود، از او انتظاری نیست، اما اگر به آن فداکاری هم نبود و نشد، آن‌قدر هم نخواست فداکاری بکند، باز برایش افتادن در آن منطقه‌ای که مادی او را نیستی می‌دید، آسان‌تر است، برای خاطر اینکه آنجا را نیستی نمی‌بیند؛ آنجا را

۱. (مرر) محل عبور، گذرگاه

هم محیط دیگری، جایگاه دیگری، منطقه دیگری از این منطقه وسیع زندگی انسانی می‌شناسد و می‌داند.

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می‌خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد، که در این تلاوت‌های امروز، یکی، دو موردش به سمع آقایان خواهد رسید و مورد تدبر قرار خواهد گرفت، به مؤمنین خطاب می‌شود که ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ﴾^۱، ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید، از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید، از هیچ کس دیگر نمی‌ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود. و بنده وقتی نگاه می‌کنم، تأمل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، می‌بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می‌کند. ترس از فقر موجب می‌شود انسان انفاق نکند، ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی‌ها، موجب می‌شود که انسان تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترس از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای! ترس از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترس از دست دادن یک‌چنین زندگی بی‌اعتباری، موجب می‌شود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد،

زندگی اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها برمی‌گردد به ترس، و ترس‌ها ریشه بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرفداران حق در اقلیت قرار بگیرند، آنجاکه در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آنجاکه مردم حق‌شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آنجایی که می‌بینید مردمی دست به جنایاتی آلودند. غالباً وقتی که پیگیری و تحقیق و مطالعه می‌کند آدم، می‌بیند که منشأ این همه ترس است، ترس!

بعد از آنی که مسیر جامعه اسلامی، آن چنان که می‌دانید همه، به انحراف و انحطاط دچار شد، چه چیزی موجب شد که مسلمان‌ها نتوانند به اسلام واقعی، به سوغات و ارمغانی که خدا برای آنها به رایگان داده بود و رسانده بود - نسل دوم رایگان گرفته بودند، فداکاری‌ها برای نسل اول بود - این سوغاتی که رایگان در اختیار آنها قرار گرفته بود، چه چیز موجب شد که اینها نتوانند آن را برای خودشان نگه بدارند؟ جز ترس؟ چه کسی معاویه را نمی‌شناخت، از مردمانی که اطراف امیرالمؤمنین بودند و در تیررسِ تعلیمات و آموزش‌ها و سخنان آن بزرگوار، چه کسی؟ در حجاز چه کسی نمی‌شناخت معاویه بن ابی‌سفیان را؟ چه کسی نمی‌شناخت یزید بن معاویه را؟ چه کسی نمی‌شناخت عبدالملک مروان را؟ دودمان بنی‌امیه را چه کسانی بودند که ندانند، شناسند، نیازموده باشند، تجربه

نکرده باشند، سخن قرآن را و سخن پیامبر را و واقعیت تاریخی محکوم‌کننده نسبت به آنها را نفهمیده باشند، لمس نکرده باشند؟ همه می‌دانستند. جز ترس؟ علت اینکه می‌رفتند تسلیم می‌شدند، علت اینکه همکاری می‌کردند، علت اینکه مزدور می‌شدند، علت اینکه در مقام مزدوری، خودشیرینی هم می‌کردند، خوش‌رقصی هم می‌کردند، این نبود جز ترس. و این ترس، از طبقات پایین مردم بگیر تا طبقات عالی، تا چهره‌های معروف، تا آنهایی که مردم نسبت به آنها امیدها داشتند، همه را فرا گرفته بود.

عبدالله عمر^۱ سبیل بی‌عرضگی و ضعفِ نفس و حق‌ناپذیری بود. حق‌ناپذیری توأم با بی‌عرضگی، همان‌طور که عرض کردم، و الا عبدالله زبیر هم حق‌ناپذیر بود. آدم وقتی نگاه می‌کند، در مجموع چهره عبدالله زبیر دزخیمِ ضدِ علی را باز قابلِ قبول‌تر می‌یابد تا چهره آدمی مثل عبدالله عمر. عبدالله عمر آدمی‌ست که بعد از آنی که عثمان کشته شد، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چرا بیعت نکرد؟ گفت که من مطلب برایم روشن نیست. احتیاط کرد، با علی علیه‌السلام بیعت نکرد. از روی کمال احتیاط برای دین، با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. چون دید که به قول

۱. عبدالله بن عمر، فرزند خلیفه دوم است که به دلیل سن کم، در غزوات پیامبر حضور نداشت. بیشتر زاهدنمایی می‌کرد تا زهدورزی. عبدالله عمر از معدود کسانی بود که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد. هنگامی که حجاج از طرف عبدالملک مروان برای سرنگونی آل‌زبیر به مکه رفت و مکه را به تصرف درآورد، به شکل ذلت‌باری با او بیعت کرد. مدتی بعد هم در سال ۷۳ ق به دستور حجاج به قتل رسید.

خودش و به خیال خودش، همهٔ مسلمان‌ها در این مسئله اجماع نکردند. خب، تو اگر غرضِ شخصی نداشتی، اگر دچار غرض‌ها و مرض‌های قلبی نبودی، این جمله «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهَا»^۱ را که از امیرالمؤمنین نشنیده بودی، اما مضمون این جمله هم از پیامبر، از قرآن کریم به گوشت نخورده بود؟ ندانسته بودی که در راه خدا، در راه درست، در راه هدایت، با کم بودن یا زیاد بودن رهروان، نبایستی انسان راهش را عوض کند و تصمیمش را دگرگون کند، باید ببیند که راه هدایت هست یا نیست. چون به این اصل مهم اسلامی مؤثر در زندگی؛ نگاه نکردن به اینکه دیگران چه می‌گویند، اعتنا نکردن به اینکه اکثریت‌های اسیر جهل یا غرض چگونه عمل می‌کنند، چون این اصل در اختیارش نبود، در دستش نبود، عامل نبود، از امیرالمؤمنین کناره گرفت، بیعت نکرد از روی احتیاط.

سال‌ها بعد از این جریان که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه به شهادت رسیده بود، معاویه سالیانی حکومت کرده بود، همین عبدالله عمر معاویه را هم کاملاً شناخته بود از نزدیک، اگر هم آن روز برایش معلوم نبود، بعد معلوم شده بود؛ بعد هم دوران یزید، آن سه سال شرم‌آور در تاریخ اسلام، سپری شده بود، مروان بن حکم جانشین یزید بود و پدر عبدالملک مروان، او هم مدت کوتاه حکومتش را گذرانده بود؛ بعد عبدالملک مروان به حکومت رسید. و در تمام این مدت عبدالله عمر در مدینه، در قلب مسائل

و قضایا، در متن حوادث و وقایع تاریخی بوده، بی‌اطلاع نبوده، ناآگاه از آنچه گذشته است و آمده بر سر جامعه اسلامی نبوده، افراد برایش ناشناخته نمانده بودند، بنی‌امیه را خوب شناخته بود؛ درعین حال حجاج بن یوسف ثقفی، جلاد دژخیم معروف بنی‌امیه، از طرف عبدالملک مروان آمد برای فتح کردن مکه که در اختیار عبدالله زبیر بود. عبدالله زبیر آنجا مقاومت می‌کرد و با نیروهای عبدالملک مروان که از شام آمده بودند، به شدت می‌جنگید. دیدند باید این غائله را به پایان برسانند و ختم کنند. حجاج بن یوسف از همه جلادتر بود، او را فرستادند. او هم آمد بالای کوه‌های اطراف مکه، منجنیق گذاشت و خانه خدا را سنگ‌باران کرد، عدّه زیادی از مردم را کشت، بعد هم عبدالله زبیر را کشتند و جسد کشته او را سرِ دار کردند.

نشسته بود در خیمه، حجاج بن یوسف مشغول نامه نوشتن و گزارش فتح به شام، مرکز خلافت. عبدالله عمر هم جزو مردم مکه بود. مردم بنا کردند گروه‌گروه آمدن و با حجاج بن یوسف بیعت کردن. نه این بود که این مردم حجاج را نمی‌شناختند، می‌شناختند. نه این بود که به خوبی و دیانت و تقوا و لیاقت اسلامی او واقف شده بودند، همه می‌دانستند حجاج چه موجود پستِ رذلی است و از طرف چه موجود پست‌تر و رذل‌تری اینجا نماینده است؛ اینها را هم می‌دانستند، اما درعین حال چون فاتح بود، چون قدرت در اختیار او بود، چون اگر مردم با او بیعت نمی‌کردند، شمشیر را بر آنها مسلط می‌کرد؛ از روی ترس، گروه‌گروه می‌آمدند با

حجاج بن یوسف بیعت می کردند. عبدالله عمر در خلال هزاران نفر آدم دیگر آمد نزدیک خیمه های حجاج که در بیرون شهر اردو زده بودند؛ گفت بگوئید عبدالله عمر آمده، به خیالش که احترامش می کنند، او را با آغوش باز می پذیرند، گرم برمی دارند، نمی دانست که قدرت، طبعش بی اعتنایی و بی چشم و رویی است. خیال می کرد که چون یک روزگاری به معاویه کمک کرده و به خاندان پیغمبر کمکی نرسانده، حالا قدرش را می دانند. نمی دانست که اینها نمک می خورند و نمکدان می شکنند. آمد، گفت عبدالله عُمَرَم. به حجاج گفتند عبدالله عمر است. گفت بگوئید بیاید داخل. آمد داخل. حجاج برایش تکان نخورد، احترام نکرد، از روی کاغذ سرش هم بلند نکرد که نگاه کند و با او خوش آمدی بکند. گفت امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. چه کسی می گوید؟ عبدالله عمر. به چه کسی؟ به حجاج. عبدالله عمری که به علی بن ابی طالب نگفت دستت را بده بیعت کنم، احتیاط کرد آنجا، احتیاط در دین؛ به حجاج می گوید امیر دستت را بده با تو بیعت کنم. حجاج در جوابش چه گفت؟ حجاج گفت دستم مشغول کاغذ نوشتن است، با پایم بیعت کن. پایش را دراز کرد، گفت با پایم بیعت کن. او هم با پای حجاج بن یوسف بیعت کرد. آدم پست و زبونی که برای خاطر دو روز دیگر زندگی کردن، آن هم زندگی کردن به این بدی، زندگی کردنی که توپش نه کام دنیا است نه کام آخرت، زندگی کردنی که فقط چند کیلو غذا حرام کردن در آن هست و بس،

زندگی کردنی که انسان را به خدا نزدیک نمی‌کند؛ و به شیطان نزدیک می‌کند. برای خاطر دو روز زندگی کردنِ این جوری، آدم بیاید با حجاج و با پای حجاج بیعت بکند؟ منشأش چیست؟ منشأش چیزی جز ترس که نیست.

لذا در روایات اهل بیت علیهم‌السلام و در این دعاهایی که مخصوصاً در ماه رمضان وارد شده و آمده - که بنده توصیه بسیار اکیدم به همه، خواندن دعا و توجه به دعاهای مأثور از ائمه است - در این دعاها این مطالب، مطالب روائی، آنچه که مربوط به روح انسان است، خیلی مورد توجه و دقت و تکیه خاص قرار گرفته. در یکی از دعاهای امام سجاد صلوات‌الله‌علیه - ببینید امام سجاد تعلیماتش این جوری است - می‌فرماید: «اللَّهُمَّ عَمِّرْنِي»، این یک جمله دعاست برایتان دارم معنا می‌کنم، اولاً دعاخوان‌ها و دعا دوست‌ها بفهمند که دعا چرا این قدر مورد تأکید قرار گرفته، این قدر دعا را سبک برندارند، این قدر دعا را با بی‌فکری و نادانی نخوانند، یک خُرده با توجه بخوانند. ثانیاً ضدِ دعاها بدانند که با چه چیزهایی دارند ضدیت می‌کنند. البته ضدِ دعای به معنای ضدِ دعا که نداریم، آنهایی که به‌طور مطلق دعا را رد می‌کنند، بدانند و بفهمند که در تعلیماتی که در دعاها نهفته است چه چیزهایی هست.

«اللَّهُمَّ عَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ» خدایا به من عمر بده، زندگی بده، اما به‌طور مطلق نمی‌خواهم، عمر دراز و صد سال و صدوبیست سال

بیهوده نمی‌خواهم، «ما كانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ» تا وقتی عمر من، بی‌دریغ در راه طاعت توست و در راه بندگی تو، به من عمر بده. آن عمرِ درازی که بندگی تو را طولانی‌تر بکند، آن را می‌خواهم. عمرِ درازی که مصروفِ کار بشود، مصروفِ عمل بشود، آن را می‌خواهم. عمرِ دراز بی‌خودی و آلکی نمی‌خواهم. «اللَّهُمَّ عَمِّرْني ما كانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذا كانَ عُمْرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطانِ فَاقْبِضْني إِلَيْكَ» خدایا هر وقتی که دیدی عمر من چراگاه شیطان است - شیطان؛ درست توجه کنید، معنای شیطان را در ذهنتان خوب بیاورید، آن معنایی که برای شیطان ما گفتیم و قرآن ناطق است، نیروهای شرآفرین، هر آن کسی که انسان و انسانیت را به راه خطا و راه گناه و راه فساد می‌کشاند، شیطان یعنی او - هرگاه دیدی عمر من چراگاه شیطان‌هاست، دیدی وسیله‌ای است برای اینکه شیطان‌ها از من استفاده کنند، دیدی عمر من مایه و زمینه‌ای است برای اینکه جبهه‌های مخالف خدا از آن بهره ببرند، از من به‌عنوان تبلیغات استفاده کنند، از من به‌عنوان حربه و آلتِ فعل استفاده کنند، از جهل من استفاده کنند، از غرور من استفاده کنند، از تکبر من استفاده کنند، هر وقت دیدی من یک وسیله‌ای شدم برای کامیابی‌بدها و برای ناکامی‌نیکان و خوب‌ها، هر وقت دیدی من عملاً بدون اینکه خود بدانم هم حتی، بنده شیطان شدم، مرتع شیطان شدم، «فَاقْبِضْني إِلَيْكَ» مرا به سوی خودت بپر، من این عمر را نمی‌خواهم؛ این دعاست.

شما را به خدا، یک انسانی که این سخن را با روح می‌گوید، این سخن

را راست می‌گویند، این سخن را از روی توجه به معنا می‌گویند، چه حالتی در زندگی پیدا می‌کند؟ این یک دعاست. به ما این جور می‌آموزند ائمه هدی علیهم‌الصلوة والسلام آن زندگی‌هایی که وسیله است برای اینکه دشمنان خدا کام بگیرند، مرگ از آن زندگی‌ها خیلی بهتر است. خب، چرا از مرگ بترسی بدبخت! عبدالله عمر! چرا؟ خب، بگذار زنده نمانی. حجاج با تو چه می‌کرد؟ حجاج به زندگی تو که نمی‌دانستی ده دقیقه بعد از آن بیعت ننگین زنده هستی، یا ده سال زنده‌ای و اگر زنده‌ای چگونه زنده‌ای، به آن زندگی بگذار حجاج پایان بدهد، بگذار پایان بدهد. عبدالله عباس را ندیدی با چه فلاکتی از دنیا رفت؟ عبدالله عباسی که علی را یک‌جا تنها گذاشت، حسن را یک‌جا تنها گذاشت، حسین را یک‌جا تنها گذاشت؛ تو از سرنوشت او، ای عبدالله، عبدالله عمر پند می‌گرفتی.

عبدالله عباس خیلی زندگی نکرد. دلش پر از خون بود. پسرش را که علی بن عبدالله عباس باشد، پهلوی خودش نشانده بود با او درد و دل می‌کرد. یک گاوی را ظاهراً، گوساله‌ای را کشتند، جگرش مریض بود، چه جوری بود، تکه پاره بود، به پسرش نشان داد، گفت ببین، جگر پدر تو از جگر این گوسفند یا گاو یا گوساله‌ای که کشتیم، تکه پاره‌تر است. پدر من درآمده در این زندگی. چه شده بود مگر؟ همان شهر مکه‌ای که پناهگاه عبدالله عباس از خشم امیرالمؤمنین و جایگاه آسایش او در مقابل مسئولیتی که امیرالمؤمنین به او محول می‌کرد، محسوب

می‌شد؛ همان شهر مکه شده بود جهنم عبدالله بن عباس. من می‌گویم عبدالله عباس توحید درستی ندارد، عبدالله عمر توحید درستی ندارد، اگر موحد بودند،

موحد چه در پای، ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس همین است معنای توحید و بس^۱
راست می‌گوید، راست می‌گوید، مهم‌ترین تأثیر روانی توحید در روح
یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که
هدف وجود خود تشخیص می‌دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی‌گویم
ضعف اعصاب نداشته باشد، گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند، نه؛
ترس فعال نداشته باشد، بیم فعال نداشته باشد. ترس و بیمی که
او را از پیمودن راه خدا باز ندارد، در وجود او نباشد. این ترس‌ها، این
بیم‌ها، این هراس‌هایی که جلوگیری فضیلت‌هاست، زمینه بسیار خوب
رشد نامردمی‌هاست، رشد جنایت‌ها و فاجعه‌هاست، این ترس‌ها و بیم‌ها
را به یک کناری بیندازد.

حالا به هر صورت، این فصلی که ما امروز از قرآن کریم انتخاب کردیم، برای
اینکه بخوانیم برای شما، این دو قسمت است: یکی از سوره آل عمران است،
همان‌طور که عرض کردیم که اول آن را تلاوت می‌کنیم، بعد هم چند آیه‌ای
از سوره رعد است. آن کسانی که قرآن دستشان هست باز کنند، این قسمتی
که گفتم، پیدا کنند. آقایانی هم که قرآن ندارند، توجه کنند، دقت کنند.

(این مطلب را می‌ترسم فراموش کنم. آقایان امشب به مناسبت اینک شب نیمه ماه رمضان است و ولادت امام مجتبی صلوات‌الله‌علیه است، ما در این مسجد، در همین مسجد نیمه‌ساز، یک مراسمی داریم؛ یعنی یک جشنی درحقیقت تشکیل دادیم، یک جشن معمولی، توجه کردید. و پارسال هم البته مجلس جشنی اینجا بود، امسال هم هست. سعی کردیم که از ساعت هفت تا نه؛ البته هفت شروع جلسه است، اما ممکن است نه بشود نه‌ونیم مثلاً، ازطرف آخرش یک چیز قطعی‌ای نداریم. به‌هرحال یک برنامه جوانی، یک برنامه تازه رقیقی در نظر گرفتیم که اینجا اجرا بشود، پیاده بشود. یک قرآنی خوانده بشود، یک شعری خوانده بشود، یک سخنرانی کوتاهی بشود، اجمالاً جلسه خیلی دوستانه‌ای ممکن است باشد. آقایان هرکدام وقت داشتند می‌توانند تشریف بیاورند. من فراموش کردم دیروز بگویم و امروز هم ترسیدم یادم برود، حالا گفتم.)

آیه چند گفتیم؟ ۱۷۲. بله! آیه ۱۷۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۲، ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾. البته مقدمات آیه طولانی‌ست، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه‌اش مورد نظر هست. برای اینکه رشته مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش می‌خوانم. ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ آن کسانی که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوت پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه فقط در دل بگویند خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر

خدا. و کی؟ در سخت‌ترین و دشوارترین موقعیت‌ها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کی بود؟ آن وقتی که در میدان جنگ زخمی شده بودند، ﴿مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ﴾ پس از آنکه قرح - یعنی زخم - به آنان رسیده بود. ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ آن کسانی که نیکی و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ‌گویان به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

این آیه مربوط به جنگ احد است. می‌دانید که در جنگ احد یک عده‌ای گریخته بودند و پیغمبر خدا اینها را صدا می‌زد، عده‌ای می‌ترسیدند، نمی‌آمدند و عده‌ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. امیرالمؤمنین در آن روز هفتادویک زخم برداشت. هفتادویک شاید کمتر، بیشتر، الان درست نظرم نیست، زخم‌های زیادی برداشت و عده دیگری هم از اصحاب پیغمبر به همین صورت یک خُرده کمتر. عده‌ای استجابت کردند و دعوت خدا و رسول را پذیرفتند و عده‌ای نپذیرفتند و گریختند. این آیه، پاداش و مزد آن عده‌ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان می‌کند. ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ﴾، دقت کنید به جنبه‌های کلی این آیات، در میدان جنگ احد خودمان را زندانی نکنیم، در ماجراهای صدر اسلام و آنچه که موجب نزول این آیات بود، ایده‌های قرآنی را محصور و متوقف و منحصر نکنیم. آنچه که برای ما اهمیت دارد، ایده آیه است. آیه چه می‌خواهد بگوید.

و این یک نکته‌ای است در قرآن که گاهی بنده به مناسبت‌هایی شاید تذکر داده باشم. گاهی در ضمن یک داستان با بیان یک جمله‌ای که مربوط

به آن داستان هست، یک اصل کلی اسلامی بیان می‌شود، به این توجه کنید. مثلاً در داستان حضرت نوح، آنجایی که نوح پیغمبر سوار کشتی شده، اهل و عیال خودش را هم سوار کرده، گرویدگان و مؤمنین و هم جبهگان را هم سوار کرده، مابقی خلائق در تهدید قهر توفان الهی قرار گرفتند و توفانی دارد می‌آید، آب دارد می‌جوشد، امواج مرگ‌خیز از اطراف دارد مردم را غرق می‌کند، یک پسر نوح که جزو مؤمنین به او نیست، نیامده سوار بشود. این یک داستان است، یک داستان معمولی دارد بیان می‌شود، اما پر از نکته‌ها و اشاره‌ها.

نوح پیغمبر، پیرمرد، محاسن سفید، با عمر خیلی زیاد، این‌هم جوانش، پسرش، محبوبش، به او می‌گوید که بیا سوار شو، بیا سوار شو، غرق خواهی شد. او می‌گوید که نه خیر، بنده سوار نمی‌شوم، غرق هم نمی‌شوم، می‌روم بالای کوه، به شما هم احتیاجی ندارم. در بین همین صحبت‌ها و گفتگوها موجی بین اینها حائل می‌شود و پدر دیگر پسر را نمی‌بیند و پسر غرق می‌شود. قضایا خاتمه پیدا می‌کند. دل نوح از جنبه بشری یک مقداری ناراحت است، خب پسرش در این ماجرا از بین رفت. با پروردگار عالم در میان می‌گذارد ناراحتی را، می‌گوید پروردگارا، تو وعده کرده بودی که اهل من را نجات بدهی، خاندان من را نجات بدهی، خب پسر من هم که از خاندان من بود، ای کاش نجات پیدا می‌کرد. بعد، از پروردگار عالم خطاب می‌رسد: ﴿أَنَّهُ لَيْسَ مِنَّا﴾ او از خاندان تو نیست، ﴿أَنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ

صالح) او یک کردار ناشایسته است. به **«عمل غیر صالح»** آن کار نداریم، به یک کلمه از این داستان - البته من حالا روی یک کلمه اش دارم تکیه می‌کنم و الا تکیه‌های فراوان هست در این داستان‌ها و در داستان نوح - **«انَّه لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ»**، به ما یک اصل کلی اسلامی را ارائه می‌دهد و تعلیم می‌دهد. می‌گوید دو برادر ناهمفکر با یکدیگر بیگانه‌اند و دو بیگانه همفکر با یکدیگر برادرند. پدر و پسر اگر ناهمفکر بودند؛ این مؤمن به خدا بود، آن کافر به خدا؛ این در جبهه خدا بود، آن در جبهه شیطان؛ پدر و پسر باهم قوم و خویشی ندارند، از یک خانواده نیستند. خویشاوندی نسبی و سببی، خویشاوندی مربوط به خون، از نظر اسلام درجه دوم است، خویشاوندی فکری درجه اول است. ببینید، این یک اصل اسلامی‌ست.

باز در روایات هم که انسان نگاه می‌کند، قرائن فراوانی، شواهدی بر این اصل پیدا می‌کند. من روایتی دیدم از امام علیه‌السلام که می‌گوید: **«المؤمنُ اَحوالُ المؤمنِ لِابیهِ وَ اُمِّه»**^۱ مؤمن برادر پدر مادری مؤمن است؛ یعنی شما ممکن است با برادر پدر و مادریت به قدر مشرق و مغرب فاصله داشته باشید، اما با یک مؤمنی، در آن سوی دنیا، برادر پدر و مادری باشی؛ با یک همفکر، با یک هم‌جبهه، با آن که ایمانی همسان ایمان تو دارد. این یک اصل اسلامی است. در این گزارش‌های قرآنی به این نقاط توجه کنید، ببینید چه می‌خواهد بگوید، چه اصلی را، چه ایده‌ای را، چه

واقعیت تاریخی را که احياناً صد جای دیگر ممکن است تکرار بشود، دارد بیان می‌کند. حالا این آیه را توجه کنید.

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾ به اینها گفتند که خلائق علیه شما گرد آمده‌اند، توطئه کرده‌اند، همدست شده‌اند، می‌خواهند شما را از میان بردارند، از آنها بترسید. این را خیرخواه‌ها و مصلحت‌اندیش‌ها به این گروه مؤمن گفتند. مؤمنی که پاداش و مزدش را ما در آیه قبل گفتیم، این جور مؤمنی است که وقتی خیرخواهان و مصلحت‌اندیشان به آنان چنین گفتند، آنها در جواب چه گفتند؟ ﴿فَزَادَهُمْ إِيمَانًا﴾ اولاً ایمانشان از این مطلب زیاد شد. از توطئه دشمن ایمان مؤمن زیادتر بشود، خیلی جالب است. اول ایمانشان زیاد شد، بعد چه گفتند؟ ﴿وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ گفتند: خدا ما را بس، و خوب و کیلی‌ست خدا. خوب کسی‌ست که می‌تواند انسان کارش را به او بدهد.

﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ خدا ما را بس است. یعنی چه خدا ما را بس است؟ خدا ما را بس است، به چندین معناست و همه درست. خدا ما را بس است و ما را به امداد خود مدد می‌کند. خدا ما را بس است، نیروهای طبیعت را در جهت سیر ما که جهت حق است، به راه افکنده و می‌افکند. خدا ما را بس است، یعنی ولو به کام دنیا نرسیم، خدا از ما راضی باشد،

ما را بس؛ و هریک از این معانی و معانی دیگر که ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ را بگیرید، درست است. ﴿فَزَادَهُمْ إِيمَانًا﴾، وقتی به آنها گفته شد، که ﴿فَآخِشُوهُمْ﴾ از مردم بترسید، از دشمنان بترسید، ایمانشان زیاد شد، ﴿وَقَالُوا﴾ و گفتند: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ خدا ما را بس و او نیکوترین وکیل و تکیه‌گاه است. ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ﴾ پس بازگشتند با نعمتی از طرف خدا و فضل و افزونی، ﴿لَمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ﴾ بدی هم به آنان نرسید، ﴿وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانِ اللَّهِ﴾ خشنودی خدا را پیگیری کردند، ﴿وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾ و خدا دارای فضل بزرگی است. همین آدم‌ها اولاً که جایگاهشان نعمت خدا شد، بدی و ناراحتی و گزند هم به اینها نرسید و خوشحال و مسرور شدند. چه جوری خوشحال و مسرور شدند؟ قرآن نمی‌گوید چه کار شدند اینها، فرقی نمی‌کند، هرطور شده باشند، یا در آن میدان جنگ شهید شده باشند یا سالم و آزاد به خانه‌هایشان برگشته باشند، به شهر مدینه مراجعه کرده باشند، عَلَى السَّوَابِ^۱ اگر چنانچه برگشتند به سر خانه و زندگی، فاتحانه و مظفرانه آمدند، ناراحتی هم به آنها نرسیده؛ چون زخم میدان جنگ در محیط گرم خانواده و با خشنودی از ظفر و پیروزی، زود خوب می‌شود. ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ﴾، اگر هم در میدان جنگ به خاک افتاده باشند و شهید شده باشند، اینجا دیگر بیشتر ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ﴾ آنجا برگشتند به طرف نعمت خدا، نعمت بی‌زوال، فضل بی‌پایان، فضلی که هیچ‌گونه بدی در آن نیست،

راحتی که هیچ شائبه ناراحتی و گزند در آن نیست. ﴿فَانْقَلَبُوا
 بِنِعْمَةِ مِّنَ اللّٰهِ وَفَضْلِ لَّمْ يَمَسَّهٖمْ سُوٓءٌ﴾ هیچ بدی به اینها نرسید.
 ﴿اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطٰنُ يُخَوِّفُ اَوْلِيَآءَهٗ﴾، این آیه را یادتان باشد، در خاطر بسپارید،
 زیاد بخوانید و یاد بگیرید. ﴿اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطٰنُ يُخَوِّفُ اَوْلِيَآءَهٗ﴾ جز این نیست
 که این گویندگان، شیطان هستند. شیطان است که می‌ترساند دوستان
 خود را، می‌گوید آقا، برایتان توطئه چیدند، برایتان دسیسه چیدند،
 دشمن‌ها لشکر گرد آوردند، منافقین با کفار قریش همدست شدند،
 منافق شمشیری زیر عبایش بسته، بناست تو را بزند، بناست تو را بکشد،
 بناست چنین و چنان بکند. آنی که تو را می‌ترساند، آن شیطان است.
 ﴿اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطٰنُ﴾ ترساننده‌ی تو از دشمن خدا، شیطان است و شیطان
 می‌ترساند. اما تو را؟ آیا تو از گفته‌ی شیطان به ترس می‌روی؟ ترسیده
 می‌شوی؟ بسته به این است که تو چه کسی باشی. او دوستان خود را
 موفق می‌شود که بترساند. تو اگر دوست او بودی، می‌ترسی؛ اگر دوست
 او نبودی، نمی‌ترسی. ببینید چقدر آیه کوتاه و ضمناً پرمغز و پرمعناست.
 ﴿اِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطٰنُ﴾ همانا این شیطان است: ﴿يُخَوِّفُ اَوْلِيَآءَهٗ﴾ که می‌ترساند
 دوستانش را - وقت گذشته می‌خواهم تندتند ترجمه کنم - ﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ﴾
 پس مترسید از آنان، ﴿وَخَافُوْنَ﴾ بترسید از من، فرمان مرا مراعات کنید، از
 عذاب و نعمت من بترسید، ﴿اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ﴾ اگر شما مؤمن هستید.
 ﴿وَلَا يَحْزَنُكَ الَّذِيْنَ يُسَارِعُوْنَ فِي الْكُفْرٰتِهِمْ لَنْ يَضُرُّوْا اللّٰهَ شَيْئًا﴾ محزون و غمگین
 مکند تو را ای پیامبر، آن کسانی که در وادی کفر سرعت می‌گیرند و پیش

می‌روند، ﴿انَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا﴾ آنها به خدا زیانی نمی‌زنند. ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِزًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ برای آنان است عذاب بزرگی، خدا می‌خواهد آنها در قیامت حظ و بهره‌ای نداشته باشند. البته دیگر فکر می‌کنم آیات بعدی مورد نظر ما نباشد، همین دو، سه آیه بود که مسئله خوف از خدا و شیطان در آن بود.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سه شنبه چهارم ماه رمضان ۱۳۹۱) تأثیرات روانی توحید

آرچه بزرگترین رسالت توحید «بنای جامعه‌ی توحیدی» است، یعنی جامعه‌ی بی‌درون طبقه، تحت فرمان الله! دارای مقررات الهی و... با انحال، تأثیرات این عقیده در روان و روحیه‌ی فرد گریخته‌نواز، ستفانت‌آورترین ابعاد این اصل بنیانی دین است بطوریکه میتوان گفت: عقیده توحید دارای دو نوع سازندگی است: سازندگی جامعه و سازندگی فرد.
انسان گریخته‌توحید، تحت تأثیر این عقیده، از ویژگی‌های مهمی برخوردار است که = امید بی پایان، شور و تلاش خستگی ناپذیر، آسیب ناپذیری از ترس و طمع، وسعت دید و نظرگاه، جهتگیری درست و مشخص و...

بخشی از آنرا تغییر میدهد. قرآن در مواردی از جمله همین بیاناتش در زمینه‌ی ایمان و هم در خلال گزارش زندگی

و فعالیت موحدان، به بسیاری از این ویژگی‌ها اشاراتی رسا فرموده است، اینک بیک مورد از آن همه چشم میدوریم

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِهَا اصَابَهُمْ الْقُرْآنُ أَنَا الَّذِي أُنزِلُ فِيهِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (سوره بقره، آیه ۱۲۹) ^{مشت می‌تواند}

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (سوره بقره، آیه ۱۷۷) ^{مشت می‌تواند}

الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّمُونَ الْفُلُوكَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا أَنْ يَخْرُجَ فِي الْفُلِ تَاجِرًا يَبِيْعَ الْبِضَاعَةَ مُضْتَلًّا وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (سوره بقره، آیه ۱۷۵) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

فَأَلْفَلَاكُهُمْ يَتَعْبَهُ مِنَ اللَّهِ وَقُلْ مَنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ حَرَامٍ وَاللَّهُ يَدْعُهُمْ إِيَّاهُ بِحُرْمَتِهِ الَّتِي كَانَتْ لِلدِّينِ يَوْمَ تَبَايَعُوا (سوره بقره، آیه ۱۷۶) ^{مشت می‌تواند}

(آل عمران: ۱۷۲-۱۷۵)

محبوب

دربیر عنوان «نویدها» برخی دیگر از این اشارات، بازگوشده است.



مبحث سوم:

نبوت

- ◆ فلسفه نبوت ◆
- ◆ بعثت در نبوت ◆
- ◆ رستاخیز اجتماعی نبوت ◆
- ◆ هدف‌های نبوت ◆
- ◆ نخستین نغمه‌های دعوت ◆
- ◆ گروه‌های معارض ◆
- ◆ فرجام نبوت (۱) ◆
- ◆ فرجام نبوت (۲) ◆
- ◆ تعهد ایمان به نبوت ◆

جلسه چهاردهم

فلسفه نبوت

چهارشنبه ۱۰ مهرماه ۱۳۵۳

۱۵ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَنْيَ ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿٢﴾ وَأَخْرَجَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٣﴾ سورة مبارکه جمعه

بحثی که امروز ما بناست از قرآن تعقیب کنیم ان شاء الله، بحثی است درباره نبوت. و همان طوری که در این نوشته‌هایی که دستتان هست، ملاحظه می‌کنید و متن را خواهید دید یا دیدید ما چندین موضوع را در زمینه نبوت در نظر گرفتیم، که با اتکا و استمداد از آیات مبارکه قرآن، این چند بحث را ان شاء الله بفهمیم. البته می‌دانند برادران که نبوت یکی از اصول همه ادیان است، اگر بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به این معناست که اصل بودنش را کسی انکار نکند، نه؛ بلکه بالاتر از اصل، اصلاً دین بدون اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه‌ای، آن مسلکی، آن مکتبی، آیینی که به وسیله پیام‌آوری از طرف خدای متعال رسیده؛ پس پیام‌آور و از سوی

خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلاً قوام دین به این است. بنابراین در زمینه نبوت، جا دارد که ما به عنوان یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.

البته در زمینه نبوت، یک سلسله بحث‌هایی هست که اینها رایج و متداول است. شما هر کتابی را که درباره نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث‌ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحث‌هایی که در کتاب‌ها، درباره نبوت معمولاً مطرح می‌شود، یک دانه‌اش را، فقط یکی‌اش را، آن‌هم با یک سلیقه مخصوصی، در این سلسله مباحثمان درباره نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است. و الاً بقیه مباحثی که در زمینه نبوت، درباره نبوت، در پیرامون نبوت، در نوع کتب کلامی انجام می‌گیرد، به نظر ما مسائلی‌ست که اگرچه در جای خود حرف‌های درستی، بلکه حرف‌های لازمی‌ست، اما حرف درست بودن، لزوماً به این معنا نیست که بنده هم ناچار باشم در این زمان، در این شرایط، با این نیازها، آن حرف درست را اینجا مطرح کنم. خیلی از حرف‌های عالم درست است - از اینجا تا چند کلمه‌اش به عنوان یک آموزش عمومی‌ست نسبت به همه کارهای فکری و تحقیقی‌مان که عرض می‌کنم - ما باید ببینیم در میان درست‌ها، کدام لازم است؟ در میان لازم‌ها، کدام لازم‌تر است؟ در میان لازم‌ترها، کدام فوری‌ست؟ در میان فوری‌ها، کدام فوتی و حیاتی‌ست؟ اول آن را بگیریم، از آنکه فراغت پیدا کردیم، بحث‌های بعد، و به همین ترتیب، این قدر پیش برویم، تا

بعد برسیم در آخر کار، به بحث‌هایی که اگرچه درست هست، اما لزومش، ضرورتش، آن اندازه‌ها احساس نمی‌شود. درباره بحث نبوت، درست است که سخن از اینکه نبی دارای چه اندازه از علوم الهی یا از علوم انسانی‌ست، خودش یک بحثی‌ست؛ یا دانستن این مطلب که آیا پیامبر ما که نمی‌نوشت و نمی‌خواند - که قرآن ناطق است: ﴿وَلَا تَحْطُّهُ بِمِینِكَ إِذَا الْأَرْتَابُ الْمُبِطْلُونَ﴾^۱، پیغمبر نه می‌نوشت و نه می‌خواند - آیا اینکه نمی‌نوشت و نمی‌خواند، برای خاطر این بود که نمی‌توانست؟ یعنی به تعبیر معمولی امروز، به کلی بی‌سواد بود؟ یا نه، می‌توانست، درعین حال نمی‌نوشت و نمی‌خواند؟ خب، یک بحثی‌ست بالاخره؛ یا سخن درباره اینکه پیغمبر اسلام، قبل از نبوت و بعثتش، به چه دینی، به چه آیینی، از میان ادیان و آیین‌های عالم معتقد بود و عمل می‌کرد، البته یک بحثی‌ست، اما این بحث چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبلی‌اش چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبلی‌اش چقدر برای ما لازم است؟ هیچ لازم نیست.

البته آدم وقتی که همه چیز مربوط به نبوت و مربوط به دین را بلد شد، مانعی ندارد که در آخر کار بفهمد که پیغمبر قبل از بعثت به چه دینی متدین بود، اما هنوز ما اندر خم یک کوچه ایم.^۲ جامعه ما هنوز مفهوم

۱. سوره مبارکه عنکبوت / آیه ۴۸: و با دست راست خود کتابی نمی‌نوشتی و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند.

۲. هفت شهر عشق را عطار گشت / ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم (مولوی)

نبوت و معنای بعثت و هدف از بعثت و انجام و فرجام^۱ بعثت و راه بعثت و شعار نبوت، را نمی‌داند؛ نمی‌داند که به این وضع دچار است، مسلمان هدف بعثت محمدی را نمی‌داند که این‌گونه است کارش. اگر هدف بعثت پیغمبرش را می‌دانست، دنبال آن هدف می‌رفت. ما هنوز در مسائل اولی، مسائل مقدماتی، مسائل اصولی در زمینه نبوت گیریم، بپردازیم به مسائل فرعی و درجه چهار و پنج؟ لذاست که ما در بحث نبوتمان، از بحث‌هایی که معمولاً متکلمین در کتاب‌ها انجام داده‌اند و انجام می‌دهند، هیچ‌کدامش را مطرح نمی‌کنیم. این شما و این کتاب‌هایی که متکلمین نوشتند، بروید و بخوانید. و در لزوم آن بحث‌ها هم تردیدی نداریم و در خوبی‌اش، اما باز تردیدی نداریم که لزومش به مراتب کمتر است از لزوم بسیاری از بحث‌های دیگری که امروز بایستی مطرح بشود، لذا آنها را ما بحث نمی‌کنیم.

اولین مطلبی که ما درباره نبوت بحث می‌کنیم، فلسفه نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمی‌تواند؟ مگر دانش بشری و اندیشه انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ پیام‌آوری میان غیب و شهود چرا؟ این یک مسئله‌ای است که بایستی ما بدانیم. اگر ندانستیم فلسفه نبوت را، بقیه بحث‌هایی که درباره نبوت هست، یک سلسله بحث‌های تقریباً پادروها خواهد بود. پس باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟ این بحث اول ماست

که امروز در این نوشته‌هایی که من نوشتم، دستِ آقایان هست؛ این مسئله را کوتاه، در جملاتی، خیلی مختصر آوردیم و آیاتی که امروز می‌خوانیم ناظر به این مطلب است.

دربارهٔ فلسفهٔ نبوت، خیلی صحبت نمی‌کنیم، یک کلمه است و آن یک کلمه این است که حواس انسان، غرائز انسان و خرد انسان، برای راهبری و دستگیری انسان کمند، یک کلمه. یک سلسله موجودات با حواسشان ممکن است اداره بشوند. بعضی از حیوانات را شاید به این صورت سراغ داریم، که اینها فقط از حواس خودشان مایه می‌گیرند؛ حواس ظاهری. نوع حیوانات و بیشترشان از غرائز مدد می‌گیرند برای هدایت شدن، یعنی زنبور عسل غریزه‌اش به او می‌گوید برو روی گل بنشین، روی گل خوشبو، و از عطر آن و از جوهر آن بَمک، بعد برو در خانه و کندو، خانه‌ها را به آن صورت شش‌گوشه و مسدس^۱ بساز، و آنجا با ترتیباتی وارد خانه بشوید و خارج بشوید، و ملکه‌ای و اعوانی^۲ و پاسبانانی و خلاصه یک تمدن زنبوری داشته باش. اگر شما فکر کنید که یک وقتی زنبورها نشستند دور هم، یک کنفرانس بزرگی از سران زنبورهای کندوها یا منطقه‌ها تشکیل شد، گفتند خانه را چه جوری بسازیم بهتر است؟ یکی گفت هشت‌گوش، یکی گفت چهارگوش، یکی گفت شش‌گوش، بعد مطالعه کردند، دیدند نه، شش‌گوشش مناسب‌تر است، اگر فکر کنید این جوری شده، باید عرض

۱. (س‌دس) شش پهلو، شش ضلعی

۲. (ع‌ون) یاران

کنم اشتباه کردید، یک چنین وضعی پیش نیامده. ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ
إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٦٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ
الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ﴾^۱، این وحی الهی است به زنبور. وحی الهی به
زنبور، نه به این معناست که زنبور می نشیند، جبرئیل بر او نازل می شود؛
ساختمان زنبور این جوری است، غریزه زنبور این جوری است، یک کشش
غریزی هست که زنبور را می کشاند، مجبور می کند، او نمی تواند غیر از
این کاری بکند، به طور طبیعی و به طور غریزی زنبور مجبور است، مفطور^۲
است بر اینکه خانه بسازد، به این صورت بسازد، از فلان جا گل و گیاه پیدا
کند، آنها را بکند. اگر زنبوری تخلف کرد، به جای گل و گیاه، گیاهان بدبو
و عَفِن را بو کشید و مکید، او را همان دم در کند و گردن بزنند؛ اینها
همه اش فطرتشان است و غریزه شان است.

غریزه برای زنبور کافی است، که این آقای موریس مترلینگ^۳ نشسته
سالها فکر کرده در زندگی زنبورها و مورچه ها و موریانها، نشسته مطالعه
کرده. همین موریانها ای که شما این قدر از آن می نالی، این یک اوضاعی

۱. سوره مبارکه نحل / آیات ۶۸ و ۶۹: و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از پاره ای
کوهها و از برخی درختان و از آنچه داریست می کنند، خانه هایی برای خود درست کن.
سپس از همه میوه ها بخور، و راه های پروردگارت را فرمانبردارانه، بیوی.

۲. (فطر) خلق شده، آفریده شده

۳. موریس مترلینگ (۱۸۶۲-۱۹۴۹م) شاعر، نویسنده و فیلسوف بلژیکی است که با
نمایشنامه پرنده آبی برنده جایزه نوبل شد. او مقاله هایی با عنوان زندگی زنبور عسل،
زندگی موریانها و زندگی مورچه نوشته است.

دارد در داخل آن سقف‌های شما، در خانه غصبی تشکیلاتی ساخته، تو که راضی نیستی در تیرِ خانه‌ات بنشیند و خانه بسازد، غصبی است، اما در این خانه غصبی، او کارها می‌کند. خانه می‌سازد، به یک شکل خاصی، به یک ترتیب خاصی؛ و عجیب این است که اگر شما بتوانید و می‌توانستید یک خانه‌ای از خانه‌های موریانه یا یک کندویی از کندوهای زنبور عسل را، از زمان توفان نوح مثلاً، یا ده قرن قبل از توفان نوح پیدا می‌کردید، می‌گذاشتید پهلوی یکی از کندوهای یکی از بیلاقات خوش‌آب‌وهوای مشهد این زمان، می‌دیدید که یک سر سوزن این کندو با آن کندو، ترتیباتش تفاوتی ندارد. تکامل، ترقی، پیشرفت، در کار زنبور عسل و در کار هیچ حیوان دیگری موجود نیست. آنچه که هست وحی فطرت و وحی غرائز و راهنمایی کیفیت آفرینش و خلقت اوست که او را می‌کشاند، حرکت می‌دهد، راه می‌نمایاند، موانع را به او نشان می‌دهد تا اینکه این می‌تواند کار خودش را انجام بدهد، جز غریزه چیز دیگری نیست.

انسان هم از غریزه استفاده می‌کند، اما کم. اولی که شما به دنیا آمدید، حکم شما بلانسبت، حکم یکی از همین حیوانات بود. با غریزه، با کشش فطرت و طبیعت بود که توانستید مخزن غذای خود را در سینه مادران پیدا کنید و وقتی او را در دهانتان گذاشتند، بکمید. کسی به شما یاد نداده بود مکیدن را، یک‌جایی دست‌ورِ عملی و سمعی و بصری‌اش را یاد نگرفته بودید، این غریزه شما بود. هرچه که شما از مرحله کودکی

بالا آمدید، تدریجاً این ابزار، این عینک، این سلاح که نامش
 گزینه است، ضعیف شد، بی‌اثر شد، کم‌فایده شد؛ چیزی پر اثرتر، قوی‌تر،
 نیرومندتر، به نام عقل و خرد انسان، جای آن را گرفت و شما شدید
 خردمند. شما دیگر حالا با گزینه کار نمی‌کنید، این گزینه نیست که
 به شما می‌گوید آقا، برو در دُکانت را باز کن یا در فلان ساعت ببند یا
 مشتری را این‌جور جواب بده یا درس را این‌جور بخوان، یا تدریس را
 آن‌جور بکن، اینها گزینه نیست، اینها آموزش‌هایی‌ست که شما از فکر
 و از دانش استفاده کردید و فرا گرفتید و راه زندگی‌تان را پیدا کردید.
 اما آیا این خرد، این اندیشهٔ انسانی، کفایت می‌کند که شما را هدایت کند
 و به سرمنزل سعادت برساند؟ عقل بشر برای هدایت او بسنده هست؟
 خود خرد اگر باز باشد، اگر فکر کند، اگر تعصب نورزد، اگر بدون غرض
 بخواهد قضاوت کند، خواهد گفت نه؛ مثل دادگاهی که خودش رأی
 به عدم صلاحیت خودش بدهد، دادگاهی که خودش رأی می‌دهد من
 صلاحیت ندارم در این مورد قضاوت بکنم. خرد سالم بی‌غرض انسانی،
 قضاوت می‌کند که من صلاحیت ندارم انسانیت را مستقلاً هدایت کنم.
 دلیل می‌خواهید؟ دو جور دلیل داریم. یک دلیل آن است که عقل بشر
 محدود است، بی‌نهایت نیست، درحالی‌که نیازهای انسان‌ها بی‌نهایت
 است. از کجا می‌تواند همهٔ نیازها را یک خرد بفهمد، تا اینکه درمقابل آن
 نیازها، آنچه که جای این نیازها را پر کند، فراهم بیاورد یا قانون بگذارد؟
 نمی‌تواند عقل انسان این کار را بکند، او ضعیف‌تر است، ناتوان‌تر است،

نارساتر است از اینکه بتواند همه دردها را بشناسد و درمان مناسب را برای همه آنها فراهم بیاورد.

دلیل دیگر این است که نگاه کنید به واقعیت‌های تاریخی و علمی، ببینید آیا خردها توانستند؟ آیا عقل‌هایی مثل عقل ارسطو^۱ و افلاطون^۲ و سقراط^۳ توانستند بشر را اداره بکنند؟ افلاطون متفکر، بعد از آنی که می‌نشیند فکر می‌کند، مشورت می‌کند، مطالعه می‌کند، تحقیق می‌کند، مدینه فاضله‌ای ترسیم می‌کند که این مدینه فاضله فقط به درد ذهن و داخل صندوق‌خانه خود جناب افلاطون می‌خورد؛ به دلیل اینکه یک لحظه در عالم، این مدینه فاضله عملی نشد. و شما امروز مدینه فاضله افلاطون را که نگاه کنید، با ترتیبات دنیای زمان، به نظرتان چیز غیر قابل قبول و مسخره‌ای می‌آید.

شما ببینید مکتب‌های عقلی را و فلسفی را که چطور درمقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدأ و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمی‌تواند راه به هدایت و سعادت برساند. نبوت معنایش این است؛ یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی

۱. ارسطو، ملقب به معلم اول و از فلاسفه بزرگ یونان باستان است. او را واضع علم منطق دانسته‌اند.

۲. افلاطون، از فلاسفه بزرگ یونان و شاگرد سقراط بود. او در کتابی به‌نام جمهور، ویژگی‌های جامعه‌ای آرمانی را تبیین کرده است.

۳. سقراط از فلاسفه بزرگ یونان بود که دادگاه آن او را به دلیل عدم اعتقاد به خدایان معبد و ترویج نظراتش محکوم به مرگ کرد.

قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حس، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان. این هدایت می‌آید چه کار می‌کند؟ می‌آید با حس شما رقابت می‌کند؟ می‌آید با غریزه شما مخالفت می‌کند؟ می‌آید سر عقل را به سنگ می‌زند؟ ابداً. او می‌آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقل دفن شده را از زیر خوارها خاک بیرون بیاورد.

امیرالمؤمنین ما صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه، اشتباهی گفتم، امیرالمؤمنین بشریت - منحصرش نکنیم به خودمان امیرالمؤمنین را - او معلم بشریت است، امیرالمؤمنین بزرگ بشریت می‌گوید پیغمبران را خدا فرستاد، بنابر آنچه که در نهج‌البلاغه است، تا اینکه وادار کنند انسان‌ها را تا به میثاق و پیمان فطرت خود پایبند بمانند و نعمت‌های فراموش شده را به یادشان بیاورند، بعد «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۱، خردها، عقل‌ها، درک‌ها، شعورهای جامعه‌های بشری که به وسیله فرعون‌ها و نمرودها و بزرگ‌ها و قدرتمندها دفن شده بود، پیغمبران می‌آیند تا اینکه این دفینه‌ها را بیرون بیاورند، این عقل‌های دفن شده را برشورند. فرعون دوست نمی‌دارد که مردم دارای عقل باشند، دوست نمی‌دارد که انسان‌ها بفهمند؛ چون اگر بفهمند، او وجودش باطل و افسانه خواهد شد، که این را در بحث‌های بعدی نبوت به تشریح خواهیم دید ان‌شاءالله. فرعون دوست نمی‌دارد که مردم نیروی خرد را به کار بزنند؛ چون این جور است، نیروی خرد را دفن می‌کند، چه جوری دفن می‌کند، بحث‌های بعدی است ان‌شاءالله. پیغمبران می‌آیند

این دفینه‌ها را، این خزینه‌ها را، این گنج‌های پنهان و مخفی را استخراج می‌کنند، تصفیه می‌کنند، می‌دهند دست مردم. پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمی‌روند. آنی که خیال می‌کند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد، و الا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می‌شناسد، خوب می‌داند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی‌تواند داشته باشد اصلاً؛ و ندارد. آنچه که دین بگوید، عقل‌های صحیح می‌فهمند و می‌پسندند. آن مردم نادانی که به نام دفاع از دین، گاهی می‌گویند آقا، نباید وجه دین را بخواهی، نباید در دین استدلال طلب بکنی، نباید فلسفه در باب دین بخواهی، خیال می‌کنند که این حرف - فلسفه خواستن، فلسفه گفتن - از قدر دین می‌کاهد؛ باید بدانند که این جور نیست؛ این جور نیست. دین صحیح وقتی در مقابل عقل کامل عرضه بشود، هیچ با همدیگر منافات و تعارضی ندارند. امروز عقل‌های بزرگ انسانیت، توحید دین را، نبوت دین را، نماز دین را، روزه دین را، زکات دین را، احکام فرعی دین را می‌فهمند.

وقتی عقل انسان و تجربه دانش بشر الکل را می‌شناسد، مضرات الکل را می‌داند، ضربه و لطمه آن را بر روی جسم، بر روی اعصاب، بر روی روحیه و بر روی وضع عمومی اجتماع می‌فهمد، چرا من نتوانم و جرأت نکنم که آیه قرآن را با قدرت بخوانم؛ ﴿أَتَمَّا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّن

عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ^۱، چرا آیه قرآن را مطرح نکنم؟ چرا استناد نکنم به آنچه که دانش بشر در این زمینه فهمیده؟ چرا نگویم که از عمل شیطان است؛ یعنی شیطان‌ها هستند که این را به شما می‌دهند و شیطان‌ها هستند که از عرق خوری آن عرق خور بدبخت استفاده می‌برند، چرا این را نگوئیم؟

آنی که شنیدید امام سجاد صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه فرموده «دَيْنَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ»^۲، معنایش چیز دیگر است؛ یعنی آیین الهی را با عقل نمی‌شود کشف کرد. یعنی چه نمی‌شود کشف کرد؟ یعنی اگر شما روایتی نداشته باشی که نماز ظهر چهار رکعت است، با عقل نمی‌توانی بفهمی که نماز ظهر چهار رکعت است، حرف بسیار درستی هم هست. اگر خود قرآن نگوید که وقت نماز ﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ﴾^۳، قرآن اگر این را نگوید، تو از راه عقل و اندیشه و خرد معمولی نمی‌توانی بفهمی که کی است وقت نماز، این را باید قرآن بگوید، این را باید حدیث بگوید، این را باید وحی به ما بگوید. منظور امام سجاد این است، ظاهر فرمایش هم همین است که «دَيْنَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ». معنایش این نیست که ما احکام دین و معارف دین را با بینش عقل و با عینک عقل و خرد

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۹۰

۲. حدیث شماره ۳۰

۳. سوره مبارکه اسرا/ آیه ۷۸: «از اول زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب (تا نیمه آن) نماز را برپا دار و نیز قرآن صبح را (نماز صبح و نافله صبح را).»

انسانی نمی‌توانیم ببینیم، که یک عده نادان به نام دفاع از دین، با جوش، با حرارت، داد می‌کشند آقا، برای دین فلسفه بیان نکنید. چرا نکنیم؟ چرا بیان نکنیم؟ البته همیشه می‌گوییم، تکرار می‌کنیم، اعتراف می‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم، یک‌هزارم از معارف عمیق دین نیست، آنی که ما می‌توانیم تطبیق کنیم و توضیح بدهیم، خیلی کمتر است از آنچه که در واقعیت ممکن است انجام بگیرد و وجود داشته باشد، در این تردیدی نیست. اما یک کلمه من می‌گویم، یک کلمه نفر بعدی می‌گوید، یک کلمه نفر بعد از او می‌گوید. در خط طولی تاریخ بشر، وقتی که حساب می‌کنید، بعد از دویست سال، پانصد سال، می‌بینید انسانیت، بشریت، به عمق دین بسیار مؤمن‌تر، معترف‌تر، مدعن‌تر است از روزگاری که این فکرها و این اندیشه‌ها و این تطبیق‌ها برایش پیش نیامده بود.

بنابراین دین که می‌آید، برای کوبیدن عقل نمی‌آید، برای نسخ کردن^۱ عقل و بیرون راندن عقل از زندگی نمی‌آید، پس دین می‌آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دست‌گیری عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی‌تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلو به پهلویش باشد، نمی‌تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی‌تواند درست بفهمد. دین می‌آید هوس‌ها را، هواها را، طمع‌ها را، ترس‌ها را، غرض‌ها را، از عقل می‌گیرد، عقل سالم کامل را تقویت

۱. (نسخ) باطل کردن

می‌کند، تأیید می‌کند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی که مراجعه می‌کنید به اسلام، می‌بینید اول تا آخر اسلام، پر است از جلوه‌های عقل. در قرآن چقدر داریم ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾، چقدر داریم ﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾، چقدر داریم؛ برای اینکه بفهمید، برای اینکه بدانید، چقدر داریم ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾ برای عقل‌دارها. در روایات چقدر داریم «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ»^۱ دو حجت خدا بر مردم دارد؛ یکی پیغمبر و یکی عقل. باز هم عقل، درباره عقل بیش از این دیگر حرف نمی‌زنیم.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصه حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی‌تواند خودش را به سرمنزل سعادت برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که غریزه را سرکوب نمی‌کند، همچنانی که حواس ظاهره را از بین نمی‌برد، نه؛ می‌آید حواس ظاهره را، غرائز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت می‌کند، تهذیب می‌کند، تزکیه می‌کند، دستگیری می‌کند، به او می‌آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

چون این جور است، چون ما ناقصیم، چون دانش و بینش بشری برای هدایت‌مان کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند. جای بیرون آمدن دستی از غیب اینجاست، نه آنجایی که بنده وقتی که یک‌ذره گرسنه ماندم، دنبال یک‌لقمه نان نرم، منتظر باشم تا دستی از

غیب بر آید؛ نه مال آنجایی که وقتی درمقابل یک گناهی قرار گرفتم، به تأسف و حسرت و اندوه بس کنم و منتظر بمانم تا دستی از غیب برآیم برون آید؛ نه آنجایی که تکلیف الهی‌ام را انجام ندهم، امر به معروف نکنم، نهی از منکر نکنم، راه خدا را نپیمایم، منتظر باشم تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند؛^۱ برخلاف آیه قرآن ﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالذِّينِ ۚ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ۖ وَلَا يُحِصُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ﴾^۲، ﴿قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ﴾^۳، ﴿وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ﴾^۴ آیه قرآن مکذِّبین دین را آن کسانی می‌داند از جمله که بر خوراک بینوا، مردم را تحریص نمی‌کند. مردم را بر نمی‌شورانند و بر نمی‌انگیزند بر سیر کردن بینوایان و با دیدی وسیع‌تر و عمیق‌تر و تعبیری با متن اسلام نزدیک‌تر، در برانداختن ریشه فقر و گرسنگی. آن آدمی که خودش را با این آیه تطبیق نمی‌دهد، یک قدم در راه از بین بردن گرسنگی‌ها بر نمی‌دارد، یک گام در راه نابود کردن ریشه فقر جلو نمی‌رود و می‌نشیند تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند، این جور آدم‌ها باید بدانند که اگر دستی از غیب برون آمد، اول توی مغز خود اینها می‌کوبد که این وجودهای ضایع و باطل را بیندازد دور، سَقَطشان کند. دستی از غیب برون آمدن و کاری

۱. شهر خالی‌ست ز عشاق، بُود کز طرفی / دستی از غیب برون آید و کاری بکند (حافظ)

۲. سوره مبارکه ماعون / آیات ۱ تا ۳

۳. سوره مبارکه مدثر / آیات ۴۳ و ۴۴

۴. سوره مبارکه مدثر / آیه ۴۶

کردن هست، اما اینجاست که من گفتم، لازم است برای هدایت انسان که دستی از غیب بیاید و آن دستِ نبیست، دست نبوت است، آن مهارت رسالت است که می‌آید انسان‌ها را هدایت می‌کند، با همان صورتی که عرض کردیم، نیروی عقل را در آنها برانگیزد.

آن وقت چندین مسئله دیگر اینجا پیش می‌آید، چندین مسئله دیگر اینجا هست، که بنده اینجا مختصراً فهرست بعضی از اینها را نوشتم.^۱ یکی این است؛ نبوت چه مفهومی دارد؟ با بعثت و برانگیختگی رابطه‌اش کدام است؟ می‌گوییم نبی مبعوث شد، برانگیخته شد، برانگیخته یعنی چه؟ مگر انگیزشی در نبوت هست؟ مگر تحرکی هست؟ این هم یک بحث است. در مباحث مربوط به نبوت به این بحث برخورد نمی‌کنیم.

نقطه آغاز کار انبیا چیست؟ از کجا شروع می‌کنند اصلاح را و کمک به انسان‌ها را؟ فرجام تلاششان چگونه است؟ کارشان به کجا می‌رسد؟ همین؛ لای درخت گذاشتند و اراه‌اش کردند، تمام شد و رفت؟ سر یحیی را پیش آن طاغی بریدند، تمام شد و رفت؟ آخر کار نبوت همین است؟ یا نه؛ فرجام دیگری، پایان دیگری برای این آغاز متصور و در نظر است، و در قرآن به آن اشاره شده و مسائلی هست که البته این مسائل را در روزهای آینده، تدریجاً یکی یکی مطرح خواهیم کرد، عرض خواهیم کرد. درباره فلسفه نبوت، همین اندازه‌ای که من گفتم به نظر خودم کافی است. البته این کوتاه‌ترین بیانی بود که در این زمینه می‌شد عرض کنیم. (این

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

را شما برادران عزیز خوب گوش کردید ان شاءالله، چون می بینم که خوب گوش می کنید، ان شاءالله که خوب هم مطلب دستگیر شد. اگر کسی گوشه کنار در این زمینه چیزی برایش روشن نشده، می تواند از بنده سؤال کند یا از رفیق بغل دستی اش، تا اینکه این مطلب روشن بشود که اساساً فلسفه نبوت چیست؟)

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعنایی ست. بنده اول نظرم این بود که همین آیه ای که الآن تلاوت می کنم، این را مفصلاً امروز شرح بدهم، بعد دیدم اگر بخوام شرح بدهم، علاوه بر اینکه مطلبی درباره نبوت، آنی که می خواستم بگویم، نگفته خواهد ماند، ممکن است به فردا یا پس فردا بیفتد، خود مفهوم این آیه را هم در این یک ساعت نمی توانم به طور کامل شرح بدهم. خیلی جالب است، البته حواله می دهم ذهن و فکر دوستان خوب را به اینکه این آیه را در پرتوی از قرآن^۱ حتماً مراجعه کنند، نگاه کنند، آنجا بالنسبه بحث خوبی در این زمینه هست، بنده فقط به ترجمه کوتاهی اکتفا می کنم.

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾^۲ مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. یک امت بودند، امت خوب؟ یا یک امت بودند، امت بد؟ بنا بر هر صورتی، اصحاب دعوا یک اشکالی وارد می کنند. بعضی می گویند ﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ اشاره است به اشتراکیت

۱. تفسیری نوشته شده توسط آیت الله طالقانی

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۱۳

اولیه و آغازین دوران‌های ماقبل تاریخ. بنده عرض می‌کنم که شاهدهی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، ما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نمد کلاهی نداشته باشد،^۱ فقط همین، وَاَلَّا **«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»** اشاره‌اش به دورانی که انسان‌ها با اشتراکیتِ آغازین و نخستین، به قول آقایان زندگی می‌کردند، مثل عرض کنم که حیوانات لخت و عور و گله‌وار و در بیابان‌ها و می‌رفتند و قهرمانی می‌کردند و با پنجه سنگ را می‌تراشیدند و حیوانات را می‌گرفتند، می‌خوردند و گاهی هم همدیگر را، او را، ما مشا‌زالیه بدانیم در این آیه که **«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»**، نه، نه! ما هرگز سعی نمی‌کنیم که به قرآنمان یک چیزی از جای دیگر بچسبانیم، نه؛ همانی که از قرآنمان می‌فهمیم، آن ما را بس است. ما آن را بفهمیم، خیلی هنر کردیم، احتیاجی ندارد قرآن ما که از حرف‌های دیگران و فرهنگ‌های دیگران یک حاشیه‌ای، ذیلی، به آن بدهیم و سرافرازش کنیم، نه؛ قرآن این سرافرازی را نمی‌خواهد.

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» را چند جور می‌شود معنا کرد، دوجور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه می‌کنید و ملاحظه می‌کنید، یک معنا به نظر من می‌رسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم. **«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»**، یعنی انسان‌ها و مردمان همه به یک حالتِ برابر و همسان بودند، از لحاظ نیازها و از لحاظ مایه‌ها. همهٔ انسان‌ها دارای

۱. ضرب‌المثلی است به معنی بهره و سهم داشتن از چیزی.

یک سنخ نیاز بودند و همهٔ انسان‌ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین‌جور است. همهٔ انسان‌ها عقل دارند، فکر دارند، هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همهٔ انسان‌ها گرسنگی دارند، تشنگی دارند، هوس جنسی دارند، خانه می‌خواهند، لباس می‌خواهند و از این قبیل. نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه‌ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه‌اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. یک آقازاده‌ای در خانهٔ اشرافی به دنیا آمده باشد، معلم سر خانه در شش، هفت سالگی مثل بلبل به او زبان هندی و چینی یاد بدهد که حرف بزند، و بچهٔ فلان کارگر در کوره‌ها، فارسی هم درست در هفت، هشت سالگی بلد نباشد؛ این حرف دیگری است. این دلیل بر این نیست که مایهٔ او بیشتر از مایهٔ این بوده، نه؛ مایهٔ او را استخراج کردند، مایهٔ این بیچاره مانده و استخراج نشده. معادن نفتی که در مناطق فرض کنید که شمالی، جنوبی، در مثلاً فلان کشور وجود دارد، معلوم نیست که غنی‌تر و سرشارتر از معادن نفت فلان نقطه‌ای که استخراج شده نباشد، نفت آن استخراج شده، در چراغ‌ها می‌آید، بنزین آن در اتومبیل‌ها می‌آید، همه هم می‌دانند، اسمش هم معروف است، نفت آن هنوز بیچاره استخراج نشده، شاید پُرمایه‌تر هم باشد.

پس انسان‌ها به‌طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه‌های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ﴾ در میان این انسان‌های برابر، خدای متعال پیامبران

را برانگیخت، در این هم‌سطح‌ها یک انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی‌تر، عمیق‌تر، پُرشورتر، و پُرمایه‌تر سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟ **﴿مُبَشِّرِينَ﴾** مژده‌رسانان، **﴿وَمُنذِرِينَ﴾** و بیم‌دهندگان. مژده چه می‌دهند پیغمبران؟ مژده بهشت می‌دهند، مژده سعادت دنیا می‌دهند، مژده مدینه فاضله می‌دهند، مژده استقرار امنیت و صلح و رفاه می‌دهند، مژده از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت می‌دهند، مژده رسانانند، و بالاخره مژده تشکیل حکومت فاضل و مدینه صالح به انسان‌ها می‌دهند و بعد از آن مژده رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار می‌دهند، مژده می‌دهند. و بیم‌دهندگان؛ می‌ترسانند، از آتش جهنم هم می‌ترسانند، از باریکی پل صراط هم می‌ترسانند، از بدبختی دنیا هم می‌ترسانند، از تسلط عفریت^۱ جهل و فقر هم می‌ترسانند، از سقوط در دره و سراشیب فساد هم می‌ترسانند، از نابود شدن مایه‌های انسانی هم می‌ترسانند، بیم‌رسانانند، بیم‌دهندگانند.

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ﴾، همه‌اش هم این نیست که بگویند مردم بترسید، مردم مژده باد شما را. چه داری همراهت؟ کتابی از سوی پروردگار. نازل فرمود با آنان کتابی به حق، برطبق حق. حق را معنا کردم چند بار (الآن دیگر نمی‌توانم معنا کنم؛ یعنی فکر می‌کنم اگر بخواهم باز حق را معنا کنم، یک ده، دوازده دقیقه باید مخصوص آن حرف بزنم.) اجمالاً آنچه که مطابق با فطرت عالم

۱. موجود زشت و ترسناک، در اصطلاح عموم مردم به شیاطین و جنیان گفته می‌شود.

است، آنچه که با روند طبیعی عالم همراه است، آن حق است. آنچه که با فطرت انسان و سرشت جهان تطبیق می‌کند، آن را می‌گویند حق. کتاب پیغمبرها هم حق است، انسان را در راه طبیعی‌اش، در مسیر فطری‌اش، در بستر معمولی و روند تکاملی‌اش پیش می‌راند، جلو می‌برد، کمک می‌کند، کتاب پیغمبرها حق را با خود دارد.

﴿أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾، تا آن کتاب، ﴿لِيَحْكُمَ﴾؛ یعنی تا کتاب حکم کند میان مردم، در آن چیزهایی که درباره آن اختلاف می‌ورزند با یکدیگر. بالاخره مردم دور از اختلاف نمی‌شوند، اختلافات در میان انسان‌ها یک سنت است و بودنش لازم است و نبودنش مضر است. این را بدانید، بودن اختلاف خوب است؛ برای خاطر اینکه اختلاف موجب تکامل است. در زمینه اختلافات البته اینی که گفتم نبودنش مضر است، در این کلمه باید تجدیدنظر کنم، نمی‌دانم مضر است یا نه، به‌هرحال، باید تشریح و تفسیر کنم، بودنش به‌هرحال مفید است، نبودنش مضر است را نمی‌دانم، آن حرف را پس می‌گیرم. کتاب می‌آید تا میان مردم حکم کند، قضاوت کند، حکومت کند درباره چیزهایی که در آن اختلاف ورزیده‌اند. اینجا چه می‌فهمیم ما؟ می‌فهمیم که حکومتی که انبیا به‌وجود می‌آورند، حکومت فرد نبی، حکومت شخص، حکومت استبداد نیست؛ بلکه حکومت قانون است، حکومت کتاب است، نبی وقتی می‌آید، جامعه‌ای درست می‌کند که حاکم در آن جامعه، در معنا و در واقع، همان کتاب است؛ یعنی قانون.

﴿لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾، ﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ﴾ درباره این کتاب اختلافی به وجود نیامد، اختلافی نکردند، ﴿إِلَّا الَّذِينَ أوتَوْهُ﴾ مگر آن کسانی که کتاب به آنها داده شده بود، آن کسانی که همین کتاب آسمانی برای آنها آمد، خود آنها درباره کتاب آسمانی اختلاف کردند. این به ما چه را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد وجود تحریف را در ادیان آسمانی، در میان گفته‌های پیامبران. پیامبران وقتی آمدند، کتاب را، قانون را، مکتب را آوردند؛ بعد همان کسانی که این کتاب و قانون و مکتب به آنها داده شده بود، درباره‌اش اختلاف کردند. اختلاف کردند، یعنی چه؟ یعنی یک تیپ راست گفتند، یک تیپ خلاف واقع گفتند؛ پس بنابراین هستند کسانی که پیروان یک دینی هستند و سخن دین را می‌زنند، اما خلاف واقع می‌گویند، اشاره به وجود نسخ و تحریف در ادیان.

﴿مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ﴾ از روی دشمنی و طغیان با یکدیگر، ﴿فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ﴾ آن کسانی که مؤمنند، گرویده به دین حقند، خدا آنها را هدایت کرد به پاسخ آنچه که در آن اختلاف کرده بودند، به اذن و رخصتش، ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ و خدا هدایت می‌کند هر که را بخواهد به راه راست. (این یک قسمت از تلاوت امروز است که البته لازم بود مثل اینکه بیشتر درباره‌اش صحبت بکنم در این کلمات آخرش، إلا اینکه بنده الآن احساس می‌کنم خیلی خسته شدم، به طوری که آیات سوره جمعه را هم به همان ترجمه‌ای که دستتان هست اکتفا می‌کنم، دیگر معنا نمی‌کنم.)

سوره جمعه را کسانی که قرآن دستشان هست، جزء بیست و هشتم را بیاورند، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾ سوره جمعه است تا ﴿وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾. (که البته این سوره را بنده تا حالا چند نوبت معنا کردم؛ هم اینجا، هم آن مسجد، به مناسبت‌های گوناگون؛ چون شب‌های جمعه این سوره را در نماز مغرب معمولاً می‌خوانیم، برای اینکه مؤمنین و دوستانی که در آن نماز شرکت می‌کنند، معنا را بدانند، به این مناسبت، سوره جمعه را بنده چند بار تا حالا معنا کردم و مختصر شرحی هم دادم، و ممکن است خیلی از شما آقایانی که اینجا هستید، از من شنیده باشید شرح سوره جمعه را. به علاوه اینکه من دیگر الآن خسته‌ام. ترجمه هم که کردم، در همین کاغذهایی که دستتان هست، ترجمه نوشته شده، این مقدار مورد نظر ما فعلاً بس است.)

پس ما تا حالا چه فهمیدیم؟ فهمیدیم فلسفه نبوت را و اینکه این یک اصلی‌ست در همه ادیان، بلکه اصل مادر، که اگر این نباشد، دین معنی و مفهوم درستی نمی‌تواند داشته باشد؛ چون دین آن چیزی‌ست که از طرف پروردگار می‌آید، به وسیله پیام‌آوری، پیام‌آورنده وحیی.

فلسفه‌ی نبوت

داعیه‌ی ادیان الهی و فلسفه‌ی نبوت‌هایی که پیام‌آور این برنامه‌های آسمانیند چیست؟ «نبوت» چه معنی دارد و با بعثت (برانگیختگی) رابطه‌اش کدام است؟ رهنمای نبوت و بعثت از چه قرار است؟ و نقطه‌ی آغاز کار انبیا و چیست؟ و پیام تلاششان چگونه است؟ و...؟ اینها و چندین پرسش دیگر مسائل و موضوعات اساسی و تعیین‌کننده‌ی «اصل نبوت» است که آگاهی از آن متضمن ایمانی استوار و تعهد آفرین می‌باشد. قرآن کریم بر این همه، با بیانی کوتاه و رسا پاسخ صحیح و کامل داده است.

فلسفه‌ی نبوت - حواس ظاهری و غرائز حیوانی و پرواز آن، دانش و معرفت بشری برای هدایت ری بسیرت‌ل هدایت، بسند نیست و آدمی را به هدایتی فراتر از هدایت خرد که راهبر دستگیر و نیز بخش خرد باشد، نیاز هست و این «هدایت رحمی» است... رحی از سوی خداوندی که آفریننده‌ی آدمی و بنیای نسیصه‌ها و نیازها و دردها و درماینهای است؛ این منطق هستی ادیان عالم و فلسفه‌ی نبوت است. نبی بموجب این نیاز، معیشت میگردد و برنامه‌ای را که در آورنده‌ی این نیاز است اجرا میکند.

نکات یاد شده را در آیاتی از قرآن سیران بوضع یافت:

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً - آدمیان همه یک امت بودند (مانی‌های برابر نیاز مشابهی داشتند)

صَبَّأُ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ - پس خداوند پیامبران را برانگیخت، مژده رسانان و بیم دهندگان

وَأَرْسَلْنَا مِنْهُمْ أَلْفًا بِالْحَقِّ - و با آنان کتاب (مجموعه‌ی معارف و تعالیم) را نیز بطریق جریان حق فرستاد.

لِيُخَلِّقَ مِنْ النَّاسِ فِئًا اخْتَلَفُوا فِيهِ - تا میان مردم دپاره‌ی آنچه باطل‌گیر در آن اختلاف و نزاع اندک و تفاوت کند.

وَمَا اخْتَلَفُ فِئَةٍ إِلَّا الَّذِينَ أُوذُوا - و در آن کتاب یا مسائل یا مع داده شده (اختلاف کردند مگر آنان که کتاب و

دین خدا با آنان داده شده بود.

مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ - پس از آنکه دلایلها و حجت‌های روشن در دسترس آنان قرار گرفته بود.

بِعَاقِبَتِهِمْ - از روی تعدی و ستم‌گری، بنیابین خودشان.

فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ - پس خدا آن کسانی را که ایمان آوردند، به آنچه در میان خود

در آن اختلاف داشتند، به اذن و رحمت خود هدایت کرد.

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - وحضای هر که را خواهد براه راست هدایت میکند. (سوره یوسف: ۲۱۳)
 يُسَبِّحُ بِحَمْدِ بَنِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ - هر آنچه در آسمانها و زمین است، برای خدا زبان تسبیح می‌شاید.
 أَتَكْفُرُ بِالْعَدَّةِ الْعِزِّ الْحَكِيمِ - برای آن صاحب اختیار، متبرار متعز، معتد، مفرزانه.
 هُوَ الَّذِي نَعَتْ فِي الْأُمْتَانِ وَتَوَلَّاهُمْ - اوست آنکه برانگیخت در میان بیوهنگان، پیام آوری از خودشان.
 يَسْأَلُوا عَلَيْهِمْ أَنبَاءَهُ - که برایشان آیتش را فرخواند.
 وَرَبُّكَ بِهِمْ - وآنان را پاک و پیراسته سازد.
 وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ - وبه آنان کتاب و حکمت بآموزد.
 إِنَّ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ - اگر چه پیش از آن در گمراهی غایبان بودند.
 وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ - ودر گمراهی را که همواره به ایشان پیوسته اند.
 وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ - و اوست معتد و مفرزانه.
 ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ - این فضل و بزرگواری خداست که به هر که خواهد عطا میکند.
 وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ - و خدا دارای فضل و بزرگواری بزرگی است. (سوره جمع - آیت ۴ تا ۱)

بهاء: سه ریال

جلسه پانزدهم

بعثت در نبوت

پنجشنبه ۱۱ مهرماه ۱۳۵۳

۱۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝۵ كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي ۝۶ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى ۝۷ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَى ۝۸

سوره مبارکه جمعه

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار می‌گیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت می‌کند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود می‌آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در اینجا مطرح می‌کنیم، برای خاطر این است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در عرف متشرعه^۱ در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را برای ما روشن می‌کند.

می‌دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است، صحبت

۱. آگاه و معتقد به امور دینی و شرعی

از بعثت اوست؛ «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»^۱، ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را. بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطه بعثت و نبوت چیست؟ تیترا بحث امروز ما را در آن کاغذهایی که در اختیار شما برادران و خواهران هست، ملاحظه کنید، نوشته شده: بعثت در نبوت. در نبوت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده اش کدام است و از این قبیل.

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی خیزد، می گویند برانگیخته شد. «هَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ»^۲ روز برانگیختگی است. انسانی که در خانه خوابیده بود، یا در جریان عادی زندگی اجتماع حرکت می کرد؛ شوری، تلاشی، فعالیتی، برخلاف حالت معمولی جامعه در او نبود؛ درحقیقت مثل تخته چوبی، مثل گیاه بی جانی، مثل پَرِ کاهی، روی سیل معمولی جامعه افتاده بود و جامعه او را به هرسو می برد؛ یک چنین آدمی وقتی که به خود آمد، وقتی که از این حال بی تفاوتی بیرون آمد، وقتی احساس کرد که این مسیر، این جریان طبیعی، این جریان معمولی، لازم نیست صددرصد برای او اطمینان بخش و قانع کننده باشد، ای بسا جریان دیگری بتوان سراغ کرد

۱. سوره مبارکه نحل / آیه ۳۶

۲. سوره مبارکه روم / آیه ۵۶

که آن انسان را به سرمنزل سعادت برساند، وقتی بر اثر این فکرها انسان بیدار شد، هوشیار شد، تلاش پیدا کرد، حرکت پیدا کرد، این انسان را می‌گویند برانگیخته شد. در مثال‌های کوچک‌تر و جزئی‌تر، از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعثت یعنی این.

روز قیامت را همان‌طور که می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آنها معین می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم‌البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک‌چنین حالتی وجود دارد.

می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود. نبوت را بعضی این‌جور خیال می‌کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر یک‌قدری مطالبی از دین یا غیر دین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله‌گویی در میان مردمی بلند می‌شود، می‌ایستند تا چندتا مسئله فرعی به آنها بگویند؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ‌دهی در یک اجتماعی وارد می‌شود که یک‌خرده‌های وهوی راه بیندازد و میتینگ^۱ بدهد؛ پیغمبر را معمولاً

۱. اجتماع گروه‌هایی برای گفتگو یا اظهارنظر در مسائل اجتماعی، سیاسی

این جور آدمی فرض می‌کنند؛ مثل یک آدمِ عالمِ روحانیِ نجیبِ سر به زیرِ سر به پایینی، در میان یک عده مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می‌دانند، مردمان خوبی‌اند، به اینها می‌گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی‌دانند، اینها می‌شوند کافر، و مشرک به آنها می‌گویند، خیال کردیم پیغمبر یک چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحول و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحول و دگرگونی؛ اول در وجود خود پیغمبر. بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحول، اول در درون و ذات خود پیغمبر، در باطن خود نبی به وجود می‌آید. اول او عوض می‌شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می‌شود، بعد از آنی که در روح او، در باطن او قیامتی بر پا شد، بعد از آنی که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به وجود آمد، بعد از آنی که همه مایه‌های بسیار سرشار و دیعه‌نهاد از طرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه‌ای که در هر لحظه‌ای میلیاردها جریان آب از او استخراج می‌شود و می‌ریزد - که تا قبل از این لحظه، همه این آب‌ها در باطن او مخفی یا پنهان بود - بعد از آنی که خلاصه خود نبی مسلمان شد، وقتی که خود او تحت تأثیر تحول وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحول، همین شور، همین انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمه فیاض جوشان، که روح نبی و باطن نبی‌ست، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعه بشری. بعد از آنی که در او تحول به وجود آمد، در جامعه تحول به وجود می‌آید. بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز

عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود. بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می‌آید و بعثت به معنای واقعی تحقق پیدا می‌کند. پس می‌بینید که در نبوت هرچه که هست، شور و تحول و دگرگونی و بعث و انبعاث^۱ است.

پیغمبر، قبل از نبوت به چه وضعی است؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به طور متضاد وجود دارد. البته اینی که می‌گویم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید. یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه‌ای است که برای انسان‌های دیگر متصور نیست. همه مایه‌هایی که یک انسان را از حضيض^۲ خاک بودن خارج می‌کند و به اوج **«أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»**^۳ یعنی بنده واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا می‌رساند، همه این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است.

حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در اینجا، تبعیضی در اینجا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری است که در پاسخ آن، یک جواب خلاصه

۱. (بعث) برانگیخته شدن

۲. (حوض) پستی

۳. سوره مبارکه بقره / آیه ۱۵۶

کوتاهی می‌توانیم داشته باشیم، به این صورت که بگوییم بالاخره برای تحمل بار مسئولیت نبوت، استخوانی سنگین‌تر، درشت‌تر و مایه‌ای نیرومندتر لازم بوده. بار رسالت کار یک‌شاهی صنّار^۱ نیست. بار نبوت و پیام خدا را به مردم رساندن و جامعه‌ای را از جاهلی به توحیدی بدل کردن، این کار بسیار با عظمت و بسیار بار سنگینی‌ست و بالاخره لازم است یک عده‌ای این بار را متحمل بشوند. چه کسی متحمل خواهد شد؟ انسان‌های معمولی؟ یا انسانی که بر حسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب‌وهوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا می‌بیند امکانات بیشتر را در این موجود کمکش می‌کند، فیض به او می‌دهد، لطف به او می‌کند، آنچه وسیلهٔ پرورش هست، در اختیار او می‌گذارد، تا اینکه این دو صد من بار، بر روی صد من استخوان^۲ نبی بایستد. او را یک آدمی می‌کند آمادهٔ این کار. بالاخره اگر رسول‌الله این بار سنگین را بر نمی‌داشت، این بار سنگین بر زمین می‌ماند، کار من و شما نبود برداشتنش. کار گاندی^۳ و

۱. کنایه از کم‌ارزش بودن

۲. برگرفته از این ضرب‌المثل فارسی: «دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد»
 ۳. ماهاتما گاندی (۱۸۶۹-۱۹۴۸م) رهبر معنوی و سیاسی ملت هند، در راه آزادی از سلطهٔ امپراتوری بریتانیا بود. او با تأثیر از آیین برهمنی، بسیار ساده‌زیست بود و بر مبارزهٔ بدون خشونت تأکید می‌کرد. گاندی در اقدامی مصرف کالاهای انگیزی را تحریم کرد. او پس از استقلال هندوستان توسط یک هندوی افراطی که مخالف رابطهٔ گسترده با کشور مسلمان پاکستان بود، ترور شد.

لومومبا^۱ نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود؛ استخوانی نیرومندتر از این همه استخوان لازم است تا بتواند این بار سنگین را - که به نام رسالت و نبوت و بعثت نامیده می‌شود - بردارد، و این تفصیلش البته خیلی زیاد است. نبی با یک چنین مایه‌هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصه نکته اول این شد؛ که مایه‌هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه‌های مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر، قابل استفاده‌تر است.

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی‌ست. یک انسان باهوش، البته ناراضی‌ست از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی‌ست؛ اما این ناراضی در حد یک ناراضی‌ست فقط؛ در حد ایجاد یک تحول، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضد راه معمولی اجتماعی نیست.

۱. پاتریس لومومبا (۱۹۲۵-۱۹۶۱م) رهبر حرکت ضد استعماری کشور کنگو علیه بلژیک بود که پس از رسیدن به نخست‌وزیری، با توطئه سازمان جاسوسی آمریکا و بلژیک توسط رئیس‌جمهور عزل شد و پس از مدتی اختفا، توسط سرهنگ موبوتو سه‌سه‌سه‌کو به قتل رسید.

شما موسی بن عمران را می بینید، علیه الصلاة والسلام، در خانه فرعون دارد زندگی می کند؛ به قول یکی از ریش سفیدهای چند سال قبل، پلو چلوهای فرعون را می خورد، آقازادگی هم می کند، در بازار، روی عرق از نژاد بنی اسرائیل بودن و کسانی که به ایده او ایمان آوردند، یک نفر را هم می کشد، بعدها که مبعوث به نبوت و رسالت می شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مدین - بعد از آنی که از پیش شعیب و مدین برمی گردد، آنجا مبعوث به رسالت می شود - راجع به آن آدم کشی آن روزش می گوید ﴿وَأَنَا مِنَ الصَّالِينَ﴾^۱ گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی نیافته بودم این راهی را که درست بر ضد راه معمولی جامعه فرعونی آن روزگار بوده، نه اینکه یکی از آحاد فرعونی را کشتن گناه است، نه خیر؛ بلکه می خواهد بگوید آن روزی که من او را کشتم، یک آدمی نبودم که با یک ایده مشخصی، یک جهت گیری صحیح انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی بودم میان آدم های دیگر؛ راه رویی بودم میان راهروهای دیگر؛ تلاش می کردم، قاطی تلاش های دیگر؛ حرکت می کردم، در کنار حرکت های دیگر. امروز عوض شده راه من، امروز تخطئه می کنم آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می کند. کی؟ بعد از بعثت. یا پیغمبر اکرم خود ما، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، آیه سوره ﴿وَالضُّحَى﴾^۲ مطلب را خوب روشن می کند. - در این نوشته ها هست،^۲ بنده هم حالا

۱. سوره مبارکه شعرا/ آیه ۲۰

۲. به پلی کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

معنا می‌کنم - مفسرین در اینجا مطالبی گفته‌اند، روایاتی هم که در ذیل سوره هست، بنده نگاه کردم، روایات تأویل است نه تفسیر. آنچه روایت در ذیل سوره شریفه ﴿وَالضُّحَى﴾ هست، مثل صدی نود روایات ذیل آیات قرآن، تفسیر ظاهر لفظ نیست، ظاهر لفظ معنای خودش را می‌دهد، که حالا معنا می‌کنیم و نوشتیم آنجا؛ آن تأویل است، اضافه کردن یک نکته بر نکات این آیه است، و الا خود آیه روشن است. امام علیه‌الصلاة والسلام نمی‌خواهند لفظ ظاهر آیه را برخلاف ظاهر حمل کنند، بلکه ظاهر آیه به جای خود محفوظ، می‌خواهند یک چیزی اضافه کنند. آنچه را که من و شما در نگاه معمولی به آیه نمی‌فهمیم، امام علیه‌الصلاة والسلام آن چیز را هم به ما یاد می‌دهد؛ این اسمش تأویل است. ضمناً یک قسمتی از همین بحث امروز ماست که تلاوت امروز ما ﴿وَالضُّحَى﴾ است.

﴿وَالضُّحَى﴾^۱ سوگند به روشنایی چاشت‌گاه. ضحی یعنی پیش از ظهر. ببینید، خود این قسم خوردن معنی‌دار است، خود این قسم خوردن به آن وقت، این معنی‌دار است. شاید اشاره‌ای در آن باشد، و پیداست که چون سخن دربارهٔ بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا این ضحی اشاره به آن نوری‌ست که بر اثر بعثت پیامبر اسلام و نبوت اسلام، همهٔ آفاق عالم را فرا گرفت. ﴿وَالضُّحَى ۱ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى﴾ و قسم به شب، آن‌گاه که بپوشاند تاریکی‌اش همهٔ آفاق را، ﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى﴾. گویا بعد از آنی که وحی

آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی که آن برانگیختگی در او به وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام‌آور وحی خدا، جبرائیل، انس بسته؛ ناگهان می‌بیند که وحی قطع شد؛ به شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فترت؟ اسمش را می‌گویند دوران فترت. چهل روز گفته‌اند، بیشتر هم گفته‌اند، تا دو، سه سال هم گفته‌اند. بعد سوره **«وَالصُّحُفِ»** اولین سوره بشارت‌آمیزی است که به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند، می‌گوید: **«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»** پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، **«وَمَا قَلَى»**، خشم نگرفت بر تو. **«وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْآوَلَى»** آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کازت بهتر از آغاز کازت است.

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و خواهد داد پروردگارت به تو، آن قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که مراد شفاعت است؛ درست هم هست. شفاعت یکی از چیزهایی است که به پیغمبر خدا داده شده و آن قدر داده می‌شود که خشنود می‌شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان‌ها، تشکیل مدینه فاضله، قهر و غلبه بر دشمن‌های خونین و سرسخت، فتح بلاد، روی غلتک انداختن سیر تکاملی جامعه اسلامی، اینها همه نعمت‌های خدا بود به پیغمبر اسلام.

باری، **«أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى»** آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟

خدای متعال تو را یک یتیمی یافته، بی کس، بی پناه، پناهت داده. پدر که نداشتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصله کمی از دنیا رفت، پدربزرگت هم که بعد از چند سال کوتاهی از دنیا رفت، تو ماندی و تو، تنها، زیر کفالت عمویت ابوطالب؛ و تویی یتیم را که از آغاز یتیم بودی، همه لحظه پناهت دادیم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشتیم ای پیغمبر ما. این دارد امید می دهد، می خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست، از کودکی هم بوده، حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش تو و روی دست توست؛ مَتَرَس، واهمه مکن، مبادا بپنداری که خدا تو را وا گذاشته است، ابدأ؛ خدا تو را وا نخواهد گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد.

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾ و تو را گمگشته یافت و هدایت کرد. اینجا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت ها ضعیف هم هست، و چندتا هم اقوال مفسرین است که قاطبی روایت ها شده. می گوید ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾ خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگشتگی فکری و روحی ست، بلکه مراد این است که یک وقتی پیغمبر، در بچگی، در کوه های مکه گم شده بود، بعد خدا هدایت کرد پدربزرگش را، و توانست او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گم شده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی شناخت، خدا مردم مکه را به تو هدایت کرد؛ به این معانی حمل کردند. این معانی را ما منکر نمی شویم، درست دقت کنید، منظور حرف را دریابید. این معانی

ممکن است باشد، اگر واقعاً روایت صحیحی برطبق هریک از این معانی بیاید، روی چشم. ممکن است از اصل، روایت‌هایی که هست، ضعیف باشد، ممکن است صحیح باشد، و اگر روایات صحیحی در این زمینه، برای هریک از این معنی‌ها بیاید، البته قابل قبول است و می‌شود قبول کرد. اما با وجود اینکه ما هریک از این معانی را طبق روایت صحیح قبول می‌کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این است. و قبول روایتی که این معنا را به ما می‌دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه.

ظاهر آیه یک چیز دیگر است؛ ظاهر آیه، صاف و صریح، فارسی، دارد می‌گوید تو گمراه بودی، گمگشته بودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت‌پرست بودی؟ ابدأ؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابدأ؛ یعنی گناه‌کار بودی؟ ابدأ؛ پس چه؟ یعنی این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوت به تو ارائه داده شد، در اختیار تو نبود. غیر از این است مگر؟ آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده‌ها که با آمدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشت؟ مسلماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیه شریفه را - که ظاهرش این است - از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شدن در کوه‌های اطراف مکه، گم شدن در راه چراندن فلان گوسفندها مثلاً؛ همان‌طوری که در بعضی از روایات و نقل‌ها هست. توجه کردید؟!

خب، ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ۙ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾ تو را مستمند عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی که مفاد ظاهر آیه است، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از اینکه آقازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حِلْفُ الْفُضُول^۱ را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه‌ای حتی به خدا شرک نیاورد و درمقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همه این اوضاع، آنچه پیغمبر کرد، در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود؛ در مسیر معمولی زندگی آن جامعه. (از آن دم در، آقایان خواهش می‌کنم یک‌خنده این‌طرف‌تر بیایند که خانم‌هایی که رفت‌وآمد می‌کنند، بتوانند رفت‌وآمد کنند. جلو اگر جا هست، آن دم در را خواهش می‌کنم به‌قدر عبور یک نفر باز بگذارید. اگر جلو جا هست جلو بیایند، وَاِلَّا که بیرون بنشینند، آن دم در به‌قدر یک نفر حتماً جا باز بماند؛ هم حالا، هم همیشه.)

پیغمبر، در مسیر معمولی جریان زندگی جمعی آن جامعه زندگی می‌کند،

۱. حلف‌الفضول یا پیمان جوانمردان، پیمانی است که پیامبر در سن بیست‌سالگی با عده‌ای از جوانان مکه بستند تا از ستم‌دیدگان و افراد غریبه‌ای که وارد شهر می‌شوند و مورد ستم زورمندان واقع می‌شوند، حمایت کنند.

ناگهان وحی الهی می‌رسد. یک تحول عمیق در وجود او و در باطن او پدید می‌آید؛ آن قدر این تحول عجیب است، آن قدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می‌گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می‌گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور، اولین شعله وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید «**اقْرَأْ**» بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «**وَمَا أَقْرَأُ**»^۱ چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم - یعنی ما، مای نافیه باشد، یا مای استفهامیه^۲ «**وَمَا أَقْرَأُ**» چه بخوانم؟ - «**اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ**»^۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»^۲ **اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ**»^۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»^۴ **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**»^۳. آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحولی به وجود می‌آورد؛ ناگهان در این انسان متفکر، انسان درست‌برو، انسان آماده، یک انقلابی به وجود می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحول در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحول بکشد. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی‌ست برای پیروان

۱. البرهان فی تفسیر القرآن (سید هاشم بن سلیمان بحرانی، متوفی ۱۱۰۷ ه.ق.) / ذیل تفسیر سوره علق

۲. مای نافیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را منفی می‌کند. مای استفهامیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را سؤالی می‌کند.

۳. سوره مبارکه علق / آیات ۱ تا ۵

پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش^۱

تو که بخشی و سهمی از هستی خودت نبردی، از این شور الهی و از این فروغ لطف و نعمتِ نور پروردگار، خودت چیزی استفاده نکردی، مایه‌ای نبردی، به مردم چه می‌خواهی بدهی؟ اول آتش بشو، گداخته بشو، مشتعل بشو، تا بتوانی زغال‌ها را، سردها را، سیاه‌ها را مشتعل کنی و روشن کنی.

پیغمبر، اول آتش به جان خودش زده شد، اول دل خودش متحول و منقلب شد، اول شورِ قیامت در باطن خودش به‌وجود آمد که توانست دنیا را به شور قیامت بکشانند. توانست یک انسان درست کند که این انسان جانش را از دست بدهد، فکرش را از دست ندهد؛ مگر شوخی است؟ مگر شوخی است که بلال حبشی سیاه‌چرده را بیایند بیندازند بزنند، نه این جور زدن‌های یک‌ذره، دو ذره؛ از آن زدن‌ها، بزنند چه جور! بعد، این در همان زیر شلاق، همان زیر شکنجه، نه یک دقیقه بعد، نه یک ساعت بعد، فریاد بزند أَحَدٌ أَحَدٌ، أَحَدٌ أَحَدٌ! اگر بخواهیم این را به تعبیر فارسی برگردانیم، بخواهیم یک جمله‌ای معادلش پیدا کنیم، یعنی مرگ بر شما، مرگ بر شما، مرگ بر شما، معنای أَحَدٌ أَحَدٌ بلال این است.^۲ پیغمبر بیخودی

۱. عبدالرحمان جامی

۲. شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید/ نامه نهم/ قصه غزوه بدر

نمی‌تواند ابوذر^۱ درست کند، الکی نمی‌تواند بلال درست کند، یا مقداد^۲ درست کند، یا عبدالله مسعود درست کند در اوایل اسلام و بعثت؛ اول خودش متحول شد. حالا ببینیم این نغمه نخستین وحی با پیغمبر چه کرده و چه مطالبی دارد.

که یکی دیگر از قسمت‌های تلاوت امروزان سوره «اقرأ» است. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» بخوان به نام پروردگارت، آن‌که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه

۱. جندب‌بن‌جناده، با کنیه ابوذر از قبیله غفار و چهارمین یا پنجمین فردی است که مسلمان شد. وقتی خبر ظهور پیامبر جدید را شنید، به مکه شتافت و اسلام آورد، سپس به میان قوم خود بازگشت و پس از جنگ خندق به مدینه هجرت کرد. ابوذر پس از رحلت رسول خدا، از طرفداران امیرالمؤمنین بود و از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. در دوره خلافت عثمان و بذل و بخشش‌های حکومت به بنی‌امیه، ابوذر به انتقاد علیه حکومت روی آورد؛ به همین دلیل به شام و سپس به ربه تبعید شد. ابوذرغفاری در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در همان‌جا از دنیا رفت.

۲. ایشان جزو نخستین کسانی بود که اسلام آورد و مورخان اسلامی او را هفتمین مسلمان برشمرده‌اند. مقداد از بزرگان صحابه است که در اثر ستم مشرکان مکه به حبشه هجرت کرد. سپس به مکه بازگشت و راهی مدینه شد و در تمامی جنگ‌های پیامبر اسلام شرکت کرد. او از تیراندازان مشهور بود. پس از رحلت رسول خدا، مقداد از معدود یاران امیرالمؤمنین بود. مقداد به هنگام بیعت مردم با عثمان، به مخالفت برخاست. سرانجام در سال ۳۳ هجری در منطقه‌ای در یک فرسنگی مدینه درگذشت و به مدینه منتقل و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

او به خدا می‌تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست. وقتی که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾ انسان را آفرید، آن هم انسان را از علق آفرید. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ این را آدم اول ملتفت نیست. در خیابان که دارید می‌روید، یک ماشین رد می‌شود، یک انسان رد می‌شود؛ سوار ماشین که هستید، ده‌تا آدم از بغلتان رد می‌شوند، ده‌تا درخت از بغل ماشینتان عبور می‌کند، به‌حسب اشتباه در رؤیتی که انسان دارد. آدم توجه ندارد، وقتی که خیلی به فرق بین انسان و غیر انسان دقت نمی‌کند. خب انسان هم یک موجودی است، البته موجود عزیزتری است، بهتری است، بالاتری است؛ آنها هم یک موجوداتی‌اند. مردمان خودکامهٔ عالم حتی تا آخر هم فرق انسان و غیر انسان را نمی‌فهمند؛ به دلیل اینکه هزاران انسان برایشان به‌قدر هزاران مورچه قیمت ندارد، هزاران مورچه را انسان با دوزار نفت از بین می‌برد، هزاران انسان را اینها با یک حکم، یک فرمان، با یک بمب از بین می‌برند. کاری نداریم. انسان در وهلهٔ اولی، اهمیت انسان و تفاوت شگرفی که بین انسان و موجودات دیگر هست را نمی‌فهمد، اما وقتی دقت کند چطور؟ می‌بیند اوه، عجیب است. دره‌ای که میان انسان و میان موجودات دیگر هست، درهٔ بس عمیقی است. درهٔ چه؟ چه ممتازه‌ای، چه ممیّزه‌ای انسان دارد که او را

این قدر جدا می‌کند از موجودات دیگر؟ نیروی خرد، عقل، شناخت کلیات، استنتاج از جزئیات. کاری که نه درخت می‌کند، نه سنگ می‌کند، نه حیوان می‌کند؛ ابتکار، نوآوری. که اگر چنانچه نوآوری انسان نمی‌بود، انسان همیشه در یک حد می‌ماند، مثل موجودات دیگر، که دیروز به زنبور عسل مثال زدیم. نیروی اراده و تصمیم، اختیار، آنچه بخواد انجام می‌دهد، برخلاف موجودات دیگر که مجبور به پیروی از غریزه خودش هستند. آئی که غریزه‌اش می‌گوید، آن را عمل می‌کند، مسئله‌خواستن نیست. انسان می‌تواند درست بر ضد غریزه خودش عمل کند. غریزه انسان این است که غذا بخورد، غریزه انسان این است که بتواند شهوت جنسی‌اش را اشباع کند، اینها غریزه است دیگر؟ شما می‌بینید یک انسانی در تمام مدت عمر، غریزه جنسی‌اش را حتی یکبار اشباع نمی‌کند؛ برخلاف غریزه است، ریاضت است. یک انسانی در روزهای متمادی با یک بادام زندگی می‌کند؛ این را فقط انسان می‌تواند، انسان می‌تواند برخلاف غریزه خودش عمل کند.

خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، اینها چیزهایی هستند که انسان را ممتاز کرده‌اند از بقیه موجودات. اصلاً یک چیز دیگریست انسان در مقابل آنها. البته دانشمندان مادی هم کم‌وبیش در این اواخر رسیدند به اینجا، که می‌گویند انسان یک نوع شگفت‌آوریست. اگرچه آنها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوع شگفت‌آوریست. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فیضان^۱

روح خداست در او؛ تجلی روح خدا در انسان؛ که ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱.

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می‌کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ ﴿مِنْ عَلَقٍ﴾ از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْيَابِ؛^۲ چگونه می‌شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می‌شود این؟ جز این است که صُنْع قَوِي پروردگار است در عالم؟ ﴿حَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکته بسیار مهمش کردند. ببینید، می‌خواهد تحول در او به وجود بیاید، می‌خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند، عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می‌سازندش با این کلمات.

﴿حَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾ آفرید انسان را از علق، یعنی خون بسته منعقد، ﴿اقْرَأْ﴾ بخوان، از این هم بالاتر است خدا، ﴿وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ از این هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است، ﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ آن که آموخت به وسیله قلم. مسئله

۱. سوره مبارکه حجر/ آیه ۲۹، سوره مبارکه ص/ آیه ۷۲

۲. خاک کجا و پروردگار پروردگاران کجا! کنایه است از بُعد فاصله میان انسان و پروردگار.

آموزش را در انسان، باز مطرح می‌کند برای پیغمبر. و این را شما می‌دانید که اگر قلم نمی‌بود، اگر نوشتن نمی‌بود، باز بشر ترقی نمی‌کرد. آنچه که پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر می‌گذارد، تا آن نسل دیگر، مانند پلکانی از او استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربه نسل قبل و خود یک تجربه دیگری درست بکند، آن نیست چیزی جز قلم. اگر چنانچه کشفیات علمی، تحقیقات علمی مربوط به نسل قبل، در اختیار نسل بعد قرار نمی‌گرفت، نسل بعد نمی‌توانست چیزی بر او بیفزاید، این را بدانید شما. اگر چنانچه کتاب ارسطو در اختیار بوعلی سینا^۱ نمی‌بود، بوعلی سینا، بوعلی سینا نمی‌شد، که از ارسطو بالاتر است مثلاً. اگر کتاب فقهی شیخ طوسی^۲ مثلاً، یا علامه حلی^۳ در اختیار شیخ

۱. ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) در روستایی نزدیک بخارا به دنیا آمد. با استعداد فوق‌العاده در علوم مختلف از جمله علوم عقلی و طب تبخّر یافت. ایشان در علوم مختلف صاحب تألیف است، از جمله: قانون در طب اسلامی و شفا در فلسفه، الهیات، طبیعیات و منطق.
۲. شیخ ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی (۳۸۵-۴۶۰ق) معروف به شیخ الطائفه، در طوس به دنیا آمد. برای تکمیل تحصیلات به عراق رفت و شاگردی اساتیدی چون شیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی را کرد. از شیخ طوسی تألیفات بسیاری به جا مانده است از جمله دو کتاب تهذیب الاحکام و استبصار که جزو چهار کتاب اصلی روایی شیعه هستند.
۳. حسن بن یوسف حلی (۶۴۸-۷۲۶ق) در خانواده‌ای اهل علم به دنیا آمد. نزد اساتیدی چون محقق حلی و خواجه نصیرالدین طوسی به علم‌آموزی پرداخت و با کسب تبخّر در علوم مختلف مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، ریاضیات و هندسه، ملقب به لقب علامه شد. علامه حلی بعد از درگذشت محقق حلی، در بیست‌وهشت سالگی به زعامت و مرجعیت شیعه رسید. به واسطه مناظرات علامه با عالمان اهل سنت، اولجایتو حاکم مغول ایران، مذهب شیعه اختیار کرد و نام محمد خدا بنده را برای خود برگزید.

انصاری^۱ و میرزای شیرازی^۲ - که محقق‌ترند از آن گذشتگان و ملّاترند از علمای هزار سال قبل از خودشان - اگر کتاب‌های آنها در اختیار اینها نبود، محصول تحقیقات آنها در اختیار اینها نبود، مسلّم اینها به آن حد نمی‌رسیدند؛ خیلی روشن است دیگر. نفر اول پنج تومان دارد، می‌دهد به نفر دوم، او با پنج تومان خودش می‌کند این را ده تومان، می‌دهد به نفر سوم، آن هم پنج تومان دارد، می‌شود پانزده تومان، نفر سوم الآن ثروتمندتر از نفر اول است، پانزده تومان دارد؛ اما این پانزده تومان از کجاست؟ اگر نفر اول هم نبود، این پانزده تومان داشت؟ اگر نفر دوم هم نبود، باز پانزده تومان داشت؟ ابداً، همان پنج تومان هم به زور داشت. محصول تجربیات و کشفیات گذشته انسان است که به نسل‌های بعد می‌رسد؛ و به چه وسیله؟ به وسیله قلم، به وسیله نوشتن و کتابت.

۱. شیخ مرتضی (۱۲۱۴-۱۲۸۱ق) از نوادگان جابرین عبدالله انصاری است که در شهر دزفول متولد شد. مادرش قبل از تولد او، در خواب امام صادق را دیده بود که قرآنی طلاکاری شده به او می‌دهد. ایشان پس از آغاز تحصیل در دزفول راهی کربلا شد و از محضر عالمانی چون شیخ موسی کاشف‌الغطا، سید محمد مجاهد و حاج ملّا احمد نراقی بهره برد. ایشان پس از وفات مرحوم صاحب جواهر، مرجعیت و زعامت شیعه را عهده‌دار شد. آثار فقهی ایشان مانند کتاب مکاسب، هنوز مرجع یادگیری طلاب و علماست.
۲. مرحوم آیت‌الله محمدحسن حسینی شیرازی (۱۲۳۰-۱۳۱۲ق) از شاگردان مبرّز مرحوم شیخ انصاری است. ایشان بعد از رحلت شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ق مرجعیت عام یافت. با هجرت میرزای شیرازی از نجف به سامرا، حوزه علمیه سامرا پایه‌گذاری شد. از جمله اقدامات تأثیرگذار میرزای شیرازی اعلان فتوای تحریم تنباکو است. این فتوا و تبعیت مردم از آن، موجب فسخ قرارداد رژی، بین دولت ایران و انگلستان شد.

آموخت انسان را به قلم، پس بزرگوارتر از اصل خلقت و آفرینش، در خدا چیزی هست. ﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است. ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ که آموزش داد به وسیله قلم، ﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم﴾، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی دانست. اینها نعمت های خداست درباره انسان. خوب، پس انسان باید شکر کند این نعمت ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به طرف قلۀ اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این جور است؟ آیه بعدی جواب می دهد، گانه درمقابل یک چنین توهمی قرار می گیرد که اگر خدا بشریت را این جور می آفریند و تربیت می کند و قلم می دهد و لطف می کند و درباره او کرامت به خرج می دهد؛ اگر این جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این جور شده؟

﴿كَلَّا﴾، نه چنین است که می پنداری تو و حرف می زنی. بشریت وضعش چگونه است؟ نه؛ ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَفِي ۖ ﴿٦﴾ أَنْ رَاءَهُ اسْتَعْفَى﴾. طغیان بشر، سرکشی ها و گردنکشی های انسان های عاجز و طاغوت ها درمقابل رحمان ها، صف آراییی کردنشان، اینها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان ها و گردنکشی ها و سرکشی ها نگذاشت که بشر از مایه های ربوبی حداکثر استفاده را بکند و آن چنان که خدا می خواست

تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن چنان که خدا برای او اراده کرده بود. طغیانگرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی‌نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می‌شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواری خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیت به آنجا که باید برسد، نرسیده است؛ به مفهوم ﴿كَلَّا﴾ نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیانگران است.

و طغیان بر اثر احساس بی‌نیازی است. استغناء، غناء، جمع ثروت، انباشتن گنج‌ها و ثروت‌ها، گردن‌ها را برمی‌افرازد، و وقتی گردن‌ها برافراشته شد، وقتی قدرت‌های غیر خدایی به وجود آمد و شکل گرفت، آن وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزل نمی‌رسد. ببینید، اینها الهام‌های خداست در آغاز بعثت، اینها همان شعله‌ای است که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

﴿كَلَّا﴾ نه چنان است که فرض می‌کنید. تصور می‌کنید و انتظار دارید که بشریت به حال سامان‌یافتگی رسیده باشد؟ نه! ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطُونَ﴾ آدمی بی‌گمان طغیان و گردن‌کشی می‌کند، ﴿أَنْ رَّءَاهُ اسْتَعْنَى﴾ که خود را بی‌نیاز ببیند. ﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَى﴾؛ آیا این طغیانگران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز بازگشت به پروردگار توست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبهه خدایی است. همان راهی که پروردگار عالم معین کرده،

بالاخره بشریت در همان راه به سرمنزل خواهد رسید، تردیدی نیست، **﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾**. و بعد مطالب دیگری در این سوره شریفه هست. باری، ببینید این مطالب با چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحول را به وجود می‌آورد و همین تحول است که در متن جامعه منعکس می‌شود.

باز در سوره **﴿وَالنَّجْمِ﴾** که یک قسمت از آیاتش را اینجا ذکر کردیم ما، اشاره‌ای به همین تحول درونی پیغمبر است، و البته آیات بسیار دیگری هست که آن آیات را لزومی ندیدم من همراهش را اینجا نقل کنم، منتها چون بحث، بحث بسیار دقیق و ظریف و شیرینی هست، و خود من برخورد نکرده بودم در بحث‌هایی که مطالعه کرده بودم به اینکه به این نکته، به دقت رسیدگی شده باشد، دلم خواست که این نکته را یک قدری بیشتر توضیح بدهم، که دانستن او برای عمل کردن هم مفید است.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱ سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. **﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾** گمراه نگشته دوست و رفیقتان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحول درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره **﴿وَالنَّجْمِ﴾** این است که پیغمبر آنچه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، اینها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. **﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾** از روی

هوس سخن نمی‌گوید، ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾ نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده.

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾ آموخته است به او آن فزون‌نیرو، آن دارای قدرت زیاد. (نمی‌دانم در این ترجمه‌ای که اینجا کردم، من چه انتخاب کردم برای ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾. ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾ یعنی آنی که بسیار نیرومند است. یکی از این کاغذها را لطف کنید. بله، که آن بسی نیرومند به او آموخته است. ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾ یعنی بسی نیرومند. ﴿ذُو مِرَّةٍ﴾ آن فرزانه خردمند، بله، ﴿مِرَّةٍ﴾ به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آنچه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته. ﴿فَاسْتَوَى﴾، این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، ﴿فَاسْتَوَى﴾.

﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾ و او در افق برتر و بالاتر است. ﴿أَعْلَى﴾ یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر. ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾، شاید بشود این جوری معنا کرد؛ ﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾ یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، پیغمبر قبل از نبوت با مایه‌های سرشارتری از معمول، در میان مردم معمولی زندگی می‌کرد. ﴿ثُمَّ دَنَا﴾ پس نزدیک شد، ﴿فَتَدَلَّى﴾ پس نزدیک‌تر شد. بنابراینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبیرها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به‌طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک

و نزدیک‌تر و آماده‌گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از ﴿دَنَا﴾ یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و ﴿تَدَلَّى﴾ و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به‌رحال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک‌تر و ظاهرتر است. آن معنا را هم بنده، «یا نزدیک گشت و درآویخت»، در پُرانتز نوشته‌ام که اشاره به معنای دوم باشد. معنای اول را خود بنده بیشتر می‌پسندم.

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾، پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصلهٔ دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دوتا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصلهٔ دو متری خدا. خدا کجا بود که به دو متری‌اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، اینها تعبیرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه‌ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک‌تر برای هیچ انسانی متصوّر نیست؛ نزدیکِ نزدیک.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ ۱ ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى﴾ پس وحی فرستاد خدا به بنده‌اش آنچه وحی فرستاد. ﴿مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ دروغ نگفته است دل، آنچه را که دیده است. آنچه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. ﴿أَفْتَمَارُونَهُ عَلَىٰ

مَا يَرَى﴾، آیا با او جدل می‌کنید در آنچه دیده است؟

این هم به‌رحال آیاتی از سورهٔ مبارکهٔ نجم. این پایین هم یک جمله‌ای

نوشتیم که موضوع بحث فرداست. باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی‌ست که راه نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد. می‌کوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان‌ها رستاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحولی به‌وجود آمد، سعی می‌کند در جامعه تحول ایجاد کند، و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

پنجشنبه شانزدهم ماه رمضان ۱۳۹۶ - ۲ - بعثت در نبوت

نبوت، یک برانگیزی (بعثت) است، یعنی رساندن و انگیزشی پس از سکون و آرامشی
این رساندن و نجات در باطن و روان خود نبی است و از آن پس در محیط پیرامونش و در جهان،
نبی بماند. این مایه های شیرین و بالاتر از عاری، آماده ای تحمل بار مسئولیتی بدان عظمت و سنگینی است، ولی تا پیش از
بعثت، این مایه ها هنوز به ظهور و فعلیت نیامده و او همچون یکی از افراد معمولی دیگر در میان اجتماع بتلاش
و فعالیت مشغول است، وحی الهی در او تحول و انگیزش و انقلابی بوجود میآورد و رساندن خبری در روان
او پدید میآید. او مبعوث میشود. آیات امیدبخش سوره ی کوکب «الغی» یادآور آنرا همین رساندن خبر باطن و روان
پدیده میزند اسلام است:

فَالْغَى - بَشْرًا مَرَامِدَن رَوْزِ وَابِشِ نَوْر، قَسَم

وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَى - وَبِهِ شَائِنَا كَأَنَّ تَارِيحِي هَمْدًا جَارًا يَوْشَانِدُ، قَسَم

مَا وَدَعْتُ رَيْبًا وَرَمَا قَلِي - كَهْ بِرَوْرِدِ كَارَتِ تَرَاغُزِ وَنَلَدُ شَانِدَه وَبِرَوْتِ خَشْمِ نَكْرَمَه است.

وَلَوْلَا حُرَّةُ حِرْلَكٍ مِّنَ الْأُولَى - وَبِرَايِ تَرِيَايَانِ كَارِ، نِكُو تَرَاغَا زَا اسْت

وَلَوْ لَوْ يُطِيبُكَ رَيْبًا فَتَرْضَى - وَبِرَوْرِدِ كَارَتِ حَيْدَانِ مَبُو بَجَشْدِ كَه خَشْوَدِ كَرْدِي

الْمُهَيَّبُ كَيْسَا فَاوَى - آيَاتِ تَرِيحِي نِيَا فِت كَه نِيَا دَاد!

وَوَجَدَكَ ضَالًّا مُهَيَّبِي - وَكَمُكْتَبَه اِي نِيَا فِت كَه رَاهْمَانِي كَرْدِي؟

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَانْحَى - وَعِيَا لِنِدْمِهِ دَسِي نِيَا فِت كَه بی نِيَا زَكْرَد، این رساندن باطنی - که در جسم و اعصاب

پدیده میزند آنرا قی محسوس داشت. با نخستین غنچه های وحی که سوره «علق» متضمن آنست، آغاز شد:

إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ عَلَّمَ الْبَشَرَ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ - بَجْرَانِ نِيَامِ بِرَوْرِدِ كَارَتِ كَه آفَرِيدِ

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ - آفَرِيدِ اِنْسَانِ رَا زَنْخُونِ بِنَه (عَلَقِ)

رَأَى رَوْرِدِ كَارَتِ بَرَزْ كَوَارْتَرِينِ اسْت.



الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ - اللَّهُ بوسيله قلم پياموخت - عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ - آموخت با انسان چیزی را که نمی دانست .

كَلَّمَ إِنْ الْإِنْسَانَ لِطَفِي - نه چنان است ، همانا انسان گردنکشی میکند - أَنْ زَلَّ اسْتَعْنَى - هینکه خور را بی نیاز بیند
إِنْ إِلَى رَبِّكَ الرَّجْعِي - میکان بری پروردگار تو است باز رفتن آیت موزون و ریلین سوو «البحر» نیز اشاره به همین تحول و دگرگونی پدیده
پایمیراست :

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى - قسم یا ختم ، چون فرس و افتد

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى - که دوست شما گم نشده و بخطا نیفتاده است .

وَمَا يَبْطِئُ عَنِ الْهَوَى - واز روی هوس و دلخواه ، سخن نمی گوید

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى - آنچه میگوید بجز وحی خدائی نیست .

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى - که آن بسی نیرومند ، بدو آموخته است .

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى - آن فرزانه ی خردمند ، پس برپای ایستاده است

وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى - و او در افق برتر و بالاتر است

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى - پس نزدیک گشت و نزدیکتر (یا : نزدیک گشت و در آویخت)

فَكَانَ مَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى - پس فاصله ی در کمان رسید یا از آن کمتر .

فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى - پس به بنده ی خود وحی کرد آنچه را وحی کرد

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى - دل آنچه را دیده ، دروغ نگفته است .

أَفْتَأُورِيهِ عَلَى مَأْزِرِي - آیا بر آنچه دیده با او بجادله میکنید ؟ ...

باری ، پس از این انگیزش درونی و باطنی است ، که راه نبی عرض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگردد و با جد و

جهادی - مداوم ، میگویند تا در جامعه و در متن زندگی انسانها ، رستاخیزی و تحوی از بنیاد ، پدید آرد

و این همان «مسئولیت رسالت» است .

جلسه شانزدهم

رستاخیز اجتماعی نبوت

جمعه ۱۲ مهرماه ۱۳۵۳

۱۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ
 نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿۱﴾ وَنُكَلِّمُ لَهُمْ
 فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم
 مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿۲﴾

سوره مبارکه قصص

تلاوت امروز از دو جاست؛ یکی از سوره مبارکه قصص و دیگری از سوره مبارکه صف. برای اینکه بعضی از برادرانی که هنوز وارد نشدند در شبستان، بتوانند جایی پیدا کنند، این آیات را از روی این نوشته‌ها نگاه کنید، بنده یکبار متن عربی‌اش را بخوانم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم ﴿۱﴾ تِلْكَ آيَاتِ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۲﴾ نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ
 نَبَأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۳﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا
 يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِعُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿۴﴾ وَ
 نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿۵﴾ وَنُكَلِّمُ
 لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾^۱

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سوره صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، مطلبی است که بهترین عنوان و تیتراژ برای آن، همین است که در این نوشته‌ها نوشتیم؛ رستاخیز اجتماعی نبوت.^۱

البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می‌شود در دل پیغمبر، این بنده‌ای که برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه‌های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از آنی که وحی الهی به یک چنین بنده‌ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می‌آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد می‌شود. در زندگی معمولی او، در آمد و شد او، در جهت‌گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا می‌شود، یک انقلابی به وجود می‌آید. آدم بعد از وحی، آن آدم دیروزی یا دو ساعت قبلی نیست. اینی که بعضی از نویسندگان بی‌اعتقاد به پیامبر اسلام، از این مستشرقین - که بعضی‌شان شاید هم بی‌غرض باشند، اما بعضی‌شان مسلم مغرض هستند - در زمینه زندگی پیغمبر می‌نویسند که پیغمبر در طول عمر قبل از بعثتش مطالعه می‌کرد، تفکر می‌کرد، تدبیر

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

می‌کرد، و این تفکرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضع ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی درحالی که زن و بچه‌اش را برداشته و دارد می‌آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می‌شود، موسی دیگر همه چیز از یادش می‌رود. موسی آن وقتی که رسالت را احساس می‌کند، انسانیست غیر از انسان یک لحظه قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به وجود می‌آید. آن کسی این حرف را می‌زند که اعتقاد به نبوت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفیست که مستشرق بی اعتقاد یا مغرض می‌نویسد و می‌زند، نویسنده کم اطلاع و بی تحقیق غیر مغرض هم در کتابش، در نوشته‌اش، در گفته‌اش آن را تکرار می‌کند.

به هر صورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحول، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد.

همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت. البته بعد از آنی که این تحول را امروز ان شاء الله شرح بدهیم، بعد نوبت می‌رسد به بحث‌های دیگری در زمینه نبوت. باز یکی از آن بحث‌ها که اتفاقاً مربوط به فردا می‌شود و پس‌فردا شاید، بحث بسیار مهمی است؛ و آن درباره هدف رسالت و نبوت است؛ که این رستاخیز اجتماعی، برای چه هدفی، به چه منظوری، به چه کاری انجام می‌گیرد. آن در طی یک بحث یا دو بحث، انجام خواهد گرفت. و این البته مسائل دیگری را باز به دنبال دارد که اگر چنانچه عمری و فرصتی به دست بیاید، در روزهای آینده به برادران و خواهران عرض خواهم کرد.

و اما در زمینه این رستاخیزی که ما برای پیغمبر فکر می‌کنیم و تصور می‌کنیم، چه می‌شود گفت؟ امروز در دنیا کلمه انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست، یک کلمه مفهومی است، یک کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحول و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انقلاب، به‌طور حتم و لزوم، زدو خورد نیست، در کلمه انقلاب، به‌طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به‌طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به‌وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی است. پایه‌های اینجا را و شالوده‌ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛ باب شبستان مسجد، بدون تقسیم‌بندی‌های داخلی؛ آن شالوده‌ریزی و پی‌ریزی زیر این دیوارها و پایه‌ها را باب این چیزها درست کردند. اگر بنا بود اینجا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالوده این بنا جور دیگری ریخته می‌شد، پی‌های بنا جور دیگری برداشته می‌شد. اگر قرار بود اینجا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج‌تا، ده‌تا، بیست‌تا اتاق در آن دربیاید، به‌عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی‌ریزی اینجا جور دیگری بشود. الآن چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی‌ریزی و شالوده و شفته‌ریزی^۱ و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

اگر بنا شد که یک ساختمانی را که ساخته و پرداخته و تمام شده است، مثلاً فرض کنید یک هتل را، بخواهند ویران کنند یا بخواهند تبدیل کنند به یک مسجد؛ فرض بفرمایید که یک عمارت بانک را بخواهند تبدیل کنند به یک سالن سخنرانی؛ یک خانه مسکونی را بخواهند تبدیل

۱. ریختن دوغابی از آهک و خاک و شن یا سنگریزه در پی‌های ساختمان

کنند به یک مرکزی که برای سکونت خانوادگی نیست؛ چه کار باید بکنند؟ بایستی تمام شالوده‌ها و زیربناها و پایه‌ها و بنیان‌ها را عوض کنند. نمی‌شود بگویند که ما یک رنگش می‌زنیم، از صورت خانه بودن خارجش می‌کنیم، می‌کنیمش مسجد؛ نه! چنین چیزی نمی‌شود. نمی‌شود بگویند که این دیوارهای وسط را جمع می‌کنیم، فرض بفرمایید که بانک ملی بشود مسجدِ فلان، برای اجتماع مسلمان‌ها و نماز و عبادت؛ نمی‌شود چنین چیزی. چرا؟ برای خاطر اینکه سبک پایه‌گذاری بنا برای مسجد ساخته نشده. درست‌شدن این بنا برای مسجد احتیاج دارد به اینکه شفته‌ریزی مخصوص، پایه‌گذاری مخصوص، دیوارکشی مخصوص، تقسیم‌بندی مخصوص، سقف‌گذاری مخصوص انجام بگیرد. اگر چنانچه بخواهند بنایی را که به منظور کاری ساخته شده، تبدیل کنند به بنایی که به منظور دیگری و به کلی مغایر با آن منظور اولی ساخته می‌شود، تبدیل بکنند این بنای اول را به بنای دوم، ناگزیر باید یک انقلاب انجام بدهند. انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت‌های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسی این عمارت را تبدیل کنند به پیکره‌هایی دیگر، به بنیان‌هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه‌هایی دیگر، به اندام‌هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است.

یک جامعه، یعنی مثلاً فرض کنید که پنجاه‌هزار آدم، پانصد هزار آدم، پنجاه میلیون جمعیت، فرق نمی‌کند، یک جامعه یعنی آن عده مردمی که دور هم زندگی می‌کنند با یک خط‌مشی، با یک برنامه عمومی، اگرچه

صدر و ذیل دارد، اما راه، به‌طورکلی یک راه و در یک مسیر است، این را می‌گویند یک جامعه، یک واحد اجتماعی به هم بسته. این جامعه‌ای که عبارت است از پنجاه‌هزار، پانصد‌هزار، پنج‌میلیون، پنجاه‌میلیون آدم، این، دوجور ممکن است ساخته بشود - درست دقت کنید - دوجور که می‌گوییم، به‌طورکلی دوجور ممکن است ساخته بشود، انواع و اقسامی باز در همین دوجور هست.

به‌طورکلی دوجور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به‌وجود بیاید. یک‌جورش این است که در میان پنجاه‌هزار، یا پنجاه‌میلیون جمعیتی که در فلان نقطه زندگی می‌کنند، یک طبقه از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرمان‌فرما و مسلط و سررشته‌دار و زمامدار تمام امور بقیه مردم باشند. راه مردم را آنها معین کنند، قوانین مردم را آنها بگذارند، اگر مردم برخلاف میل آنها رفتار کردند، به‌شدت از آنها انتقام بگیرند؛ اگر مردم به آنها گفتند شما بالای چشمتان ابروست، به‌شدت آنها را ادب کنند؛ اگر چنانچه در میان این جامعه یک حادثه‌ای پیش آمد، آن حادثه را به نفع خودشان کنند، اگرچه به زیان بقیه مردم باشد؛ اگر چنانچه قرار شد این اجتماع، این جمعیت، مورد یک بلایی قرار بگیرد، مردم را سپر بلای خود قرار بدهند و خودشان یک کناری بنشینند؛ این یک‌جور جامعه. اساس در بنیان و ساختمان یک جامعه همین است که اختلاف طبقاتی در این جامعه باشد یا نباشد.

اگر ما یک جامعه‌ای را فرض کردیم که اختلاف طبقاتی داشت، اختلاف

طبقاتی اگرچه کلمه قلمبه‌ای به گوش بعضی‌ها می‌آید، اما همینی‌ست که گفتم، خیلی ساده بود، دیدید که چقدر آسان است اختلاف طبقاتی معنایش؛ اگر در جامعه‌ای اختلاف طبقاتی بود، یعنی مردم جامعه، همه از لحاظ حقوق، باهم برابر نبودند، از لحاظ امکانات و مزایای زندگی، همه در یک تراز نبودند، یک عده توانستند بیشتر ببرند، بهتر ببرند، بهتر بگویند و زور بگویند و آنچه را که می‌خواهند، همان را انجام بدهند؛ و یک عده بیشتری مجبور بودند چشم به دست آنها باشند، گوش‌به‌فرمان آنها باشند، دست‌به‌بغل و کمر، درمقابل آنها باشند، سجده‌به‌خاک درمقابل آنها باشند؛ اگر یک اجتماعی به این صورت وجود پیدا کرد، که به این می‌گویند اجتماع طبقاتی؛ در این اجتماع، اقتصاد هم اقتصاد طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حکومت هم به سود طبقات بالاست، طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حقوق اساسی هم به سود طبقات بالاست؛ یعنی طبقاتی‌ست، این یک جور اجتماع.

اجتماع یک عده مردم از پنج‌هزار تا پنجاه‌میلیون گاهی به این صورت است، گاهی هم نه به این صورت نیست. پس چه جوری است؟ در میان این پنجاه‌میلیون مردمی که در این جامعه دارند زندگی می‌کنند، احدی بر احدی حق زورگویی ندارد، نه فقط یک طبقه‌ای بالاتر از دیگر مردم نیستند، نه هیچ‌کس! حتی یک نفر، در همه این اجتماع نمی‌شود پیدا کرد که اگر گفتی آقا، تو چرا فلان کار را کردی؟ بگوید دلم خواسته. دلم خواسته، در این اجتماع نیست. هیچ‌کس بر هیچ‌کس دیگر تسلط و زمامداری و

زورگویی و قلدری و حق‌بری و دزدی و توسری زنی؛ و درمقابل، هیچ‌کس درمقابل هیچ‌کس دیگر خفت، کوچکی، ضعف، زورشنوی، مظلوم واقع شدن، برایش مفهومی ندارد. همه مردم در آن جامعه از پنج‌هزار تا پنجاه و پانصد میلیون، مطیع فرمان یک قدرتند و آن قدرت، بالاتر از قدرت انسان و بشر است. او کیست؟ او خداست. این‌هم یک‌جور.

دوجور ساختمان اجتماع داریم. یک ساختمان اجتماع است که مردمان، همه‌شان یا اکثریتشان برده و اسیرند درمقابل انسان‌های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه‌شان آزادند از اسارت قدرت‌های دیگر. همان‌طوری که در قسم اول، وقتی حساب می‌کنید، اقتصاد به سود همان طبقه بالاست، حکومت در اختیار همان طبقه بالاست، حقوق و مزایای اساسی جامعه، مخصوص به آن طبقه بالاست، یا هرکسی به آنها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی، اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی‌ست، حکومت به‌معنای زمامداری، همگانی‌ست، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی‌ست، برای همه است، خلاصه، هرچه خوب است، برای همه است، هرچه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا.

دوجور جامعه تصور می‌شود. این دوجور جامعه‌ای که بیان کردیم و تشریح کردیم برای شما، در طول تاریخ، هر دوجورش را داشتیم. (باید

مطالب را کوتاه و خلاصه کنم؛ چون بحث از آن بحث‌های پُر
 های وهوی پُر مطلب اجتماعی و مذهبی‌ست، و اگر بخواهد یک نفر آدم
 گوینده‌ای، این مطلب را بیان کند، و تفصیلاً و تشریحاً؛ آن هم مخصوصاً
 در مثل یک چنین محفل و مجلسی که سطح افکار به شدت باهم متفاوت
 است، بخواهد همه بفهمند یا اکثریت بفهمند، لازم است که چند ساعتی
 درباره‌اش بحث کند. من مدام سعی می‌کنم دست به پایین بیاورم، سطح
 مطلب را نازل کنم، برای اینکه اکثریت از مطلب سر در بیاورند حداقل.
 این دوجور جامعه؛ یک جور جامعه طبقاتی که در آن ظلم هست، جور
 هست، اختلاف طبقاتی هست، استثمار^۱ هست، تحکم هست، قلدری
 هست، تبعیض هست؛ و یک جور جامعه بدون طبقه که در آن عدل هست،
 انسانیت هست، آزادی هست - مخصوصاً روی آزادی تکیه دارم به جهتی،
 بعضی از اجتماعات بی طبقه‌ای که در دنیا از آن نام برده می‌شود، منهای
 آزادی، همه چیز دارد به ادعای خودشان - اجتماع بی طبقه‌ای که رفاه در
 آن هست و مخصوصاً آزادی هست، در آن کسی بنده کسی نیست، در آن
 کسی برده کسی نیست، در آن کسی زور شنوی حرف کس دیگری نیست؛
 این دوجور اجتماع، هر دو در تاریخ وجود داشته، هر دو.
 اجتماعات نوع اول که در آن تبعیض هست، آنها اجتماعاتی‌ست که
 قیصره و آکاسره^۲ عالم و جباران تاریخ، آن اجتماعات را به وجود می‌آوردند.

۱. (ثمر) بهره برداری کردن از دسترنج دیگران

۲. جمع قیصر، لقب پادشاهان روم و جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی

و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی‌تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی‌ست که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به وجود می‌آوردند. می‌گویید مگر انبیا جامعه تشکیل دادند؟ در جواب می‌گوییم بله، انبیا جامعه‌ها تشکیل دادند. در قرآن نشانه‌ی جامعه‌هایی که انبیا تشکیل دادند، فراوان است؛ ماجرای سلیمان، ماجرای طالوت، ماجرای موسی و آمدنش به سرزمین مقدس، ماجرای موسی و تقاضای بیرون بردن بنی‌اسرائیل، کجا می‌خواست ببردشان؟ می‌خواست ببرد تا جامعه و مدینه‌ی فاضله‌ای تشکیل بدهد. اینها موضوع بحث‌هایی‌ست که ممکن است فردا و پس فردا اشاره بکنم، حالا فقط همین اندازه خواستم یک اشاره‌ی کوتاهی باشد.

دوجور جامعه داریم، هر دوجورش هم در تاریخ بوده. نوع بدش را، آنی که عقل، آن را بد می‌داند و انسانیت آن را تقبیح می‌کند، همیشه قدرت‌های سیاسی ضد دینی عالم و تاریخ داشتند؛ نوع خوبش را، همیشه قدرت‌های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که می‌آیند در یک اجتماعی، برای چه می‌آیند؟ می‌آیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

غالباً تصور از انبیا، تصور دیگری‌ست. مردم خیال می‌کنند که انبیا در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدم حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه‌گروه از خرمن فیض

او و دانش او استفاده کنند. خیال می‌کنند که نبی یک چنین آدمی‌ست، یک چنین موجودی‌ست. نبی مثلاً، فرض بفرمایید وارد یک جامعه‌ای شده، مثلاً ابراهیم خلیل‌الله یا موسی کلیم‌الله، وارد یک جامعه‌ای شده و یک خانه‌ای گرفته و حالا یا آبرومند یا کوچک یا بزرگ، نشسته آنجا و یک ساعتی هم برای ملاقات مؤمنین و غیر مؤمنین مهیا کرده، و هرکس هم می‌آید پیش او، امر به معروفش می‌کند، نهی از منکرش می‌کند؛ مردم از خدا بترسید؛ مردم خدا هست؛ با آنها استدلال می‌کند، بحث می‌کند؛ یک عده‌ای را آدم می‌کند، بعد هم از دنیا تشریف می‌برد. خیال می‌کنند نبی یک چنین چیزی است.

نبی این جوروی‌ها نیست؛ نبی وقتی که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان‌طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می‌آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدمی‌ست که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی‌ست که آرام و قرار ندارد، یک انسانی‌ست که تبدیل شده به یک شعلهٔ جَوَّالَهٗ^۱ سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی‌ست، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلاف اسلوب معماری فطرت انسان انجام گرفته؛ می‌فهمد که این باید عوض

۱. شعلهٔ جَوَّالَه، چوبی دراز که در دو انتهای آن آتش افروخته باشند و با سرعت زیاد گرداگرد سر و پهلوئی خود بگردانند.

بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعه توحیدی.

جامعه توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همه مردم بندگان خدا باشند و بس، بنده کس دیگری نباشند؛ بندگان، آزاد از بندگی دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعه طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعه توحیدی بی‌طبقه بی‌تبعیض بی‌ظلم تحت حکومت پروردگار عالم به وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

اگر می‌خواستم مثال بزنم به چهره‌ها و شخصیت‌های معروف غیر پیغمبر، لابد باید مثال می‌زدم به همین چهره‌های معروفی که کم‌وبیش اهل مطالعه می‌شناسند، منتها دوست نمی‌دارم که حالا اسم‌های غیر مذهبی را در بحث‌های مذهبی بگنجانم؛ تا بخواهیم حدودش را معین کنیم، ممکن است وقت یک مقداری بگذرد. می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گوییم می‌آید برای خونریزی، ابدأ؛ نمی‌گوییم می‌آید

برای کشت و کشتار، هرگز؛ نمی‌گویم می‌آید برای اینکه مردم را به جان هم بیندازد، هیچ‌وقت؛ این جور نیست. همان‌طور که عرض کردم، کلمه انقلاب، کلمه دگرگونی، کلمه تحول، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احياناً در همه کارهای معمولی زندگی، یک خون‌ریزی به وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین‌الملل اول برای چه به وجود آمد؟ یک سوءقصد کوچک نسبت به یک آقا، به یک ارباب، در یک گوشه دنیا، همه دنیا را به کام مرگ و جنگ و آتش کشید؛ مگر این جور نبود؟ ولیعهد اتریش و نمی‌دانم آن حرف‌ها. یک سوءقصد کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خون‌ریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمه انقلاب خون‌ریزی، کشتار، دودستگی، ریختن به جان هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آنجا بنشین و نباید بنی‌اسرائیل را این‌قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چشم، من حاضر، فرمایش شما را می‌شنوم، از آنجا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاع^۱ قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت اینکه زدو خورد و درگیری در انقلاب‌های انبیا پیش

۱. (صن‌ع) ماهر، ظریف‌کار

می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: ﴿وَكَايِنٍ مِّن نَّبِيِّ قَاتَل مَعَهُ رَبِّيَوْمَ كَثِيرٍ﴾^۱ ای بسا پیامبرانی که خداپرستانِ بسیاری در رکاب آنها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریح می‌شود؛ علت این است که آن طبقه مرفه، آن طبقه‌ای که لبه تیز انقلاب به طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. و الا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگان سیاسی و اقتصادی و مالی تاریخ، که یکهو تحت یک تحول زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همه کسانی که درمقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند، اگر تسلیم می‌شدند، از آن اوج پایین می‌آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی‌شد که دست به کشتار و زدو خورد و این چیزها بزند. پس پیغمبر که می‌آید داخل یک اجتماعی، برای این تحول می‌آید. پیغمبر می‌آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه کار بکند؟ یعنی مثلاً در جامعه عربستانِ زمان پیغمبر، بگوید که چرا باید موارد ثروت در این جامعه، سرچشمه‌های جوشان مال، باید در اختیار یک اقلیت اشراف باشد؟ چرا؟ چرا باید بردگان و غلامان، جفاکش هوس‌های ارباب‌ها باشند؟ چرا باید ضعیفان، جورکش و بارکش تمایلات ولیدبن مغیره‌ها و ابو جهل‌ها و ابولهب‌ها باشند، چرا؟ چرا اینها همه در یک سطح نباشند؟ «التَّائِسُ سُوسِيُونَ كَأَسْنَانِ الْمُشِطِّ»^۲: یک شانه را دست بگیرید، از اول شانه تا

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۴۶

۲. نزدیک به حدیث شماره ۴۱

آخر شانه، یک دانه از این دانه‌های شانه را می‌بینید که از یک امتیاز بیشتری برخوردار باشد؟ همه در یک حد، همه در یک سطح، همه با یک حجم، همه به یک شکل، برابر و چه زیبا! انسانیت همین است. «الناس سُواسیون» برابرند انسان‌ها، «كَاسِنِ الْمُشِطِّ» مثل دندانه‌های شانه. این ندای پیغمبر است: «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ»^۱ انسان‌ها همه فرزندان آدمند. آن آقایی که در فلان گوشه مکه کاخی برافراشته است، باید خوب بخورد، خوب بنوشد، تجارت هم برای او باشد، دیگران هم بردگان و شترداران او باشند، استفاده را هم او بکند، مقدّرات مکه را هم او ترسیم بکند. فلان آقا با این خصوصیات، هیچ فرقی ندارد با آن نوکر پست در خانه‌اش؛ هیچ فرقی باهم ندارند، از لحاظ عنصر و گوهر انسانی باهم برابرند، هیچ تفاوت ندارند. چرا باید میدان برای استفاده‌های او این قدر وسیع باشد و این بیچاره حتی یک بال نتواند در این قفس بزند؟ چرا؟ میدان در مقابل همه باید باز باشد. ببینید اینها داعیه‌های پیغمبر است. در تمام جامعه‌هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و جور و ستم، تبدیل کند به شکلی موزون، به شکلی زیبا، به شکلی عادلانه؛ این یک مطلب. رستاخیز نبوت این است. هر نبی‌ای که در هر اجتماعی مبعوث شده و ظهور کرده، سر این ظهور کرده، این را بداند. به‌طور کلی، هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئی زندگی را بیان بکند.

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبران اولوالعزم می‌نامیم و به این عنوان آنها را می‌شناسیم، اینها قطب‌های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می‌آمدند دنباله انقلاب آنها را می‌گرفتند، بعضی می‌آمدند کار آنها را تکمیل می‌کردند، بعضی می‌آمدند کار آنها را به ثمر می‌رساندند، بعضی می‌آمدند رجعت‌هایی که بعد از انقلاب‌های به ثمر رسیده آنها به وجود می‌آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیای پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می‌دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمه دیگر، کار علمای امت اسلام و کار بالاخره صاحب الزمان، ولی عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه.

(صلوات جمع. ما معمولاً عادت نداریم که در وسط صحبت‌مان، بدون اینکه خودمان تقاضا کنیم، صلوات را بلند بفرستند آقایان. حالا که همه‌های به وجود آمده، بالاخره بدون اجازه ما آقایان صلوات فرستادند، یک صلوات هم به خواهش بنده بفرستند. صلوات جمع)

مطلب دیگری که در زمینه این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ (که در این کاغذ نوشتیم ما، در این نوشته‌ها و پلی‌کپی‌ها.) سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد؟ این نظام عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این قدر زجر می‌کشد، خودش را به آب و آتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقی

در اینجا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، اَلْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ^۱، هرکه غالب شد، هرکه قدرت به دست آورد، نوش جاناش، گوارایش؛ آنی که توسری خور است، به دَرَك، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد، حالا که هست، بگذار هر جوری تُرک‌تازی^۲ می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب و آتش می‌زند؟ چرا؟

یک سؤالی‌ست دیگر، ممکن است شما بگویید آقا، کسی این سؤال را نمی‌کند؛ بله، به زبان کسی این سؤال را نمی‌کند، اما در باطنِ روح غالب مردمی که در مقابل نابسامانی‌ها، وضع نبوی ندارند، این سؤال هست و پاسخ به این سؤال داده نشده. علتش این است؛ پیغمبر بی‌جا حرکت نمی‌کند، پیغمبر بی‌جهت خود را به آب و آتش نمی‌زند؛ آنچه که او می‌بیند از وضع موجودِ زمانِ خود، وضع باطل و برخلاف فطرت انسانی و جهانی‌ست؛ آنچه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی‌ست.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آنها نام برده شده؛ صف‌آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده. یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی اینجا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. گفتیم آقا، انسان، این موجودی که با این شکل، با این قواره، در عالم دارد راه می‌رود، این با

۱. حق برای آن کسی است که برتر و مسلط است.

۲. غارت‌گری

یک خصوصیتی ساخته شده و بنا شده. انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودیست خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکانات خاص خودش به وجود آمده. این را اینجا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می‌کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیتی، دارای حرکتی و به‌سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می‌کنید و می‌بینید به چشمتان، هر چیزش یک گوشه‌ای افتاده؛ خورشیدش میلیون‌ها فرسنگ راه تا فلان سیاره دیگر دارد، انسانش با گیاهش، با حیوانش، با همدیگر به ظاهر ارتباطی ندارند؛ این در نظر یک خداپرستِ خداشناس، یک وحدت لایتجزا^۱ است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

در یک انسان، معده یک کار می‌کند، چشم یک کار می‌کند، کبد یک کار می‌کند، مغز و اعصاب یک کار می‌کنند، اما حاصل جمع همه این کارها یک چیز واحد و مشترکیست و آن چیست؟ آن زنده ماندن این انسان، حرکت کردن این انسان، تلاش کردن این انسان، ادامه زندگی دادن این انسان است. حاصل جمع تمام حرکاتی هم که شما در این عالم مشاهده می‌کنید، از بالا و پایین و این کره و کرات دیگر، حاصل جمعش یک چیز واحدی درمی‌آید، یک حرکت واحدی درمی‌آید. (یک خرده‌ای لازم است

۱. (جزی) پیوستگی غیر قابل گسستن

دقت کنید، آن روز هم گفتم، منتظر نباشید همیشه در بحث‌ها یک چیزی مثل آب روان بنوشید و استفاده کنید، یک قدری محتاج هضم بدانید، محتاج فعالیت بدانید حرف‌ها را، یک‌قدر رویش تأمل و فکر کنید.) همه موجودات دیگر غیر انسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می‌روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می‌تواند لج کند و از این قافله اشیا عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. فقط انسان است که می‌تواند دنباله‌رو این کاروان، کاروان جهان که گفتیم یک جهت واحدی دارد، راه نیفتد و پیش نرود؛ فقط انسان است. بقیه موجودات، اگر هم یک‌وقتی از مسیر طبیعی خود خارج بشوند، انسان خارجشان می‌کند. اگر چنانچه اورانیوم را بشکافند و به‌جای اینکه از آن برای درمان هزاران درد استفاده کنند، بمب اتم درست بکنند و بیندازند میلیون‌ها انسان را بکشند، این هم انسان می‌کند؛ خود اورانیوم از این مسیر طبیعی عالم، هرگز تعدی و تجاوز نمی‌کند، آن در این راه معمولی دارد حرکت می‌کند. اگر این ماده اِل‌اس‌دی^۱ که باید از آن برای شفای دردها استفاده کرد، به‌صورت یک ماده مخدری دربیاید و داده بشود به کام یک جوانی و او را ساعت‌ها گیج و بی‌خبر از آنچه پیرامونش

۱. دارویی است که طی تحقیقات یک دانشمند سویسی به‌طور اتفاقی به‌دست آمد. از عوارض مصرف آن، ایجاد توهم و هیجان‌ات کاذب است. مصرف این ماده بعد از اینکه رو به افول بود، مجدداً توسط گروه هیپی در آمریکا رواج یافت.

می‌گذرد بسازد، این تقصیر خودِ آن گیاه، تقصیر خودِ آن ماده، تقصیر خودِ آن شیء نیست، باز تقصیر این انسان است. در این کاروانی که ترسیم کردیم برای شما، این کاروانی که خورشید، یکی از اجزای این کاروان است، زمین یکی از اجزای این کاروان است، کهکشان‌ها و موجودات ریز و درشت این عالم وسیع، هرکدام عناصر و اجزایی از این کاروان وسیع هستند، همه دارند سربه‌زیر به راه خودشان می‌روند، همه دارند می‌روند؛ فقط این موجود شیطان است، این موجود متحرک و فعال است، این موجود صاحب اختیار است که گاهی خودش راهش را کج می‌کند، به عکس برمی‌گردد، چپ و راست می‌رود. گاهی هم دست موجودات بی‌زبان دیگر را می‌کشد، دنبال خودش می‌برد. اورانیوم را دنبال خودش می‌برد، ال‌اس‌دی را دنبال خودش می‌برد، مُرفین را دنبال خودش می‌برد. مُرفین که باید به سود بشر تمام بشود، به زیان بشر تمام می‌شود، آن گیاه‌گذاری که بایستی بشر را جان بدهد، به بشر مرگ می‌دهد؛ خودش که نمی‌کند، این را هم همین انسان از راه برگشته از مسیر خارج شده انجام می‌دهد؛ انسان دارای این خصوصیت است. چون انسان دارای این خصوصیت هست؛ اختیار دارد، اراده دارد، می‌تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این جور است، لذا لازم است قانونی برای او معین بشود، خط سیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خط سیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه‌ای که برای شما می‌کشیم

خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته‌جمعی موجودات عالم انجام می‌گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. حق یعنی این. حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است، با سرشت انسان نیز منطبق است؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی‌ست از اجزای این پیکرهٔ عظیم؛ چون این جور است، چون که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می‌شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط‌مشی، آن قانونی، آن راه و رسمی‌ست که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد. باطل آنی‌ست که قلدرها و شیطان‌ها و آنهایی که می‌خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آنها درست می‌کنند. پیغمبران همیشه حق را می‌آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه‌ای که فرعون درست می‌کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کند، بر یک طبقه از آنها فشار می‌آورد، یا یک طبقه را مرفه نگه می‌دارد و بر دیگران ستم می‌کند، آن وضع و آن نظام و آن مقررات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می‌آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می‌آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب‌و‌آتش می‌زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی‌ست که او می‌گوید و

او می‌خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می‌دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به جای باطل است که پیغمبران لحظه‌ای تلاش را بر زمین نمی‌گذارند، فراموش نمی‌کنند، یک لحظه بیکار نمی‌شوند و آرام نمی‌گیرند. مسئله جایگزین کردن حق به جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است. خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را - برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیر انسانی بودن را، و از این قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمه جاهلیست؛ جاهلیت، یعنی نظام غیر عادلانه غیر فطری غیر انسانی را - می‌خواهند تبدیل کنند به نظام الهی، به قواره اجتماعی توحیدی؛ می‌خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هواها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می‌آیند تا نظام اجتماعی غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آنها هم به همین جهت است. که این هم فصلی از این گفتار مسلسل خواهد بود، یک روزی ممکن است ان شاء الله عرض کنیم طبقات معارض با انبیا چه کسانی بودند و انگیزه‌های معارضه‌شان و مخالفتشان چه بود.

آیاتی که از سوره قصص در نظر گرفتم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می‌کند؛ وضع جاهلی حکومت فرعون و جامعه فرعون را، و

وضع‌ی را که موسی می‌خواست به‌جای آن وضعِ فرعون‌ی برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می‌شوند، نویدی هم داده می‌شود به آن کسانی که دنبال وضع موسوی حرکت می‌کنند. نوید داده می‌شود که بالاخره ارادهٔ پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیانِ عالم و الهیانِ عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ این‌هم باز موضوع بحث دیگری‌ست از آن تیت‌های که در نظر گرفتیم به تدریج عرض بکنیم، فرجام نبوت، آخر کار نبوت چیست؟ فتح و پیروزی، و چرا؟ چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است.

اینها اجمالاً در این چند آیه‌ای که ما اینجا تلاوت می‌کنیم ذکر شده و مورد نظر است که حالا ترجمه‌اش را عرض می‌کنیم به آقایان. (خواهش می‌کنم به این نوشته‌ها نگاه کنید، هرکس هم قرآن دارد دستش، به قرآن نگاه کند.)

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم﴾. این رمز اول سوره، البته از جملهٔ بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی‌ست که در زمینهٔ بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رموزها، آن‌جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. ﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ این است آیه‌های کتاب روشن و روشن‌گر، ﴿نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ﴾ بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را. بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان

بشود. روش قرآن بر این است که در هر قسمتی که ماجرای پیغمبری را نقل می‌کند، از هر بُعدی که به داستان نگاه می‌کند، یک منظور خاصی دارد و به تناسب همان منظور است که یک قسمت مخصوصی از این داستان را انتخاب می‌کند برای نقل کردن. اینجا یک قسمت خیلی کوتاهی را ذکر می‌کند، برای این است که یک منظور خاصی دارد و آن، مسئله غلبه حق بر باطل است. البته آن قسمت‌های داستانش را ما در این بحث امروز نخواهیم آورد و نیاوردیم.

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرومی‌خوانیم **﴿بِالْحَقِّ﴾** برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، **﴿لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾** به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آنها وقتی که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می‌کنند. خلاصه مطلب این است که **﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾** فرعون در زمین برتری جست، بزرگی طلب کرد برای خود، علو گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطح برابر انسان‌ها، یکهو بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم‌سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، **﴿وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا﴾** خودش را در درجه بالا گذاشت، مردم

زمین را هم تقسیم‌بندی کرد، طبقه‌بندی کرد، گروه‌گروه کرد. یک عده را نزدیک‌تر به خودش؛ طبقه هامان و طبقاتی مشابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درست کرد در جامعه فرعون‌ی خود و در روی زمین خدا. ﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ﴾؛ علاوه‌براینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به‌خصوص روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ مستضعف می‌ساخت گروهی از آنها را. بنده اینجا برای ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ یک معادل فارسی به نظرم رسید که نوشتم، یک طبقه را مورد ستم و در پنجه ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی‌شود گفت مظلوم ساختن، که البته مورد ستم را بنده نوشتم؛ برای خاطر اینکه معمولاً مستضعفین را به‌معنای مظلوم شمرده‌شدگان معنا می‌کنند. در پنجه ضعف نگه داشت اینها را، در میان جامعه امکانات را از اینها گرفت، قدرت‌ها را از اینها گرفت، اینها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت. ﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ﴾ عده‌ای از مردم جامعه را و یک طبقه از اینها را به‌شدت در پنجه ضعف و ناتوانی نگه داشت، انداختشان به کام ضعف، به کام ناتوانی، ﴿يَسْتَضِعُّ﴾ ضعیف شمرد اینها را، خوار گرفت اینها را، به تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این است که اینها را در جامعه از همه امکانات رشد و ترقی محروم کرد، از همه امکانات. و شما اگر چنانچه با مسائل اجتماعی و با کتاب‌های اجتماعی آشنا باشید؛ در دنیا، در این کشورهای جهان سوم مخصوصاً، این مطلب را کاملاً می‌بینید و درک می‌کنید. همه امکانات رشد و ترقی در انحصار یک عده مخصوصی

قرار می‌گیرد، دیگران نمی‌توانند رشد کنند، نمی‌توانند نفس بکشند و اگر رشدی هم کردند، رشدشان در خدمت و استثمار آن طبقه برگزیده است. **﴿يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ﴾** در ضعف و ناتوانی و به شدت تحت فشار گرفت گروهی از آنها را.

و فشارش هم این بود که **﴿يَذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ﴾** جوان‌های آنها را می‌کشت. نمی‌گذاشت نسل جوان اینها رو بیایند، احساس می‌کرد که در میان اینها حرکتی و هیجانی هست و می‌دانست که آن کسی که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن‌ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسرها بود. البته این را از خارج می‌دانید، در نقل‌ها و روایاتی که در این باره رسیده، شنیدیم و خیر داریم که می‌دانست که در میان همین جوان‌ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیت می‌دانست، آن چنان که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد که نامش موسی است. یا به خصوصیات نمی‌دانست، آدم روشن‌بینی بود، می‌فهمید، می‌فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعه فرعون، میان بنی‌اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت اینها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می‌ترسید؛ لذا جوان‌ها را می‌کشت.

﴿يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾ و زنانشان را زنده نگه می‌داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند اینها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی‌اسرائیل ظاهراً با پسرهای آنها ازدواج نمی‌کردند، می‌خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی‌اسرائیل هضم بشوند در جامعهٔ فرعونى، در جامعهٔ مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین‌طوری که یک‌وقتی در آیات اول سورهٔ بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی‌اسرائیل در میان آن جامعهٔ نابسامانِ ناموزون فرعونى استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه‌بندی میان این دو گروه؛ ازطرفی فرعون یک‌چنین وضعی دارد که در آخر آیه می‌گوید: ﴿إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ همانا و به یقین او از مفسدان و فسادانگیزان بود. فسادِ در فطرت ایجاد می‌کرد، فساد در جامعه ایجاد می‌کرد، فساد در جهان ایجاد می‌کرد، که در آن آیهٔ دیگر در سورهٔ بقره: ﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ **الْفَسَادَ**﴾^۱. خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می‌کنند، تباهی بار می‌آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدنِ ذخیره‌های معنوی این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می‌کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می‌رسانند، به‌صورت غلط و نادرستی به ثمر می‌رسانند، و فرعون هم از این قبیل بود.

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۵: و چون برگردد (یا ریاستی یابد) کوشش می‌کند که در زمین فساد کنند و کشت و نسل را نابود سازد، و خداوند تباهکاری را دوست ندارد.

حالا درمقابل، حق چه؟ اراده خدا بر چه و سنت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ «وَنُرِيدُ» و می‌خواهیم ما، یعنی سنت و اراده تکوینی ماست، «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ»؛ نمی‌گوئید و آردنا، آن وقت درباره بنی اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشه تاریخ. خواسته‌ایم ما و می‌خواهیم که منت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه‌ای که در پنجه قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده‌اند، بر سر آنها می‌خواهیم منت بگذاریم و آنها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ» بر مستضعفین زمین منت گذاریم، «وَنَجْعَلَهُمْ آيَةً»، آنها را از دنباله‌روی اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین زمین را، مسلط کنیم بر اکاسره و قیاصره^۱ عالم، بر قدرتمندان زورگو. «وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» و آنان را وارثان و میراث‌بران خیرات زمین قرار بدهیم؛ این هم اراده ماست.

«وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم، «وَنُرِيهِمْ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا» و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. اینها نمایشگر دو طبقه‌اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقه عالی است، اما چون شخص برجسته طبقه عالی است، مثل طبقه ممتازهای است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقه دیگری است، طبقه‌ای که همه امکانات و نیروهایشان را در

۱. جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی؛ جمع قیصر، لقب پادشاهان روم

خدمت فرعون به کار می‌برند، همانی که در تعبیرات قرآنی گویا از آنها به ملاً تعبیر می‌شود، که راجع به ملاً در آینده صحبت خواهیم کرد ان شاء الله. ﴿وَجُنُودَهُمَا﴾ و سپاهیان‌شان، آن کسانی که در راه آنها تلاش می‌کنند، بدون اینکه از آنها خیری ببینند، ولی به هر حال در خدمت آنها هستند. نشان بدهیم به آنها، ﴿مِنْهُمْ﴾ از این مستضعفین، ﴿مَا كَانُوا يَجْذَرُونَ﴾ آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی که فرعون از آن می‌ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی که هامن از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آنها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست خاک‌نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این هم ارادهٔ پروردگار.

بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیهٔ دیگری هم که از سورهٔ صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آنجا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبهٔ غلبه‌اش ما در این بحثِ امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که در مقابل نظام جاهلی موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدی حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکین آن نظام و در استقرار آن نظام حق. (که البته این آیات را هم ترجمه‌اش را اینجا نوشتیم. بنده دیگر

وقتم تمام شد، تقریباً انرژی ام هم تمام شد. خواهش می‌کنم که جناب آقای رضایی الآن تشریف بیاورند، آماده بشوند برای تلاوت قرآن و آقایان هم بعد از تذکر ما اگر مایل بودند یک ربعی بنشینند، ده دقیقه‌ای، یک ربعی بنشینند و تلاوت قرآن را هم گوش کنند.)

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را دنباله‌رو طواغیت قرار نده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را مسلمان زنده بدار و مسلمان بمیران.

میان ما و قرآن جدایی می‌فکن. توفیق عمل به قرآن به ما عنایت بفرما.

دستها و عنصرهای مخالف قرآن قطع و ریشه‌کن بگردان. دشمنان اسلام در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند سرافکنده و زبونشان بگردان. انصار دینت، یاران قرآنت در هر نقطه‌ای که هستند پیروز و مظفر و سربلندشان بفرما. پایان و فرجام کار به سود ما قرار بده.

جنبه هفدهم رمضان ۱۳۹۱ (رستاخیز اجتماعی نبوت)

نبی، در وضع اجتماعی نابالغان و مغرور ظهور میکند برای سامان دادن و آراستن و نظام انسانی صحیح و مطابق فطرت و تکامل بخش، با اجتماع بشری بخشدن، یعنی «باطل» را به «حق» برگرداندن نیز که سیرش همساز و هماهنگ با سرشت جهان دارد، آنگاه بمیر طبعی و فطری خود که راه تکامل او است (میآید که در مجرای نظامی فطری و الهام یافته از فطرت جهان و انسان قرار گیرد و با مقرراتی متناسب با ساختار روحی و جسمی اش (حق) اداره شود. در سیرت است که با ستاب طبعی بسوی تمامی و تکامل متدخر خویش پیش برود دست جهالت و غرض، در طول تاریخ، راه انسانیت را برگردانده و با تحمیل نظام های غیر انسانی او را از این مسیر فطری برون برده است (باطل) و اینها و بر سر آند که او را باین مسیر بازگردانند. از این بیان میتوان دانست که:

نبی در جامعه ی جاهلی و اخراجی معاصر خود، در گونی بنیانی و همه جانبه ای باید پدید آورد و نظام اجتماعی نوظهور را به نظامی صحیح و حق بدل کند. و این است آن رستاخیزی که پس از بعثت نبی، در متن جامعه پدید میآید. باین رستاخیز عظیم است که همه ی آئین ها و سنت ها و برنامه ها و قانون ها (دین ها) ی جاهلی بر می آند و آئین و برنامه و نظام صحیح - که همان دین خداست - بجای آن می نشیند، در آیات نخستین سوره قصص با تدبیر نرم. کلماتی در باره ی نظام صد انسانی فرعون و نظام الهی موسی که مسیبت جایگزین آن شود و سنت خدا در این مورد، را بوضوح مشاهده خواهیم کرد.

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ - این است آیه های کتاب روشن

برای بر روی که میگردند.

تَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ بَابِ مَوْسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. بخشی از ماجرای عظیم موسی و فرعون را بر طبق حقیقت برتر فرموده است.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ - همانا فرعون برتری میگرفت بر روی زمین

وَجَعَلَ أَهْلًا مِثْلَهُمْ - و مردمان را بطبقت و گروهها تقسیم کرد

يَتَضَعُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ: بَدِيعَ آيَاتِهِمْ وَيُخَوِّفُنِي أَسْمَاءُمْ. بطبقت را بر دستم و در نتیجه ی ضعف و ناتوانی میگرفت.

پس آن نغز را می گشت و زنانان را زنده نگاه میداشتند

إِنَّهٗ كَانَ مِنَ الْمُنذِرِينَ - همانا اواز مندان (تباہ کنندگان فطرت و زندگی و جهان) بود

وَيُرِيدُ أَنْ يَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ - اراده ما بر آنست که بر مستضعفان ما آنکه در پیجی ضعیف و ناتوانی نگاه داشته اند است نعمت

وَيَجْعَلُ لَهُمُ الْإِيمَةَ - آنان را رهبران و پیشوایان (زمامداران) قرار دهیم

وَيَجْعَلُ لَهُمُ الْوَارِثِينَ - و آنان را میراث بران (حکومت و قدرت) بازیم

وَقُلْ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ - و آنان را در زمین، تمکن و مستقر نمایم

سنگرزند، بنیادینم،

وُزُرِي فَرَعُونَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمْ مَا كَانُوا يَجِدُونَ - و فرعون و هامان و سپاهیانان خیر را در آن برهیز

در خدایه ای قرآن، بالحن و سغنی مشابه، ضرورت غلبه ای آئین خدا بر همه ای آئین عاودین ها که همان جاگزینی

نظام الهی به جای نظام جاهلی است - مکرر گردیده است (در سوره های التوبه، الفتح، الصف) و اینکه آیه ای خداز سروری صف:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَهُوَ يُدْعَى - چه کسی ستمکارتر است از آنکه برخدا دروغ نمیند و در حالیکه

ای ای اسلام - بوی اسلام دعوت میشود

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ - بر آنند که نور خدا را با دهانهاشان خاموش کنند

وَاللَّهُ مَعُ نُورِهِ وَلَوْلَا نُورُهُ الْكَاذِبُونَ - و خدا نور خویش را در محیط زندگی انسانها هر چه کامل برسد آنچه کافران ناخوش دارند

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ - او است که پیامبرش را با (رؤ آوری ان) هدایت و آئین راست بفرستد

لِيُطْفِئُوا عَلَى الَّذِينَ يَكْفُرُ - تا او را (آن را) بر همه ای آئین های پروردانند (نظام توحیدی را بر نظام جاهلی غلبه دهد)

وَلَوْلَا نُورُهُ الشِّرْكُونَ - هر چند مشرکان (ردا از استقامت نظام توحیدی زبان می بینند) ناخوش دارند

(آیات: ۷-۹)

بهار: سحر و جادو



جلسه هفدهم

هدف‌های نبوت

شنبه ۱۳ مهرماه ۱۳۵۳

۱۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٥٦﴾ سورة مبارکه حدید

آیه سوره حدید این است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾. و اما آیه دوم که در سوره مبارکه اعراف هست، آیه ۱۵۶ و ۱۵۷، ﴿وَاَكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ﴿٥٦﴾ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾. این دو آیه و چندین آیه دیگر در قرآن کریم بیان کننده هدف انبیای عظام الهی است.

رشته صحبت در زمینه نبوت به اینجا رسید که نبی، آن برانگیخته خدایی، وقتی که وارد اجتماع می‌شود، مانند باطن خود رستاخیزی هم در اجتماع به وجود می‌آورد. در متن جامعه هم تغییر و تحوّل ایجاد می‌کند. ما می‌خواهیم این مطلب را امروز بفهمیم که مقصود و منظور از این ایجاد تحوّل و به‌طور کلی از همه فعالیت‌های پیغمبران الهی چیست؟ این یک مسئله‌ای است که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم است. پیغمبر چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ دنبال چه مقصودی و چه مطلوبی می‌دود؟

هدف اوّلی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه‌راه آن هدف، هدف‌های دیگری هم برای پیغمبر مطرح می‌شود که در میان این هدف‌های دیگر، یکی از همه مهم‌تر و برای پیغمبر جاذبه‌دارتر است. اما هدف اصلی و اوّلی پیغمبران الهی، عموماً در چند کلمه قابل خلاصه کردن است؛ پیغمبران به این جهان می‌آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکامل مقدرش برسانند. انسان به‌عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه‌ها و انرژی‌های فراوان هست، می‌تواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف‌تر از آنچه هست بشود.

اساساً انسان از اول ولادت، از آغاز تکوین دنیایی خود، دائماً در حال کامل شدن است، دائماً در حال ترقّی کردن و تکامل پیدا کردن است. در وضع جسم و پیکر ظاهری انسان، این مطلب را به خوبی مشاهده می‌کنید. یک طفل نوزاد، فاقد بسیاری از خصوصیات یک انسان کامل است. فاقد

دندان است، فاقد دست نیرومند است، فاقد فک قوی‌ست، فاقد پاهایی‌ست که بتواند بدود، فاقد جهازهای داخلی، از هاضمه و غیره هست که بتواند مثل یک انسان معمولی و بزرگ، زندگی خودش را به پیش ببرد، فاقد دستگاه و تشکیلات مغزی و اعصاب نیرومند است. بعد از چندی، این‌همه برای او به‌وجود می‌آید. مسلّم، از خارج به او چیزی نمی‌دهند؛ همان فک کوچک اوست که قوی و نیرومند می‌شود، همان دست ضعیف اوست که نیرومند و بزرگ و قوی می‌شود، همان پاهای کوچک و ظریف است که به‌صورت گام‌های استواری درمی‌آید، همان اعصاب ضعیف است که بعد نیرومند می‌شود، همان مغز ناتوان است که بعد به‌صورت کشف‌کننده مهم‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل زندگی درمی‌آید، از خارج به او چیزی نمی‌دهند، خود اوست، استعدادهای اوست، توان‌های نهفته و پوشیده اوست که تدریجاً، به مرور زمان، با قرار گرفتن در شرایط خاص، در او گل می‌کند، شکوفا می‌شود، به منصب^۱ ظهور و بروز می‌رسد. در خود او استعداد سخن گفتن بود که بعد سخن‌گو می‌شود. در خود او استعداد چیز فهمیدن، متفکرشدن، دانشمندشدن بود که بعد این‌همه می‌شود؛ پس دائماً انسان در حال کامل شدن است. چیزهایی که نبوده و بعدها می‌شود؛ نیرومند نبود، بعد نیرومند می‌شود؛ دارای عقل نبود، بعد دارای عقل می‌شود؛ دارای تجربه نبود، بعد آن را دارا می‌شود و از این قبیل.

۱. جلوه‌گاه، جای ظاهرشدن چیزی

در مسائل مربوط به پیکر ظاهری انسان، همان‌طوری که همه شما حالا توجه پیدا کردید و تصدیق می‌کنید، می‌بینید که انسان دائماً در حال کامل شدن است؛ یعنی در حال فراهم آوردن و دارا شدن چیزهایی که قبلاً آنها برایش فراهم نبود و دارای آن چیزها نبود. در معنویات و روحیات و فضایل انسانی هم مطلب عیناً به همین قرار است. یک دنیا استعداد در انسان نهفته است، انسان را می‌شود به یک معدن بسیار قوی و عمیق و سرشار تشبیه کرد که این معدن را وقتی استخراج کنید، در آن بسیاری از چیزها می‌بینید، تا استخراج نکردید، یک موجودی ست، یک زمینی ست خشک و بی‌حاصل و بدون هیچ جلوه زیبای زندگی.

بنده یک مثالی می‌زنم معمولاً در این گونه موارد، انسان را تشبیه می‌کنم به این موزاییک‌هایی که می‌ریزند کنار حوض، درگاه پشت در، ملاحظه کردید؟ موزاییک می‌ریزند. اولی که این موزاییک را می‌ریزند، قالب می‌بندند و این ماده را آنجا پهن می‌کنند و خشک می‌شود؛ وقتی شما نگاه می‌کنید، در آن هیچ نشان زیبایی و لطافت نمی‌بینید. یک جسم تیره‌ای، کثیفی، بی‌جلوه‌ای، بی‌حُسنی آنجا هست. بعد نوبت می‌رسد به اینکه این را مالش بدهند، بسابانند، زیر دستگاه‌های مخصوص یا با دست، بنا می‌کنند اینها را سابیدن و مالش دادن. یک مقداری که از این سابیدن گذشت، شما ناگهان می‌بینید که نه فقط این جسم تیره، بر اثر سابیده شدن شفاف شد - که این چیز طبیعی‌ای است، خیلی از چیزها را که تیره است، می‌سابی شفاف می‌شود - نه، علاوه‌براین، در این چیزهایی

بوده که شما خبر نداشتید، حالا که ساییدیدش، می‌فهمید که سنگ‌های زیبا، الوان، نقش‌های گوناگون، رنگ‌های جالب و دلپذیر، در شکم و بطن این جسم تیره وجود داشته، که اینها را شما ممکن نبود ببینید، ممکن نبود از زیبایی آن بهره ببرید، ممکن نبود که با آن وسیله تجملی فراهم کنید؛ حالا که ساییده شد، همه این سنگ‌ها درآمد. یک قطعه موزاییک ساییده قشنگ را وقتی جلویتان می‌گذارید، می‌بینید یک نقش‌ونگار زیباست، قشنگ است واقعاً، درحالی‌که قبل از ساییدن هیچی نبود. استعدادهای درونی انسان را تشبیه کنید به همان ذرات درخشنده جالب زیبایی که در متن بطن این موزاییک تیره وجود دارد.

این انسانی که شما می‌بینی، این موجود نتراشیده، نخراشیده‌ای که در بازار، در خیابان می‌بینی، این بچه کوچکی که حرف نمی‌تواند بزند، یک‌دوره لطافت، جز برای پدر و مادرش، برای کسی دیگر ندارد، همین‌ی که شما نگاه می‌کنید، این یک معدن غنی و سرشار است؛ در او مایه‌ها از لطف هست، در او جلوه‌ها از زیبایی هست و اینها استعدادهای انسان است؛ همانی که به زبان شاعرانه قدیمی گفتند:

طیران^۱ مرغ دیدی، توزپای بند شهوت

به در آی تا ببینی، طیران آدمیت^۲

همانی که باز به زبان‌های گوناگون شعری و غیر شعری و عارفانه و

۱. پرواز

۲. سعدی

دیگرها، برای ما، از قدیم گفتند و درست است و صحیح است. گفتند که جلوه‌های انسانی، انسان را از فرشته و ملک بالاتر می‌برد، انسان را سرچشمه فیاضی از خوبی‌ها، زیبایی‌ها، استعدادها به ظهور رسیده و نیروهای جالب و جاذب می‌کند؛ یعنی می‌کند انسان کامل، انسان درست، انسان تکامل‌یافته و متعالی. هدف واقعی انبیا این است که انسان‌ها را این‌جوری بکند، همانی که در تعبیرات قرآنی که اینجا نوشتیم، به نام تزکیه و تعلیم از او نام برده شده است. انسان‌ها را از صفات بد پاک کنند، از هوسرانی‌ها دور کنند، از نمودارهای زندگی دَدمنشانه حیوانی آنها را نجات بدهند. گفت:

ای دریده پوستین یوسفان گرگ‌برخیزی از این خواب‌گران^۱

آنهايي که با ظاهر انسانی کار گرگ را می‌کنند، آنهايي که با چهره زیبای آراسته انسانی به ظاهر، کار ددها،^۲ سگ‌ها، و وحشی‌ها و غول‌ها را می‌کنند، آنها را نمی‌شود گفت انسانند. آن انسانی که برایش خونریزی لذت‌بخش است، آن انسانی که برایش از بین بردن جان انسان‌های دیگر یک وسیله تفریح است، آن انسانی که برایش تماشای محنت‌های دیگران محنت‌آور نیست، آن انسانی که غم دیگران را می‌بیند و غمش نیست، این انسان، انسان نیست، ظاهرش هر چه می‌خواهد باشد؛ خیلی دانشمند است؟ خیلی ثروتمند است؟ خیلی قدرتمند است؟ خیلی به

۱. مولوی

۲. جانور درنده

ظاهر تروتمیز و اتوکشیده است؟ همه اینها باشد، هیچ کدام اینها انسانیت نیست؛ اتوکشیدگیست، دانشمند بودن است، قدرتمند بودن است، انسان بودن چیز دیگری است.

انبیا می‌آیند تا انسان‌ها را پاک کنند. شما در محیط دعوت انبیا از دَدمنشی اثری نمی‌بینید، از جلوه‌ها و نمودارهای زندگی حیوانی و وحشیانه در محیط زندگی نبوت، شما خبری و اثری مشاهده نمی‌کنید؛ در آنجا هرچه هست، نور صفا و انسانیت است و این هنر و مُعْجَز^۱ بزرگ نبوت است. مردم برای معجز نبوت، می‌گردند پی کارهای خارق‌العاده، کارهایی که به‌طور معمول، انجام نمی‌گیرد در مسائل طبیعی؛ شکافتن فلان دیوار یا فلان جسم یا آمدن درخت، بسیار خوب، آنها هم باشد، حرفی نیست، اما معجزه بزرگ نبوت‌ها عبارت است از ساختن انسان‌های خوب و مُتَحَلِّی^۲ به فضایل؛ این بزرگ‌ترین معجزه نبوت‌هاست، شوخی نیست.

وقتی انسان نگاه می‌کند، می‌بیند مردمی که همه‌گونه اقتضای جنایت و فساد در آنها هست، وقتی زیر سایه دعوت اسلام قرار می‌گیرند، آن دستگاه ساینده که پیغمبر به کار می‌اندازد، وقتی که روی اینها می‌افتد، انسان یکهو می‌بیند که همان وحشی دیروز، همان جانی دیروز، همان آدم نتراشیده، نخراشیده دیروز، که شما هیچ رویش حساب نمی‌کردید، شد یک انسان بسیار باعظمت.

۱. (ع‌ج‌ز) عاجزکننده، به عجز درآورنده

۲. (ح‌ل‌ی) زینت یافته، آراسته شونده

ابوذر چه کسی بود؟ ابوذر جز یک مرد خشن بیابان‌گرد بی‌اعتنا به انسانیت بی‌خبر از انسانیت، چیز دیگری بود مگر؟ ابوذر یک آدمی بود که شما ده‌هزارتایشان را اگر جلوی خودتان ببینید، برایتان اهمیت ندارد که هر ده‌هزار نفرشان با یک زلزله تلف بشوند و فنا بشوند. آدمی که نه می‌فهمد، نه می‌خواهد بفهمد، نه یک‌ذره نشانه‌ لطف انسانی در او هست، نه یک‌ذره آثار علاقه‌مندی به خوب شدن در او هست، پابره‌نه، کثیف، خشن، توی صحرا بزرگ‌شده؛ یک‌چنین آدمی درمقابل شما قرار بگیرد، نه شما، هر مصلح بزرگی، هر انسان باعظمتی، چقدر دل برای این‌گونه آدم می‌سوزاند؟ مصلحین به اصطلاح بزرگ عالم، آنهایی که خودشان را مصلح و مصلح بزرگ می‌دانند، از آدم‌های حسابی‌تر از آنها هم می‌نالند که قدر ما را ندانستند، ما را نشناختند، ما را نفهمیدند. دلشان می‌خواهد که پروانه‌وار انسان‌ها دور اینها بگردند، دور سرشان، قربان اینها بروند، که چه؟ یک مقدار از تعهد یا رسالت انسانی خودشان را انجام دادند یا ندادند، در این هم حرف است. درمقابل یک‌چنین افرادی، وقتی که آن‌گونه افراد قرار بگیرند، اصلاً ارزشی برای اینها قائل نمی‌شوند.

پیغمبر همین موجود را، همین سنگ سیاه را، همین صخره‌نتراشیده، نخراشیده‌ای را، که اسمش ابی‌ذر است، این را می‌آورد زیر سَابِ وحی و دعوت، از او یک انسانی می‌سازد، که هیچ فضیلتی از فضایل انسانی نیست که در او نشانی از آن نباشد؛ معجزه بزرگ پیغمبر این است. از او انسانی می‌سازد که همه‌چیز خودش، همه‌چیز این من، این منی که برای

مردم معمولی، محور تمام فعالیت‌هاست، همه چیز این من، هضم‌شده، حل‌شده، فداشده، قربان‌شده در راه هدف است؛ می‌توانید پیدا کنید این جور آدمی؟ ما همه چیز را برای خودمان می‌خواهیم، یا برای آنچه که به خود ما وابسته است؛ برای دکانمان؛ برای عنوانمان؛ برای فرزندانمان؛ برای نام نیکمان، بالاخره به خودمان برمی‌گردد. ابی‌ذر تمام آنچه که به خودش برمی‌گردد، فدا می‌کند برای خدا، برای هدف، برای آن جهتی که در راه آن جهت دارد حرکت می‌کند. انسانی آن جور، تبدیل می‌شود به انسانی این جور. چه چیزی می‌کند این را؟ وحی نبوت، دعوت نبوت؛ از سنگ‌های سیاه و تیره، آئینه‌های صاف و روشن می‌سازد و این هدف نبوت است، انسان درست کردن.

درست است که تشکیل نظام صحیح - که می‌رسم به این حرف؛ در تصمیم گرفتن و قبول کردن حرف یا رد کردن، عجله نکنید تا حرف را تمام کنیم - درست است که تشکیل یک نظام مرفه، یک نظام آزاد و آباد، چیز بسیار جالبی است، اما می‌خواهم ببینم، حالا یک نظام آباد آزاد مرفه همراه با برابری و عدالت اجتماعی و نبودن طبقه تشکیل شد، انسان‌ها در آن جامعه نوری عالی جالب، مشغول زندگی شدند، که چه؟ بعدش؟ مکتب‌های مادی، برای انسان، انسانیت، بعد از دوران رسیدن به جامعه ایده‌آل، چه هدفی در نظر گرفته‌اند؟ هدف انسانیت چیست؟ انسان‌ها فداکاری بکنند، از خودگذشتگی بکنند، تلاش بکنند، مجاهدت بکنند که خانه آبادی از این جهان درست کنند، حالا خانه آباد درست

کردیم، بعدش چه؟ در این خانه آباد می‌خواهیم چه کار کنیم؟
 خب، زحمت می‌کشیم این مسجد را درست می‌کنیم، بعد که مسجد
 تمام شد، هدفی باید داشته باشیم، هدف این است که مردم بیایند
 اینجا، مثلاً نماز بخوانند یا سخنرانی بشنوند یا غیروذلك. معنی ندارد که
 ما بگوییم که می‌خواهیم مسجد بسازیم، های، هوی، سر، صدا، مسجد را
 ساختیم، بالا بردیم، تمام که شد، حالا می‌خواهیم چه کار کنیم؟ هیچی،
 بعدش هیچ هدفی نداریم، این مسخره است، این پاشکستن در نیمه‌راه
 است، مکتب‌های مادی پایشان همه در نیمه‌راه شکسته است، همه.

مکتب‌های مادی می‌گویند دنیا را آباد کنیم، فقر را براندازیم، جهل
 را براندازیم، جامعه‌ی عالی درست کنیم، جامعه‌ی انسانی درست کنیم،
 جامعه‌ای که در آن ظلم نباشد، طبقات نباشد، استثمار نباشد، تبعیض
 نباشد. خیلی خب، درست کردیم، حالا انسان می‌خواهد در این جامعه
 چه کار کند؟ جواب ندارند. در این جامعه، انسانیت می‌خواهد به کجا
 برسد؟ پاسخی ندارند. می‌خواهد بخورد و بخوابد؟ می‌خواهد راحت زندگی
 بکند، همین؟ انسان برای فقط زندگی راحت، یعنی راحت به دست آوردن
 و راحت خوردن و راحت پس دادن، برای همین بایستی مجاهدت کند و
 هدفش همین باشد؟ اینجا است که کمیت مکاتب مادی لنگ است.^۱

مکاتب الهی می‌گویند نه، هدف بعد از این است. هدف عالی، پیراسته
 شدن انسان است؛ هدف عالی، انسان شدن بنی آدم است. بنی آدم غیر

۱. کمیت لنگ بودن کنایه است از ناقص و ناتوان بودن.

انسان است، بنی‌آدم همین موجودی‌ست که روی دوتا پا راه می‌رود، با این‌همه داعیه، این بنی‌آدم است، اما انسان شدن یعنی همه این فضایل و سرچشمه‌های استعداد در وجود او به جریان بیفتد. می‌گویی بعدش چه؟ می‌گوییم بعد ندارد، انسان نامحدود است، به‌قدر قدرت خدا نامحدود است، بعد ندارد. **﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾**^۱ وقتی که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخر ندارد؛ این است ایده‌خداپرستان و فکر موحدین عالم و ادیان عالم. همین‌طور پیشرفت است، دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالی‌ست، آخر و نهایت ندارد و انبیا برای این می‌آیند.

انبیا می‌آیند تا انسان‌ها را از بدی‌ها، از پستی‌ها، از جهالت‌ها، از رذیلت‌های اخلاقی، از پوشیده ماندن استعدادهای درونی خلاص کنند، نجات بدهند، آنها را انسان کامل و متعالی بسازند؛ این هدف اولی انبیاست؛ لذا در قرآن چند جا آمده، که البته بنده آیاتش را اینجا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود. **﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾**^۲ خدا منت نهاد بر مؤمنان، **﴿إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾** که برانگیخت در میان آنان، پیامبری از خودشان، **﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ﴾** آیات خدا را بر آنان فرو بخواند و تزکیه کند آنان را، پاک، پیراسته، **﴿وَيُعَلِّمُهُم﴾** و بیاموزد به آنان. پیراستن، آراستن، از رذیلت‌ها پاک کردن، به فضیلت‌ها انسان را

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۵۶

۲. سوره مبارکه آل عمران/ آیه ۱۶۴

آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می‌بینید که پیغمبر ما می‌فرماید: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱ مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را، اخلاق زیبا را، اخلاق خوب را تمام کنم، این حرف اول.

اما حرف مهم‌تر، حرف دوم است. حرف اول، حرفی‌ست که زیاد زده می‌شود، بعضی‌ها هم خیلی دوست می‌دارند این حرف تکرار بشود؛ برای خاطر اینکه اگر مسئله، مسئله پیراستن بود، فقط تهذیب^۲ و تزکیه بود، یک نفر هم می‌گوید آقا، ما راهش را پیدا کردیم، ما فهمیدیم کجا برویم، غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتادودو ملت همه را عذر بنه^۳ می‌رویم گوشه صومعه، مشغول رهبانیت، آنجا مشغول تهذیب و تزکیه نفس می‌شویم و خودمان، خودمان را نجات می‌دهیم. اگر توانستیم، کسی آمد، قابلیتش را داشت، در گوش او هم سخنی می‌گوییم و از خود بی‌خودش می‌کنیم، او را هم می‌کنیم آدم.

این حرف، به همین جهت که می‌تواند بهانه‌ای باشد از برای تنبلی‌ها، نارسایی‌ها، جان‌عزیزی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، سهل‌گرایی‌ها، چون می‌تواند بهانه‌ای برای این صفت‌ها باشد، خیلی تکرار می‌شود؛ هم مردم از این خوششان می‌آید، هم رهبران از این حرف خوششان می‌آید. آن کسانی که مسئولیت‌های ارشاد و تعلیم بر دوش آنهاست، از این سخن خوششان

۱. حدیث شماره ۶

۲. (هذب) پاکیزه کردن، پاک داشتن

۳. جنگ هفتادودو ملت همه را عذر بنه / چو ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (حافظ)

می‌آید. تهذیب‌کردن مردم کاری‌ست بی‌دردسر، کاری‌ست بی‌اشکال، کاری‌ست که به گاو و گوسفند انسان لطمه‌ای و صدمه‌ای ندارد، یک عده‌ای را انسان جمع کند، در گوششان زمزمه عاشقانه بنوازد، اینها را از خود بی‌خود کند، تهذیب کند، تزکیه کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به نظر آسان می‌آید، البته آسان که نیست.

لذا تا این جای حرف معروف است؛ از اینجای حرف به آن طرف، غیر معروف است، از اینجای حرف به آن طرف گفته نمی‌شود، چیست از اینجای حرف به آن طرف؟ این است سؤال: انبیا برای پیراستن و آراستن مردم از چه راهی استفاده کردند؟ چه کار کردند؟ آیا آمدند پیش مردم، دانه‌دانه گوش افراد را گرفتند، دست افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوت خانه و صندوق‌خانه و مدرسه و مکتب، بنا کردند آنها را تعلیم و تربیت دادن؟ آیا انبیا مثل زاهدان و عارفان عالم نشستند در خانقاه خودشان تا مردم بیایند، حال معنوی آنها را ببینند و با آنها هم‌عقیده و همراه و همگام بشوند؟ آیا انبیا مثل فلاسفه عالم مدرسه باز کردند، تابلو زدند، دعوت هم کردند؛ هرکه می‌خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید اینجا پیش ما حرف یاد بگیرد، این جوری بودند؟ یا نه، انبیا معتقد به تربیت فردی نیستند، انبیا معتقد به دانه‌دانه انسان‌سازی نیستند، انبیا معتقد به کارهای اتوکشیده و نظیف نیستند؛ که خیال کنی مثل سقراط و افلاطون، می‌نشست ابراهیم خلیل‌الرّحمان یا موسی یا عیسی یا پیغمبر ما، در مدرسه، مردم می‌رفتند از او استفاده می‌کردند، این جوری نیستند،

و البته اولیا مثل انبیا؛ که در باب امامت خواهیم گفت که امام صادق ما هم، آن جوروی است. خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق می‌نشست روی منبر، چهارهزار شاگرد پای منبرش می‌نشستند؛ همچنانی که بعضی از افراد بی‌توجه، این جوروی تعبیر می‌کنند. چون چهارهزار نفر آدم را، ابن‌عقده، عرض کنم که رجالی معروف قدیم، جزو شاگردان و رُوات^۱ حدیث امام جعفر صادق علیه‌السلام شمرده، عده‌ای خیال کردند که این چهارهزار نفر می‌آمدند می‌نشستند، مثلاً فرض کنید در یک محوطه‌ای دو برابر این محوطه، چهارهزار نفر آدم می‌نشستند، آقا امام صادق صلوات‌الله‌علیه روی منبر حدیث می‌گفتند، مسئله می‌گفتند، موعظه می‌کردند، خیال می‌کنند این جوروی بود.

نه امام جعفر صادق، نه جدش پیغمبر اسلام و نه همه انبیای عالم، روششان این روش‌ها نبوده؛ مدرسه‌بازی و موعظه‌کاری و تربیت فردی، کار انبیا نیست. انبیا فقط یک پاسخ دارند به این سؤال، که چگونه می‌توان انسان‌ها را ساخت؟ چگونه می‌توان انسان‌ها را برطبق الگوهای صحیح الهی تربیت کرد؟ یک جواب دارند، آن جواب این است، انبیا می‌گویند برای ساختن انسان باید محیط متناسب، محیط سالم، محیطی که بتواند او را در خود بپروراند، تربیت کرد و بس. انبیا می‌گویند دانه‌دانه نمی‌شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد. انبیا می‌گویند اگر بخواهیم ما یکی‌یکی آدم‌ها را درست کنیم، شب می‌شود و عمر می‌گذرد؛ جامعه

لازم است، نظامی لازم است، باید در منگنهٔ یک نظام، انسان‌ها به شکل دلخواه ساخته بشوند و بس، فقط همین است و بس. انبیا می‌گویند که انسان مثل یک درخت است، مثل یک نهال است. یک نهال، یک درخت خرما را در نظر بگیرید، یک نهال پرتقال را در نظر بگیرید، این یک شرایطی دارد، یک خصوصیتی دارد، این خصوصیات ایجاب می‌کند که در هوای گرم باشد، در هوای متناسب باشد. درخت خرما را در جنوب ایران بکاری، در مناطق جنوبی ایران یا در طبرستان یا در بعضی از کشورهای عربی، ببین چه خرما می‌دهد، لذت‌بخش عالی می‌دهد، چیز جالبیست دیگر، چرا؟ برای خاطر اینکه این نهال احتیاج دارد به هوایی در فلان‌قدر درجه، به رطوبتی فلان‌قدر درصد از هوا، به خاکی به فلان‌شکل، به شرایط دیگری، ده‌ها شرایط دیگر؛ و این شرایط در طبرستان جمع است، این شرایط در خوزستان جمع است، این شرایط در مشهد جمع نیست. چه کارش می‌شود کرد، شما برو هزاران اصله نهال خرما را بردار، بکن بیاور اینجا، بکار توی زمین، آبش هم بده، هوایش هم بده، مگر می‌شود؟

شما فقط یک کار می‌توانی بکنی، یک کار فقط می‌شود کرد و آن این است که یک دانه درخت خرما را بیاورید اینجا در باغچهٔ خانه‌تان، یا یک پرتقال را در اتاق ببرید، زحمت بکشید، مراقبت بکنید، کود بهش بدهید، آب بهش بدهید، این‌قدر رویش کار بکنید تا بعد از مدتی یا علی‌مدد! یکی، دوتا خرما بده؛ بگویی بله، ما در مشهد هم نهال خرما آوردیم، دوتا

دانه، سه‌تا دانه خرما گرفتیم، خب چرا این کار را بکنیم؟ چرا این کار را بکنیم؟ ما اگر می‌توانستیم، محیطی خرماپز، خرما تربیت‌کن تشکیل می‌دادیم، درست می‌کردیم، لازم به این‌همه مراقبت نبود، لازم به این‌قدر خون جگر نبود، لازم به این‌قدر وسواس نبود، تازه دوتا دانه خرما نمی‌داد، خروارها، تُن‌ها خرما می‌داد. آیا عاقلانه نیست که انسان به‌جای اینکه به یک دانه یک دانه درخت خرما، در محیط نامناسب بپردازد، اگر بتواند، محیط مناسب درست کند؟ اگر بتواند، یک محیطی درست کند که این محیط خودش خرما را پروراند.

البته روشن است، زحمتی و خون دلی که برای ساختن محیط متناسب، انسان بایستی متحمل بشود، به مراتب بیشتر است از زحمتی که برای یک دانه نخل خرما، یک دانه اصله خرما، انسان متحمل می‌شود. آن زحمت خیلی بیشتر از این است، اما فایده‌اش را حساب کن، بازده‌اش را حساب کن. اینجا شما زحمت می‌کشی روی یک فرد، یک دانه آدم درست می‌کنی، آنجا یک جامعه درست می‌کنی، یک نظام درست می‌کنی، میلیون‌ها انسان، نسل‌ها بشر می‌سازی، انبیا کارشان این بود.

این مطلبی که گفتم، از حرف‌هایی‌ست که رویش ایستادیم، از حرف‌هایی‌ست که رویش اصرار داریم و معتقدیم که باید پیروان نبوت‌ها این حرف را بفهمند. این مسئله‌ای‌ست که باید روی آن تدبر کنید، به‌آسانی از رویش رد نشوید، به آیات قرآن مراجعه کنید، به تاریخ انبیا مراجعه کنید، به روایتی که در باب نبوت‌ها هست، مراجعه کنید، دقت

کنید، تدبر کنید، نه زود قبول کنید، نه زود رد کنید؛ مطلب خیلی مهم است. همه اشکال‌ها همین‌جا درمی‌آید. یک عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیا می‌خواستند محیط متناسب و مساعد درست کنند، خیال می‌کنند انبیا می‌خواستند دانه‌دانه آدم درست کنند، درحالی‌که دانه‌دانه آدم درست کردن از شأن انبیا به دور است.

آئی که ما از قرآن می‌فهمیم این است که انبیا پاسخشان به این سؤال که چگونه می‌شود انسان‌ها را ساخت؟ یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سؤال این است که باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیط متناسب، نه یکی‌اش، نه ده‌تایش، نه هزارتایش بلکه گروه‌گروهش ساخته بشوند به خودی خود، با حرارت طبیعی نور نیر معارف اسلامی.

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۖ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾؛ در محیط جاهلی مکه، پیغمبر وقتی می‌خواهد آدم درست بکند، مجبور است یکی‌یکی درست کند؛ برای خاطر اینکه از برای ایجاد آن چنان نظامی، یک عده خواص لازمند، یک عده سنگ زاویه و زیربنا لازمند، اینها قبلاً دانه‌دانه درست می‌شوند؛ این منافات ندارد با نقشه کلی انبیا. پیغمبر برای اینکه سنگ‌های زاویه جامعه مدنی را درست بکند و بتراشد، مجبور است در مکه آدم‌سازی فردی بکند؛ یک‌دانه ابوذر؛ یک عبدالله مسعود، یکی دیگر، یکی دیگر و ازاین قبیل، صد نفر، دویست نفر فوقش آدم درست می‌کند.

اینها می‌شوند سنگ‌های بنا از برای تشکیل جامعه مدنی آینده، یعنی جامعه توحیدی و اسلامی. پیغمبر آنجا آن جوری یک‌دانه یک‌دانه آدم درست می‌کند، با چه زحمتی، با چه رنجی، با چه خون‌دلی! پدرها مانع می‌شوند پسرها چیز بفهمند، پسرها دل به دنیا می‌بندند، نمی‌آیند دنبال پیغمبر حرف یاد بگیرند، هرکسی که یک مقداری گرایش پیدا می‌کند، رنج‌ها و زحمت‌ها و خون‌دل‌هاست. این کارها همه انجام می‌گیرد، اما وقتی نوبت به مدینه می‌رسد؛ آن جامعه الهی و اسلامی در مدینه تشکیل می‌شود، پیغمبر در رأس آن جامعه است و حاکم به احکام و فرمان‌های خداست. آنجا، آن وقت خدای متعال این جوری حرف می‌زند: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ چون به یاری و پیروزی خدا برسد و فتح بیاید، ﴿وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ و ببینی مردم را که فوج فوج به دین خدا داخل می‌شوند. این حاصل مطلب در زمینه هدف‌های انبیاست.

خلاصه می‌کنم مطلب را، که خلاصه را هم البته اینجا نوشتیم، خلاصه مطلب این است: انبیا دو هدف دارند، دو هدف مهم؛ یکی هدف اساسی‌ست، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدی‌ها، آراستن انسان به نیکی‌ها و فضیلت‌ها و خوبی‌ها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، اما هدف دیگری که انبیا دارند، که در نیمه‌راه این هدف قرار دارد، این است؛ تشکیل جامعه توحیدی، تشکیل نظام الهی، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همه انبیاست. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این

هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در قرآن، در حدیث، در تاریخ مطالعه کند.

حالا ما دوتا آیه اینجا آوردیم، البته آیات بسیاری هست در کتاب عظیم پروردگار که این مطلب از آن استفاده می‌شود. ما فقط دو آیه را اینجا ذکر کردیم، منتها لازم است تدبیر کنید در این دو آیه، لازم است یک قدری دقت کنید و تأمل کنید.

آیه اول همان‌طور که عرض کردیم، از سورهٔ حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه می‌کنم و مختصر توضیحی می‌دهم. **﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا﴾**^۱ به یقین فرستادیم پیامبران خود را، **﴿بِالْبَيِّنَاتِ﴾** همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیا، حجت‌های انبیا، حجت‌های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می‌فهمند، حرف انبیا را همه می‌فهمند. **﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ﴾** و فرو فرستادیم با انبیا کتاب را. کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب یعنی مجموعهٔ معارف و مقرراتی که اصل دین از آنها تشکیل می‌شود، آموزش‌های دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه، جامع ایدئولوژی دین. کتاب را می‌توانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه‌ای^۲، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن می‌گویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

۱. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۵

۲. (س‌م‌ح) آسان گرفتن، به نرمی رفتار کردن

با آنها فرستادیم کتاب را، این یک. ﴿وَالْمِيزَانُ﴾ با آنها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک ترازو زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه. میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش این است. میزان یعنی وسیله‌ای که با او می‌توان تعادل و توازن اجتماعی به‌وجود آورد. اینجا ضمناً معلوم می‌شود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رأس یک جامعه‌ای قرار نگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد، میزان می‌خواست چه کار؟ آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند می‌خواست چه کار؟ یک وسیله‌ای با پیغمبر فرستاده‌اند که آن می‌تواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه‌های قضایی الهی، این یکی است، مقررات قضایی، این یکی است، اجراکنندهٔ قانون، ضامن اجرا، میزان می‌تواند با این هم تطبیق کند. مقرراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرراتی. همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن می‌گویند قوهٔ مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح. در کشورهای دولتی هست و مجلسی هست و قانون‌گذاری هست و اجراکننده‌ای، قوهٔ مجریه آن چیزی است که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقررات در جامعه؛ قوهٔ مجریه ممکن است میزان این باشد. و بنده مراجعه کردم در ذیل این آیه به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی از چیزهایی که میزان را معنا کردند، می‌فرماید که «المیزانُ الإمام»^۱

۱. تفسیر نورالثقلین / ذیل آیه ۲۵ سوره حدید

و دیدم درست است کاملاً، تطبیق می‌کند، الهام می‌گیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسی‌ست که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند، اوست که باید صف‌ها را مشخص کند، اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند، چرا؟ چون حاکم جامعه است. البته برداشت‌های غلط عامیانه هم از این جمله و از آن حدیث ممکن است کسانی داشته باشند، ما به آن برداشت‌ها کاری نداریم، ما همین‌جور که خودمان می‌گوییم، همین‌جور معتقدیم. امام میزان است، معیار است، بدی‌ها و خوبی‌ها با او سنجیده می‌شود، راه‌ها با او تطبیق می‌شود، به‌علاوه، اوست که ناظر است در اجتماع به اینکه از توازن و تعادل، مردم خارج نشوند؛ و بر مقررات نظارت می‌کند، روایت هم این را تأیید می‌کند. پس میزان یعنی آن وسیله‌ای که با او تعادل و توازن اجتماعی برقرار بشود، این‌هم با پیغمبر فرستادیم.

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب می‌خواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان می‌خواست چه کار؟ کتاب می‌خواست چه کار؟ علتش این است: ﴿لِيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾. ﴿لِيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ را به‌حسب عبارت‌پردازی فارسی و ترجمه، دوجور می‌شود معنا کرد که هر دوجور البته یک معنا دارد. ﴿لِيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾؛ که ما یک‌جورش را انتخاب کردیم اینجا معنا کردیم، آن معنای دیگرش را هم عرض می‌کنم. ﴿لِيَقْوَمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ تا انسان‌ها زندگی عادلانه بر پا کنند، در پرانتز نوشتیم: و محیط عدالت و برابری. انسان‌ها زندگی عادلانه را بر

پا کنند؛ این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسان‌ها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دوجور معناست، که اگر دقت بشود، این دوجور معنا باهم تفاوت دارد. از لحاظ تجزیه، ترکیب عربی، إلا اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم توضیح بدهم که در بعضی از کَانَ یَکُونُ هایش^۱ کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

﴿لَيَقَوْمَ النَّاسِ بِالْقِسْطِ﴾، حاصل معنایش این است که انسان‌ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند؛ ﴿لَيَقَوْمَ النَّاسِ بِالْقِسْطِ﴾.

بعد دنبالش می‌فرماید که ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾ آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به صرف حرف زدن، به صرف موعظه کردن؛ مردم بیاوید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی است؟ به فرض نظام عادلانه درست کردند، شیطان‌ها و گرگ‌ها و دزدها و درنده‌ها مگر می‌گذارند این نظام عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم، برای چه فرستادیم؟ برای اینکه از ارزش‌های اصیل به وسیله آهن دفاع بشود. که باز مراجعه

۱. اصطلاحی که منظور از آن دقت در ظرایف ترجمه لغات عربی است.

کردیم به کتب حدیث، می‌بینیم که آیه را وقتی معنا می‌کند امام علیه‌السلام، به اینجا که می‌رسد ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾، می‌گوید: «السِّلاح»؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال در کنار دعوت نبوت از سلاح یاد می‌کند. در کنار موعظه‌گری که برای پیغمبرها فرض می‌شود، در کنار ایده‌تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوه قهریه یاد می‌کند پروردگار عالم، ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾ و فرستادیم آهن را، و به قول امام علیه‌السلام اسلحه و سلاح را. ﴿فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾ که در آن است آسیب و صلابتی سخت، ﴿وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ﴾ و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای مردم، ﴿وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾ و تا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند - خدا که می‌داند - معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معین بشود، ﴿مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾ آن کسانی که یاری می‌کنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندیده؛ خدا را که ندیدند، بعضی‌ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. ﴿إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ همانا خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است.

ضمناً ببینید، این دنباله‌های آیات خیلی معنی‌دار است. اینی که می‌بینید آخر هر آیه‌ای ﴿إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾، ﴿إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾، ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛ اینها همین‌طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه‌ای بالاخره انسان پیدا کند، آنجا بچسباند، این‌جوری نیست.

هر جمله‌ای از این جملات که در آخر آیه‌ای آمده، با تناسبِ مضمون آیه، یک معنایی و یک نکته‌ای را حامل است، توجه کردید؟ بنابراین در این آیه شریفه هم، مطلب هم همین است. ﴿إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ﴾، خیال نکنید که پیغمبرها آمدند و نمی‌توانند این جامعه‌ای را که ترسیم کردیم، به‌وجود بیاورند و اقامهٔ مردم به قسط بکنند، نه، خدا که فرستندهٔ آنهاست، قوی‌ست. نترسی از اینکه با پیغمبران خدا مبارزه و معارضه می‌کنند، بکنند، ﴿عَزِيزٌ﴾ خدا شکست‌ناپذیر است. عزیز را بنده اخیراً به شکست‌ناپذیر معنا می‌کنم. آنچه که در معنای عزیز در لغت آمده، اَلْغَالِبُ الَّذِي لَا يُغَلَبُ، است. عزیز یعنی آن کسی که غلبه پیدا می‌کند، اما کسی بر او غلبه پیدا نمی‌کند. تعبیر فارسی که برای این پیدا کردیم ما، کلمهٔ شکست‌ناپذیر است که هم زیباست، هم خلاصه است. خدا نیرومند است و شکست‌ناپذیر، این یک آیه.

و اما آیهٔ سورهٔ اعراف؛ در آیات قبل صحبت موسی علیه‌السلام است. ما به مقدمات این ماجرابی که این آیه دنبال آن آمده، کاری نداریم، چون این آیه را می‌خواستیم معنا بکنیم، یک آیه هم از جلوترش آوردیم که مطلب روشن باشد.

سخن از مؤمن یا مؤمنینی‌ست که با خدا دارند حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ حالا دقت بکنید، آیه را گوش بکنید تا برسیم به جاهای مورد نظر. می‌گویند: ﴿وَ اَكْتُبْ لَنَا﴾ بنویس برای ما پروردگارا، ﴿فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً﴾

وَفِي الْآخِرَةِ ﴿در این دنیا و در آن جهان نیکی را،﴾ **﴿إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾** ما راه یافتیم به سوی تو. **﴿قَالَ﴾** خدا در پاسخشان فرمود، **﴿عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ﴾** عذابم را می‌رسانم به هر که بخواهم و اراده کنم. البته اراده خدا کتره‌ای^۱ و الکی هم نیست، یکی را دلش بخواهد عذاب کند، یکی را نخواهد عذاب کند، نه، اراده پروردگار هم تابع معیارها و ملاک‌هاییست که خودش قرار داده. آدم بد و بدکاره را، خدای متعال عذاب می‌خواهد بکند. **﴿أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ﴾** آسیب می‌رسانم؛ نه اینکه آسیب، همان آسیب است، نه، **﴿أُصِيبُ﴾** یعنی مورد اصابت قرار می‌دهم، منتها در تعبیر فارسی کلمه آسیب را آوردیم؛ آسیب می‌رسانم به وسیله این عذابم هر که اراده کنم، **﴿وَرَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾** و رحمت من، همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز گسترده است، **﴿فَسَاكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾** خواهم برنوشت رحمتم را بر آن کسانی که تقوا پیشه می‌کنند، **﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾** زکات می‌دهند، **﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾** و آنانی که به آیه‌های ما ایمان می‌آورند.

چه کسانی؟ **﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾** آنان که پیروی می‌کنند از پیامبر باخبر امی. امی را همان صورت امی ترجمه کردیم؛ چون در معنای امی اختلاف است. بعضی می‌گویند امی یعنی بی‌سواد؛ بعضی می‌گویند امی یعنی عوام، توده‌ای، آنی که مربوط به توده مردم است، نسبت به مادر فقط دارد، تحت تأثیر فرهنگ‌ها قرار نگرفته؛ بعضی می‌گویند امی یعنی اهل ام القری، مربوط به ام القریست، یعنی مکه؛ چون این اختلافات

۱. بیخودی، بی پایه و دلیل

بود، بنده نخواستم تحقیقی در این زمینه ارائه داده باشم، این بود که همان کلمهٔ اُمّی را معنا کردیم. «الْأُمِّيَّ» آن پیامبر اُمّی، «الَّذِي يَجِدُونَهُ» که می‌یابند او را، «مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ» در نزد خود نوشته شده، «فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ» در کتاب تورات و کتاب انجیل، که اینها، این دو کتاب، بشارت آمدن پیغمبر را دادند.

خصوصیت این پیغمبر چیست؟ از اینجایش دقت کنید. «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ» آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت‌های شناخته شدهٔ در مقابل عقل و برای فطرت انسان، «وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» نهی می‌کند آنها را از منکرات، چیزهای ناشناخته از نظر عقل و فطرت انسانی، «وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ» حلال می‌کند، ممکن می‌سازد، روا می‌سازد برای آنان طیبات و چیزهای خوب را، هرچیز خوبی در دین هست، «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند، یعنی آنها را محروم می‌کند، دستشان را کوتاه می‌کند از چیزهای بد، و جامعهٔ اسلامی این جوری است.

در جامعهٔ اسلامی همهٔ چیزهایی که برای انسان، برای فکرش، برای قلبش، برای روحش، برای جسمش خوب است در دسترس و اختیار همه است. علم، سواد، تقوا، پول، هرچه که برای انسان خوب و مفید است، در اختیار همه است. هرچه که برای انسان بد است، در اختیار هیچ کس نیست. «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» یا دم دستشان نیست، یا به صورت قانون‌های الزامی از دسترسشان خارج شده.

«وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» برمی‌دارد از دوش آنان بار گرانشان را. از جملهٔ

خصوصیات پیغمبر این است که بار گران را برمی‌دارد، بار گران جهالت‌ها، بار گران سنت‌های غلط، بار گران نظام‌های پلید غیر انسانی، بار گران دیکتاتوری‌ها و استبدادها و زورگویی‌ها و استثمارها، هر بار گرانی را از دوششان برمی‌دارد. **﴿وَالْأَعْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾** غل و زنجیرهایی که به پای اینهاست باز می‌کند. چه غل و زنجیری مگر بوده؟ آیا وقتی پیغمبر مبعوث شد، به پای همهٔ مردم مکه، هرکدام یک زنجیر بسته شده بود؟ به گردنشان یک غل گذاشته بودند؟ همه زندانی بودند؟ خب معلوم است که غل و زنجیر آهنی نبود. غل و زنجیر بود، چه غل و زنجیری؟ خودت فکر کن و پیدا کن. چه غل و زنجیری بود بر دست و پا و گردن این مردم؟ غل‌ها و زنجیرهای اسارت‌ها، غل و زنجیر زورشنوی‌ها، غل و زنجیر سنت‌ها و مقررات و تحکیمات بشری؛ پیغمبر می‌آید اینها را باز می‌کند. اینها چیست جز تشکیل یک نظام انسانی و توحیدی. **﴿وَالْأَعْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ﴾** پس آن کسانی که ایمان آورند و بگردند به این پیامبر، **﴿وَعَزَّوهُ﴾** او را بزرگ بدارند و ارجمند، **﴿وَنَصَرُوهُ﴾** او را یاری کنند، **﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ﴾** نور و فروغ روشنگری که با او نازل شده، یعنی این قرآن، آن را پیروی کنند، دنباله‌روی بکنند، **﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾** آنانند پیروزمندان، آنانند برخورداران از فلاح و به هدف و مقصد رسیدگان.

(شنبه هجدهم ماه رمضان ۱۳۹۰) هدف‌های نبوت

دانستیم که نبی در واقعیت اجتماعی، رستخیزی پدید می‌آورد و همه‌ی آن بنیانهای جاهلی که در جامعه هست برمی‌اندازد. اما هدف از این عمل چیست؟

برترین و عالی‌ترین هدف انبیاء آنست که انسانها را از آب و گل پستی‌ها و پلیدی‌ها رها ساخته با جاری نمودن سرچشمه‌های استعداد در دل‌شان، ایشان را به عالی‌ترین مدارج ترقی و تعالی انسانی برساند.

انسان با مایه‌های غنی و سرشاری از یکی و فضیلت، آفریده شده است ولی قرار گرفتن در کانال تربیت صحیح است که بتواند این مایه‌ها را بظهور و بروز برساند و او را تکاملی هر چه بیشتر نایل سازد. هدف از فرستادن پیامبران در پیغمبت، انجام همین تربیت و سازندگی است که قرآن با تعبیرات: «تربیه»، و «تعلیم»، بدان اشاره نموده است. انسان با تربیت صحیح انبیا به پیراستگی و راستگویی میرسد و مقصود غائی از آفرینش همین میگردد.

ولی برای اینکه بشر بتواند از مواهب طبیعی که در وجودش نهاده شده بهره‌مند شود و به تعالی برسد، چه راهی را باید در پیش گرفت. در میان باسفه‌های گوناگون، باسغ انبیا آنست که باید محیطی سالم و مساعد و متناسب با ساختار طبیعی او برایش فراهم آورد. این محیط، همان «جامعه‌ی عادلانه‌ی الهی توحیدی» است. با تکرار گرفتن در این جامعه و نظام متناسب آن است که سیرک‌می‌بوسی سل‌نجام و مقصد فطری‌اش، تسهیل و تسریع میگردد و انسان با اشتیاقی طی در راه درست و تعالی بخش‌گام میزند.

پس پیامبران خدا و مبعوثان وحی، در پی راه‌آوردن مقصد نهائی، هدف و مقصد نزدیکتری دارند که همانا:

«در تشکیل جامعه و نظام توحیدی و اسلامی» است. جامعه‌ای بر اساس عدالت، توحید، تکوین انسان، و پیراسته از ظلم، شرک، خرافه و جهل و هر چیزی که انسان را خوار و پست می‌سازد.

تدبیر و آیف از قرآن ما را بجهت‌ی یاد شده راهبری میکند:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا بِالْبَيِّنَاتِ - هَا نَا خَرْنَا بِمِآءِ آدِرَانِ خَرْنَا بِأَدِلَالٍ رُوشَن وَ أَمْرُشَاهِی رُوشَن‌کَر.

وَ أَرْسَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ - وَ آتَانَا مَجْمُوعِیَی اَز مَقَرَّاتِ وَ قَوَائِنِ رُوشَاهِی زِنْدِگِیَ اَز فرستادیم.

وَ الْمِیزَانَ - وَ آتِیَی بَرای ایجاد تعادل و توازن اجتماعی

لِیَعْمُرَ الْإِنْسَانَ الْإِقْبَاطَ - تَا اِنْسَانَهَا زِنْدِگِی عَادِلَاد (و محیط عدالت و برابری) برپا کنند

وَ أَرْسَلْنَا الْحَدِیْدَ بِنْدِیَ اَمْرِ شَدِیْدٍ وَ صَافِعِ الْبَاسِ - وَ اَهْنِ زِنُورِی قَهْرِ دَر سِیْلِی دِفَاعِ اَز اَز رُوشَاهِی اِصِلِ وَ مَعْتَبِرِ اِرَا
نیز که در آن قدرتی شگرف و بیهوده‌هایی برای مردم هست، فرستادیم.



وَلْيَعْلَمِ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ - وَبِأَنَّهُ خَدَا وَسَاءَ مِيرَاثُ رَابِئِ بْنِ أَبِي عَرِبَةَ يَدِي سَلْتَد، مَشْخَصٌ كَرُونَد .
إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ - بَدِيْعِيْنَ خَدَا نِيْرُونَد وَشَكْسْت نَابِدِ پِرَاسْت .
وَأَنْتَ نَأْفِي هَلْفَةِ اللَّهِ نَحْسَةً وَفِي الْأَخْرِجِ - ... (بَارِئِ الْهَلَا) وَبِيْرِيْس بَرَاي مَادِرِيْنَ عَالَمِ وَدَرِ عَالَمِ وَابِيْرِيْنَ ، نَبِيْكَ اِي .
إِنَّا هَدَانَا إِلَيْكَ - بَدِ رَسُوِيْ مَارَاة يَا فْتَمِ بِنُو .

عَال : عَذَابِيْ أُصِيْبُ بِهِ مَنْ أَسَاءَ - بِيْر مود : عَذَابِ مِنْ ، هَرَكَةَ رَا رَادَةَ كَمِ بَدَانِ اَسِيْبِ مِيْرِيْسَانِم .
وَرُحْمِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ - وَرَحْمَتِ مِنْ كَسْتَرْدَه اَسْت بَرَهْمِ جِيْرِي
خَسَا كَتَبْنَا لِلَّذِيْنَ يَتَّقُوْنَ وَاَوْفُوْا بِالزَّكَاةِ - اَنْ رَا بَرِيْ مَرْدِيْ كَه تَقْرَا بِيْشَه كُرْدَه وَزَكُوْة اَدَا كُنْد بَرِخْوَا اِيْم نُوْشْت .
وَإِلَّذِيْنَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُوْنَ - وَبِرَايِ اَنَّا كَه نَبِ اِيْتِ هَايِ مِنْ اِيْمَانِ سَيَاوَرِنْد .
الَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الرَّسُوْلَ الَّذِيْ اَنْزَلْنَا مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ - اَنَا نَدِيْسَامِ اَكْرِ مَصَاحِبِ خَبِرِ اُمِّي رَا پِيْرُوِيْ مِيْكَنْد .
اللّٰهُ يَجِدُ ذُنُوْبَهُمْ مُّكْتَرًا بِمَنْدُهُمْ فِيْ الْاَوْثَانِ وَالْاِجْمَلِ - هِمَا نَه اَوْرَا نَزْد خُوْر دَر كِتَابِهَايِ تُوْرَاتِ وَاجْمَلِ نُوْشْتَه مِيَا بِنْد .
يَا مُرْسَلِمْ بِالْمَعْرُوفِ - كَه نَبِيْكَ هَا فَرِهَانِشَان مِيْدَهْد .
وَيُعَذِّبُهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ - وَاز بَدِيْ هَا بَر حَذْرِشَان مِيْدَارِد .

وَيُحِلُّ لَهُمُ الْقُلُوبَ - وَجِيْرِهَايِ مَطْبُوْع (وَمَطَابِقِ سِرْشْتِ اِنْسَانِي) رَا بَر اِيْشَانِ رُوَا مِيْدَارِد .
وَيُخْرِجُهُمُ مِنَ الظُّلُمَاتِ - وَنَا پَا كِيْ هَا وَبَدِيْ هَا رَا ز اِيْشَانِ بَا ز مِيْكَرِد .
وَيُضِعُّ عَنْهُمْ اَصْرَهُمْ - وَبَارِ اَرَا نِ اَنهَارَا ز دُوشْمَانِ بَر مِيْدَارِد .
وَالَّذِيْنَ اَلْفَلْحَمُ الَّذِيْ كَانَتْ عَلَيْهِمْ - دَر جِيْرِهَايِ رَا كَه بَر (سِت وَبَا وَكُرْدِيْن) اِيْشَانِ بِيْشَه شَدَه بَا ز مِيْكَنْد .
فَالَّذِيْنَ اَسْتُوْبَاهِ - بِيْسِ اَنَّا كَه بَدِ وَكُرُوِيْدِنْد .
وَعَزَّوْهُ - وَاَوْرَا بَرِزْ وَار جِيْمِنْد شَمِرْدِنْد .
وَنَصْرُوْهُ - وَاَوْرَا يَارِيْ دَا دِنْد .

وَأَتَّبِعُوا النُّوْرَ الَّذِيْ اُنزِلَ اِلَيْكُمْ - وَفِرُوْعِ رُوْشَكِرِيْ رَا كَه بَا وَفِرُوْدَا مَدَه پِيْرُوِيْ كَرْدِنْد .
وَالَّذِيْنَ هُمْ الْمُفْلِحُوْنَ - اَنهَانِيْدِ پِيْر وَز مَنْدَانِ وَبِهْدَفِ رَسِنْدَكَا ن .

(اعراف: ۱۵۶-۱۵۷)



بِهَادِ سَهْ رِيَالِ

جلسه هجدهم

نخستین نغمه‌های دعوت

یکشنبه ۱۴ مهرماه ۱۳۵۳

۱۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ ﴿٣١﴾

سوره مبارکه نحل

بسم الله الرحمن الرحيم

اول توجه بفرمایید تا آیات تلاوت امروز را تلاوت کنیم. آیه اول از سوره نحل است که سوره شانزدهم است در جزء چهاردهم؛ آیه سی و ششم هست، می‌فرماید که ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾. قسمت دوم از سوره مبارکه اعراف هست که فصل خیلی مبسوطی است از این سوره، آنچه که مربوط به بحث امروز ماست. منتها به آن مفصلی نمی‌توانستیم ما آیات را نقل کنیم. آیات خیلی مفصل بود، آن آیات مورد نظر ما، بنده یک قسمتی‌اش را فقط ذکر کردم که همان را برایتان ترجمه می‌کنم. شرح گفتگوی پیغمبر

گرامی پروردگار، حضرت هود هست با قومش. قبلش هم یک آیه‌ای راجع به حضرت نوح هست که منظور ما در نقل این دو آیه تأمین خواهد شد؛ اگر توجه بفرمایید. قسمت اول این است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾. از اینجا بنده باز این آیات بعدی را ذکر نکردم؛ برای اینکه برسیم به داستان حضرت هود و قوم عاد. دو، سه آیه‌ای را در اینجا من در این کاغذ نیاوردم؛ چون محل استشهاد ما نبود، آیات بعدش باز مورد احتیاج ما بود. لذا آیه‌ای که ذکر کردیم، این است: ﴿وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٥﴾ قَالَ الْمَلَائِكَةُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿١٦﴾ قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٧﴾ أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَإِنَّا لَكُم نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ تا آخر آیات.

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمه دعوت انبیا چه بوده است؟ در سایه بحث‌های چند روز گذشته، برای آن کسانی که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیا در این عالم چه کاره هستند، برای چه منظوری آمده‌اند، کار خود را چگونه ادامه می‌دهند، مقصود خود را از چه راهی تأمین می‌کنند. این مطالب در ضمن بحث‌های گذشته باید روشن شده باشد و اگر می‌بینید که خدای نکرده روشن نشده، باید یک‌بار دیگر به آن نوشته‌ها مراجعه کنید و اگر باز هم ابهامی بود و روشن نشده بود، گناه من است که نوشته‌ها را یا ناقص نوشتم یا گنگ، و الا باید در این نوشته‌ها دریابید: اولاً، اینکه انبیا برای

چه کاری می‌آیند و آن کاری که برای آن می‌آیند، فایده‌اش چیست، و آن کاری که برای آن می‌آیند، چگونه تأمینش می‌کنند. اینها بحث‌هایی بوده که گذشته.

بحث امروز این است: آن کاری که انبیای عظام الهی می‌خواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک‌آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را - که هدف‌های انبیاء علیهم‌السلام است - از کجا شروع می‌کنند؟ مسئله نقطه شروع، مسئله بسیار مهمی است. در همه فعالیت‌هایی که برای یک انسان، یا برای یک گروه، یک جامعه، مطرح می‌شود که فلان عمل را انجام بدهیم، فلان طرح را پیاده کنیم، فلان برنامه را اجرا بکنیم؛ برای یک گروهی گاهی این مطلب پیش می‌آید، برای یک مشت انسان وابسته به فلان فکر یا فلان مسلک پیش می‌آید، برای یک ملت پیش می‌آید، برای یک فرد گاهی پیش می‌آید؛ این ایده‌ها و کارهای مهمی که پیش می‌آید، این مسئله هم جزو مهم‌ترین مسائلش است، که از کجا این کار را شروع کنیم؟ نقطه شروع بسیار مهم است.

اگر چنانچه نقطه شروع درست و به‌جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه‌اینکه آن بار به منزل نمی‌رسد و آن کار سامان نمی‌گیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. نقطه شروع از این جهت بسیار مهم است که تا

حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل^۱ و متضمن موفقیت آن کاریست که از این نقطه قرار است شروع بشود.

در مورد کار انبیا، اولاً، ارزشیابی کار اینها ایجاب می‌کند که ما نقطه شروع آنها را بدانیم. برای اینکه یک معرفت کاملی در زمینه کار انبیا برای ما به دست بیاید، چقدر خوب است که این مسئله را هم بدانیم؛ که اینها از کجا شروع می‌کردند. علاوه‌براین، برای ما آموزنده است. ما اگر دیدیم که انبیا به سبک خاصی و شیوه معینی همگی عمل کرده‌اند، این برای ما می‌تواند یک درسی باشد، به حکم آنکه پیرو انبیا و دنباله‌رو مکاتب و راه آنها هستیم. از چندین نظر بنابراین مفید است که ما این مسئله را تعقیب کنیم.

انبیای عظام الهی آن طوری که در این کاغذ^۲ هم نوشتیم برای شما نقطه شروع کارشان عبارت بود از بیان لُب و مغز و اساس و روح مکتبشان. انبیا در شروع انقلاب و رستاخیز اجتماعی و عقیدتی، با مردم مجامله^۳ نکردند هرگز. چنین نبوده است که یک مدت زمانی مردم را سرگردان کنند با یک حرف‌های دیگری، با یک شعارهای دیگری، و بعد از آنی که یک مقداری موفقیت پیدا کردند، بعد آن شعار اصلی را در میان بگذارند، نه؛ از اول با صداقت و با درستی و راستی، آن هدف واقعی و نهایی خود را بیان کردند، و آن چه بود؟ آن هدف، عبارت بود از توحید.

۱. (کفل) ضامن، متعهد

۲. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۳. (جمل)، تملق و چرب زبانی کردن

همان طوری که در روزهای گذشته تشریح کردیم، توحید همه‌چیز مکتب انبیاء علیهم السلام است. توحید و معرفت خدا هم مایهٔ تکامل و تعالی روح انسان است، که این هدف عالی و نهایی انبیا است، و هم طرح توحید به معنای ایجاد یک محیط الهی، یک جامعه و نظام الهی، یک نظام عادلانه، یک نظام بی‌طبقه، یک نظام بدون استثمار، یک نظام بدون ظلم، به معنای تشکیل یک چنین نظامی است و این همان محیط متناسبی است که دیروز می‌گفتیم برای پرورش موجود انسانی، لازم و ضروری است.

توحید همه‌چیز مکتب انبیا است. اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خدا هم تأمین‌کنندهٔ هدف نهایی و غایی انبیاست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان‌سازی لازم می‌دانند، برای پیاده‌کردن کارخانهٔ آدم‌سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعهٔ توحیدی یعنی جامعه‌ای که در آن، خدا فقط آقایی و خدایی می‌کند. هیچ‌کس غیر خدا در آن خدایی نمی‌کند. هیچ موجودی در جامعهٔ توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانون‌گذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعهٔ توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا نمی‌خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نمایندهٔ خداست.

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۱ خدای متعال به عیسی خطاب می‌فرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته‌ای، یاد داده‌ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ ﴿قَالَ﴾

﴿سُبْحَانَكَ﴾ منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمی‌دهم، هرگز. من پناه می‌برم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ ﴿إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي﴾^۱ تا آخر آیه.

آیه دیگری در این زمینه هست که البته مناسب‌تر از این است، اینکه هیچ پیغمبری حق ندارد که مردم را بگوید که ﴿کُونُوا عِبَادًا لِي﴾^۲. مضمون آیه این است، اگر بخواهید در کشف‌الآیات پیدا کنید، ﴿کُونُوا عِبَادًا لِي﴾ در آیه هست؛ می‌توانید از این جمله در کشف‌الآیات پیدا کنید. هیچ پیغمبری حق ندارد به مردم بگوید: مردم شما بنده‌ها و برده‌های من باشید. البته پیدا است که پیغمبر صریحاً نمی‌گوید به مردم، مردم برده من و غلام من باشید؛ منظور این است که حق ندارد هیچ پیغمبری، حتی مردم را به فرمان خود، بدون قید و شرط، دعوت کند؛ یعنی آنی که فقط حق خداست. وقتی که پیغمبر این جوری بود، وقتی بنده برگزیده خدا حق ندارد در قلمرو حکومت و ملک خدایی تصرفی بکند، وقتی که پیام‌آور وحی پروردگاری، نمی‌تواند مردم را به اطاعت خود، با قطع نظر از خدا فراخواند، تکلیف دیگران معلوم است. قدرت‌های سیاسی، زورگویان تاریخ، قدرانی که در طول زمانه عمر بشری، در این مدت ممتد دراز، بر مردم تحمیل داشتند، تکلیف داشتند، بار بر دوش مردم داشتند، اینها همه برخلاف توحید، عملی انجام دادند، توحید

۱. اگر گفته بودم حتماً تو آن را می‌دانستی، تو آنچه را در نفس من است می‌دانی.

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۷۹

این همه را نفی می‌کند؛ این معنای توحید است. معنای توحید این است و اگر کسی از توحید این را نفهمد، مسلم است که در این مسئله یا مطالعه نکرده یا فهم لازم را نداشته. جزو واضحات توحید قرآنی این است؛ توحید در عبادت، توحید در اطاعت؛ که البته در بحث توحید بنده مختصراً اشاره کردم. انبیا وقتی که وارد یک جامعه‌ای می‌شوند، تا می‌گویند لا اله الا الله، شست دوست و دشمن خبردار می‌شود^۱ که قضیه چه خبر است. توجه می‌کنید! مسئله خیلی مهمی است این.

اهمیت مسئله اینجاست که حساسیت و درک مردم زمان پیغمبران و عدم وجود این درک در مردم زمان‌های بعد، مثل من و شما، این معلول چیست؟ پیغمبرها تا آمدند، از قدم اولی که وارد شدند، دوستانشان دشمنانشان مشخص شدند. پیغمبر ما از روز اولی که از کوه نور و غار حرا فرود آمد و در سرزمین بی‌حاصل آن گورستان فضیلت‌ها، بنا کردند رفتن و نغمه توحید سر دادن، از همان اول بنا کردند با او مخالفت کردن؛ منتها مخالفت‌ها شکل‌هایش گوناگون بود. از اول دشمن‌هایش مشخص شدند، از اول آن کسانی که باید پیغمبر را بکوبند، فهمیدند که باید بکوبند، بر کسی پوشیده نماند. همچنانی که هرکسی از آن طبقه‌ای که باید بپذیرند، درکش، شعورش، فهمش، توفیقش بیشتر بود، او هم از اول و هرچه زودتر فهمید که پیغمبر چه می‌گوید و به چه فرامی‌خواند. بنابراین از اولی که پیغمبر ما مبعوث شد، هم دوستانش، طرف‌دارانش،

۱. ضرب‌المثلی به معنای اطلاع یافتن و آگاه شدن.

آن کسانی که او از آنها حمایت می‌کرد و برای آنها بود، هم اینها؛ و هم دشمن‌ها، آن کسانی که پیغمبر بنا بود توی سر آنها بزند، هر دو گروه فهمیدند که پیغمبر حرفش چیست در این دنیا، چه می‌خواهد بگوید. حرفی که بنده و جناب‌عالی هنوز درست نفهمیدیم. ما باید بنشینیم، بنده اینجا جان بکنم، داد بکشم، از واضحات اسلامی برای شما بیان کنم، مطالبی که، نمی‌گویم برای اولین بار، اما به‌هرحال تازه، بی‌سابقه‌تر، یک قدری کم‌سابقه‌تر از خیلی از مطالب دیگر است. این مطلبی که ما باید اینجا بایستیم، با شما حرف بزنیم تا ثابت کنیم، استدلال کنیم، روشن کنیم؛ مطلبی‌ست که عرب بیابانی یا شهری آن روزگار بعثت پیغمبر، در اولین جمله قضیه را می‌فهمید.

امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار. ابولهب همین مطلب را همان اول اول فهمید. ولیدبن مغیره مخزومی، آقای قریش، ابوجهل،^۱ آقای دیگر قریش و همچنین امیه‌بن‌فلان و دیگران و دیگران، آقایان قریش، اول، این مطلب را فهمیدند. فهمیدند اینی که می‌گوید لا اله الا الله، اینی که می‌گوید خدایی، معبودی جز الله نیست، فقط به یک مسئله اعتقادی دعوت

۱. ابوالحکم عمرو بن هشام که پیامبر او را ابوجهل نامید. وی اقدامات بسیاری برای جلوگیری از انتشار اسلام کرد، از جمله طراحی نقشه ناموفق قتل پیامبر اکرم با مشارکت طوایف مختلف. او سرانجام به همراه عده‌ای از سران شرک، در جنگ بدر به هلاکت رسید.

نمی‌کند، بلکه به یک مسئله اجتماعی نیز دعوت می‌کند؛ و آن، نبودن امیه بن خلف^۱ است، نبودن ولید بن مغیره است، نبودن عاص بن وائل^۲ است، نبودن فلانی است، فلانی است، فلانی است، نبودن آقایان قریش است؛ این را اول فهمیدند؛ چون فهمیدند، با آن مخالفت کردند. شما خیال می‌کنید که علت مخالفت کفار قریش، سردمداران کفر و ضلالت با پیغمبر، جز همین مطلب که مقام خود و موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، چیز دیگری بوده؟ آیا برای بت‌ها دلشان می‌سوخت؟ این قدر اینها مؤمن بودند؟ ما ندیدیم در طبقات بالای اجتماعی، در هیچ زمانی، اینکه مردمی باشند مؤمن واقعی دلسوز فداکار برای دین، برای مقدسات، هر دینی و هر مقدساتی، هر کسی هم در طول زمان گفته، بی‌خود گفته، تجربه نشان داده که دروغ می‌گوید. در طبقه‌ای مثل طبقه عاص بن فلان و امیه بن فلان و ولید بن فلان، در آن طبقه اصلاً معنی ندارد کسانی باشند که این قدر وابسته و دلبسته باشند به دینشان، که حالا

۱. امیه بن خلف رئیس تیره بنی جمح از قبیله قریش بود که با آغاز دعوت پیامبر، به مخالفت با ایشان و آزار مسلمانان برخاست. بلال حبشی برده او بود که پس از اسلام آوردن، سخت مورد شکنجه قرار می‌گرفت. او همراه یکی از فرزندانش در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند.

۲. عاص بن وائل بن هاشم سهمی بزرگ تیره بنی سهم قریش و از دشمنان سرسخت پیامبر اسلام بود. وقتی قاسم، نخستین پسر پیغمبر، در سن کودکی از دنیا رفت، وی پیامبر را ابتر نامید. خداوند در جواب او سوره کوثر را نازل فرمود. او را پدر عمرو عاص، وزیر معاویه ذکر کرده‌اند.

چون پیغمبر به بت‌هایشان جسارت کرده، اینها پیغمبر را مثلاً لت‌وپار بکنند، مخالفت بکنند، معارضة با آن بکنند. آن قدر ایمان قوی‌ای در آنها وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. البته اعتقادکی بود، تعصب بود، ولی مسائل اجتماعی بالاتر از همه بود.

می‌دیدند توحید کاخ آقایی و ریاست آنها را ویران خواهد کرد. می‌دیدند نفی‌الاهان، نفی‌خدایان؛ یعنی ایجاد جامعه توحیدی و ایجاد جامعه توحیدی، به معنای حکومت انحصاری خدا و اطاعت انحصاری از خدا. می‌دیدند که توحید یعنی برابری انسان‌ها در مقابل پروردگار عالم. می‌فهمیدند که اگر کسی و جامعه‌ای و نظامی بر اساس توحید باشد، در آن نظام تبعیض نیست، اختلاف طبقاتی نیست، ظلم نیست؛ اینها را می‌فهمیدند و چون می‌فهمیدند و حاضر نبودند با آن چنان نظامی بسازند، با آن مخالفت کردند. عین آنها فرعون است، مانند آنها نمرود است، مانند آنها رؤسای بنی‌اسرائیلند در زمان عیسی، مانند آنها ماجرای عاد و ثمود است، مانند آنها تمام پیغمبرانی هستند که قرآن به صورت سندی متقن و محکم از آنها یاد کرده. پیغمبر وارد اجتماع که می‌شود، می‌گوید که هیچ خدایی جز خدا نیست، اولین کلمه او، این کلمه است، تا این کلمه را می‌گوید، بنا می‌کنند مقابل آن صف‌آرایی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن، او را نابود کردن حتی؛ در مواردی به نابودی او هم کار منجر می‌شد.

اولین نغمه دعوت انبیا و نقطه شروع کارشان اعلام توحید است، حرف آخر را اول می‌زنند. مکاتب و احزاب سیاسی در دنیا، آنهایی که با خدا

و دین ارتباطی ندارند؛ حرفی ندارند که مدت‌ها مردم را دنبال نخودسیاه بگردانند، مدت‌ها سرشان را با شعارهای پوچ و توخالی گرم کنند، سالیان درازی مردم را با آرزوهای بی‌خودی دلخوش کنند؛ بعد آخرش ببینیم که مطلوب و منظور از اول اینها نبوده، دعوا سر لحاف ملانصرالدین بوده؛^۱ حرفی ندارند. انبیا نه، راست و حسینی و صاف، مطلب را از اول بیان می‌کنند. از اول به مردم می‌گویند منظور ما چیست؛ هم به آن طبقات عالی‌ه می‌گویند، هم به آن طبقات پایین. از اول می‌گویند: می‌خواهیم آن بالایی‌ها را بیاوریم پایین، پایینی‌ها را بیاوریم بالا، باهم برابرشان کنیم؛ از اول این را می‌گویند.

فایدهٔ این جور گفتن چیست آقا؟ چه عیب دارد که انبیا اول مردم را دَوْل^۲ بدهند؟ مدتی مردم را سر بدوانند، مدتی حرف‌های پوچ بزنند، مدتی آنچه را که نمی‌خواهند، به مردم وانمود کنند که می‌خواهیم، در آخر، هدفشان را تأمین کنند؛ چه مانعی دارد؟ مانعش این است که دین با آگاهی و بصیرت همراه است. ایمان دینی اگر کورکورانه و ناآگاه باشد، فایده ندارد. دین می‌خواهد هرکسی که به او می‌گردد، هرکسی که وارد منطقه و محیط او می‌شود، از اول بداند که به کجا می‌رود و دنبال چه کاری می‌رود. آن عرب بیابانی بی‌اطلاع از همه‌جا هم، وقتی می‌آید پیش پیغمبر مسلمان

۱. این ضرب‌المثل مواقعی به کار می‌رود که فردی در دعوائی که به او مربوط نیست، ضرر ببیند؛ یا در یک دعوی ساختگی مالی را از دست بدهد.

۲. تأخیر در اجرای کاری

می‌شود، از آن ساعت اول می‌داند چه می‌خواهد، دنبال مجهول مطلق نیست، می‌فهمد چه می‌خواهد؛ برای همین است که آن جور تحمل می‌کند و صبر می‌کند. برای همین است که تاب آن همه رنج و شکنجه و سختی را می‌آورد، چون می‌داند چه کار می‌کند. و همیشه در مبارزات و مصادمات^۱ و ستیزه‌ها، در تمام طول تاریخ و همه جای عالم، اگر آن شخصی که اقدام می‌کند، آگاه نباشد، اگر نداند که چه می‌خواهد، اگر نداند دارد دنبال چه مقصودی و چه معشوقی می‌دود، در آن لحظات اول خسته خواهد شد و این خیلی امر طبیعی‌ست.

یک عده‌ای دارند می‌دوند با شور و شوق زیادی، جناب‌عالی هم بیکار داری راه می‌روی در خیابان، می‌بینی دارند می‌دوند، می‌دوی. خب، یک چند قدمی که رفتی، با خودت حق داری بگویی و خواهی گفت حتماً که خب، من چرا می‌دوم؟ کجا می‌روم آخر؟ حالا دویدیم، یک ساعت هم نفس زدیم، آخرش چه؟ خب این فکر در تو سستی به وجود می‌آورد؛ اما آنها می‌دانند کجا می‌دوند. آنها فرض کنید مسافری هستند که ماشینشان دارد حرکت می‌کند، دارند می‌دوند به ماشین برسند. آنها می‌دوند تا به فلان جنس توی فلان دکان برسند، هدف برایشان روشن است. آنها تا آنجا نرسیدند، خسته نمی‌شوند، خسته هم بشوند، خودشان را با زحمت می‌کشاند تا آنجا، بسته به اینکه چقدر آن هدف برایشان قیمت داشته باشد. اما شما که نمی‌دانی برای چه داشتند می‌دویدند،

۱. (صدم) برخورد با یکدیگر

نمی‌دانی که هدفشان چه بود، همین‌طور الکی افتادی دنبال اینها و راه رفتی، یک مدتی هم دویدی البته، اما فوراً با خودت فکر می‌کنی، اگر هم فکر نکنی به فکرت می‌دهند، به ذهنت می‌دهند این فکر را، که آقا چرا؟ برای چه؟ برای خاطر دل چه کسی؟ آدم آنجا سرد می‌شود، مگر اینکه آگاه باشد، مگر آنکه از روی بصیرت رفته باشد.

علت اینکه می‌بینیم جوان پشت پا می‌زد به همه چیزهایی که برای یک جوان قیمت و اهمیت دارد؛ می‌بینیم که یک انسان راحت و آسوده، پشت پا می‌زد به همه آن چیزهایی که وسیله آسودگی و آسایش او بود و متأسف نمی‌شد؛ یاسر و سمیه، آن زن و مرد، آن پدر و مادر، آن دو مسلمان نمونه، پشت پا می‌زدند به همه زیبایی‌های زندگی و جان می‌دادند - پدر و مادر عمار - چقدر پرشکوه است این زندگی‌ها، علتش این بود که از روی بصیرت بود.

بنده یک نوشته فارسی‌ای خواندم چندی پیش، به نظرم یکی، دو، سه سال قبل از این، درباره عمار و یاسر بود، از یک نویسنده مصری‌ست. یکی، دوتاهم اشتباه در آن پیدا کردم، اما بسیار کتاب جالبی است. الآن یادم نمی‌آید اسمش را، (هر کس الآن یادش می‌آید بلند بگوید تا همه بشنوند.) یک کتابی‌ست در شرح حال عمار یاسر و پدر و مادرش، یاسر و سمیه، گمانم از طه حسین^۱ است، یا از یکی از همین نویسنده‌های

۱. نویسنده، ادیب و روشنفکر مصری، که با وجود نابینایی در کودکی، موفق به دریافت دکترا از دو دانشگاه ملی قاهره و سوربن فرانسه شد. او کتاب‌های بسیاری نوشته که از میان

مصری است، آقای احمد آرام^۱ به فارسی ترجمه کرده، ترجمه بسیار جالبی هم هست. البته عرض کردم یکی، دو تا اشتباه در آن کتاب من دیدم، اما کتاب مجموعاً بسیار جالب است. آقا، این کتاب را بخوانید، ببینید چگونه از روی بصیرت، از روی درک، از روی شعور - (یکی از حضار: وعده راست)؛ درست است، کتاب وعده راست - چقدر از روی درک و از روی شعور و از روی بصیرت، این ایمان در دل آنها نفوذ کرده بود، چقدر جالب تشریح می‌کند وضع ایمان یاسر را که این یاسر چگونه شد که ایمان آورد؛ و عمار و مجاهدتشان. اول زن ایمان می‌آورد، بعد شوهرش را مؤمن می‌کند؛ غوغایی ست، ماجرای ست. خب، از روی بصیرت اگر نباشد، تحمل نمی‌کنند.

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان می‌کنند و می‌گویند، دلیل اینکه از اول می‌گویند ما برای چه آمدیم، پرده‌پوشی نمی‌کنند، همین است؛ برای این است که افراد گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی،

آنها، کتابی که در رابطه با زندگی‌نامه خود نوشته، به نام الایام، شهرتی بسیار یافته است. ۱. استاد احمد آرام (۱۳۷۷-۱۲۸۳) یکی از پیشروان و چیره‌دستان فن ترجمه است که حق عظیمی در ارائه ترجمه متقن و امین دارد. ایشان بعد از فارغ‌التحصیلی از دارالفنون، وارد رشته حقوق شد ولی پس از مدتی آن را رها کرد و مشغول فراگیری پزشکی شد. سال آخر، پزشکی را هم رها کرد و وارد فعالیت‌های فرهنگی شد. استاد یکی از نخستین مؤلفان کتاب‌های درسی و آموزشی بود. ایشان بیش از ۱۴۰ عنوان کتاب از زبان‌های انگلیسی، فرانسه و عربی به فارسی ترجمه کرده‌اند از جمله: مجموعه روایی الحیاة، تاریخ علم، تفسیر فی ظلال القرآن و...

از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطهٔ مقابل آنی که امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجهٔ واحدی می‌رسند. آدم متدین و آدم ضد دینی، هر دو کانه باورشان آمده که دین یعنی نفهمیدن، دین یعنی چشم و گوش را بستن، اصلاً فکر نکردن. به ظاهر می‌گوییم و می‌گویند متدینین، که اصول دین استدلالی‌ست، در اصول دین بایستی کسی تقلید از کسی نکند، اما جرأت داری تقلید نکن، جرأت داری در یک گوشه از اصول دین، یک‌ذره از تقلید بیا این طرف‌تر، ببین چگونه فوراً ضربه‌فنی خواهی شد. باورمان آمده همه که دین یعنی بدون بصیرت و بدون آگاهی و بدون درک و چشم‌پسته و متعبدانه در یک راهی رفتن. چون شنیدیم و می‌دانیم که در فروع دین باید به متخصص رجوع کرد و متخصص را شناخت و دنبالش رفت، خیال کردیم که دین همه‌جایش همین‌جور است، درحالی‌که درست به عکس است، درست به عکس است، صدو هشتاد درجه با همدیگر اینها فرق دارد.

دین اساساً با آگاهی و بصیرت است. به هیچ‌کس نمی‌گویند حالا شما عجلتاً قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، ابداً! در عالم دین این حرف‌ها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعاً قبول نکردی. اگر هم تو دین

را قبول کردی، دین تو را قبول نکرده، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد. برای اینکه دین برای آگاهی، قیمت قائل است، برای بصیرت ارزش قائل است، برای انسانِ بابصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل است. برای اینکه می‌خواهد همگان، از آغاز توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظورهاست که انبیا از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان می‌کنند.

مطلب دیگری که در این زمینه می‌توانیم از آن استنباط و استنتاج بکنیم و نتیجه بگیریم، این است. آنچه را که نتیجه‌گیری می‌کنیم در این بحث، دو، سه مورد است؛ یکی‌اش همین بود که الآن عرض کردم، که دین آگاهی و بصیرت را اصل می‌داند و مسلمانِ ناآگاه را قبول نمی‌کند. نکته دوم این است که پیروان انبیا، آن کسانی که خود را وارث نبوت‌ها می‌دانند، نه فقط علما، البته علما وارثان انبیائند، اما همه الهیون عالم به یک معنا وارثان انبیا محسوب می‌شوند، هرکسی که در راه توحید مشی بکند و توحید را به‌عنوان یک قطعنامه‌ای قبول بکند، این آدم پیرو ابراهیم و پیرو موسی و پیرو عیسی و پیرو همه پیغمبران عزیز و بزرگوار دیگر خداست؛ پیروان انبیا از چه راهی می‌خواهند وارد بشوند؟ از کجا می‌خواهند شروع کنند، بهتر، و قاطع‌تر و نتیجه‌بخش‌تر از آن نقطه‌ای که انبیا از آنجا شروع کردند؟

ما چرا امروز وقتی که صحبت دین می‌شود، اول توحید را مطرح نمی‌کنیم؟ چرا؟ این یک سؤال است که باید بشود، مگر غیر از این است؟

آنجا که سخن از دین می‌رود، صدی چندش سخن از توحید می‌رود؟ ما چرا برای متدین کردن مردم خود، جامعه خود، دنیای خود، از آنجایی که انبیا شروع کردند، شروع نمی‌کنیم؟ ما می‌خواهیم مردم دنیا را به دین اسلام معتقد کنیم؛ از راهی غیر از راهی که انبیا وارد شدند، وارد می‌شویم؛ باید توحید را مطرح کنیم، همان توحیدی که انبیا مطرح کردند. اگر نتوانیم در افق جهانی، در سطح بین‌المللی، آن رستاخیز را به وجود بیاوریم، که البته به این آسانی‌ها هم نمی‌توانیم؛ لاقلاً می‌توانیم در سطح بین‌المللی و در افق جهانی، به مردم بگوییم که هدف و مقصد انبیا، ایجاد آن چنان رستاخیزی‌ست؛ این را که می‌توانیم بگوییم. چرا این را مطرح نمی‌کنیم؟

چرا گویندگان دینی به جای آنکه از توحید شروع کنند، فکراً و عملاً؛ می‌پردازند به مسائل فرعی و درجه دو و سه؟ این خیلی مسئله قابل توجه و قابل اهمیتی‌ست. غالباً به ما گفته می‌شود آقا! اگر اعتراضی به بعضی از تبلیغات مذهبی دارید، چرا با خود مبلغین در میان نمی‌گذارید؟ جواب این است که ما مبلغین را کجا پیدایشان کنیم؟ آن کسانی که ما ایراد داریم در کیفیت القائات و بیاناتشان، کجا پیدایشان کنیم؟ چقدر ضمانت اجرایی دارد، نصیحت دوستانه و خیرخواهانه ما؟

البته این را بگوییم من به شما، آقایانی که اینجا هستید، غالباً مرا می‌شناسید؛ با فکرهای من، با بحث‌های من، غالباً آشنا باشید. ممکن است عده کمی باشید که برایتان تازگی داشته باشد این محفل ما، و الا

غالب کسانی که اینجا هستید، بحث‌های ما را مدت‌هایی است بودید؛ در آن مسجد، در این مسجد. بنده به شدت معتقدم به اصالت تبلیغات مذهبی و به اصالت و لزوم سردمداران مذهب، یعنی روحانیت عظیم‌الشان شیعه؛ بنده خیلی دوست می‌دارم روحانیت را و معتقدم به ضرورت روحانی. بنده معتقدم اگر روحانیت - البته کلمه روحانیت کلمه غلطی است‌ها، چون شایع و متداول است، من می‌گویم، منظورم از روحانیت، جامعه علمی و مذهبی شیعه است، همینی که روحانیون عزیز ما امروز در این سلک و در این طبقه و در این قشر هستند - معتقدم اگر این نباشد، اگر جامعه علمی و مذهبی شیعه، امروز در دنیای اسلام نباشد، کار مسلمان‌ها از این‌هم زارتر خواهد شد. و بالاخره لازم است یک عده‌ای کمر بسته درک معارف اسلامی و بیان‌شان باشند و آن همین جامعه علمی و مذهبی است. فلان جوان، فلان کاسب، فلان کسی که در رشته اختصاصی‌اش این کار را قرار نداده، البته گاهی ممکن است فکری بکند، تحقیقی بکند، آن را بیان هم بکند یا بنویسد، خدا هم آن کسانی که این خدمات را برای اسلام می‌کنند، تأیید و حفظ بکند، اما او همیشگی نیست؛ او آماتور^۱ است در این کار، آدم حرفه‌ای لازم است. لازم است کسی حرفه‌اش این باشد، تخصصش این باشد، کارش این باشد و آن جامعه علمی و مذهبی شیعه است، یعنی روحانیون.

بنابراین وجود اینها، اصالت اینها، لزوم اینها، برای شما آقایانی که

۱. غیر حرفه‌ای، مبتدی

اینجا هستید، دوستان جوان من، کسانی که می‌دانید من از روی تعصب حرف نمی‌زنم و روی واقع‌بینی حرف می‌زنم، جای تردید نباشد. وجود واحدی به نام روحانیت لازم است، از لازم‌ترین لازم‌هاست، اما این حق را هم داریم ما و به خودمان می‌دهیم که به آن کسانی که امروز در این صراط، در این کسوت^۱ قرار دارند این مطلب را بگوییم؛ ضمن اینکه قبول می‌کنیم، عده‌ای هم همان‌جور که ما می‌خواهیم عمل می‌کنند، عده‌ای از روحانیون و مبلغین، واقعاً همان‌جور که باید و شاید عمل می‌کنند؛ یک عده‌ای هم هستند که اینها اصلاً به‌هیچ‌صورتی توجه پیدا نمی‌کنند که امروز، نقطه شروع کارشان، نقطه شروع کار انبیا نیست. مسائلی در درجه دهم، در درجه هشتم، در درجه پنجم، برایشان قیمتش، ارزشش، بیشتر است از مسئله توحید؛ از بیان قرآن، از اصول دین، از معارف عالیة اسلامی.

حاضر است ساعت‌ها بحث کند در اینکه نکیر و منکر وقتی در قبر می‌آیند، به چه صورت می‌آیند؟ طرف راست آدم می‌ایستند یا طرف چپ آدم می‌ایستند یا روبه‌رو می‌ایستند؟ یا چه هستند اینها؟ مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش یک ذره تأثیر ندارد در مسلمان بودن آدم، هیچ تأثیر ندارد در عمل و انجام تعهدات اسلامی ما، هیچ تأثیر ندارد، و از این قبیل مسائل بسیار است. اینها را در عداد^۲ ضروریات دین هم

۱. (کس و) لباس، پوشش

۲. (عدد) شمار، شماره

می‌آورند، مثل مسائل دست اول دین هم اینها را مطرح می‌کنند، اما هرگز حاضر نیستند به این مسئله بیندیشند که توحید، اصل توحید برای شکل جامعه، برای نظام اجتماعی، پیشنهادش چیست؛ آیا پیشنهادی دارد یا ندارد؟ حرف ما این است که این کارها باید در درجه اول قرار بگیرد.

درسی که ما می‌گیریم از کار انبیا و از نقطه شروع دعوت انبیا، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطه شروعمان را همان نقطه شروع انبیا قرار بدهیم. اگر رستاخیز انبیا را نتوانیم انجام بدهیم، لااقل می‌توانیم بگوییم که رستاخیز انبیا این است، هدف انبیا این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می‌توانیم بکنیم. درباره پیغمبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده می‌شود به مسائل درجه چهار و پنج در زندگی آن بزرگوار، مثلاً مسئله سایه نداشتن آقا رسول خدا [پرداخته شود]. روایتی دارد در خصال صدوق، که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وقتی می‌رفت، از پشت سر می‌دید؛ البته این را مرحوم صدوق، خودش در پاورقی می‌گویند که منظور این است که رسول خدا از بس هوشیار بود، از بس باهوش و مراقب بود، مثل آدمی که دوروبر خودش را دائماً می‌بیند. بعضی‌ها هستند گیج و گول راه می‌روند در خیابان، یکی هم پشت سرشان ادا و شکلک در می‌آورد؛ یک ساعت هم دنبالش راه بروی، نمی‌فهمد. بعضی‌ها هم این کارها مشکل است، پشت سرشان. آدم باهوشی‌ست، متوجه است، مراقب تمام دوروبر خودش هست، کمترین

اشاره‌ای، کمترین حرکتی، اطرافش، دوروبرش، پشت سرش، او را به خود جلب می‌کند. می‌گوید پیغمبر آدم باهوشی بود، آدم کیس^۱. حرف صدوق است‌ها، حرف محمد بن علی بن بابویه قمی است، محدث هزار و صد سال قبل و از بزرگ‌ترین علمای شیعه و کسی که کتاب‌های او از هزار سال پیش تا حالا، همیشه در اوج شهرت بوده، همین عیون اخبار الرضا، اکمال الدین، من لایحضر، چه، چه، چه، خصال، امالی، ده‌ها کتاب از این بزرگوار الآن چاپ شده است، موجود است، که جزو مدارک عالی شیعه است. این آدم، اظهار نظرش این است. حالا بنده کار ندارم که این اظهار نظر درست است یا درست نیست؛ اما حاضرند این مطلب را با اظهار نظرش، با انتقادش، با نظر فلان آدم درباره‌اش، با نظر فلان محدث دیگر درباره‌اش، اینها را مطرح کنند، بحث کنند؛ اما اینکه نبی اکرم اصلاً برای چه آمده بود؟ پیشنهادش درباره شکل اجتماع چه بود؟ درباره حکومت، پیغمبر چه می‌گفت؟ نظر پیغمبر درباره کیفیت تربیت‌های انسانی چه بود؟ آیا تربیت فردی را کافی می‌دانست یا تربیت اجتماعی را لازم می‌دانست؟ درباره اینها؛ آنچه که اصلاً مطرح نیست، همین است. امروز روزی نیست که دنیای اسلام طاقت تأخیر در این مسائل را داشته باشد. امروز آن وقت زیاد را ما نداریم، امروز آن فرصت را نداریم، امروز بیمار ما محتضر است، محتضر، ساعتش دیر است. امروز باید هرچه را که لازم‌تر است، جلوتر بیندازیم؛ آنی که یک‌ذره از این لزومش کمتر است،

۱. (کی‌س) خردمند، هوشیار

یک‌ذره عقب‌تر. دم و ساعت امروز، برای ما معتبر و زیاد و مهم است.

بله، آن بحث‌های مفصل‌گسترده کلامی درباره خصوصیات معارف دست دوم و سوم و چهارم اسلامی را بگذارید برای آن روزی که کار دیگری نداشته باشیم، لاقلاً این کارهای اولی را حل کرده باشیم. سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمی‌کنی، اقلماً از اینکه نصیحت کردیم، بدت نیاید؛ این هم یک مطلب دیگر. بهترین مردم آن کسی است که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

بنابراین نقطه شروع دعوت انبیا توحید است. شاهدهی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمی‌خواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه‌اش این است: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا﴾^۱ و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: ﴿أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرف اول پیغمبرهاست. اولی که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: ﴿أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾.

طاغوت رقیب خداست. طاغوت آنی است که شاخ به شاخ، مقابل خدا و فرمان خدا می‌ایستد، هر که هست. گاهی این طاغوت خود تویی؛

«أَعَدَىٰ عَدُوَّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْبِكَ»^۱، گاهی طاغوت همان دل هرزه‌درازی^۲ توست. گاهی طاغوت همان هوس روز و شب توست. گاهی آقایی طلبی یک آدم طاغوت اوست، تکبر یک انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانند. قدرت‌هایی که همین‌طور دایره‌وار وسیع می‌شود، وسیع می‌شود و بالا می‌رود. به‌رحال پیغمبرها وقتی که آمدند، گفتند خدا، نه طاغوت. اول جمله‌ای که گفتند این بوده که عبادت کنید و عبودیت کنید خدا را و اجتناب کنید، دوری کنید، بی‌اعتنایی کنید به طاغوت.

«فَمِنْهُمْ مَن هَدَى اللَّهُ» بعضی‌شان را خدا هدایت کرد، «وَمِنْهُمْ مَن حَقَّتْ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ» بعضی‌شان کسانی بودند که ضلالت و گمراهی بر آنان قرار گرفت. «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» در زمین سیر کنید، «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» ببینید عاقبت آن کسانی که ضلالت بر آنان قرار گرفته بود و پیغمبر را تکذیب کردند و هدایت او را نپذیرفتند چگونه شد. ببینید تمدن‌های برافتاده را، ببینید کشورها و شهرهای ویران شده را، ببینید بابل و آشور و کلدۀ^۳ نابود شده را، که از آن جز نامی در ستون تاریخ باقی نماند. ببینید قدرت فرعونیان مصر را که جامعه مصری مثل طوماری در هم نوردیده

۱. حدیث شماره ۴

۲. بیهوده‌گو، پرگو

۳. بابل و آشور از تمدن‌های قدیمی قبل از میلاد حوزه بین‌النهرین بوده‌اند. با افول تمدن بابل، تمدن کلدانی جایگزین آن شد.

شد. اینها را قرآن می‌گوید؛ ببینید امت‌ها و کشورهای را که به سخن پیامبر گوش فرا ندادند، عاقبتشان چه شد، محکوم به زوالند. صحبت، صحبت معجزه هم نیست، البته در روزگار اول معجزات می‌آمده؛ چون زود باید از بین می‌رفتند، نمی‌شده بگذارند به مرور دُهور^۱ و ایام که مثلاً قوم عاد به دَرک واصل بشود. آنجا عذاب برایشان نازل می‌کردند؛ وزش بادی، زلزله‌ای، توفانی، چیزی، از بینشان می‌بردند.

اما به‌طور کلی تا آخر دنیا این است؛ هر جامعه‌ای، هر امتی که بر روال دین حرکت نکند و برطبق دین حرکت نکند، نابود خواهد شد. نه اینکه آدم‌هایش همه خواهند مرد، نه؛ نابود شدن امت، به‌معنای نابودشدن تشکیلات ملی آنهاست. جذب می‌شوند، هضم می‌شوند، جزو ملت‌های دیگر می‌شوند، ملیتشان اصلاً از بین می‌رود. امروز شما ملیت کلدی را معین کنید کجاست؛ ملیت آشور را معین کنید کجاست؛ ملیت بابل را معین کنید کجاست. این تمدن‌های بزرگ تاریخ، اولین تمدن‌های بشری اینها هستند، کجا هستند؟ کجا هستند؟ هیچ خبرشان هست؟ **﴿فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾**. این در سوره نحل بود، حالا سوره اعراف.

در سوره نحل، به‌طور کلی می‌گوید: **﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا﴾** در همه امت‌ها پیغمبر فرستادیم، اما در سوره اعراف، دانه‌دانه پیغمبرها را ذکر می‌کند. اول از نوح شروع می‌کند، می‌فرماید: **﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ﴾**^۲

۱. (دور) روزگار، عهد و زمانه

۲. سوره مبارکه اعراف / آیه ۵۹

نوح را به‌سوی قومش فرستادیم، ﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ﴾، ببینید اولین حرفش این است، گفت ای قوم من! ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ﴾ عبودیت کنید خدا را، ﴿مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ شما را معبودی جز او نیست؛ معبود حقیقی یعنی. ﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ من می‌ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ. بعد قومش به او جواب دادند، گفتند که قبول نمی‌کنیم و چه و چه و چه و ماجرای توفان؛ این‌هايش محل بحث ما نبود، تا باز می‌رسد نوبت به عاد.

می‌فرماید: ﴿وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُم هُودًا﴾^۱ فرستادیم به‌سوی قوم عاد، برادرشان هود را. که قوم عاد جزو آن اقوام قدیمی و باستانی‌اند، شاید قبل از تاریخ، که درست کشف نشده، روشن نشده که اینها کی و در چه زمانی بودند؛ بعد از توفان نوحند، برای خیلی قدیم‌هایند. ﴿وَنَنجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ﴾^۲، دربارهٔ این قوم عاد است ظاهراً، که اینها در میان کوه‌ها خانه می‌ساختند، بعید نمی‌داند آدم که برای آن اواخر عهد حجری باشد که بعضی از دانشمندان مادی ذکر کردند و ترسیم کردند. غرض، برای خیلی قدیمند. پیغمبری داشتند اینها به نام هود، آن هم باز به اینها همین را می‌گفت، ﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ گفت ای مردم، خدا را بپرستید و عبودیت کنید که شما را جز او خدایی نیست.

ضمناً ببینید با این بیان چقدر غلط و باطل می‌شود فرضیهٔ آن کسانی که

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیات ۶۵ تا ۷۱

۲. سوره مبارکه شعرا/ آیه ۱۴۹: و هنرمندانه (برای خود) از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید.

می‌گویند توحید و به‌طور کلی دین، بر اثر وضع طبیعی انسان‌ها و از روی جهالت و نادانی انسان‌ها به‌وجود آمد و دین تدریجاً به توحید رسید. می‌گویند اول اقوام مشرک بودند، بعضی از این جامعه‌شناس‌هایی که از بر حرف می‌زنند. خیلی بد است آدم از بر حرف بزندها،^۱ مثل کسی که بخواهد مثلاً مسجد امام حسن مجتبی را توصیف بکند، توصیف این بنا را بکند، یک‌بار هم حتی نزدیک این بنا نیامده باشد. بنا کند توصیف کردن: بله، بنده مسجد امام حسن را این‌جور می‌بینم، این سنگ‌های مرمر تمام این آزاره‌اش^۲ را پوشانده، لوسترها چطور وصل شده، این دیوارها را با چه زیبایی نقش و نگار کردند. ندیده، شنیده مسجد امام حسن جمعیت زیاد می‌رود مثلاً، فرض کنید، خیال کرده باید این‌جوری باشد، روی حدسیات؛ درحالی‌که وقتی وارد شد، می‌بینید نه‌خیر، نه سقف دارد، نه دیوار دارد. (خنده حضار)

در مسائل جامعه‌شناسی، اگر بدون مطالعه و از بر کسی حرف زد، همین‌جور در می‌آید، مایه خنده و مسخره است. راجع به تفسیر تاریخ حرف می‌زنند، بدون مطالعه یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع به مسائل پدیده‌های دین و مذهب و این چیزها حرف می‌زنند، بدون توجه به ادیان تاریخ می‌گویند. خب، این دینی‌ست که در شاید ده‌ها هزار سال قبل بوده، یا اگر چنانچه آن تاریخ معروف در میان روایات را درست و

۱. با چشم بسته و از حفظ صحبت کردن

۲. قسمتی از دیوار اتاق یا ایوان که از طاقچه تا روی زمین باشد.

معتبر و حجت بدانیم، که هفت‌هزار، هشت‌هزار سال از هبوط آدم گذشته است، شاید شش، هفت‌هزار سال قبل فرض کنید که این بوده. و اینها می‌برند تاریخچه را با تشریفات؛ که اول شرک بود، بعد توحید پدید آمد؛ درحالی که نه، می‌بینیم از روزگار قدیم، از دوران باستان توحید بوده.

به‌هرحال، **﴿أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾** آیا ای قوم من، پروا نمی‌کنید؟ توحید را به اینها می‌خواست بقبولاند و بفهماند. حالا اینجا، من گفتگو و مذاکره قومش را با حضرت هود ذکر کردم. از روی قرآن می‌خوانم و ترجمه مختصری می‌کنم. **﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ﴾** آن ملأ و برجستگانی که از قوم او کافر بودند، به او این جور می‌گفتند: **﴿إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ﴾** ما تو را در سفاهت و نابرداری می‌بینیم، **﴿وَإِنَّا لَنَنظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾** و ما تو را از دروغگویان می‌پنداریم. این جزو اتهاماتی‌ست و پندارهای دروغی‌ست که نسبت به داعیان حق، همیشه زمان بوده. بنده یکی از بحث‌هایم درباره نبوت، همین است، فصل آخر شاید باشد؛ تهمت‌هایی که به پیغمبرها زدند از چه قبیل بوده و چه چیزهایی بوده؛ یک بحث جنبی و حاشیه‌ای است البته. می‌گویند تو آدم نابخردی هستی، متهمش می‌کنند به نادانی.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ﴾ گفت ای قوم من، **﴿لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ﴾** در من نابخردی نیست، **﴿وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾** بلکه من پیامبری از پروردگار جهانیانم. درمقابل اتهام آنها، سخن ناشایست آنها، سخن حق خود را تکرار کرد. **﴿أَبْلِعُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي﴾** که می‌رسانم به شما پیام‌های پروردگارم را، **﴿وَإِنَّا**

لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ من برای شما خیرخواهی امانت‌دارم. خیر شما را می‌خواهم، رشد شما را می‌خواهم، پیشرفت شما را می‌خواهم که شما را به خدا و توحید دعوت می‌کنم. ﴿أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ﴾ آیا در شگفت شدید از اینکه یادآوری از طرف پروردگارتان به‌سوی شما آمد، به‌وسیلهٔ مردی از خود شما، تا شما را بترساند؟ یعنی از اینکه یک انسانی از انسان‌های معمولی، در همین کسوت شما، در همین لباس شما، به مقام نبوت و پیامبری برسد، تعجب می‌کنید؟ ﴿وَاذْكُرُوا﴾، آن وقت اینها را به یک مسئلهٔ تاریخی توجه می‌دهد؛ ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ﴾ به یاد آورید که خدا شما را جانشینان ساخت پس از قوم نوح، آن قوم گنه‌کار، ﴿وَوَإِذْ أَنْبَأْنَا نوحًا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُرْتَدِينَ فَأَلَقْنَاهُ فِي السَّمَاءِ﴾ شما را در آفرینش، در خلقت و در اندام، نیرو و قدرت بیشتری داد. ﴿فَإِذْ كُرُوا الْآيَةَ﴾ به یاد آورید نعمت‌های خدا را، ﴿لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ﴾ شاید به موفقیت و پیروزی و رستگاری برسید.

﴿قَالُوا أَجِئْنَا﴾، ببینید، دشمن هم فوراً می‌فهمد که عبادت انحصاری خدا یعنی چه. ﴿قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ﴾ آیا تو آمده‌ای نزد ما تا ما فقط خدا را بپرستیم و عبودیت کنیم؟ ﴿وَوَدَّعْنَا مَا كَانُوا يَعْبُدُ آبَائِنَا﴾ و آنچه را که پدران ما عبودیت آن می‌کرده‌اند، آنها را کناری بگذاریم؟ از بت‌های بی‌جان و بت‌های جاندار هر دو. ﴿فَأَتَيْنَا بِمَا تَعَدُّنَا﴾ آنچه که بدان ما را وعده و وعید می‌دهی، آن را برای ما بیاور؛ ﴿إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ اگر راست می‌گویید.

﴿قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَعَصْبٌ﴾ گفت بی‌گمان بر شما قرار گرفته است پلیدی و خشم. پلیدی و خشم، پلیدی‌ای در وجود خودتان و خشمی از ناحیه پروردگارتان شما را فراگرفت؛ بدبخت هستید. ﴿أَتُجَادِلُونِي﴾ آیا با من مجادله می‌کنید؟ ﴿فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ﴾ درباره نام‌های پوچ و بی‌مغزی که خود شما و پدران‌تان نام بر آنها گذاشتید، آن نام‌ها را جعل و وضع کردید، برای خاطر این موجودی که خودتان این موجود را درست کردید و به او قدرت بخشیدید، برای خاطر او با من مجادله می‌کنید؟ ﴿مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ که خدا درباره آن هیچ سلطانی، یعنی هیچ قدرتی، نازل نکرده است، یا هیچ حجتی؛ هر دو را نوشته‌ایم، حجت یعنی دلیل و برهان. و سلطان، هم به معنای قدرت می‌آید، هم به معنای حجت، یعنی دلیل و برهان؛ اینجا هر دو معنا می‌تواند باشد. یکی این معنا که بگوییم خدای متعال هیچ حجتی و دلیلی بر درستی و راستی و استواری این خدایان تو و خداوندگاران تو، برای تو نفرستاده. حرف دیگر اینکه بگوییم نه، خدا هیچ قدرتی به آنها نداده، و این موجودات زبون عاجز ناتوان را که هیچ قدرتی خدا به آنها نداده است در کنار خدا می‌گذارد. ﴿فَانتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾ منتظر باشید، من نیز با شما از منتظرانم. اینها را گفت، بعد عذاب پروردگار نازل شد.

یکشنبه نوزدهم ماه رمضان ۱۳۹۴) نخستین نغمه‌های دعوت

در دعوت انبیا و نخستین شعرا، همان نغمه توحید است که حاسن‌ترین و اساسی‌ترین نقطه - بل روح و عنصر اصلی مکتب آنان محسوب می‌گردد. آردر برنامه‌ی انقلابی مکتب‌های دیگر، روال کار بر (تدبیر) است و شعراهای نخستین، چیزی جز زمینه‌سازی برای پیش‌هدف هائیت، در برنامه انبیا و سخن آخر و آغاز گفته می‌شود و هر کس در ابتدا ایمان و پیرشگی، جهت و هدفت و فرجام کار را می‌فهمد و از روی بصیرت کامل بدان می‌گردد آنان که در همان دعوت پیامبران قتل گرفته اند و آنرا می‌پذیرند و هم‌آنکه از آن سر می‌چیده و با آن می‌تیزند، با مطرح شدن «توحید» چیزی می‌فهمند که در این مکتب جدید، مبارزه با تحکیمات بشری و اختلاف طبقاتی و استثمار و ستمگری هابه هر شکل... بطور طبیعی مطرح است همچنانکه در دوران سازندگی اجتماعی و تکمیل نظام مطلوب، مراعات آزادی و تکریم انسان و عدالت اجتماعی و رفاه عمومی و برافزادن ستم و بی‌داد... بطور طبیعی مورد نظر است. رهبرین مشخص بودن هدف و جهت و راه مکتب انبیا و است که دشمنان مدارض آن را - همه جای یک صورت مشخص و معین می‌سازد. همچنانکه تهمذ و تکلیف و جهت‌گیری پیروان انبیا را در دوره‌های پس از ایشان معلوم می‌کند و از اینجاست که مسکنی و مکتبی آنان جلوه‌گری می‌نماید.

یعنی توحید

قرآن در موارد متعددی از زبان پیامبران بزرگ او این شعار نبوت را «عبودیت خدا» «اجتناب از طاغوت» نقل می‌کند و لَقَدْ بَشَّرْنَا كُلَّ أُمَّةٍ رَسُولاً - و ههنا براءتیم در هر امتی، پیامبری

أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ - که عبودیت کنید خدا را و دوری بگیرید از طاغوت
فِيهِمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ - بعضی از آنان را خدا هدایت کرد.

وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ - و در بعضی از آنان گمراهی قرار گرفت.

فَبِعَرَفِ الْاَرْضِ فَابْهَرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُؤْمِنِينَ - پس در زمین گردش کنید پس بگردید فرجام کار و تکلیف کنندگان چگونه بود؟

(نحل: آیه ۳۶)

لَقَدْ ارسلنا نوحا اى قومیه - همانا فرج را بسوی قومش فرستادیم -

هَلْأَلْأَ قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ - پس گفت ای قوم من! خدا را عبودیت کنید.

مَا لَكُمْ مِنْ آلِهِ عِوَةً - جز او عبودیت نیت شمارا.



إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مَذَابِ يَوْمٍ عَظِيمٍ - من برشا از غلاب روزی بزرگ، بپناکم (اعراف : ۵۹)
و با زان قول پیامبری دیگر پس از آیه ای چند:

وَإِنِّي عَاذٌ بِأَخَاهُمْ هوداً - پس بسوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادم.

قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّن دُونِهِ الْعِزَّةُ لِكَلِمَةِ إِي قَوْمِ مِنْ، خدا را بعبودت کنید، بجز او شمارا معبودی نیست.
أَهْلًا مَسْجُون - آیا بر او عیب دارید؟

قَالَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ - برگزیدگان قوم که کافر بودند گفتند:

إِنَّا لَنَرُكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنُظَنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ - حقا تو را در ناخجری می بینیم و گمان داریم که تو از جمله ای دروغگوئی.

قَالَ يَا قَوْمِ إِيَّيْكُمْ سَفَاهَةٌ - گفت ای قوم من، در من ناخجری نیست.

وَالَّذِي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ - بلکه من پیام آور پروردگار روزمادار جهانانم.

أَلَيْسَ رَسُولٌ مِّن رَّبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ - پیام های پروردگارم را بشما میرسانم و شما را خیرخواهم امین میباشم
أَوَجِبُكُمْ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الذِّكْرُ مِنْ رَبِّكُمُ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ - آیا در شنیدید که یاد آوری برای شما از سوی پروردگاران بودی
بِئْسَ الذِّكْرُ - از میان شما خیر رسد که شما را بدانیم دهد؟

وَإِذْ كُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءً مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ - و بیاد آورید که شما را جانشینان پس از قوم نوح ساخت

وَرَأد كُرُوا فِي الْخَلْقِ بَسَطَةً - و شما را در خست و اندام، خزونی بخشید.

فَأَذْرُوا الْأَهْلَ الَّذِينَ لَكُمْ يُسْمِعُونَ - نعمت های خدا را بیاد آورید، مگر به پیروزی و موفقیت نایل گسیدید.

قَالُوا أَجئنا لعبد الله وحده و نذر ما كان لعبد أبائنا - گفتند آیا نزد ما آمده ای ما خدا را تنها می عبادت کنیم و زواتی

را که پدران ما عبادت میکردند و آنکاریم؟

قَالُوا إِنَّمَا اتَّبَعْنَا إِنْ نُنْت مِنَ الضَّالِّينَ - اگر راست میگوئی هر چه را که بدان تهدیدمان میکنی بیاور!

قَالَ: كَذَّبْتُمْ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ جِسْمٌ وَصَبَّ كَلِمَةٌ - حقا که از جانب پروردگاران بر شما بلبیدی و خشم مقرر گشته است.

أَتَجادلوني فإسماء و ستموها أنتم و آبائكم - آیا ما را در باره ای نامحالی بپوش و بیمنا می که شما و پدرانمان از پیشتر خود نهاده اید

ما نزل الله بهما من سلطان - که خدای هیچ قدرتی (مجیدی) آن را نفرستاده است؟
میادید میکنند؟

فانتقموا! إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنظَرِينَ - پس منتظر شوید. من نیز با شما جزو منتظران خواهم بود.

(اعراف : ۶۵ تا ۷۱)



بجای سه ریال

جلسه نوزدهم

گروه‌های معارض

دوشنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۵۳

۲۰ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ
يُوحَىٰ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ
شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١١٢﴾ وَلِتَصْغَىٰ
إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ
وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ ﴿١١٣﴾

سوره مبارکه انعام

آیات ۱۱۲ و ۱۱۳: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحَىٰ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١١٢﴾ وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾. (خُب یک قدری امروز - به قدر ده دقیقه - وقت تأخیر شده، از طرف آخر هم بنا داریم ان شاء الله وقتمان را منضبط کنیم؛ یعنی یک ونیم تمام بکنیم، این است که بقیه آیات را فعلاً تلاوت نمی کنیم.) گفتیم که نبوت یک رستاخیز اجتماعی است، و گفتیم که از اصول این رستاخیز، یکی عبارت است از نفی طبقات اجتماعی؛ به این معنی که طبقات ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقه قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر، در محیطی که ساخته و پرداخته نبوت پیغمبر خداست، وجود ندارد.

همان طوری که از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی

همین‌جورند، اساساً در اسلام فرض نشده، تصور نشده؛ صورتی که یک نفری، به‌خاطر ضعیف بودن، به‌خاطر بی‌قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یک‌چنین فرضی، جزو فرض‌های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می‌فرماید که «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤَخِّدُ فِيهَا الضَّعِيفَ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَعَمِّعٍ»؛ یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پُستی از پست‌های سیاسی و اجتماعی نیست، یک‌چنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمی‌تواند حق خود را بدون لکنت زبان بگیرد؛ بدانید که یک‌چنین اجتماعی، اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقیقتش را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آنجا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ این‌هم به درد نمی‌خورد. آیا یک نفر آدمی که در خانه خود یک فرزند این‌خانه است، یک بچه این‌خانه است، برای گرفتن غذای خود که حقیقت است که برای خودش فرض کرده، می‌رود طرف آشپزخانه و طرف غذا و معدن و منبع غذا، هیچ احساس شرمی، احساس حقارتی، احساس سربار بودن می‌کند؟ مسلم نه.

در یک جامعه، آن‌جوری که اسلام به ما می‌آموزد و یاد می‌دهد و می‌خواهد همان‌جور هم عمل بکند، وضع این‌جوری است. همه فرزندان یک محیط و اعضای یک پیکرند، بدون هیچ‌گونه تفاوت و تمایزی؛ یعنی حاکم اسلامی مثل امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در جامعه اسلامی همان‌قدر

حق دارد و همان حقوقی را دارد که یکی از آحاد رعیت آن حق را دارد و آن اندازه حق دارد.

در جامعه اسلامی، بزرگ‌ترین مقامات نمی‌تواند بر یک انسان معمولی، زور و قلدری و حتی درشت‌گویی بکند. به طوری که حتی در آن زمانی که مسیر جامعه اسلامی عوض شده بود و برطبق عقیده ما از محور خلافت الهی و اصلی، یعنی محور امامت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه دور افتاده بود، حتی در همان زمان هم، یک استاندار، یک نفر قدرتمند وقتی که در یک منطقه دوری از پایتخت اسلامی، پسرش، نه خودش، به یک عرب، در بیابان یک شلاق می‌زند، این عرب باهمت بلند می‌شود، این راه دور را طی می‌کند، می‌آید مدینه برای دادخواهی و تظلم. خلیفه می‌نویسد به استاندار که استاندار و پسرش هر دو بیایند؛ نمی‌گوید پسر را بفرست تا او هم در جواب عذر بیاورد، بگوید فعلاً مریضم، نه، خود استاندار هم بیاید. استاندار و پسرش هر دو تا می‌آیند. خلیفه وقتی که از آنها می‌پرسد که چرا این عرب را آزار کردی و به او تازیانه زد؟ پسر استاندار می‌گوید که یا امیرالمؤمنین، ای خلیفه! بگو شاهد بیاورد. برگشت گفت شاهدش همین است که با این زحمت از مصر بلند شده تا مدینه آمده. در بیابان از کجا شاهد بیاورد؟ چهار نفر شاهد عادل پیدا کند که تو او را در بیابان شلاق زد؟! اگر در بیابان خلوت زد چه کار کند؟ تو اگر زنده بودی، این انگیزه در او به وجود نمی‌آمد که این همه راه را از مصر بلند شود، پای پیاده بیاید مدینه تا به من شکایت کند؛ بخوابانیدش. پسر استاندار را در

مسجد دراز کردند، بنا کرد شلاق زدن. پسر که بلند شد، گفت بابا را بخوابانید. داد و بیداد عمروعاص بلند شد - استاندار عمروعاص بود - من را چرا؟ پسر من می‌گویی زده، من را چرا می‌زنید؟ گفت برای خاطر اینکه پسرت به میخ تو زد، به اتکای قدرت تو زد. اگر تو پدرش نبودی، اگر تو قدرت نداشتی، اگر تو حامی و پشتیبان او نبودی، او سرش را به سنگ می‌زد^۱ که این عرب را در بیابان بزند؛ بخوابانیدش. این برای کی است؟ این برای آن وقتی‌ست که اسلام از مسیر خداخواسته جدا شده بود. برای آن وقتی‌ست که امیرالمؤمنین ما سر کار نبود؛ آن کسانی سر کار بودند که ما برای آنها حق خلافت قائل نیستیم، درعین حال این جور بود.

خب، این جامعه اسلامی‌ست. اینهایی که گفتم منظور داشتم از گفتنش، برای این بود که خواستم از این بحثی که امروز داریم، من استنتاج نکنم، خود شما استنتاج کنید. آنچه را که من در این بحث بناست بگویم و خواهم گفت، خود شما پیش از گفتن من، به همان نتیجه عیناً برسید. این جامعه‌ای‌ست که اسلام می‌خواهد و مانند اسلام است همه ادیان توحیدی عالم. جامعه‌ای که در آن زور نباشد، قلدری نباشد، جمع ثروت در کنار محرومیت‌ها و مستمندی‌های طبقات مستمند نباشد. امیرالمؤمنین همین مکتب و همین دین می‌فرماید: که «مَا رَأَيْتُ ثَرَوَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ»^۲ من هیچ‌جا ثروتی را انباشته ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حق

۱. کنایه است از بسیار بی‌تاب و بی‌قرار بودن

۲. نزدیک به حدیث شماره ۱۸

ضایع‌شده‌ای را دیدم. اگر بنا باشد سرانه تقسیم کنند، به آقای راک فیلر^۱ این قدر نمی‌رسد. اینی که می‌بینید این قدر رسیده، برای خاطر این است که او سهم خودش را با سهم ده میلیون انسان دیگر، بیست میلیون انسان دیگر، روی هم گذاشته، شده این قدر. یک ده‌میلیونی‌م برای او است، یک صد هزارم برای او است؛ «ما رَأَيْتُ ثَرَوَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ». جامعه اسلامی، جامعه ایده‌آل از نظر منطق ادیان توحیدی، یک چنین جامعه‌ای است: در آن زور نیست، در آن زورگو نیست، کسی زور نمی‌گوید، اگر هم بخواهد بگوید، نمی‌گذارند بگوید. اگر کسی بخواهد اختلاف طبقاتی را در جامعه‌ای که با نظام اسلامی ساخته شده رواج بدهد، نمی‌گذارند بدهد؛ چرا؟ چون نظام، نظامی بود که پیغمبر درست کرده بود. این خیاط‌های ماهر را دیدید، وقتی لباسی را درست می‌کنند، می‌بینید این لباس پاره‌پوره شده، تمام قسمت‌های لباس سوراخ‌سوراخ شده؛ اما درزهایش باز نشده، قواره لباس از دست نرفته. جامعه اسلامی را هی سوراخ‌سوراخ کرده بودند، اما قواره جامعه از دست نرفته بود. خیاطش پیغمبر است؛ معمار و صنّاعش، دست توانگر رسول‌الله است. نظام خداخواسته خدا ساخته پیغمبر ساخته، این جور نظامی‌ست. در آن زور نیست، قلدری نیست، استثمار نیست، استبداد نیست، حکومت مطلقه یک انسان یا جمعی انسان، بر انسان‌های

۱. جان راک فیلر یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران آمریکا بود. مرکزی که به نام خودش ایجاد کرد، بعدها با نفوذ جریان‌های صهیونیستی در آن نقش مؤثری در حوادث سیاسی جهان ایفا کرد. برای مثال می‌توان به رابطه نزدیک محمدرضا شاه با این مرکز اشاره کرد.

دیگر نیست. در یک چنین جامعه‌ای که خدا می‌خواهد و می‌گوید که باید انسان‌ها بدین شکل مجتمع بشوند، جهل نیست، ناآگاهی نیست، خرافه‌پرستی نیست. در این اجتماع مردم مجبورند، ملزمند همه فکر کنند. لازم است همه راه خودشان را پیدا کنند؛ وقتی پیدا کردند، لازم است آن راه را بپیمایند.

در آن جامعه همه موظفند از حقوق ضعفا و محرومان و ستم‌دیدگان دفاع کنند. در آن جامعه کسی حق ندارد بگوید مرا مصالح خودم بس، مرا دردهای خودم بس، مرا کارهای خودم بس، نمی‌رسم به کارهای دیگران بپردازم؛ برای خاطر اینکه همه باهم، همه اجزا و اعضای یک پیکر و اندام‌های یک بدنند، مگر می‌توانند این جور بگویند؟ در آن جامعه تنبلی نیست، در آن جامعه تفرق و اختلاف نیست، در آن جامعه تعبد و کورکورانه حرکت کردن دنبال زید و عمرو و بکر نیست؛ یک چنین جامعه‌ای را پیغمبر می‌خواهد بسازد. درست توجه کنید، یادتان باشد خصوصیات آن جامعه‌ای که پیغمبر می‌خواهد آن جامعه را با دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام وحی خدا بسازد. این جامعه، خصوصیات بزرگش، خطوط اصلی‌اش، وجود علم و آگاهی، وجود عدل و دادگری، طبقه واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرف‌داری از باطل و الزام و اجبار طرف‌داری از حق و حقیقت است، اینها مشخصات این جامعه است.

نقطه اصلی حرف من اینجاست که به بحث امروز من ارتباط پیدا می‌کند.

اگر پیغمبری در یک جامعه جاهلی بیاید، حرف خودش را هم بزند، هدف خودش را هم بگوید و بگوید که می‌خواهد چگونه جامعه‌ای و دنیایی بسازد، بگوید می‌خواهد نظام اجتماعی را چه جوری ترتیب بدهد، اگر این حرف را پیغمبر بزند، چه کسانی با او در این اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

گفتم پیغمبر چه جور جامعه‌ای می‌خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسانی با پیغمبر معارضه و مبارزه خواهند کرد. اولین کسانی که با پیغمبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از اختلاف طبقاتی زنده‌اند. زنده هستند برای خاطر اینکه می‌توانند یک عده مردم را بدوشند، می‌توانند از نیروهای یک عده انسان بی‌گناه، به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آنها با آن انسان‌ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ اینها مخالف می‌شوند. دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروت‌اندوزانند، آن مال‌جمع‌کنانند. آنهایی که مایلند پول را از کیسه این، از کیسه آن، از لای دستمال بسته فلان پیرزن محروم، از ته دخل فلان بقال کم‌دخل سرگذر بکشند بیرون و در کیسه‌های بزرگ و بی‌نهایت خودشان بریزند. آن کسانی که مایلند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربح^۱ پول، همه کاسبی‌هایی که وجود دارد و همه تجارت‌ها و همه فعالیت‌های اقتصادی را، در نتیجه

۱. (ربح) سود، منفعت

به سود خودشان بکنند. مگر این جور نیست؟ جناب عالی شغلستان چیست آقا؟ شما یک کاسبی هستید در این بازار؛ هرچه کاسبی می‌کنید، اگر گفتم صدی چندش برای تو، صدی چندش برای بانک فلان و بهمان و بهمدان است؛ ببین چقدر از اعتبار استفاده کردی، ببین چقدر بهره می‌دهی، پس ببین برای چه کسی داری می‌دوی.

وقتی که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبی‌ها همه به سود مؤسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک چنین جامعه‌ای - که ثروت و ثروت‌اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که می‌خورند و آقایی می‌فروشند - یک پیغمبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگویند که آقا ثروت‌اندوزی ممنوع؛ خوب پیداست که این با آن پیغمبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این‌هم یک گروه.

یک گروه ثروت‌اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد. یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛ برای خاطر اینکه تا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وارد یک جامعه‌ای شد، به صورت واقعی، معنایش این است که فرعون از آن جامعه برخاست، بیرون رفت؛ یا رفت، یا یکی از آحاد عادی مردم شد. معنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این است دیگر. اگر بنا شد «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به صورت واقعی خود منشأ سازندگی جامعه بشود، آن جامعه‌ای که بر اساس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تشکیل می‌شود، در رأس مخروطش

خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرود، نه شَدَّاد،^۱ نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگر قدرت‌های مستبد تاریخ، با دعوت انبیا دایر بر تشکیل این چنین جامعه‌ای، به شدت مبارزه کنند. این هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت‌ها. یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن کسانی که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن کسانی که باید برای خاطر آموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این آموزش، یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی‌ساز، یک آموزش آگاه‌گرانه، یک آموزش روشن‌گر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخوردارهای مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی می‌کنند طبقه احبار و رهبان تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی بن مریم مبارزه‌اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی که نمی‌خواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودی منحط آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند، عالمان یهود؛ با اینکه عیسی را خوب می‌شناختند.

۱. فرزند عاد بود که پس از مرگ پدر، فرمانروای قوم عاد شد. او درمقابل توصیفاتى که حضرت هود از بهشت برایش می‌کرد، تصمیم گرفت بهشتی بهتر از بهشت خداوند هود بسازد. قصری ساخت بزرگ، یک خشت از طلا و یک خشت از نقره، و باغی از درختان مختلف با گوه‌های فراوان، با جوی‌هایی از عسل و شیر و لؤلؤ و مرجان. آنگاه که کار ساختن قصر و باغش به پایان رسید، چون خواست به نظاره و تماشای آنها از اسب فرود آید، پا بر زمین نرسیده، حضرت عزرائیل جانش را گرفت.

در زمان ظهور اسلام، آن کسانی که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد، چه کسانی بودند؟ آن کسانی که اگر پیغمبر می‌آمد، آن تعلیماتِ درست می‌آمد، آن زلال لذت‌بخش و تشنگی‌برطرف‌کنِ اسلام می‌آمد، ذهن‌ها را سرشار می‌کرد، چشم‌ها را باز می‌کرد، ابهام‌ها و جهالت‌ها را برمی‌داشت، دیگر برای آنها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است، آنجا که اسلام باشد، بافته‌های کعب‌الاحبار^۱ و عبدالله سلّام^۲، رنگی و رونقی ندارد. پیداست آن وقتی که خورشید حقیقت بتابد بر محوطه مغزها و افکار انسان‌ها، دیگر خرافات و تاریکی‌هایشان به خودی خود زایل می‌شوند و از بین می‌روند؛ لذا تا نبی می‌آید؛ جامعه نبوی که بر اساس آگاهی‌ست، بر اساس اطلاع و دانش و روشن‌بینی و آزادفکری و روشن‌فکری‌ست، جامعه الهی و توحیدی، تا نغمه این چنین جامعه‌ای ساز می‌شود، جزو اولین گروه‌هایی که

۱. ابواسحاق کعب بن‌ماتع حمیری، از دانشمندان یهودی اهل یمن بود که پس از پیامبر، در اوایل خلافت خلیفه دوم به اسلام گروید و وارد مدینه شد. قرآن را از صحابه آموخت. به دلیل آشنایی با کتاب‌های علمای یهودی به کعب‌الاحبار شهرت یافت. او روایات دروغین بسیاری را، با این ادعا که نقل شده از تورات است، بیان کرده که به اسرائیلیات معروفند.

۲. عبدالله بن سلّام بن‌الحارث الاسرائیلی، از احبار و بزرگان یهود بنی‌قینقاع بود که بنا به نقلی در سال اول هجری اسلام آورد. او و کعب‌الاحبار در زمان خلیفه سوم از نزدیکان و مشاوران خلیفه بودند، که همین امر باعث ایجاد انحراف‌های بسیار در حکومت جامعه اسلامی شد. عبدالله در زمان معاویه هم از نزدیکان دربار او بود و از بیعت با امیرالمؤمنین خودداری کرد.

احساس خطر می‌کنند، اخبار و رهبانند؛ آنهایی که آگاهی مردم به زیانشان است، آگاهی مردم به زیان خودشان و به زیان قدرت‌های مؤتلفشان است. هم خودشان ضرر می‌بینند، هم قدرت‌هایی که با آنها مؤتلفند، اگرچه قدرت‌های مذهبی نیستند، قدرت سیاسی‌اند، آنها هم ضرر می‌بینند؛ اینها هم احساس خطر می‌کنند.

همان طوری که در آن نامه امام چهارم صلوات‌الله‌علیه به محمدبن‌شهاب زهری خواندم، که امام علیه‌السلام از محمدبن‌شهاب زهری یک تصویری می‌کشد که ما امروز در قرن بیستم، وقتی برمی‌گردیم به تاریخ و ائتلاف نیروهای مذهبی و سیاسی را برای کوبیدن ملت‌ها و از بین بردن رشدها و استعدادها و پامال کردن حقوق توده مردم ملاحظه می‌کنیم، امروز تازه همان چیزی را می‌فهمیم که امام سجاد آن روز تشریح کرده در آن نامه.

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَدْنَى مَا كُنْتُمْ وَ أَخَفَّ مَا احْتَمَلْتُمْ أَنْ أَنْتُمْ وَ حَشَّةَ الظَّالِمِ وَ سَهْلَكَ لَهُ طَرِيقَ الْعَيْ بِدُنُوكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ اجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ»^۱ اینها نامه‌ای است که در تحف‌العقول هست، شرح و تفسیر این نامه طول می‌کشد. (به‌علاوه، بنده چند ماه قبل، این نامه را تفصیلاً خواندم و معنا کردم. آقایانی که مایلند، کتاب شریف تحف‌العقول، در کلمات امام سجاد صلوات‌الله‌علیه «کتابه علیه‌السلام الی محمدبن‌مُسَلِّم الزهری» - که محمدبن‌مُسَلِّم و

۱. حدیث شماره ۲۹، و بدان که کمترین چیزی را که پنهان داشتی و سبک‌ترین باری که بر دوش داری این است که با وحشت ستمگر خو گرفتی (و با او همدمی کردی) و راه گمراهی را آن دم که به او نزدیک شدی و آن لحظه که دعوتش را پذیرفتی، هموار کردی.

محمدبن‌شهاب یک نفرند، به نام مُسَلِم پدرش و به نام شهاب، جد پدرش، نامیده می‌شود؛ محمدبن مُسَلِم و محمدبن‌شهاب - این را پیدا کنید، اتفاقاً این کتاب ترجمه هم شده، کتاب تحف‌العقول دو، سه ترجمه شده تا حالا، مراجعه کنید و این را ان‌شاءالله پیدا کنید و کسانی که مایلند بخوانند.^۱)

باری، پس یکی از گروه‌هایی که از آمدن نبی، وحشت و هراسشان برمی‌دارد، همین گروه سردمداران مذهب، اما مذهب غیر واقعی و مذهب خرافی خواهند بود. اینها هم کسانی بودند که درمقابل بعثت انبیا، درمقابل دعوت‌های آزادی‌بخش، به شدت مقابله می‌کردند، مبارزه می‌کردند. نمونه‌اش را در قضیه دعوت اسلام هم داریم، در ماجرای ابراهیم خلیل‌الرَّحمان هم داریم، که همه خدمت بتخانه‌ها وقتی که دیدند بت‌ها شکسته شده، گفتند کی اینها را این‌جوری کرده؟ و بنا کردند های و هوی و داد و بیداد راه انداختن، و همان‌ها بودند که نمرود را وادار کردند که ابراهیم را در آتش بیفکند. مردم معمولی که از بتخانه خبر نداشتند؛ کاهن دارد بتخانه، خدمتگزار دارد. همان‌ها بودند که در ماجرای ظهور موسی‌بن‌عمران در جامعه فرعون، به فرعون دل‌داری می‌دادند و دلگرمش می‌کردند که ما به سحر خودمان، به کهانت^۲ خودمان، سحر او

۱. شرح این نامه توسط مقام معظم رهبری در زیر فصل ۵۹، حلقه سوم «انسان ۲۵۰ساله» آورده شده است.

۲. (کهن) ادعای با خبری از اسرار غیبی، فال‌گویی

را باطل خواهیم کرد. همان‌ها بودند که در دعوت عیسی علیه‌السلام بزرگ‌ترین معارضان و جبهه‌گیران با حضرت عیسی را تشکیل می‌دادند و مانع از دعوت عیسی می‌شدند. نگاه کنید، این انجیل معمولی، همین انجیل‌هایی که در دست هست ببینید، با همه تحریف‌ها، این چیزها هست، این قسمت‌های تاریخی‌اش می‌تواند برای ما بازگوکننده واقعیت‌های تاریخی آن زمان باشد. و باز همین‌ها بودند که در دعوت اسلام، این داستان‌های فراوانی که شنیدید، هی بیایند سؤال مطرح کنند، امتحان بکنند، افراد را به جان پیغمبر بیندازند؛ قضیه مباحله نزاری نجران را راه بیندازند و از این قبیل و از این قبیل؛ مردم را نسبت به آنچه که دارند از مایه‌های پوسیده و قدیمی دلگرم و پایبند کنند.

وقتی که یک فکر تازه‌ای مطرح می‌شود در یک جامعه و بناست که مسیر افکار انسان‌ها به سوی درک و شعور و آگاهی بیشتر حرکت بکند، طبیعت مطلب این است، طبیعت انسان این است که انسان‌ها از پیر و جوان، دنبال این جریان فکری جدید باید راه بیفتند و راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می‌خواهند؛ آنچه که برای ذهنشان قابل قبول‌تر هست، آن را بیشتر قبول می‌کنند؛ به‌علاوه که چراغ کذب را نبود فروغی.^۱ خرافات کذب است، تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی، کذب است. اگر چنانچه یک

۱. خواجه نصیرالدین طوسی در جواب اتهام کفر به وی این دو بیت را سرود:

نظام بی‌نظام ار کافرَم خواند / چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود / سزاوار دروغی جز دروغی

بیان روشنی و یک ذهن استدلالی‌ای این خرافات را، پوچی‌اش را، موهوم بودنش را ثابت کند، مردم به آسانی قبول می‌کنند. اما همین طبقهٔ احبار و رهبان بوده‌اند در طول تاریخ که باوجود روشن بودن بیان انبیا، نگذاشتند مردم به انبیا بگروند. باوجود اینکه انبیا با سلطان مبین، با حجت آشکار آمدند، همه‌جا نور با خود همراه داشتند، همه‌جا انسان‌ها را روشن کردند، هیچ‌وقت مغلق‌گویی^۱ نکردند، هیچ‌وقت اصطلاحات فیلسوف‌مآبانه به مردم تحویل ندادند، فلسفه‌بافی نکردند برای مردم، صاف و راست و صریح حرف زدند با مردم؛ باوجود این، مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، مردم باید خیلی زود صحت و اتقان^۲ سخن پیغمبران خدا را درک می‌کردند. علت چیست که این قدر عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد، و دعوت انبیا به‌زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد؟ چرا؟ همین گهینه و احبار و رهبان و همان طبقه‌ای که قرآن از آنها به نام احبار و رهبان یاد می‌کند، اینها مانع می‌شدند. مردم را می‌خواندند به پایبندی هرچه بیشتر به سنت‌های فکری غلط و پندارهای خرافی موروثی. اینها هم از آمدن پیغمبر وحشت می‌کردند، چون می‌دانستند پیغمبر اگر آمد، اگر نبی مبعوث شد، اگر آن جامعه به‌وجود آمد، که در آن جامعه آگاهی هست، در آن جامعه نور هست، در آن جامعه رشد فکری هست، در آن جامعه همهٔ مردم یا عالِمند یا متعلّم، آنجا دیگر میدانی

۱. (غلق) مشکل، دشوار، بسته

۲. (تقن) محکم، استوار

برای بی‌سوادها و از خودراضی‌ها و عزیزان بی‌جهت و مردمانی که مایلند انسان‌ها در ناآگاهی و خرافت بمانند برای اینها دیگر جایی نیست در آن جامعه. این است که اینها هم با شدتِ هرچه تمام‌تر با انبیا، با دعوت‌های الهی، با بعثت‌های تاریخی، مبارزه کردند.

شد چهار طبقه. بنده تا اینجایی که صحبت کردم، از قرآن استنادی نکردم، فقط همین اندازه تشریح کردم که انبیا می‌آیند چگونه دنیایی درست کنند، آن دنیا را برای شما تشریح کردم که چگونه دنیایی است، چگونه جامعه‌ای است. بعد گفتم که از یک چنین جامعه‌ای، چه کسانی می‌ترسند، پیداست از جامعه‌ای که در آن جمع کردن ثروت ممنوع باشد، ثروت‌اندوزان می‌ترسند. از اجتماعی و نظامی که اختلاف طبقاتی در آن گناه باشد، ممنوع باشد، منسوخ باشد، طبقات بالا می‌ترسند. آن کسی که عادت کرده به اینکه در طبقات عالی زندگی بکند، این اگر دید نظامی بر سر کار خواهد آمد که او را پایین می‌آورند، او را با افراد خاک‌نشین هم‌سطح می‌کنند، یا افراد خاک‌نشین را با او هم‌سطح می‌کنند - فرق نمی‌کند، برای او یکسان است، او در صورتی آقا می‌تواند بماند که بردگانی باشند، و الا اگر همه هم آقا باشند، باز او آقا نیست. آقای آقاها به این است که فقط خودشان آقایند و دیگران برده‌اند، و الا اگر برده‌ها شدند آقا، آقا می‌شود زیاد، آقا می‌شود ارزان، گرانی آقاها برای خاطر کمی‌اش است. این جامعه‌ای که به وجود می‌آید یا او را پایین می‌آورد، در سطح برده‌ها می‌زند؛ یا برده‌ها را بالا می‌آورد، در سطح او قرار می‌دهد؛

آقا زیاد می‌شود - پس او از عزیز بی‌جهت بودن می‌افتد. او هم مخالفت می‌کند.

آن قدرت استبدادی مطلق، آنی که دلش می‌خواهد به تعبیر مرحوم میرزای نائینی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در مقدمهٔ *تنبیه الأُمَّة*، ^۱ *فَعَالٌ مَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ مَا يُرِيدُ*^۲ باشد؛ آنی که می‌خواهد به تعبیر قرآن *﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾*^۳ باشد، هرکاری می‌کند، هرچه می‌گوید، هرجا می‌رود، کسی نپرسد چرا؛ آن هم با دعوت انبیا و با حکومت نبی، خیلی میانهٔ خوشی نخواهد داشت؛ برای خاطر اینکه می‌داند اگر نبی آمد، اول کسی که ضربه می‌خورد اوست. این هم یک طبقه، طبقهٔ احبار و رهبان را هم که شرح دادیم.

این چهار طبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معین و مشخص کردیم، اتفاقاً در قرآن اسمشان هست، منتها اسم افرادی که در طبقهٔ سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها، کسانی که در این پُست‌ها هستند، در قرآن به‌عنوان ملاً از آنها یاد شده و به آنها اشاره

۱. میرزا محمدحسین نائینی (۱۲۷۷-۱۳۵۵ق) در شهر نائین به دنیا آمد. بعد از استفاده از محضر علمای اصفهان، راهی نجف اشرف و درس میرزای شیرازی شد. ایشان با شکل‌گیری نهضت مشروطه در ایران، طرفداری خود را از آن اعلام کرد و کتاب «تنبیه الامة و تنزیه الملة» را به رشتهٔ تحریر درآورد. ایشان در این کتاب دلایلی بر اثبات ولایت مطلقهٔ فقیه در عصر غیبت می‌آورند. مرحوم نائینی علاوه بر ایفای نقش مؤثر در نهضت مشروطهٔ ایران، شخصیتی تأثیرگذار در برابر سلطهٔ استعمار انگلستان بر کشور عراق بودند.
۲. هر آنچه بخواهد انجام می‌دهد و هرگونه که اراده کند حکم می‌کند.
۳. سوره مبارکه انبیا/ آیه ۲۳: در آنچه انجام می‌دهد چون و چرا راه ندارد.

شده. **﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ﴾**^۱، ملأ، آن مردمی که چشم‌ها را پر می‌کنند؛ **يَمْلَأُونَ الْعَيْنَ**، آن انسان‌های با جاه و جلال، آنهایی که وقتی راه می‌روند، زرق و برقشان، کورشو، دورشوی‌شان،^۲ هر انسانی را درمقابلشان خاضع و کوچک می‌کند. ملأ، آن چشم‌پرکن‌ها، یک طبقه از معارضین انبیا اینهايند. مثل چه کسی؟ در نظام جاهلی فرعونى، مثل هامان. **﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا﴾**^۳؛ کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنى، به قیمت این کارسازی و نوکری برای فرعون، آقای تمام غیر فرعونى‌هاست، غیر فرعون‌ها. گفت: مگسى را که تو پرواز دهی شاهین است.^۴ هامان همان مگسى‌ست که فرعون پروازش داده و کار شاهین را می‌کند. ضعیف است، بدبخت است، یک آدم تنه‌است، علاجش^۵ از یک آدم برمی‌آید، اما با اتکا به فرعون، همه‌کاره است؛ لذا وقتی که در خیابان راه می‌رود، اگر شما نگاه کنید، می‌بینید که کانه نور اطراف او آنچنان **تُنْقُ**^۶ می‌کشد که انسان اصلاً

۱. سوره مبارکه اعراف / آیه ۶۶: سران قومش که کافر بودند، گفتند.

۲. عده‌ای پیشاپیش حرم پادشاه پیاده می‌رفتند و عبارت کورشو، دورشو، می‌گفتند؛ یعنی چشم‌ها را ببندید و ازجاده کنار بروید.

۳. سوره مبارکه مؤمن / آیه ۳۶: «و فرعون گفت ای هامان، برای من کاخی بلند بساز»

۴. بنده خویشتم خون که به شاهی برسم / مگسى را که تو پرواز دهی شاهین است (سعدی)

۵. زدن کسی با شمشیر

۶. چادر و پرده بزرگ

طاقت نمی‌آورد به او نگاه کند. کورشو، دورشو، بروید، بیایید، کیست؟ هامان دارد می‌آید.

یا در نظام جاهلی معاویه، مثلاً مغیره بن شعبه^۱ است، زیاد بن ابیه^۲ است، اینها همان ملأند. اطراف تخت معاویه را آن چنان قرص و استوار نگه می‌دارند که معاویه هرچه نگاه می‌کند، دوست ببیند، مشاور همراه ببیند، خیرخواه ببیند. در قرآن از این طبقه به ملأ تعبیر شده؛ از طبقه اشراف به مترفین، آن کسانی که مبتلا به تُرف هستند، اشرافی‌گری، ثروت‌های زیادی که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌کشی‌هاست؛ تُرف. آیه‌ای که حالا اینجا برایتان نوشتیم و تلاوت خواهیم کرد، همین مطلب را می‌گوید؛ می‌گوید در هر امتی وقتی ما پیغمبری را فرستادیم، مترفینش، اشرافش، اولین کسانی بودند که مخالفت کردند؛ اولین کسانی بودند که نغمه مخالفت را ساز کردند؛ این هم یک طبقه دیگر.

۱. مغیره بن شعبه اهل طائف بود که در سال پنجم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد. پس از رحلت پیامبر اکرم از مشاوران و گردانندگان کلیدی اصحاب سقیفه بنی‌ساعده بود. پس از شهادت امیرالمؤمنین، به دربار معاویه راه یافت. انتخاب یزید به ولیعهدی پیشنهاد او بود.

۲. زیاد بن ابیه، مادرش سمیه نام داشت ولی نام پدرش روشن نبود، لذا به زیاد بن ابیه معروف بود. در زمان خلیفه دوم، ابوسفیان او را به خود منتسب کرد، اما با سرزنش فوری امام علی روبه‌رو شد. زیاد پس از جنگ جمل، مدتی از طرف امیرالمؤمنین، فرماندار بصره شد. در ماجرای صلح امام حسن ابتدا در برابر معاویه ایستاد، اما بالاخره توسط معاویه فریب خورد. معاویه برخلاف نص صریح حکم اسلام، او را برادر خود خواند. بعدها حاکم بصره و کوفه شد و شیعیان امیرالمؤمنین را به شدت مورد آزار و اذیت قرار داد. عبدالله زیاد از قتلۀ کربلا، فرزند اوست.

آن طبقه سردمداران فکری را به نام احبار و رهبان، به همین نام قرآن یاد می‌کند، ﴿اِنَّ كَثِيْرًا مِّنَ الْاَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ﴾^۱، که آیه‌اش را الآن معنا می‌کنیم برایتان. و آن طبقه قدرت‌های استبدادی را به گمان من - اینجایش را احتمالی دارم می‌گویم - به گمان من با تعبیر طاغوت از آنها یاد می‌کند. اگرچه که طاغوت یک کلمه عام است؛ همان طوری که دیروز پیروز گفتم، طاغوت یعنی آن قدرت طغیانگر درمقابل خدا؛ ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد، که این حدیث را هم خواندم «أَعَدَى عَدُوْكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنِيْبِكَ»^۲؛ همان جان تو، همان نفس تو، همان هوا و هوس تو، همان فرزند تو، همان زن تو، همان دوست محبوب تو، ممکن است طاغوت تو باشد، ممکن هم هست قدرت‌های بزرگ باشند. طاغوت بنابراین معنای عامی دارد؛ اما از آنجاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه‌جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که طاغوت بالاترین مقام‌های یک نظام جاهلی‌ست. یک جا می‌گوید: ﴿الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِ الطَّاغُوْتِ﴾^۳، مؤمن در راه خدا، کافر در راه طاغوت - طاغوت درمقابل خداست - پیکار و مبارزه می‌کند. یک جای دیگر می‌گوید: ﴿اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوْتُ يُخْرِجُوْنَهُمْ مِّنَ

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۳۴

۲. حدیث شماره ۴

۳. سوره مبارکه نساء/ آیه ۷۶

التَّوْرٰی الظُّلْمٰتِ»^۱! از اول تا آخر قرآن، در حدود هشت مورد گمان می‌کنم کلمه طاغوت به کاررفته؛ در هفت جای قرآن کلمه طاغوت به کاررفته، سبک تعبیرات این جور است که وقتی انسان نگاه می‌کند، به نظر می‌رسد که مراد از طاغوت، همان قدرت‌های استبدادی فوقانی در رأس باشد.

باری، این چهار طبقه معارضین انبیایند؛ نه فقط در زمان موسی، نه فقط در زمان پیغمبر، نه فقط در زمان ابراهیم، در همه زمان‌های تاریخ. هر جا سخن حقی پدید آمد، هر جا داعیه و نغمه دعوتی به پیروی از انبیای خدا و کتاب‌های آسمانی به وجود آمد، این چهار طبقه صف بستند؛ یا همزمان، یا یکی پس از دیگری. این قاعده کلی است. و اینجا نکته آموزنده این آیات کریمه است. اجازه بدهید که آیات را بخوانم، وقتان دارد تمام می‌شود.

اولاً در آیه اول، در قسمت اول می‌فرماید که ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاۙ ۲﴾، ﴿كَذٰلِكَ﴾ یعنی این چنین. یعنی چه این چنین؟ یعنی مثل تو. همچنانی که در مورد خودت، ای پیغمبر می‌بینی، همچنین ﴿جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ﴾ برای هر پیامبری قرار دادیم، ﴿عَدُوًّا﴾ دشمنی، مخاصمی، ﴿شَیَاطِیْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ﴾ که این دشمن‌ها، شیطان‌های انس و جن هستند. معنای شیطان را گفتم، این هم مؤیدش است. شیطان یعنی قدرت‌های شرآفرینی که خارج از

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۵۷

۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۱۲

وجود انسانند. یک نوعش همین ابلیسی‌ست که به آدم علیه‌السلام، آدم ابوالبشر، سجده نکرده. آن شیطان، بدنام‌ترین شیطان‌های عالم است، بدنامی شیطان‌های دیگر هم پای اوست بیچاره. هر فسادى، هر غلطی که هر شیطانی، اعم از انسی و جتی در عالم می‌کند، مردم بدنامی‌اش را، لعنتش را، پای آن ابلیس می‌نویسند و از او می‌دانند، درحالی‌که بعضی از این شیطان‌ها استاد آن شیطانند.

﴿عَدُوًّا شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْحَيَّةِ يُوْحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ﴾ این شیطان‌هایی که دشمنان پیغمبر هستند، بعضی‌شان به بعض دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند. گاهی طبقهٔ احبار و رهبان به طبقهٔ ملاً درس می‌دهد، گاهی طبقهٔ ملاً به احبار و رهبان درس می‌دهد، گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند. ﴿يُوْحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ﴾ بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند، ﴿زُخْرَفَ الْقَوْلِ﴾ با سخنان زیبا و آراسته و خوش‌ظاهر، با سخنان خوش‌ظاهر. بنده این سخنان خوش‌ظاهر را در یک فصلی از فصل‌های مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این‌قدر خوش‌ظاهر، فرعون می‌گوید که ﴿دَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى﴾، بگذارید بکشم من این موسی را، خب چرا؟ چرا بکشی؟ ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ﴾، می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند. این حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. یک‌چنین سخنان خوش‌ظاهری، ﴿زُخْرَفَ

﴿الْقَوْلِ﴾ سخنان خوش‌ظاهر، ﴿غُرُورًا﴾ از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور می‌کنند.

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، اینها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند. اگر خدا می‌خواست، تمام این طبقات معارض را در یک‌لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، می‌توانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آنها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک‌خُرده‌ای ناهموار باشد تا آدم‌هایی که رانشان، ساقشان، قوی‌ست، می‌توانند بدونند، می‌توانند بروند، اینها شناخته بشوند، روشن بشوند. در جادهٔ اسفالته، که همه می‌توانند این چند قدم راه را بروند. ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ اگر خدای تو می‌خواست، پروردگار تو اراده می‌کرد، اینها نمی‌توانستند این دشمنی‌ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز برخلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده‌ای نمی‌فرماید. ﴿فَذَرَهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ رهایشان کن با هر آنچه که افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته‌های آنها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راحت را از دست مده.

﴿وَلَتَصْغِي إِلَيْهِ أَفِيدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾، نتیجهٔ این سخن‌ها آن است، این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرورآمیز، نتیجه‌اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغین

خوش ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیا می‌شود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمه راستین توحید می‌شود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش‌ظاهر، دل‌هایی را فریب می‌دهد، به خود جذب می‌کند، اما دل‌های چه کسی را؟ ﴿وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ الْأَفِئْدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ دل‌های آن کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنی که به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب‌خورده تبلیغات دروغین نمی‌شود. ﴿وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ الْأَفِئْدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ تا گوش فرا دهد بدان، دل‌های آن کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند، ﴿وَلِيَرْضَوْهُ﴾ و تا این دل‌ها از این سخن‌ها خشنود بشود، ﴿وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾ و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب می‌شوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که همه پیغمبرها دشمنانی دارند، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن‌ها به یکدیگر الهام می‌دهند، درس می‌دهند، همدیگر را یاد می‌دهند. در این آیات فقط همین است؛ بعد از این آیات، آیاتی از سوره مؤمن را که بنده حالا از روی قرآن، دیگر پیدا نمی‌کنم، بخواهم پیدا کنم طول می‌کشد، وقت تمام می‌شود از روی همین کاغذ نوشته می‌خوانم.^۱

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا﴾^۲ همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت‌هایمان، نشانه‌هایمان، ﴿وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾ با حجتی یا با قدرتی آشکار. آن قدرت

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۲. سوره مبارکه مؤمن / آیات ۲۳ تا ۲۵

آشکار یا حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. با این مسائلی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می‌آید مطلب؛ مسائل اجتماعی با این اهمیت، در محکمت آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به سوی چه کسی؟ ﴿الْإِنْفِرُونَ﴾، به سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ ﴿وَهَامَانَ﴾، به سوی هامان، وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم پرکن، همان ملاً. دیگر چه کسی؟ ﴿قَارُونَ﴾، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پول‌دار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما درعین حال می‌گوید به سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی‌اند، همچنانی که با فرعون می‌جنگد، همچنانی که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد.

اگرچه که قارون جرمش این است که گنج کرده ثروت‌ها را، اموال مردم را برای خود جمع کرده، سر یک سفره‌ای که به قدر پنجاه نفر غذا گذاشته‌اند، پنجاه نفر از این می‌خورند، سیر می‌شوند، زیاد هم می‌ماند، این آقا چهارزانو زده، یا پاهایش را باز کرده، غذای چهل‌ونه نفر را گذاشته جلوی

خودش؛ خب معلوم است که غذای چهل‌ونه نفر را یک نفری نمی‌خورد، اما نمی‌گذارد دیگران هم بخورند. چهل‌ونه نفرِ دیگر، غذای یک نفر را می‌خورند، این یک نفر، غذای چهل‌ونه نفرِ دیگر را حبس کرده، کاش زهرمار می‌خورد، حبس کرده؛ قارون این کاره است. قارون ثروت‌های عمومی را حبس کرده؛ لذاست که موسی به جنگ او هم می‌آید.

عجیب این است که با اینکه فرعون در رأس حکومت است، یک طبقه است؛ هامان در کنار اوست، طبقهٔ دیگری‌ست؛ قارون به آنها اصلاً ارتباط ندارد، ثروتمند است، گنجور است، طبقهٔ دیگری‌ست؛ با اینکه سه طبقه هستند، جوابشان یک جواب است، هر سه درمقابل موسی علیه‌السلام یک موضع می‌گیرند، یک حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ ﴿فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾ گفتند جادوگری دروغگو و دروغ‌پرداز است. ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا﴾ وقتی حقیقت را از سوی ما به این معارضان، موسی بیان کرد و آورد، چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ آیا نشستند تا موسی بیاید و بیخ و بنِ نهال وجودشان و درخت پوسیدهٔ حیاتشان را قطع بکند؟ هرگز؛ همچنانی که موسی نظام پیشنهادی‌اش پنجه به زندگی آنها می‌زد، آنها هم پنجول به سر و صورت موسی کشیدند، چه گفتند؟ ﴿قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ بکشید پسرانِ جوانِ آن کسانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. آن کسانی که به فکر این نبی تازه‌وارد، این فکر نو و روشن و زندگی‌ساز ایمان آوردند، پسرانشان را بکشید. بکشید که اینها نباشند تا فردا ما را

تهدید کنند، بکشید تا نباشند که از بودن آنها جرقه‌ای نزنند، جوان‌هایشان را بکشید.

﴿وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ﴾ و زنده بدارید زن‌هایشان را. حالا چرا زنده بدارید زن‌ها را؟ شرحی دارد. برای اینکه نسلشان مخلوط بشود، برای اینکه به فحشا کشیده بشوند، برای اینکه آنها را اِشباعِ از غرایز بکنند، برای اینکه توسری‌خور بشوند؛ وجوهی دارد در این.

اما بعد می‌فرماید که ﴿وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾، این نقشه‌ها و دسیسه‌ها را کشیدند، اما دسیسه‌های کافران در ضلالت است؛ یعنی گمراه است، به نتیجه نمی‌رسد. مثل تیری‌ست که شما بیندازید طرف یک دشمنی، یک نفری، یک هدفی، باد بیاید تیر را گم کند از این مسیر. تیر می‌زنند، اما بادهای سنت خدا می‌آید این تیرها را از این آماج و هدف دور می‌کند. بگذار برای موسی نقشه و توطئه بچینند. اینجا هم ملاحظه کردید، در این آیه، از سه طبقه یاد شده: طبقه فرعون، طبقه هامان، طبقه قارون؛ از این سه طبقه اینجا با همدیگر یاد شده بود.

در آیه دیگری که هست، باز از مترفین یاد شده، به خصوص طبقه قارون، می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ﴾^۱ نفرستادیم در هیچ آبادی‌ای، بیم‌دهنده‌ای و نذیری؛ یعنی پیغمبری را، ﴿إِلَّا قَالُوا مُتْرَفُوهُمْ﴾ مگر آنکه مترفین آن، اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن قریه گفتند: ﴿إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ ما به آنچه که شما آوردید کافریم، قبول نداریم. دلیلشان چه

بود که قبول نمی‌کردند؟ ﴿وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا﴾ ما پول بیشتر از شما داریم، فرزند بیشتر از شما داریم، به پیغمبر می‌گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرش پایین است. ﴿وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ﴾ ما عذاب‌شدگان نخواهیم بود.

و اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه اخبار و رهبان است. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که ایمان آوردید، ﴿إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ﴾ همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، ﴿لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾ بی‌گمان می‌خورند اموال مردم را بدون استحقاق، ﴿وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾، پولشان را هم می‌خورند، از راه خدا هم آنها را باز می‌دارند. ﴿وَالَّذِينَ﴾ مجدداً طبقه مترفین، پول جمع‌کنندگان، گنجور را می‌گوید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾ آن کسانی که گنج می‌کنند طلا و نقره را، ﴿وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ مژده بده آنها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.

ما بنابراین در این چند آیه و در دهها آیه دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

(دوشنبه بیستم ماه رمضان ۱۳۹۴) گمراهی‌های معارض

دانستیم که پشت یک رستوران اجتماعی یعنی دگرگونی عین و بنیادی جامعه است بسود طبقات ستم‌دیده و محروم و بزبان طبقات برخوردار و عزیزان بی‌جهت. این سخن ما را به فضل شورانگیزی از مباحث نبوت - که از جهتی مهم‌ترین مباحث آن نیز هست - سرساند، یعنی فصل «دگرگونی‌ها و صفت رأی‌ها»

بسی روشن است که نهنه‌ی مخالفت با امتیازات طبقاتی در هیچ نقطه‌ی از جهان و از تاریخ، بدون یا منع نمی‌آید و هائیکونه که طرفداران و حامیانی - غالباً از طبقات محروم - به دست می‌آورند، دشمنان و مخالفان تراز طبقات -

ضرب خورده و مورد هجوم می‌آید... و این منشاء پدید آمدن مبارزات و دگرگونی‌ها میان دو وجهه می‌گردد و از همین نقطه است که دنیا مسئله‌ی مهم در برامون نبوت، مطرح می‌گردد (بعضی از آنها اشاراتی خواهیم کرد)

اکثرن برای شناخت تفصیلی این گمراهی‌ها بقرآن بر می‌گردیم... قرآن در کلیه باطنی عام از وجود معارضان دعوت انبیاء یا دست‌گیر، درجای دیگری سه نام را مشخص کننده‌ی سه طبقه می‌باشند (فرعون، هامان، قارون) سبیل

طبقه‌ی فرمانروایان، رجال و سران، اشراف و ثروت‌اندوزان (در کنار یکدیگر می‌آورد در درجای‌های دیگری از این طبقه یا ضامی طبقه دیگری که همانا رجال مذہبی و روحانیانند، مباحبدا نام می‌برد. و بمجموعاً چهار عنوان، نمائندگان چهار گروه (یا طبقه) درجه بندی‌های ستم‌گرانه‌ی ضد انبیاء در قرآن جلب نظر می‌کند:

ظانفرت، مدء - مترفین، احبار و رهبران. در آیات زیر مزده فی آرایات قرآن در این زمینه را می‌توان یافت:
وَكذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَاطِئِينَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ - و هانند تو برای همه‌ی پیامبران دشمنان و مخالفان از شیطانها
اش و جن قرار دادیم

می‌دهند

يَوْمَ يَعْصِمُ اِلٰهِي بَعْضَ زُخْرُفِ الْقَوْلِ غُرُوْرًا - که بعضی از آنان با سخنانی فریبنده و خوش طاهر و جهالت‌انگیز، بعضی دیگر آنها

و کوشش از یک ما فعلوه - و اگر پروردگارت اراده می‌کند آنان چنین نمی‌توانند

فَدَرَّهْمٌ وَمَا يَنْتَرُونَ - پس آنان را با همه‌ی اندر آنها شان بکداری نه (با تعجب اعتساک کن و از تو طئه‌های آنان نومید شو)

صحباء

وَلِيَصْفَىٰ آلَهُ أَهْلَهُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْخِرَافَةِ - وَرَتَّبِهِ وَمَأْقَبَتِهِ، دَلَّ كَسْبِيكِهِ بِأَخْرَجَتِ إِيْمَانًا وَبِرَّادَةً، بِلَانِ سَمْعَانِ كَوْشِ
فَرَادِهِ

وَلِيَصْفَىٰ آلَهُ سَبْدَانِ خَشْرَدُ كَرْدِ .

وَلِيَصْفَىٰ فِرْعَانَ هُمْ مَقْرَبُونَ - وَبِهِ هَانِ فِرْعَانَ آنان دجا رگزند (انعام = آیه ۱۱۳ - ۱۱۲)

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ - هَانَا مُوسَى رَاهِرَاهُ بِآيَاتِ إِيْمَانٍ وَبِأَجْبِي آسْكَارًا . فِرْسْتَارِم .

إِنِّي فِرْعَوْنُ وَهَامَانَ وَرَارُونَ - بَسْرِي فِرْعَوْنُ وَهَامَانُ وَرَارُونَ .

فَقَالُوا : سَاحِرٌ كَذَّابٌ - بَسْرِي لَقَدْ كَذَّبَ جَادُوتِي دَرُوعَ بَرْدَا زَا سَت .

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا : هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ :

أَفَلَمْ يَأْتِ الْبَنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ وَأَسْتَجِيبُوا لِنَائِهِمْ - بَسْرِي أَنْ كَسَبَ رَابِعًا بَدِ إِيْمَانٍ أَوْرَدَهُ ائْتَبَشِيدُ وَزَمَانِشَانِ رَارِزُو تَكَاهِلِيدُ

وَمَا لَدُنْكَ مِنَ الْفِرْعَوْنِ إِلَّا فِي ضَلَالٍ - دَشْمَنِي وَنَشْتَهَ جِنِّي كَافِرَانِ، كَمَلِهَ وَبِي ائْتَارِ سَت (مؤمن : ۲۳ تا ۲۵)

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قُرْآنٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا قَالَ مَرْفُوعًا : دَرُوعِ اَبَادِي تِي بِمِ دَهْدَلَا كِي فِرْسْتَارِمِ جَزَائِنْدَه اَسْرَافُ وَتَرُومَدَه اَشْتَانِ لَقَدْ كَذَّبْتُمْ

إِنَّمَا أَرْسَلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ - مَا بِي ائْتَجِي شَمَا أَوْرَدَهُ ائْتَبَا فِرْعَوْنِ ائْتَمَانِي

وَقَالُوا : لَنْ نَقْرَأَ أَمْوَالًا وَوَالِدًا - وَكُفْرَتُمْ مَا ائْتَرُوتُ وَفِرْزِنْدَانِ بَسْرِي بِرْخَرْدَارِمِ .

وَمَا نَحْنُ بِمُحَدِّثِينَ - وَمَا هَرُ كَرْتَبَابِ نَحْوَاهِمِ شَد - (سبأ : ۳۴ - ۳۵)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ! إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْمَانِ - ائْتِ مَرْدِي كِه ائْتِمَانِ أَوْرَدَه ائْتِد ائْتِمَانِ بَسْرِي ائْتِمَانِ رَاهِرَاهُ

لِيَاكُرُونَ أَمْوَالَ الْبَنَاتِ بِالْبَاطِلِ - ائْتِمَالِ مَرْدِمَانِ رَابِدُونَ ائْتَحْتَقَاقِ مَجِيْرُونَ .

وَالَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ - وَمَرْدِمِ رَارِزِي مَرْدِمِ رَاهِ خُذَا بَارِ مَسِيْرَانِدُ .

نعمانیند

وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَتَّبِعُونَ نَفْسَ سَبِيلِ اللَّهِ - وَأَنَّهُ تَلَا وَنَقَرَهُ رَا ائْتِد وَنَهَكَ مَسِيْرَتَهُ دَرِ رَاهِ خُذَا ائْتِرَا ائْتِمَانِ

فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ - بَسْرِي بِنَارِشَانِ بَدَه بَعْدَابِي ائْتِم ائْتَلِيْز . (سوره توبه : آیه ۳۴)

صحب

بهاء سی رطل

جلسه بیستم

فرجام نبوت (۱)

سه‌شنبه ۱۶ مهرماه ۱۳۵۳

۲۱ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُمْ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ

الْأَمْثَالَ ﴿١٧﴾

سوره مبارکه رعد

(آقایانی که قرآن دستشان هست، آقایانی هم که دستشان از این ورقه‌های پلی‌کپی شده هست، روی این ورقه‌ها نگاه کنند، آیات را بنده تلاوت می‌کنم، بعضی از اعراب‌های آیه‌ها درست نیست، این‌ها را با قلم درست کنید.

ضمناً توصیه‌ای هم که به دوستان می‌کنم این است که اگر چنانچه احساس می‌کنید که داخل شبستان جا نیست، از بیرون تشریف نیاورید داخل شبستان؛ برای خاطر اینکه جا تنگ می‌شود، ادامه صحبت یک قدری مشکل می‌شود. اگر دوستان و برادرانی که در شبستان هستند، بیرون هستند، آماده هستند که ما حرفمان را شروع کنیم، اجماعاً یک صلواتی بفرستند.)

خب، آقایان خواهش می‌کنم به آن ورقه‌هایتان نگاه کنید، - آنهایی که دارند - بعضی از اعراب‌های آیات، مختصر اشتباهی دارد، من تلاوت می‌کنم و شما اگر چنانچه غلطی می‌بینید، درست کنید.

﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿١٦﴾ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أوديةً بِقَدْرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ﴿١٧﴾ لَذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾^۱

آیات بعدی مربوط به سوره مبارکه صافات است. کسانی که قرآن دارند، سوره صافات را پیدا کنند.

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾ أَفَعِبَادِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِذَا أَنْزَلْنَا سَاءَ نَسَاءٍ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ ﴿١٧٧﴾ وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٨﴾ وَابْصُرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٩﴾ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾^۲

پیغمبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشریح کردیم و در مقیاس‌های فرهنگِ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقی‌ترین هدف‌هاست؛ یعنی هدف یک طبقه

۱. سوره مبارکه رعد/ آیات ۱۶ تا ۱۸

۲. سوره مبارکه صافات/ آیات ۱۷۱ تا ۱۸۰

کردن و برابر کردن انسان‌ها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و مترقی و عالی، پیغمبران مبعوث شدند و در جامعه‌ها قدم نهادند.

یک سلسله فعالیت و تلاش و جهاد حاصل زندگی پیغمبران خداست. از اول بعثت، دیگر راحت نخواهیدن، دیگر در بستر آسودگی نغنون،^۱ دیگر روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن. این خلاصه سرگذشت پیغمبران الهی‌ست. در آخر زندگی هم آن طوری که از آثار مذهبی دانسته‌ایم، بعضی درمقابل جباران و طاغیان زمان، سرشان از پیکر جدا شده و به ارمغان آمده؛ بعضی در لای درخت، قد تا قد پیکرش اره شده و به دونیم شده؛ بعضی در غربت و در ناراحتی از دنیا رفته. هیچ کدام ثروتی، ولو اندک نیندوخته؛ هیچ کدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیادار، کاخ و تشکیلات و ثروت‌های انبوه از خود به جا نگذارده؛ این خلاصه زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی‌ست؛ اینها را دانستیم.

سؤالی پیش می‌آید. آن جوری که در ذهن ما هست و در تاریخ نبوت‌ها می‌خوانیم، پیغمبران، همه با تلاش‌ها و جهادها زندگی را گذراندند و بسیاری هم شربت شهادت نوشیدند، پس کار اینها، آیا کار بی‌ثمر و بی‌فایده‌ای بود؟ آیا پیغمبران در تاریخ شکست خوردند؟ آیا آن طوری که در ذهن ساده‌دلان عالم هنوز هم هست و قدرت‌های ضد انبیا هم بدشان

۱. چشم از خواب گرم نکردن.

نمی‌آید که این مطلب در ذهن عامه مردم باشد، انبیا از تلاش خود نتیجه‌ثمربخشی نگرفتند؟ و بر سرتاسر تاریخ، ظلم و ستم و نامردمی و طغیان و کفر تسلط داشته است؟ آیا این جور است؟ ما معتقدیم که این جور نیست. ما معتقدیم که این مأموران عزیز خدا، که سلسله‌شان از آدم و نوح و ابراهیم آغاز شد، و زبندگان آفرینش در این سلسله، یکی پس از دیگری آمدند، اینها نه فقط شکست نخوردند، نه فقط ناکام نشدند، نه فقط آنچه گفتند و خواستند در عالم، در تاریخ، در جامعه مواجه با شکست نشد، بلکه در همه بشریت و در میان همه کسانی که دنبال یک هدف و مقصودی دویده‌اند و تلاش کرده‌اند، هیچ کس شانس موفقیتی را که انبیا داشتند، نداشته است؛ این عقیده ماست. ما معتقدیم که فرجام نبوت و پایان کار پیغمبران، همیشه تاریخ، در گذشته زمان، برطبق دلخواه تمام شده، در آینده هم همچنین خواهد بود؛ و این را ثابت می‌کنیم.

دو مطلب و دو مبحث در اینجا موجود است. (خواهش می‌کنم برادرانی که این سلسله مطالب را، از روزهای قبل شنیدند، درست دقت کنند تا این فصل مهم از بحث هم پیوسته شود به بحث‌های قبلی، و برادرانی که گویا روزهای دیگر نبودند و امروز آمدند، همین مبحث را خوب توجه کنند باز، که خودش مستقلاً یک مبحثی است که باید فهمید و دانست. ولی باید توجه کنید.)

دو مطلب ما در اینجا داریم، یکی اینکه این سلسله‌ای که به نام نبوت و

رسالت معروف است، یعنی قافله پیغمبران از آدم تا خاتم، اینها چه کار کردند؟ مجموعشان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟ دو مسئله است، من این دو مسئله را مایل هستم امروز تمام کنم ان شاء الله. به قول خودتان اگر مراجعه کنید، می بینید که دوست می دارید این مطلب را بفهمید. این یک چیزی است که دانستنش برای ما مفید است، با همان معیاری که همیشه به دست شما دادم.

مفید است به این معنا که نه فقط معلوماتمان زیاد می شود، خیلی از حرفها هست که معلومات انسان را زیاد می کند، اما برای انسان مفید نیست. هیچ عیبی ندارد که الآن همه این جمعیت آگاه باشید که اجزای ریز سنگهایی که در کوههای آتشفشانی کره ماه هست، اینها چه جوری ترکیب شده. بدانید بد است؟ اما آیا مفید است؟ نه. بسیاری از معلوماتی که ما دنبالش می دویم، یا ما را دنبالش می دوانند، از این قبیل است. بعد از آنی که نشستیم، گوش کردیم، حرف زدیم، مطالعه کردیم، تحقیق کردیم، قلم زدیم، عمرمان را به آخر رساندیم، بعد که نگاه می کنیم، می بینیم انبوهی از معلومات پوچ، معلومات بی فایده، نه یک قدم ما را به بهشت نزدیک کرد و به رضوان الله، نه یک قدم ما را به جامعه صحیح و اصیل اسلامی در این دنیا نزدیک کرد؛ هیچ کار نکرد. چرا، فقط این فایده را داشت که بتوانیم به خودمان ببالیم، معتقد باشیم که خیلی داناییم،

خیلی عالمیم و دریچه فراگیری را روی خودمان ببندیم و دیگر چیزی از کسی یاد نگیریم؛ این فایده را فقط داشته.

این مطلب که دارم عرض می‌کنم، مفید به معنای واقعی‌ست؛ نه فقط آگاهی می‌آورد، بلکه آگاهی و تعهد می‌آورد. از آن قبیل ایمان‌هایی‌ست که روز سوم و چهارم و پنجم ماه اینجا برایتان تشریح می‌کردم و می‌گفتم. مسئله اول این است که این سلسله‌ای که اسمشان سلسله انبیاست، از اول تا آخر چه گلی به سر بشریت زدند؟ جواب این است؛ انبیا آمدند یک موجودی را که در حد یک حیوان هم نمی‌توانست راه و چاه را بشناسد، موجودی که گزینه هم در او آن قدر توانا و راهگشا نبود، این موجود را آوردند در سطح یک موجودی که فرشتگان آسمان هم باید از او بیایند چیز بیاموزند. بشر را از حوض^۱ توحش و نادانی، آوردند در حد یک انسان متمدن که اگر بخواهد برطبق تعلیمات آنها عمل بکند، عالی‌ترین، زیباترین، شیواترین جلوه‌های خلقت در زندگی او بروز خواهد کرد. انبیا انسان‌ها را مثل یک شاگرد مدرسه‌ای - سعی می‌کنم مطلب را به سطح خیلی پایین تنزل بدهم - که هیچ چیز، حتی الفبا را نمی‌داند، یک سال رویش زحمت کشیدند، آمد به کلاس دوم، اما معلم کلاس اول، در همین اثنا^۲، وقتی که او رسیده بود به کلاس دوم، جان خودش را سر این کار گذاشته بود. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به

۱. (حوض) فرود، پستی

۲. (ثنی) در میان، در خلال

کلاس سوم، اما معلمی که او را از کلاس دوم به سوم رسانده بود، جان خودش را در این راه از دست داد. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس چهارم و باز آن معلم دلسوز، آن پدر مهربان، آن مرشد آگاه، در طول این مدتی که این شاگرد را به کلاس بالاتر، به رتبه بالاتر می‌رسانید، جان خودش را از دست داد و از دنیا رفت و زندگی را بد گذراند. کلاس کلاس، قدم قدم، مرحله مرحله، این بچه کوچک را هی آوردند بالا، آوردند بالا، آوردند بالا؛ الآن که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید سطح فرهنگش و دانشش و بینشش و حساسیتش خیلی بالاتر است از آن زمانی که دو دوره قبل از حالا بوده و در اوج ترقی و تعالی و درک و فهم و فکر است.

نگاه می‌کنید معلم‌ها نیستند، معلم‌ها کجایند؟ یکی در اثنای کلاس اول، وقتی که داشت این شاگرد کُندذهن را مثلاً، می‌آورد بالا، جان داد. آن دیگری را همین شاگردها، درحالی که داشتند از او چیز می‌آموختند، در آخر سال، سر یک اختلافی، سر یک چیزی، جمع شدند، بر سرش شوریدند، او را کشتند. معلم کلاس سوم را جور دیگر، معلم کلاس چهارم را جور دیگر. معلم‌ها نیستند، هر معلمی رسالت خود را انجام داده و به ظاهر با ناکامی مرده و از بین رفته، اما آیا ناکام شده؟ خوب فکر کنید، ببینید آیا ناکام شده آن معلم؟ مگر معلم هدفش چه بود؟ مگر این معلم دلسوز همین را نمی‌خواست؟ او می‌خواست که این شاگرد از خاک سیاه به اوج قلّه فرهنگ و دانش و معرفت برسد، و حالا مگر نشده این جور؟

پس معلم‌ها ناکام نمردند. درست است که مردند، درست است که به زندگی مرفه دنیا نرسیدند، درست است که به چشم خود به ثمر رسیدن این نهال را ندیدند، اما آیا ناکام شدند؟ نه، ناکام نشدند. هدف آنها همین بود که این بشر، این کلاس اول و دوم را بپیماید، این دانش‌آموز نادان ناآگاه، این راه را به صعوبت، به سختی، به زحمت بالا برود تا برسد به آن اوج قله و حالا رسیده.

انبیا همین جور بودند؛ حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت لوط، حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب، حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل، حضرت موسی، حضرت عیسی و هزاران پیغمبر دیگر در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش و معرفت بیاموزند، او را آماده سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه‌های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت؛ اگرچه که در اثنای راه، یک عده‌ای از این پیغمبرها با وضعی فجیع، با شکلی رقت‌بار کشته شدند، از دنیا رفتند و این عاقبت را ندیدند. و بازهم دارد بشریت به پیش می‌رود.

امروز دنیا بیشتر از هزار سال قبل آماده شنیدن سخن حق اسلام است. امروز بشریت برای قبول حکومت الهی، از هزار سال قبل، از هزار و دویست، سیصد سال قبل مهیاتر است، و هزار سال دیگر از امروز مهیاتر است. آن روزی که امام زمان ما، عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف غایب می‌شود از نظرها، و به‌عنوان یک امامی که بساط را باید در مردم پهن کند، پهن نمی‌کند، آن روز بشر آماده پذیرش یک امام مصلح انقلابی شمشیر به

دست نبود، و اگر آن بزرگوار می‌خواست قیام کند و انقلاب کند و جامعه را به هم بریزد، مسلم نمی‌توانست با شرایط نامساعد آن زمان، یک جامعه‌ای آن‌چنان که می‌خواهد بسازد.

تجربه امامان بزرگوار خاندان پیغمبر به اینجا رسیده بود که این جامعه به قدری خراب شده، به قدری دست‌های ظالم و ستمگر قدرت‌های طاغوتی، از بنی‌امیه و بنی‌عباس روی این مزرعه بد کار کرده‌اند و سمپاشی کرده‌اند و فاسد کرده‌اند، که دیگر گیاه سالم در آن نمی‌توان رویانید؛ لذا امام علیه‌السلام از نظرها مخفی می‌شود. آن روزی که می‌آید چطور؟ آن روزی که ظهور خواهد کرد، که ما نمی‌دانیم ده سال دیگر است یا ده‌هزار سال دیگر، هیچ معلوم نیست، آن روزی که امام ظهور می‌کند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعه مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش‌های خود حمل کند. آن روز بشریت آماده پیاده شدن قرآن است. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیا کرده و ائمه دنباله‌روان انبیا هستند.

بنده در بحث امامت، فلسفه امامت را که بیان بکنم، تشریح می‌کنم که امام علیه‌السلام فلسفه وجودی‌اش چه هست؛ روشن می‌کنم این را. بنابراین انبیا در تاریخ ناموفق نبودند و ما می‌بینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک‌قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک‌تر شده. چه می‌خواهیم دیگر غیر از این؟ انبیا چه

می‌خواهند؟ پروردگار عالم می‌خواهد این مایهٔ نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به‌سوی سرمنزل طبیعی و فطری‌اش، یعنی تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلّم بشریت به آن نقطهٔ کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به این صورت، درست گفته.

اینها بحث‌های دقیقی‌ست، خواهش می‌کنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. مسیر بشر به‌سوی تعالی و تکامل و به‌سوی بهشت موعود این جهانی‌ست؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد؛ همه‌چیز برطبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری‌ست و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک‌چنین سرمنزلی خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن وقت وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی می‌شود و با سرعت و سیری هرچه تمام‌تر به‌سوی الله، یعنی کمال مطلق، حرکت می‌کند. و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به‌سوی آن سرمنزل نزدیک‌تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان این‌جوری است و خلقت جهان، خدا این‌جور آفریده که انسان‌ها به‌سوی ترقی و تعالی پیش می‌روند، خواه‌وناخواه. خواه‌وناخواه را البته بایستی درضمن مطالب به‌دست بیاورید که یعنی چه خواه‌وناخواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن می‌شود یعنی چه. البته ارادهٔ انسان‌ها به‌شدت دخیل

است و خواست انسان‌هاست که انسان‌ها را به ترقی می‌رساند و این خواست خواهد بود.

این یک اصلی‌ست از اصول اسلامی، در جهان‌بینی اسلام این از مسلمات است که عاقبت بشر برطبق نیکی‌ست. چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را برطبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق‌جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزل برسد. چه کسی می‌تواند این راه را به او ارائه کند و بگوید چه کار اگر بکنی، برطبق فطرتت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیا برای این می‌آیند. می‌آیند که راه فطرت را به انسان بنمایانند؛ یعنی سیر او را به‌سوی عاقبت نیک تسریع کنند، تسهیل کنند. بنابراین انسان‌ها دارند پیش می‌روند، بشریت دارد روزبه‌روز به سعادت و به سرمنزل نیکی نزدیک‌تر می‌شود و این به‌خاطر حرکتی‌ست که انبیا به او دادند. انبیا او را حرکت دادند؛ اگر یک مقداری تأخیر انجام گرفته در اواسط تاریخ و در هر قطعه‌ای و مرحله‌ای از مراحل تاریخ، به‌خاطر دور ماندن نسبی از تعلیمات انبیاست، اما بالاخره این سیر را داشتند. این یک مطلبی‌ست به‌طور کلی.

در مسئله اول این‌جور نتیجه می‌گیریم، می‌گوییم که انبیای عظام الهی، اگرچه که تک‌تک‌شان با محرومیت‌ها و ناکامی‌ها مواجه شده‌اند، اما در مجموع، سیر بشریت به‌سوی ترقی و تعالی بوده و عاملش انبیا بودند. انبیا بوده‌اند که انسان را به‌سوی آن سرمنزل مقصود و به‌سوی سرشته

عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئله اول.

اما مسئله دوم؛ آنی که بیشتر مورد توجه است برای خیلی‌ها، این مسئله دوم است که من این را روشنش کنم برایتان. مسئله دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به وجود می‌آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا می‌کند، آیا می‌توان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می‌توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکوست؟ یا نمی‌شود امیدوار بود؟ قاعده کلی چیست اینجا؟

بعضی می‌گویند ما هرچه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم هر جا سخن حقی از زبانی در آمد، هر جا نغمه حقیقت از سویی به گوش رسید، بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه‌ای درست کردند، می‌گویند تجربه تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیا ناکام شدند، حالا ولو به طور کلی شما می‌گویید که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک جا نتوانستند که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند. خب بنابراین چه کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم، از آستین در نیاوریم، راه انبیا را تعقیب نکنیم؛ وقتی انبیای عظام الهی، خودشان در زمان بودن خودشان، نتوانستند کاری انجام بدهند، و بالاخره همیشه باطل بر حق - ولو به طور موسمی و مرحله‌ای - غلبه پیدا کرده، پس حق جویان و حق‌گویان عالم تیغ‌ها را غلاف کنند، بروند بگیرند بخوابند، بدانند فایده‌ای ندارد. مگر یک

دستی از آستینی بیرون بیاید، دست قدرتی، دست غیبی‌ای برون آید و او کاری بکند. این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم، جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت می‌برند. این همان منطقی‌ست که همیشه قلدرهای روزگار دوست می‌داشتند که مردم عقیده‌شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ‌گونه تلاشی، هیچ‌گونه فعالیتی، هیچ‌گونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جباران عالم می‌خواستند.

بلوف‌های سیاسی سران دولت‌های دنیا که شما در روزنامه‌های حاوی اخبار جهانی زیاد می‌خوانید، برای همین منظور است. فلان آدمی که چند ساعت یا چند روز دیگر باقی نمانده که تخت حکومتش ویران بشود و از اوج ریاست جمهوری بیاید پایین و یک آدم معمولی بشود، همان چند روز قبلش هم بلوف می‌زند؛ ما دشمنان خودمان را می‌گوییم، مخالفینمان را از بین می‌بریم، ما به حکومت ادامه می‌دهیم؛ کما اینکه همین اواخر در دنیا و در یک سطح خیلی عظیم جهانی، خودتان به چشم خودتان دیدید، خواندید، خبر شدید، یک قدرت با آن عظمت، یکپه می‌آید پایین، به‌صورت یک آدم معمولی در می‌آید، اما اندکی قبل از این فعل و انفعال و تحویل و تحول، می‌گوید نمی‌توانند، نمی‌توانند، ما را نمی‌توانند دست بزنند، مقام ما از بین نمی‌رود، بعد می‌بینیم از بین رفت. این بلوف‌ها به همین منظور است. همیشه مایلند به مردم این جور حالی کنند که از دست شماها کاری بر نمی‌آید، برای خاطر اینکه قدرت

ما یک قدرتی‌ست که شما تصورش را نمی‌توانید بکنید. همه امکانات و وسایل در اختیار ماست و شما ندارید. خیال می‌کنید اینها امروز در دنیا به وجود آمده؟ نه، در همه وقت تاریخ بوده. این خیلی جریان جالب و خوشمزه‌ای است در تاریخ که من هر وقت یادم می‌آید، تعجب می‌کنم از زبردستی منصور عباسی. منصور عباسی می‌دانید بزرگ‌ترین و مقتدرترین خلیفه بنی‌عباس بود و دومین خلیفه بنی‌عباس. اتفاقاً در زمان منصور، از اطراف جامعه دینی آن روز مخالفت‌ها شروع شده بود. از جمله کسانی که منصور را به شدت تحت فشار قرار داده بودند، محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله، دو فرزند عبدالله محض^۱ بودند. این دو نفر به شدت با منصور مبارزه می‌کردند. منصور عاجز شده بود. با اینکه همه چیز در اختیار منصور بود و این دو برادر فداکار، جز ایمان و یک مشت مؤمن چیزی در اختیار نداشتند، در عین حال در مقابل تلاش و فعالیت و مبارزه بی‌امان این‌ها، منصور دست و پایش را گم کرده بود. شایعات فراوان، دایر بر قدرت و صلابت دستگاه منصوری در

۱. عبدالله بن حسن مثنی معروف به عبدالله محض؛ از این‌رو که پدرش حسن مثنی فرزند امام حسن و مادرش فاطمه دختر امام حسین بود، او را علوی محض (خالص) می‌خواندند. دو پسر از فرزندان او به نام‌های محمد - معروف به نفس زکیه - و ابراهیم علیه منصور دوانیقی به مخالفت برخاسته و در محلی مخفی بودند. منصور برای اطلاع از جای آنها بر عبدالله محض بسیار سخت‌گیری می‌کرد و چندین مرتبه او را در مدینه و کوفه زندانی کرد. بعد از قیام فرزندانش، منصور سر هر دو را از بدن جدا کرد و برای او فرستاد. عبدالله در سن ۷۵ سالگی، به دستور منصور در سال ۱۴۵ ه. ق کشته شد.

میان مردم منتشر می‌شد، فقط به منظور اینکه مؤمنین واقعی و شیعیان درست را از اینکه به این دو برادر بگروند مانع بشوند. از جمله این: منصور شایعه کرده بود که من یک آئینه‌ای دارم که به این آئینه وقتی نگاه بکنم، می‌فهمم که ابراهیم بن عبدالله کجاست و وای به حال آن آدمی که من در آئینه نگاه کنم، ببینم ابراهیم در خانه آن است یا با او دارد فرار می‌کند. داستان آئینه؛ همانی که قبل از منصور به هزار سال، دو هزار سال، این پادشاهان جباری که در تاریخ بودند، جمشید و کی و کی، این جام جهان‌نما، به این صورت چیزی را درست کردند. لابد این‌هم به همان منظور بوده که دشمنان بدانند و تصور کنند که هیچ‌وقت نمی‌توانند خارج از دید این قدرت‌ها یک کاری را انجام بدهند. حتی به اینجاها متوسل شده بودند.

بنابراین جباران عالم از خدای دو جهان می‌خواهند - خدایی که به او اعتقاد ندارند - که مردم این‌جور تصور کنند که نبوت‌ها و انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت، همیشه محکوم به شکست بوده‌اند. از خدا می‌خواهند مردم تصور کنند و خیال کنند که هیچ‌گونه نغمه حق‌پرستانه درمقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا می‌خواهند مردم مأیوس باشند از اینکه هیچ‌گونه نهضتی درمقابل باطل رشد کند و به ثمر برسد و شکست نخورد؛ اما آیا واقع مطلب همین‌جور است؟ چون یک عده مغزهای تحت تأثیر و بی‌خبر، این‌جور تصور کرده‌اند، چون مردم گمان کردند که انبیا و دنباله‌روان

انبیا و امامان همیشه شکست خورده‌اند و هر نهضتی در دنیا شکست خواهد خورد، آیا ما هم مجبوریم قبول کنیم؟ از قرآن صرف نظر کنیم؟ سخن قرآن را که درست عکس این منطق را به ما بازگو می‌کند نشنویم، سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه؛ ما این کار را نمی‌کنیم. ما به قرآن مراجعه می‌کنیم، از قرآن درس می‌گیریم که فرجام نبوت‌ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله‌روانشان چه اثری می‌تواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم، بعد برمی‌گردیم به نصّ^۱ تاریخ، می‌بینیم تاریخ هم گواهی می‌کند این مطلب را.

قرآن مثل می‌زند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت می‌کنم و ترجمه می‌کنم؛ به ما می‌گوید که نه! در دنیا حقیقت و باطلیست، حق می‌ماند، باطل نابود می‌شود. از کوه‌ها در رودخانه‌ها آب سیلان و جریان پیدا می‌کند، کف بر روی آب ظاهر می‌شود، کف‌ها می‌میرد، آب‌ها می‌ماند، باطل همان کف است که خواهد مرد، آب همان حق است که خواهد ماند.

تا اینجا آنچنانی که قرآن به ما می‌آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید می‌کند، هر یک از نبوت‌هایی که در این عالم ظهور کرده است، از اول تا آخر، علاوه بر اینکه در سلسله نبوت‌های تاریخ یک فعلی را انجام داده‌اند، یک قدم بشر را به پیش برده‌اند، خود آنها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده‌اند. این جور نیست که منصور عباسی

پر می‌کرده تو گوش مردم، که می‌گفت مردم ممکن نیست، ممکن نیست که درمقابل قدرت من بتوانید کاری از پیش ببرید؛ این جور نیست قضیه. آن جوری نیست که قدرت‌های تاریخ در طول زمان به مردم فهماندند و تلقین کرده‌اند که درمقابل قدرت‌های دنیایی که بر باطلند، حق، مجال نفس کشیدن نخواهد داشت. نه؛ اینجور نیست، بلکه عکس این است. انبیا همه جا امکان موفقیت داشته‌اند، پیروان انبیا هم همه جا امکان موفقیت دارند، مسلم هم موفق خواهند شد؛ اما به دو شرط، دو تا شرط دارد، - اینجاست که گفتم ارادهٔ انسان دخیل است در ساختن آینده تاریخ - این دو شرط اگر وجود داشته باشد، همهٔ نهضت‌هایی که بر اساس دین، بر اساس فکر قرآنی و اسلامی، در طول تاریخ انجام گرفته و انجام خواهد گرفت، تا ابد موفق خواهند شد و پیروز خواهند شد؛ احتیاج به معجزه هم نیست. لازم نیست تا معجزه‌ای حتماً انجام بگیرد تا طرفداران دین موفق و پیروز بشوند، نه؛ بدون اینکه دستی هم از غیب بیاید، اگر این دو شرط وجود داشته باشد، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی، امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت؛ آن دو شرط چه هستند؟

یکی از آن دو شرط ایمان است، اعتقادی از روی آگاهی است، باوری است همراه با تعهدپذیری، قبولی همراه با تلاش و حرکت؛ این شرط اول. شرط دوم صبر، صبر یعنی چه؟ یعنی مقاومت، از میدان در نرفتن، کار را در لحظهٔ حساس و خطرناک رها نکردن.

هر جا شما در طول تاریخ نبوت‌ها می‌بینید یک پیغمبری شکست خورده

از طاغوت زمان، برای خاطر این بوده که پیروانش، اطرافیانش، ایمان کافی یا صبر کافی نداشتند. هر مرتبه که می‌بینید به حق پیش برده است، برای خاطر این است که ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بودند. آیا شاهدی از قرآن بر این مطلب هست؟ بله؛ چندین شاهد در قرآن هست. آیاتی که امروز می‌خوانم، زیربنای فکری است و آیات فراوان دیگری هم هست که مطلب را بیان می‌کند. دو آیه‌اش را برایتان می‌خوانم. یک آیه این است: **﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾**^۱. اینجا آیه قرآن است، این روایت نیست تا کسی خدشه کند که شاید سندش ضعیف است، آیه متشابه^۲ هم نیست تا کسانی خدشه کنند که معنایش را نمی‌فهمیم، نه؛ واضح، روشن. **﴿لَا تَهِنُوا﴾** یعنی ای مسلمانان سست نشوید، **﴿وَلَا تَحْزَنُوا﴾** و اندوهگین مگردید، **﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ﴾** شما بالاترید، دست شما بالاتر است، شما پیروزمند خواهید بود، شما بر دشمن غلبه خواهید کرد، فکر شما بالاخره بر اورنگ^۳ حکمرانی جهان خواهد نشست؛ شرطش چیست؟ **﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾** اگر مؤمن باشید، اگر ایمان داشته باشید، اگر ایمان وجود داشته باشد، این هست.

شما می‌گویید آقا من دیدم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه با طاغیة زمان خود، آن همه

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۳۹

۲. به آیاتی اطلاق می‌شود که الفاظ و عبارات آن، دارای معانی متعدد است؛ به گونه‌ای که از ترجمه و ظاهر آنها مراد و مقصود به دست نمی‌آید. این آیات را با مراجعه به آیات محکم - آیاتی که معنایی واضح و روشن دارند - معنا می‌کنند.

۳. تخت پادشاهی

مبارزه کرد، حکومت را نتوانست بگیرد، بله؛ اما برای خاطر این بود که اطرافیانش، بسیاری از دوستانش، بسیاری از مدعیان تشییعش، مثل بنده و شما بودند، مثل ما بودند، بی صبر بودند، کم ایمان بودند. شما می‌خواستید امام صادق برخلاف سنت تاریخ قرار داده پروردگار بتواند به حکومت برسد؟ همین خودش دلیل بر این است که معجزی و دست غیبی‌ای در زمینه فتح‌ها و پیروزی‌ها بنا نیست ظاهر بشود. اگر قرار بود معجزی بشود، معجزی می‌شد که امام صادق به حکومت برسد. امام صادق بالاخره به دست طاغیة زمان خودش کشته شد؛ موسی بن جعفر هم همین‌جور. بر اثر این بود که دوستان و پیروان، به قدر کافی، آن قدر که لازم است صبر نداشتند، ایمان و باور همراه با تعهد، آن قدری که باید و شاید در روح آنها ذخیره نشده بود. امروز هم اگر آن جور باشد، نتیجه‌اش شکست است، شکست اسلام، شکست قرآن، محکومیت مسلمانان؛ اما اگر امروز مثل زمان پیغمبر بشویم! مسلمان زمان پیغمبر ایمانش یک ایمان قطعی و تردیدناپذیر بود. صبرش همان صبری است که فرشتگان آسمان در مقابل آن صبر کوچک بودند؛ صبری که در روز ماه رمضان، در گرمای حجاز، با دهان روزه، با دشمن می‌جنگد و خندق حفر می‌کند، این صبر آن مسلمان است.

﴿استَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾^۱ به وسیله حربه صبر بر دشمنان پیروز شوید، به وسیله صبر هدف‌های خودتان را از پیش ببرید، این معجزه برای صبر است، آن دستی که باید از آستین بیرون بیاید و کاری بکند، دست صبر انسانی است؛

صبر. ما صبر را هم بد معنا می‌کنیم. ما خیال کردیم صبر به این است که حالا بنشینیم ببینیم چگونه خواهد شد. بنده می‌گویم به شما چگونه خواهد شد، نمی‌خواهد بنشینیم ببینیم. اگر بدون فعالیت، بدون تلاش، بدون تپش نشستی، عاقبت، بدبختی است، ذلت است، خواری است، بی‌دینی است و بی‌دنیایی است. ﴿حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾؛ اما اگر با صبر پیش رفتی، عاقبت هم دین است و هم دنیا است.

این عاقبتی است که قرآن به ما می‌گوید. این آیات برای سوره اعراف است که اگر می‌خواستم بنویسم مفصل می‌شد، باید بروید نگاه کنید، رویش تأمل کنید. آنچه که من می‌گویم، دلم می‌خواهد به‌عنوان یک طرز فکر مذهبی به آن عمل کنید، واقعاً دقت کنید، اگر می‌بینید با موازین اسلامی سازگار است، به‌عنوان یک طرز فکر بپذیرید. این قرآن است، در سوره اعراف آیه ۱۲۰ به این طرف، بلکه قبل از این‌ها، آیه مورد نظر من، آیه ۱۲۶ و ۱۲۷ است. مطلب با ماجرای فرعون مطرح می‌شود و موسی، که موسی می‌آید و دعوت الهی را بیان می‌کند، فرعون نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند و نه‌تنها قبول نمی‌کند، بلکه حتی موسی را تهدید می‌کند. بعد از همه این حرف‌ها، ساحران فرعون می‌آیند، سحرشان درمقابل معجزه موسایی کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره آنها خودشان ایمان می‌آورند. فرعون آنها را تهدید می‌کند، می‌گوید شما را خواهم کشت. چرا به موسی ایمان آوردید؟ این‌ها همه می‌گذرد،

بعد از ماجرای جادوگران فرعونى و شکست آنان از موسى، آن وقت این جورى است: **﴿وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ﴾** ۱، ملأ، سران و سرداران و بزرگان قوم فرعون به فرعون چنین گفتند: **﴿أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ﴾** آیا تو رها می‌کنی، ول می‌کنی موسى و قومش را، مؤمنین به او را، حزبش را، جمعیتش را، که در زمین فساد بکنند؟ اخلاص گری بکنند؟ ولشان می‌کنی؟ به فرعون می‌گفتند، **﴿وَيَذَرُكَ وَالْهَتَكَ﴾** و تو را و خدایان تو را کناری بگذارند؟ این جورى است؟

﴿قَالَ﴾، فرعون درمقابل این سخن و این تشکیک گفت نه؛ موسى را از بین خواهم برد. یک حمله سخت را برای موسى تدارک دید، یک طرح تازه‌ای برای کوبیدن حزب موسویان در مصر طرح کرد، آن چه بود؟ **﴿قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾**. فرعون گفت **﴿قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾** گفت من موسى را و نخواهم گذاشت، اجازه نمی‌دهم آنچه می‌خواهد بکند، بلکه جوانانشان را خواهم کشت و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت؛ این نقشه جدیدى است. فرعون بعد از آنی که با موسى همه‌گونه مبارزه کرده و فکر می‌کرده که موسى از بین خواهد رفت، حالا به این نتیجه رسیده که نه، حتى ساحران و جادوگرانش هم به او ایمان می‌آورند و سحر با معجزه پهلو نزند به فکر انجام یک شدت عملى می‌افتد. طرح، طرح شدت عمل می‌شود، می‌گوید باید شدت عمل به خرج بدهیم، چه کار کنیم؟ همه جوان‌هایی که گرویده هستند به موسى، اینها را خواهیم کشت. همه زن‌های آنها را زنده

خواهیم گرفت. **﴿سَتَحِي﴾** زنده گرفتن، زنده نگاه داشتن. لابد برای فحشا یا برای اینکه نسلشان را خراب بکنند یا برای چیزی از این قبیل. خب، کار سخت شد دیگر، حزب موسی قرار گرفتند درمقابل نقشه طرح شدت عمل دستگاه فرعونى. اینجا جاییست که استخوان پیلان می‌لرزد، اینجا جاییست که دل‌های قرص و محکم متزلزل می‌شود، مگر شوخی است؟ کسی مثل فرعون بگوید من پدری از آنها خواهم سوزاند، نقشه‌ای برایشان دارم که یک جوان برایشان نگذارم، **﴿سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ﴾** جوان‌هایشان را خواهم کُشت. اینجا جایی است که بایستی موسویان شارژ بشوند، باید در همین لحظه حساس و خطرناک احساس شکست نکنند.

یک جمله‌ای یادم آمد از یکی از بزرگان تاریخ خودمان، برای همین صد سال قبل تقریباً، پنجاه، شصت سال قبل، یک جمله‌ای را از او نقل می‌کردند در این مبارزات مشروطه و اینها، نام او بر سر زبان‌هاست خیلی، می‌گویند او به یارانش، به دوستانش می‌گفت بجنگید، مبارزه کنید، در همان وقتی که می‌بینید کار سخت است، بازهم مبارزه کنید، تا وقتی که ببینید که قطعاً شکست خواهید خورد، برسید به آنجایی که ببینید که الآن دیگر قطعاً شکست خواهید خورد، وقتی رسیدید به آنجایی که دیدید حتماً شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید، آن وقت پیروز خواهید شد و این حرف درستیست. یک ملتى، یک جمعى، یک فردى که مى‌خواهد برای صلاح و رستگاری خود تلاش کند، یک وقتی امیدوار است به اینکه این تلاش به ثمر خواهد رسید، وقتی شدت عمل زیاد می‌شود، امید او هم کم می‌شود، اگر تلاش را از دست

داد، مسلماً دیگر تلاشش به نتیجه نخواهد رسید، اما اگر همان جا هم تلاشش را بکند، آن قدر ادامه بدهد، آن قدر پیش برود تا وقتی که ببیند دیگر این تلاشش یقیناً خنثی‌ست، اگر در همان وقتی که می‌بیند تلاش خنثی‌ست، بازهم تلاش بکند، آن تلاش موفق است.

موسی از این نقشه دارد استفاده می‌کند برای بسیج بنی‌اسرائیل. بنی‌اسرائیل در وقتی که می‌بینند حتماً شکست خواهند خورد، چون فرعون عازم است که همه جوان‌های آنها را بکشد؛ درمقابل نقشه جدید فرعون، موسی هم نقشه جدید خودش را ارائه می‌دهد. چه می‌گویید؟ وقتی درمقابل این وضع قرار می‌گیرند، فرعون این جور می‌گوید: موسی می‌گوید، «**قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ**» موسی متقابلاً درمقابل این اعلان فرعون به قومش گفت: «**اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا**» از خدا یاری بخواهید و صبر کنید. ادامه بدهید، مقاومت کنید، تلاشتان را نیمه‌کاره نگذارید - امید در اینها می‌دمد - چرا؟ «**إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ**» زمین از آن خداست، «**يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِّنْ عِبَادِهِ**» آن را می‌دهد و می‌گذارد برای آن که از بندگان که بخواهد. یعنی بنده خدا ماییم، موسی به بنی‌اسرائیل می‌گوید شما بنده خدایید، بندگان فرعون کارشان به نتیجه نخواهد رسید. زمین برای بندگان خداست. «**وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ**» فرجام کار، پایان کار از آن مردم باتقواست.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما می‌رساند و نشان می‌دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می‌اندازندش، روزی می‌بینیم

که در مکه و خانه خدا جامعه توحیدی تشکیل می‌دهد و تا قرن‌ها بعد از خود او، آن جامعه می‌ماند. موسی که یک روز این جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی‌اسرائیل، روز دیگری می‌بینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده می‌شود: ﴿يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ﴾^۱، بروید آنجا و آنجا جامعه الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی بن‌مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسان‌ها، تلاش و فعالیتش به ثمره ظاهری نمی‌رسد، بعد از آنی که از روی زمین عروج می‌کند و از میان مردم می‌رود، بعد از یکی دو قرن، بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان آن روز در اختیار فکر مسیح قرار می‌گیرد؛ یعنی امپراتوری روم، امپراتوری عظیم روم در اختیار فکر مسیحی قرار می‌گیرد و امپراتور، خودش مسیحی می‌شود و مؤمن به دین مسیح می‌شود.

پیغمبر ما که در مکه آن قدر مورد فشار بود، سیزده سال شدیدترین شکنجه‌ها و وضع‌ها را برایش فراهم کردند، بعد می‌آید مدینه، آنجا حکومتی تشکیل می‌دهد، جامعه‌ای به وجود می‌آورد، نظامی مستقر می‌کند و انسان‌ها را به سوی کمال سوق می‌دهد و دشمنان بنیادی خودش را خرد می‌کند، بر زمین می‌زند، اما در سایه چه؟ در سایه ایمان و صبر. هروقتی که ایمان بود و صبر بود، ﴿بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا﴾^۲، اگر

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۲۱

۲. سوره مبارکه آل‌عمران/ آیه ۱۲۵: آری اگر صبر کنید و پرهیزگاری کنید و به همین زودی بر شما بتازند، پروردگارتان شما را با پنج‌هزار فرشته نشان‌دار یاری خواهد کرد.

تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن وقت است که پیروزی می‌آید. و این یکی از سنت‌های عالم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین جور بوده، امروز هم همین جور است، فردا هم همین جور خواهد بود. همه قدرت‌های دینی، اگر توانسته‌اند به صورت قدرتی دربیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست می‌دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سررشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دوتا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر. اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد، **﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾**، اما بدون ایمان و بدون صبر نمی‌شود.

این پاسخیست که ما به این دو سؤال می‌دهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم مجموعاً موفق شدند، همه انبیا. به دلیل اینکه می‌خواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. البته بنده در مجالس و محافل گوناگونی که در درس، در تفسیر، در بحث‌های بعد از نماز، این مطلب را مطرح کردم، هرباری یک مثال می‌زدم، اگر بخواهم همه آن مثال‌ها را بزنم طول می‌کشد، یک مثالش را برایتان گفتم؛ بچه دبستانی.

انبیا در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند، ناکام نشدند. و اما هر دانه‌دانه از پیغمبران، یعنی هر تک‌تک از نهضت‌های انقلابی الهی و توحیدی، آیا

آنها موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم اینجا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی بودند، موفق شدند، هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند. حالا توجه کنید تا من این آیات قرآن را بخوانم. آیات بحث امروز از دوجاست، یکی از سوره رعد است و دیگری از سوره صافات است. (اجازه بدهید قبلاً این مطلب را بگویم؛ چون می‌ترسم فراموش کنم و خسته هم می‌شوم، ممکن است نتوانم بگویم. آقایان، این سفارش به من از طرف دوستان وابسته به این مسجد شد، خود من هم البته بی‌میل نبودم بگویم؛ در زمینه کمک به این مسجد که در جلسات قبلی، اوایل ماه، یک‌وقتی گفتیم، با وضعی که پیش آمده برای آن حیاط پشت و جایی برای خانم‌ها و مَمَر رفت و آمد خانم‌ها، و همچنین برای تشکیلات برق اینجا که ملاحظه کردید چقدر وضع برقمان نامرتب است، یک‌هوا وسط کار ما را می‌گذارد، احتیاج به کمک‌های زیادی دارد. بنده البته از کارهایی که خیلی برایم سخت است و درست هم این کار را بلد نیستم، این است که برای مسجد و نمی‌دانم این کارها از مردم پول بگیرم. این از کارهایی است که برای من بسیار مشکل است و درست هم بلد نیستم واقعه‌ش، می‌بینید که بلد نیستم، خود عملِ حالای من نشان می‌دهد، اما اجمالاً خواستم این را بگویم؛ آقایانی که امکانات مالی دارند، کوشش کنند، سعی کنند و این کار را هرچه زودتر تمام کنند. اینجا، این دوستانی که در کنار مسجد مغازه دارند، اینها آمادگی دارند برای اینکه کمک‌های نقدی آقایان را بپذیرند.

خواهش می‌کنم کمک نقدی یا تعهدات را به آنها مراجعه کنید و به خود من مراجعه کنید و همت کنند دوستان. این پولی‌ست که برای یک‌چنین کاری خیلی کم است، اگرچه که خب فی‌نفسه پول زیادی هست. این کار انجام بگیرد. این چیزی بود که آخر بحث می‌خواستیم بگویم و وسط بحث هم شاید یک‌قدری بی‌تناسب بود، اما چون دیدم که احتمال فراوانی دارد که فراموش کنم و حتماً فراموش می‌کردم، الآن یک‌هوا یادم آمد، گفتم الآن که یادم آمده بگویم. خب حالا یک صلوات بفرستید تا من آیات را بخوانم. صلوات حضار)

﴿قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۱ بگو خدا آفریننده همه‌چیز است. چون او آفریده، او می‌تواند بگوید عاقبتش چه خواهد شد. چون بعد می‌خواهد درباره عاقبت حق و باطل حرف بزند، قبلاً می‌گوید ما آفریدیم این جهان را، ما بلدیم سنت‌ها و قانون‌های تاریخ را، از ما بشنوید ﴿قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ بگو الله آفریننده همه‌چیز است، ﴿وَهُوَ الْوَاحِدُ﴾ اوست یکتا و یگانه، ﴿الْقَهَّارُ﴾ قدرتمند و نیرومند.

﴿اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾، دارد برایتان مثل می‌زند. به‌قدری زیباست این آیه از لحاظ جمله‌بندی عربی، متأسفانه کسانی که با زبان عربی آشنایی ندارند، این زیبایی را هم نمی‌توانند درست لمس کنند. قبلاً نمی‌گویم من دارم مثل می‌زنم، شما که گوش می‌کنید، نمی‌فهمید این یک تمثیلی است و به کجا می‌خورد، ملتفت نمی‌شوید، آخرش می‌فهمید چه خبر است، دارد

مثل می‌زند. ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ از آسمان آبی فرو فرستاد، بارانی، ﴿فَسَأَلَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾ رودخانه‌ها و جویبارهایی به اندازه‌های گوناگون جریان پیدا کرد. رودخانه‌های کوچک، رودخانه‌های بزرگ از آب باران جاری شدند. ﴿فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا﴾ این سیلی که در رودخانه‌ها جریان پیدا کرد، بر دوش خود کفی برآمده و برجسته را حمل کرد. شما وقتی که کنار رودخانه‌ای که آب سیل را دارد می‌آورد می‌ایستید، آنچه که می‌بینید آب نیست، کف است، آب در زیر کف است، این کف‌ها همین‌طور برجسته و خروشان بر روی این آبی که در رودخانه جاری‌ست، آب سیل، دارند خودنمایی می‌کنند. شما کف می‌بینید، زیر کف آب است.

برویم جای دیگری، مثال دیگر این است: ﴿وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ﴾ آن چیزهایی که در آتش آنها را می‌گیرانند، مثل مواد معدنی و مثل آهن، که در آتش می‌گذارند؛ ﴿ابْتِغَاءَ حَلِيَّةٍ أَوْ مَتَاعٍ﴾ برای اینکه آرایشی درست کنند، طلا را در آتش می‌گذارند تا اینکه زینت‌آلات درست کنند، آهن را در آتش می‌گذارند تا اینکه اشیایی درست کنند، مس را در آتش می‌گذارند تا اینکه چیزهایی درست بکنند. این چیزهایی که در آتش می‌گذارند تا از آن حلیه و پیرایه^۱ و زیور و متاع و کالا درست بکنند، در آنها هم ﴿زَبْدٌ مِثْلُهُ﴾ کفی هست همچون کف آب رودخانه. آنجا هم وقتی که این آهن را ذوب بکنند، می‌بینند که بر روی آن کف هست، آن هم یک کفی دارد،

۱. حلیه: جمع حلی، حلی زیوری است از سنگ‌های معدنی. پیرایه: آنچه زرگران برای زینت زنان می‌سازند.

طلا را که ذوب بکنند، آن هم یک کف مخصوصی دارد. آنجا کف بر روی آب بود، اصل چه بود؟ مادهٔ حیات بخش چه بود؟ آب یا کف؟ آب. اما چه در ظاهر به چشم می خورد؟ چه جلوه گری می کرد؟ چه خودش را بیشتر نشان می داد؟ کف.

اینجا وسیلهٔ مطلوب آیا آهن است یا کف، در ذوب آهن؟ طلاست یا کف، در ذوب طلا؟ البته که طلا، البته که آهن. کف چه کاره است؟ یک چیز طفیلی، یک چیز زیادی، اما کدام بیشتر به چشم می آید؟ آن کف، نه آن طلا و نه آن آهن. اینها درست شد، بلافاصله می گوید: **﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ﴾** خدا حق و باطل را این جور نشان می دهد به شما، مثل حق و باطل را خدا این جور می زند برای شما؛ **﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ﴾** یعنی آنی که شما دیدی که نمایان است، همان کف، آن باطل است. آنی که در زیر کف پنهان است، یعنی آب، یعنی طلا، یعنی آهن، آن حق است.

تا اینجای مثل را دانستی، دنبالهٔ مثل را از خدا بشنو که عاقبتش چگونه خواهد بود. **﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾** اما آن کفها به بیهوده و تلف و پوچی خواهد رفت، نابود خواهد شد. کف روی رودخانه همیشگی که نیست. یک لحظه هست، لحظهٔ دیگر نیست. آب را وقتی که در مزرعات باز کردی، از رودخانه آنچه که برای تو می ماند، آب است نه کف، کفش از بین می رود. **﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾** اما آن کف می رود به نابودی و پوچی، **﴿وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾** اما آنچه برای مردم سود می بخشد، یعنی آن آب، یعنی آن آهن، یعنی آن طلا، آن مکث می کند

و می ماند در زمین، آن نابود نمی شود. **﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾** خدا مثل را این جور برای شما می زند. می خواهد بگوید حق می ماند. دعوت انبیا حق است، نهضت انبیا حق است و آن می ماند. باطل هایی که درمقابل انبیا سینه سپر می کنند، خودشان را نشان می دهند، سرکشی می کنند، هرزه پویی می کنند، آنها کَفَنَد، آنها حباب روی آبد، نابودشدنی هستند. این مثلی است که خدا می زند.

دنباله آیه همین مثل را پیاده می کند در زمینه مبارزات اجتماعی مسلمانان. می فرماید **﴿لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى﴾** برای آن کسانی که اجابت کنند پروردگارشان را نیکوترین عاقبت ها و پاداش هاست. عاقبت نیکو برای آنهاست. فرجام کار برای کسانی است که نهضت انبیا را اجابت می کنند. **﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ﴾** اما آن کسانی که اجابت نمی کنند و به راه باطل گام می گذارند، آنها **﴿لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾** اگر همه روی زمین برای آنان باشد، **﴿وَمِثْلَهُ مَعَهُ﴾** همان اندازه هم اضافه و سرریز داشته باشند، **﴿لَا فِتْنَةَ لَهُ﴾** حاضرند آن را فدیة بدهند و خودشان را از مخمصه نجات بدهند. شما این را در تاریخ ندیدید؟ ندیدید درگیری های حق و باطل را که چگونه رهبران و سران باطل، مثل طوماری پیچیده شدند؛ آن وقت اگر می توانستند، حاضر بودند همه دنیا را بدهند و خودشان را، جانشان را، مقامشان را، نگاه بدارند. **﴿أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ﴾** برای آنان است بدترین حساب ها، **﴿وَمَا أُولَئِكَ بِمُعْتَدِينَ﴾** جایگاه آنان دوزخ است، **﴿وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾** و چه بد جایگاهی است. این آیات سوره رعد.

آیات سوره صافات را هم معنا کردیم در این نوشته‌ها، آن‌هم همین را می‌گوید. «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ»^۱ قبلاً فرمان ما برای بندگان مرسل ما، یعنی پیامبران، از پیش گذشته و تمام شده. قبلاً تصمیم مقتضی و لازم را در مورد آنها گرفتیم. آن تصمیم چیست؟ «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» یاری‌شدگان آنها هستند. آنها فقط از طرف ما یاری می‌شوند. «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» سپاهیان ما هستند که پیروز می‌گردند. عرض کردم شرطش همان ایمان است و صبر. در میدان‌های پیغمبر، رسول خدا مردم را به صبر فرا می‌خواند. در میدان‌های امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین مردم را به صبر فرا می‌خواند. همیشه می‌گفتند صبر کنید. صبر در میدان جنگ یعنی چه؟ صبر در حال مبارزه یعنی چه؟ یعنی از مبارزه سست نشدن، یعنی تلاش را تمام نکردن، نصفه نگذاشتن، این معنی صبر است. اگر چنانچه مسلمانان عالم در راه پیشرفت‌های فرهنگی و پیشرفت‌های اقتصادی و پیشرفت‌های سیاسی، این دو عامل را، عامل ایمان را و عامل صبر را، امروز هم در پیش بگیرند، جامعه اسلامی از لحاظ فرهنگی و از لحاظ سیاسی و از لحاظ اقتصادی بر کفار و دشمنان دین غلبه خواهد کرد.

مسلمان‌ها گمان نکنند که مهر باطله بدنامی، عقب‌ماندگی، فقر، ذلت به پیشانی اینها خورده است، نه. گمان نکنند که دشمنان ضد دین و ضد اسلام در اطراف عالم، که همین قدرت‌های معارض جهانی هستند،

اینها همیشه باید بر گردهٔ مسلمانان سوار باشند و به آنها زور بگویند و از آنها کار بکشند؛ نه، هرگز چنین نیست. اگر مسلمانان عالم، اگر کشورهای اسلامی، اگر توده‌ها و ملت‌های مسلمان و خلاصه اگر امت عظیم اسلامی که امروز ششصد، هفتصد میلیون جمعیتند، اگر ایمان پیدا بکنند، اگر صبر را هم برای خود ذخیره بکنند، بر همهٔ جهان پیروز خواهند شد؛ و این است توصیهٔ قرآن به همهٔ مسلمانان در همهٔ زمان‌ها. این حاصل بحث امروز ماست. خواستم بدانید شما که فرجام نبوت‌ها به نیکی‌ست. خواستم بدانید از قرآن این مطلب را که نبوت‌ها و قیامشان بالاخره پیروزمند خواهند بود و ما امروز دنباله‌روی پیغمبرانیم، چرا ملت‌های اسلامی احساس ضعف بکنند؟ چرا؟ چرا شما احساس حقارت بکنید؟ چرا گمان می‌کنید که همیشه دشمنان دین می‌توانند بر ملت‌ها و کشورهای اسلامی پیروز شوند؟ چرا؟ نه؛ این جور نیست، بلکه درست به عکس است، منتها شرطش این است که ما ایمان و صبر داشته باشیم. پس از جلسهٔ امروز این استفاده را لاقلاً عملاً برده باشیم، معنای صبر را بدانیم و ایمانمان را هم سعی کنیم در خودمان کامل کنیم.

بحث امروز ما تمام شد. خواهش می‌کنم توجه کنید، قسمت عمده و مهم برنامهٔ ما از حالا به بعد است. بنده همین‌جا یک تذکر بدهم. بنده، قبل از آنی که تلاوت قرآن به وسیلهٔ تلاوت‌گران عزیز ما شروع شود، این آیات را برایتان ترجمه می‌کنم، مقدمه‌چینی می‌کنم تا وقتی که قرآن را می‌خوانند، شما معنایش را بفهمید. جناب آقای فاطمی تلاوت‌گر

عزیز ما، قاری عزیز ما، امروز بیایند، تشریف بیاورند؛ اگر آمدند، تشریف بیاورند.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را از دنباله‌روان پیامبران قرار بده. پروردگارا! به محمد و آل محمد، مایه قوی و غنی از ایمان و صبر در ما به وجود بیاور.

پروردگارا! ما را از ثمرات ایمان و صبر برخوردار بگردان. پروردگارا! به محمد و آل محمد، ملت‌های مسلمان و مسلمانان همه جهان بر دشمنانشان پیروز بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، آن کسانی که در هر نقطه‌ای از جهان برای تضعیف مسلمانان، برای تحقیر مسلمانان، برای عقب نگاه داشتن مسلمانان، به هر صورتی تلاش و فعالیتی دارند، نیست و نابودشان بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، در هر نقطه‌ای از جهان، هر یک از مردمانی و انسان‌هایی که به سود مسلمانان و به سود اسلام و به سود افکار عالیّه اسلامی تلاش و فعالیتی را تعقیب می‌کنند، موفق و مؤیدشان بگردان.

پروردگارا! دست دشمنان دین را از کشورهای اسلامی و از ملت‌های اسلامی کوتاه و مقطوع بفرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، دست دشمنان سرسخت لجوج دین و مسلمین و همه بشر، یعنی یهود را از سر بشریت کوتاه و مقطوع بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را پیروان واقعی و دنباله‌روان محمد و آل محمد قرار بده.

پروردگارا! هر روز از عمر ما را از روز قبلی آگاه‌تر، عالم‌تر، جدی‌تر، مؤمن‌تر و صبورتر بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، همهٔ مظلومان و ستمدیدگان جهان را مورد حمایت قرار بده.

همهٔ ظالمان و ستمگران جهان را نابود و سرکوب و منکوب بگردان، دل‌های ما را به سوی خودت هدایت بفرما،

روح‌های ما را با ذکر و یاد خودت آباد و معمور بگردان،

قصد و نیت ما را از این گفتن و شنیدن و نشستن و برخاستن، خالص برای خودت بگردان،

شرک و نفاق و ریا را از ما دور بگردان.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، زندانیان بی‌گناه را در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند، به زودی زود، خلاصی عنایت بفرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، همهٔ خواسته‌ها و آرزوهای صحیح و معقول و منطقی جامعهٔ مسلمانان را برآورده بفرما.

و همهٔ گرفتاری‌های شخصی و فردی را از میان مسلمانان برطرف بگردان.

(مطلبی که می‌خواستم عرض بکنم، یکی همین موضوع مسجد است که می‌خواستم تکرار کنم و عرض کنم که ما از کمک‌های معمولی که گاهی در مساجد استفاده می‌شود، نخواستیم استفاده کنیم.)

سه شنبه بیست و یکم ماه رمضان ۱۳۹۴ هجری قمری

راهی که انبیا و مردم را بدان دعوت میکنند، راهی طبیعی و فطری انسان است و حرکت مردم در آن راه حرکتی طبیعی است و لذا با سهولت و سهولت بیشتری انجام میگردد. نظام های جابر و جاهلی که مردم را از این راه دور میکنند کاری بخلاف طبیعت و فطرت آدمی انجام میدهند بجهت ناپایداری و نعلوم نزوال اند. از این جا میتوان فرجام کار انبیا و نبوت ها را دانست ...

نفاذ است

برخوب نظرهای تنگ مایه و سطحی، حرکت انبیا و حرکتی ناموفق نبوده و باطل که راه نفاق انبیا است بر تاریخ بشری و سایر آن حکمت و این انبیا الهی بوده اند که از آغاز تا کنون توفیق یافته اند بشر را بر عمارت سیری که خرد مغفولانسته اند هدایت کنند. و از این پس نیز تا آخر جهان بر همین قیاس و تکرار خواهد بود. هر کلام از این پیام آوران حق، در قطعه ای از این نوار میزند. نوار تاریخ بشر را پیش راننده و سیر را بسوی هدف خلقت انسان که تعالی و تکامل جامعه ای بشری است، تسهیل و تسریع کرده اند و هنگامی که پس از روزگاری تلاش و مبارزه بی امان از این جهان، بجهت رضع و بر اثر هر عملی رضای بسته اند. در آخرین نقطه ی مأموریت و رسالت خود، با امامت خدائی - امامت هدایت بشر - را بر رسول و مأمور بعد از خود سپرده و خود مرتقا نه چشم بر هم نهاده اند ... و چنین شده است که دوران در آن تاریخ، بشر از همیشه عمر متمدن خود، بر اثر هشیاری و آگاهی که همان نیز از آن دعوت پیامبران است. برای آنان خوشبین تر و چه فدای آنان نزدیکتر است ...

و بر همین عنوان، این سیر طبیعی ادامه خواهد یافت تا روزی که بدست آخرین حجت الهی، آخرین گام در راه توفیق و ارشاد بشر برداشته شود و بشریت بی هیچ مانع و رادعی در بزرگراه تعالی و تکامل بی پایان خویش گام گذارد و با سرعتی بیش از همیشه بجزکت مبارک خویش ادامه دهد ... و اینست فحیام واقعی نبوت ها و راهشان ...

نکته ی بسیار مهم آن اینست که موفقیت های مرحله ای در گرو دو عامل بسیار تعیین کننده است: ایمان و صبر. شکست های انسانی راه بر اثر فقدان این دو عامل و پیروزی های درخشان بر اثر تکیه بر گرفتن آن بوده است. آیات اسید بخش و سنت غمناک زیر، بخشی از آیات مبشر قرآن در این زمینه است:

قُلْ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ - بگو خداست آنچه بدینده هر چیز را و یگانه می مقتدر است.

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا - از آسمان آبی فرستاد پس روان گشت جویهای با اندازه ی خود. فَاحْمَلُوا السَّيْلُ زُبْدًا رَابِيًا - پس این سیل کنی انبوه و نمایان را با خود حمل کرد

وَمَا يُؤْتِيهِمْ فِي السَّاعَةِ أُتِيْعًا وَجِلْدًا - و آنچه را در آتش میافروزند همچون آهن یا دیگر مواد آهنی یا پیرایه

کالائی، بهت آوردند، نیز، کنی همانند آن هست



كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَيَّ وَالْبَاطِلَ - خدا حق و باطل را بدینگونه می نمایاند .

فَأَمَّا الزُّبُرُ فَيَزْهَبُ جَمَازًا - اما آن کف ، هرز میرود و نابود و سست می شود .

وَأَمَّا مَا يَمِيعُ النَّاسِ فَنَكِلُكَ فِي الْأَرْضِ - و اما آنچه مردم را سود میدهد (مانند آب حیریا یا فلز و ماده می معدنی)

در زمین باقی میماند

كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ - اینگونه خداوند مثل ها را نموداری سازد .

بَلَدًا بَيْنَ امْتِعَاتِهِمُ الْحَيِّ - برای آنکه بدو پروردگار رخوتش پاسخ مثبت گویند ، نیکوترین فرجام است .

وَأَنْذِرْ لِمَنْ يَشَاءُ - و آنکه بدو پاسخ مثبت نداده اند .

لَوْ أَنَّ لَهُمْ مِثْلَ الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدُوا بِهِ - اگر همدی ثروت و قدرت روی زمین را با هم انداخته باشند

حاضرند آن را فدیه دهند (تا از فرجام بدخوشی در امان بمانند)

أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْمَوَاقِبِ - و برای ایشان حسابی ناخوش آید است .

وَمَا لَهُمْ بِهِمْ ذُنُوبًا وَلَا يَهْتَدُونَ - پناهگاه آنان دوزخ است و چه بد جایگاہی است . (رعد: آیه ۱۷-۱۸)

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الرَّسُولِ - یقین که فرمان ما از پیش صادر گشته برای بندگان فرستاده مان .

لَا تَهْمُ لَهُمُ الْمَسُورُونَ - که بیگمان هم ایشان باری شدگان میباشند

وَأَنَّ كَلِمَتَنَا لَهُمُ الْتَابُونَ - و بیگمان سپاه ما پروردگاران میباشند

فَقَوْلُ عَنَّا هُنَّ حَتَّى حِينٍ - پس از آنان روی بگردان تا زمانی

وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُصِيرُونَ - و آنان بنگر که در آینده آنان خود نیز خواهند نگریست

أَفَعَدَابِنَا يُسْتَعْمَلُونَ - آیا در عذاب ما شتاب میگیرید ؟

فَأَذَانُ لَوْلَا جَهَنَّمَ فَنَاءُ صَبَاحُ الْمُنذِرِينَ - چون برایشان فرود آید - بلا پروردگاریم داده شدگان .

وَقَوْلُ عَنَّا هُنَّ حَتَّى حِينٍ - و از آنان روی بگردان تا زمانی

وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُصِيرُونَ - و آنان بنگر که در آینده آنان خود نیز خواهند نگریست .

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ - نترس و مبرا است پروردگارتو - صاحب عزت و قدرت - از آنچه توصیف میکنند

(صافات: ۱۷۱ - ۱۸۰)

بهاء سه ریال



جلسه بیست و یکم

فرجام نبوت (۲)

چهارشنبه ۱۷ مهرماه ۱۳۵۳

۲۲ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ
يَقُومُ الْأَشْهَادُ ﴿٥١﴾ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ
وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٥٢﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى
الْهُدَىٰ وَأَوْثَرْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ ﴿٥٣﴾ هُدًى
وَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿٥٤﴾

سوره مبارکه مؤمن

دیروز عرض کردیم که وعده پروردگار به انبیا و رسولان خود در میان مردم، یک وعده امیدبخش و نویدآمیزی است؛ یعنی خدای متعال وعده کرده است که پیغمبران خود را و حاملان بار امانت رسالت را، و همچنین همه دعوت کنندگان به سوی دین و حق و حقیقت را، هم در این دنیا پیروز کند بر دشمنانشان و هم در آخرت اجر و ثواب و پاداش به آنها ببخشد. و مجموعاً آنچه درباره پیروزی انبیا علیهم السلام می توان بیان کرد، خلاصه کردم در دو مطلب، یکی اینکه وقتی ما سلسله نبوت های تاریخ را از اول تا آخر ملاحظه می کنیم، می بینیم که مجموعاً این معلمین بشر، موفق و کامیاب شدند. درست است که بعضی از اینها در اثنای دعوت یا حتی تا پایان دعوت، با بعضی از

ناکامی‌ها و ناسپاسی‌ها از طرف مردم روبه‌رو گشته‌اند، اما در مجموع که حساب می‌کنیم، می‌بینیم که پیغمبران عزیز، از اول تا آخر، آن کاری را که می‌خواستند انجام بدهند، انجام دادند. و تشبیه کردم پیغمبرها را به معلمینی که دانش‌آموزی را از اول تا آخر می‌خواهند تربیت کنند، یکی پس از دیگری. شش تا معلم، ده تا معلم، پانزده تا معلم، از درجات پایین تا درجات بالا، این بچه را می‌خواهند هی دست‌به‌دست تحویل بدهند تا این از آن حضيض نادانی برسد به اوج دانایی. اگرچه که معلم کلاس اول فقط یک مقدار از این راه را و از این مسیر را در مقابل پای این کودک می‌گذارد و او را در پیمودن آن کمک می‌کند، اگرچه که معلم کلاس اول، رسیدن این دانش‌آموز به اوج کمال را نمی‌بیند و قبل از آن درمی‌گذرد، اما قضاوت ما دربارهٔ موفقیت یا عدم موفقیت این معلم کلاس اول چیست؟ چون او نتوانسته است این بچه را تا حد آخر برساند، یا چون او نتوانسته است به مرتبهٔ آخر رسیدن این دانش‌آموز را ببیند، ما می‌گوییم او ناکام شده؟ نه. او کار خودش را انجام داد، بار امانت را وقتی به نفر بعد تحویل داد که سهم مسئولیت خودش را انجام داده بود.

مثال دیگری که در این زمینه ما همیشه زدیم این است: می‌گوییم یک بار بسیار سنگینِ طاقت‌فرسایی را قرار است که از اینجا ببریم تا آن سرِ مسجد. این بار را یک نفر نمی‌تواند روی کول بگیرد و از اینجا تا آن سرِ مسجد، به تنهایی و بدون کمک دیگری ببرد. همهٔ افراد هم نمی‌توانند

باهم کمک کنند، یکباره این بار را بردارند و ببرند تا آخر. یک راه باقی می ماند و آن این است که یک نفر از این زورمندان چندگانه ای که اینجا آماده هستند تا این بار را بردارند، این بار را از اینجا بردارد ببرد تا یک متری، نفر دوم بیاید این بار را از یک متری بردارد ببرد سر دو متری، نفر سوم به همان ترتیب، نفر چهارم به همان ترتیب، نفر بیست و هفتم، بیست و هشتم، سی ام، سی و چندم؛ این بار خواهد رسید به آخر این شبستان، که از اینجایی که مثلاً من ایستادم تا آنجا، حدود سی و سه، چهار متر مثلاً، راه است. این مقدار مسافت، این راه طی شد، این بار حمل شد، اما هرکدام از اینها که این بار را برداشتند، فقط یک متر توانستند پیش ببرند، با همین یک متر پیش بردن، ای بسا جان خود را هم از دست دادند. این قدر این بار سنگین است که اگر انسان بخواهد حتی یک متر آن را پیش ببرد، جان خودش را در این راه مجبور است فدا کند، و فدا هم کرد، اما حاصل جمعی که در اینجا هست این است: یک جان عزیز به قربان یک مرحله این راه طی شدن، و یک منزل، این بار به منتهای راه نزدیک شدن.

انبیا همان مردان زورآورِ تناوری هستند که هرکدامشان یک متر این بار را جلو بردند. نوح علیه السلام آمد، این بار هدایت بشر را و رسانیدن نسل انسان به اوج فرهنگ و فضیلت را یک متر پیش برد؛ اگرچه که در این یک متر زجرها دید، اگرچه که نهصدوپنجاه سال دعوت کرد و یک مختصری جلو رفته بود تازه، اگرچه که بالاخره جان خود را بر سر این

کار گذاشت، اما آیا بالاخره وظیفه خودش را انجام داد یا نداد؟ آیا این بار را به سرمنزل یک متر نزدیک کرد یا نکرد؟ می‌بینید که کرده. بعد از نوح، پیغمبر بعد از او می‌آید، او این بار را از او تحویل می‌گیرد، یک متر هم او جلو می‌برد. سومی می‌آید، یک متر هم او جلو می‌برد. خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم تشریف می‌آورد و مبعوث به رسالت می‌شود، او این بار را که تا حد معین مقدری رسیده است، در جاده‌ای می‌اندازد که روی غلطک است و پیش خواهد رفت، بشریت به بلوغ رسیده است. بنابراین انبیا از اول تا آخر موفق شدند.

بعد هم در پایان کار، آخرین سفیر الهی که در این کاغذها هم نوشتیم^۱ که مسئله ظهور ولی عصر صلوات الله علیه یک نویدی است به همه الهیون و ملیون عالم در این زمینه، آخرین مأمور خدا که ما او را امام زمان خودمان می‌دانیم و همه ملیون^۲ عالم منتظر او هستند، می‌آید و این بار را می‌رساند تا آن نقطه آخر. کار امام زمان دنبال کار کیست؟ دنبال کار نوح، دنبال کار ابراهیم، دنبال کار موسی، دنبال کار عیسی، دنبال کار پیغمبر خود ما و دنبال کار امامان پاک از اهل بیت پیغمبر. اگر چنانچه این بار به آخر نمی‌رسید، نوح ناکام شده بود، اما چون این بار به آخر خواهد رسید، چون او هم در رسانیدن این بار به آخر سهمی داشته است، پس نوح ناکام نیست، ابراهیم ناکام نیست، زکریا که تنش با اره دو

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

۲. طرفداران ملت

نیم شد، ناکام نیست، آن پیغمبری که توی چاه انداختندش، ناکام نیست. درست است که در چاه افتاد، درست است که در دنیا ندید آنچه را که می‌خواست ببیند، درست است که یحیی علیه‌السلام سرش برای طایفه‌ی زمان بریده شد و به هدیه رفت، اینها درست، اما اینها هیچ‌کدامی شکست نخوردند، چرا؟ برای خاطر اینکه این بلاها و مصائب را به قیمت پیش بردن بار امانت و نزدیک کردن آن بار به سرمنزل متحمل شدند؛ این یک مطلب بود که دیروز گفتم.

مطلب دیگری که باز دیروز اشاره کردم، این است که در فرجام نهایی، در عاقبت کلی کار، دیدیم که انبیا هرگز شکستی در انتظارشان نیست، بالاخره همه کامیاب و موفق شدند، با این بیانی که گفتم. اما بعضی از انبیا غیر از آن کامیابی نهایی، که بار را یک متر به سرمنزل نزدیک کردند، علاوه‌براین، موفقیت‌هایی هم در دنیا نصیبشان شده است، آن موفقیت‌ها عبارت از این بوده که توانستند جامعه‌ای بر اساس فکر توحیدی و مکتب پیشنهادی خود به‌وجود بیاورند. نمونه‌ی واضحش پیغمبر خود ماست که بر اساس فکر اسلامی و طرز فکر قرآنی و الهام پروردگار، جامعه‌ای و مدینه‌ای، مجتمعی و نظامی به‌وجود آورد و از قبیل پیغمبر است بسیاری از انبیای گذشته، که باز دیروز اشاره کردم. ایمان آوردن امپراتوری روم بعد از رفتن عیسی‌ست، تشکیل جامعه‌ی فاضله‌ی بنی‌اسرائیل بعد از رحلت موسی‌ست. ابراهیم در زمان زندگی خودش جامعه‌ی الهی را تشکیل داد، که قرآن ناطق است. سلیمان حکومت

الهی را در سرتاسر عالم گسترش داد. پیغمبر بنی اسرائیلی به نام سلیمان بن داود همه عالم را به صورت یک جامعه توحیدی و جامعه الهی دور یکدیگر و دور یک محور جمع کرده. پس بعضی از انبیا یک موفقیت‌ها و کامیابی‌هایی هم در زمان حیات خودشان داشتند که این کامیابی‌ها خلاصه می‌شده است در چه؟ در تشکیل نظام و جامعه الهی و توحیدی.

بعضی از انبیا این فرصت را نداشتند، مثل چه کسی؟ مثل زکریا که مثال زدم، مثل یحیی که مثال زدم، در زندگی ناکام شدند، بالاخره کشته شدند، و مثل بعضی دیگر از انبیای قبل از زکریا و قبل از یحیی. این چیست؟ این سخن چگونه قابل تحلیل و توجیه است؟ چرا بعضی از انبیا موفق می‌شوند و بعضی دیگر ناکام می‌شوند؟ چرا همه نمی‌توانند جامعه الهی و توحیدی را تشکیل بدهند؟ و چرا فقط بعضی این امکان و توفیق را به دست می‌آورند؟ جواب در یک جمله کوتاه است؛ همه جا موفقیت‌هایی که مردان و رهبران و بزرگان الهی کسب کردند، در گرو ایمان و صبر بوده است، و همه جا، آنجایی که رهبران بزرگ الهی و داعیان حق و حقیقت شکست خورده‌اند، بر اثر نداشتن مایه کافی از ایمان یا از صبر بوده، بدون برو برگرد. همه جا همین جور بوده. هر جا اطرافیان پیغمبر و مؤمنین به او، در مبارزه با دشمنان و معاندان و معارضان دعوت پیغمبر، صبر به خرج دادند، پیش بردند. اقتضای فتح و پیشرفت در دعوت انبیا هست؛ چون انبیا برطبق حق سخن می‌گویند، برطبق حق حرکت می‌کنند، و حق

پیروز است. حق برطبق فطرت و سرشت جهان است، پس موفق و پیروز است. انبیا هم برطبق سرشت جهان دارند حرف می‌زنند؛ بنابراین مایه و اقتضای موفقیت در نهضت انبیا و در انقلاب پیغمبران به‌طور کامل موجود است. اگر تو می‌بینی پیغمبری در تاریخ شکست خورد، این را دلیل ندان که حرف حق باید شکست بخورد؛ نه، حرف حق باید پیروز بشود، نظام حق باید غالب بشود، دست حق باید بر سر باطل بکوبد و متلاشی کند، پس چرا پیغمبر شکست می‌خورد یک جا؟ برای خاطر اینکه پیروان پیغمبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند، صبر به خرج نمی‌دهند. و الا آیه قرآن، همان آیه‌ای که دیروز تلاوت کردیم می‌گوید که:

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۱. جُند ما، سپاه ما، مردم ما غالبند، این سخن خدا تخلف‌ناپذیر است. اگر یک جا دیدی گویندگان کلمه حق مغلوب شدند، بدان جُند خدا نبودند، شرایط جُند خدا بودن در آنها نبوده. دیگرانی که این غلبه را تدارک دیدند، این شکست را تدارک دیدند و زمینه‌اش را درست کردند، جُند خدا نبودند. جامعه اسلامی، آن روزی که جند خدا باشد، پیش می‌برد، آن روزی که عقب می‌ماند، جند خدا نیست، سپاه خدا نیست، لشکر خدا نیست.

حاصل در دو کلمه خلاصه می‌شود، علت شکست‌ها از سویی و غلبه‌ها و پیروزی‌ها از سوی دیگری، هر جا پیروان پیغمبر ایمان کامل و یقین

کامل در خود به وجود آوردند، و سر سخن حق خود ایستادند، مسلم موفق شدند و پیش بردند؛ شکست در کارشان نیست. دیروز یک چیزی عرض کردم، از قول یکی از بزرگانِ همین تاریخِ قریب به معاصر خودمان، که به دوستانش می‌گفت: آن وقتی که می‌توانید، مبارزه کنید، وقتی که دیدید دارید شکست می‌خورید، باز هم مبارزه کنید تا برسید به آن لحظه‌ای که دیگر یقین می‌کنید که هان، حتماً شکست خواهید خورد، باز هم مبارزه کنید. وقتی در آن لحظه‌ای که یقین دارید حتماً شکست می‌خورید، باز به تلاش و کوشش و مبارزه خودتان ادامه دادید، آن وقت پیروزی و فتح نصیبتان خواهد شد. آیه قرآن تقریباً نظیر همین مطلب را می‌گوید، یا تحقیقاً. می‌فرماید که: ﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا﴾^۱، تا جایی رسید فشارها و لطمات و ضربات جبهه معارض پیغمبران که خود پیغمبرها مایوس شدند، یک جایی رسید که پیغمبرها و مردمانی که همراه پیغمبرها بودند، اینها متزلزل شد دلشان، نه از لحاظ ایمان، ایمانشان از بین نرفت، اعتقادشان به خدا را از دست ندادند، اما چون معتقد بودند که پیروز خواهند شد، ایمان و یقینشان به پیروزی رو به زوال رفت و خیال کردند که اشتباه فهمیده‌اند. یقین داشتند که خدا به اینها گفته شما حتماً پیروز خواهید شد؛ یک جایی می‌رسید کار که اینها فکر می‌کردند مثل اینکه اشتباه فهمیده‌اند، خدا چنین وعده‌ای به آنها نداده بوده. ﴿وَوَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا﴾ در همان لحظه‌ای که

بر اثر شدت فشار و شدت ضربات و لطمات دشمن، جبهه حق و جبهه دین احساس می‌کرد که هان، حتماً دیگر دارد نابود می‌شود، از بین می‌رود، دشمن دارد غلبه پیدا می‌کند، راه‌ها روی او بسته است، در همان لحظه، چون بازهم استقامت می‌کرد، چون بازهم تلاش می‌کرد، نصرت و یاری خدایی فرا می‌رسید؛ این آیه قرآن است.

ما خیال می‌کنیم که اگر در طول تاریخ بعضی از نهضت‌های داعی به سوی حق شکست خورده، اگر زید بن علی^۱ در مسجد کوفه به پیشانی‌اش تیر آمده و افتاده، اگر محمد بن عبدالله، صاحب نفس زکیه،^۲ در مبارزه با

۱. او در زمان امامت حضرت صادق و خلافت هشام بن عبدالملک، به عنوان نخستین علوی‌ای که دست به نبرد مسلحانه زد، قیام کرد. مقصودش بازگرداندن حقوق از دست رفته آل محمد به امام برگزیده آل محمد بود. زید در کوفه برای خود یارانی جمع کرد و آن‌گاه علم قیام را برافراشت. یوسف بن عمر ثقفی مأمور به نبرد با او شد. قبل از این رویارویی، بسیاری از یاران زید، میدان را خالی کردند و در نهایت زید با یاران اندکی به میدان مبارزه رفت و به شهادت رسید. امام رضا درباره زید می‌فرمایند: «او به حق قیام کرد و در راه حق کشته شد و اگر او پیروز می‌شد، خلافت را به صاحبان آن مسترد می‌ساخت.»

۲. محمد بن عبدالله الحسن، ملقب به نفس زکیه از فضلی بنی‌هاشم بود. در اواخر دولت بنی‌امیه، بنی‌هاشم با یکدیگر توافق کردند با «نفس زکیه» به عنوان مهدی این امت بیعت کنند، اما امام صادق راضی نشد. پس از به خلافت رسیدن منصور، همه اولاد امام حسن و امام حسین را اسیر کردند و به عراق فرستادند و در کوفه حبس کردند، به طوری که یکی‌یکی در زندان درگذشتند. وی با شنیدن این خبر، در مدینه قیام کرد و امیر مدینه را از آن اخراج کرد. در نزدیکی مدینه وی با سپاهی از سوی خلیفه مبارزه کردند و کشته شد.

منصور شکست خورده؛ اگر حسین بن علی حسنی، شهید فح،^۱ در نزدیکی مدینه با همه یاراناش کشته شده؛ اگر ابراهیم بن عبدالله^۲ در کوفه یا بصره به قتل رسیده؛ پس این برای ما یک تجربه عمومی باید به وجود بیاورد که ما بگوییم هر جایی نهضت حقی علیه باطل برپا شد، محکوم به شکست است. یک عده مردم نادان و بی خبر از منطق قرآن، تصورشان این است. عرض کردم این تصور، مثل آب گوارایی به دل قدرتمندان و طاغیان تاریخ می نشیند. از خدای دو جهان می خواهند که مردم این جور فرض کنند و تصور کنند. و البته پیدا است که این طرز فکر را خود آنها هم ترویج می کنند. اما این برخلاف واقع است، این طرز فکر.

اگر زید بن علی آنجا شهید می شود، با آن وضع ناکام، این دلیل بر این

۱. حسین بن علی بن حسن، از نوادگان امام حسن است که در زمان امامت امام کاظم در مدینه زندگی می کرد. با سخت گیری خلیفه عباسی و حاکم مدینه، عده ای به ایشان پیشنهاد قیام و قول همراهی دادند. ایشان ابتدا در مدینه قیام کرد و پس از تصرف شهر با سیصد تن راهی مکه شد. در نزدیکی مکه، در مکانی به نام فح با لشکر خلیفه عباسی روبه رو و پس از مجاهدت به شهادت رسیدند. سر ایشان و صد تن دیگر از بدن هایشان جدا و در مکه در منظر حجاج قرار داده شد. پیکرهای بی سر ایشان سه روز بر زمین افتاده بود. امام جواد درباره ی ایشان فرمودند: «پس از واقعه کربلا برای ما قتلگاهی بزرگ تر از حادثه فح نبود.»

۲. ابراهیم بن عبدالله برادر نفس زکیه، در ابتدا به نام برادرش از مردم بیعت می گرفت و وقتی برادرش به شهادت رسید، به سوی خود دعوت کرد. او در بصره قیام و شهر را سریع تصرف کرد. عده ای از مردم کوفه او را به این شهر دعوت می کردند. ابراهیم در راه کوفه با سپاه خلیفه عباسی مواجه شد و به شهادت رسید.

نیست که حق محکوم به زوال و شکست است؛ دلیل بر این است که حق هم با وجودی که حق است، احتیاج دارد به کار و تلاش و کوشش. گمان نکنیم چون حرف ما حق است، پس لازم نیست تلاش کنیم در راهش. فکر نکنیم چون داعیه ما قرآن است، پس خود خدا قرآن را پیش خواهد برد، نه! حرف حق درست است که حق است، درست است که محکوم است و مُسَلَّم^۱ است جهان به پذیرش آن در آینده، اما تلاش می‌خواهد، فعالیت می‌خواهد، عده‌ای باید پای آن صبر کنند، عده‌ای باید برای به کرسی نشاندن آن خون دل بخورند. ماجرای زیدبن علی به ما این درس را می‌دهد، این درس را نمی‌دهد که حق محکوم به زوال است، چرا اشتباه می‌کنند؟ زیدبن علی حرفش حق بوده مسلم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه هم امضا کرده بود مبارزه زیدبن علی را با دستگاه هشام‌بن‌عبدالملک، آن مبارزه عجیب را اجازه داده بودند به او، تاریخ ناطق به این معناست. این بزرگوار هم رفت، کارها را هم خوب روبه‌راه کرد، منتها یک عده مردم بهانه‌جوی نادان ناآگاه یا مغرض تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمن بیدار، در لحظه لازم او را مخدول^۲ کردند و تنها گذاشتند. این درس را ما از آن ماجرا یاد می‌گیریم که حرف اگر حق باشد، حتی به حقانیت حرف زیدبن علی، باز اگر پیروانش، طرف‌دارانش او را تنها گذاشتند، اگر در راه او و در پای او کوشش و مجاهدت نکردند، شکست می‌خورند، اگر مجاهدت

۱. (س.ل.م) تسلیم

۲. (خ.ذ.ل) خوار و ذلیل شده

کردند، پیش می‌روند. همه حرف‌های عالم همین‌طور است. شما چقدر در دنیا افراد را، ایده‌ها را، مکتب‌ها را سراغ دارید که پیروانش، دوستانش بر اثر کوشش، مجاهدت، آن مکتب را به کرسی نشانند؟ چطور حرف‌های باطل، حرف‌های ناحق، حرف‌های برخلاف سنت عالم و طبیعت انسان، بر اثر کوشش و مجاهدت به کرسی می‌نشیند، اما حرف حق بر اثر مجاهدت به کرسی نمی‌نشیند؟ این چه حرفی است؟ اما بعضی همین حرف چرندِ باطل را می‌گویند دیگر.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در یک خطبه از نهج‌البلاغه، درخطبی، از جمله در یک خطبه کوتاه، این مطلب را کاملاً روشن می‌فرماید. من البته نمی‌خواستم امروز خیلی تفصیل بدهم و تفصیل هم نمی‌دهم، بیشتر می‌خواهم این آیات را معنا کنم، اما حالا این خطبه را هم برایتان می‌گویم. خطبه‌ای است که چند بار تا حالا در محافل گوناگون خوانده‌ام برای برادرانی که بودند. امیرالمؤمنین ماجرای پیشرفت‌های سپاهیان اسلام را در زمان پیغمبر شرح می‌دهد. می‌فرماید که «وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا»، می‌گوید ما در کنار پیغمبر و در رکاب پیغمبر که بودیم، این جوری عمل می‌کردیم؛ در میدان جنگ که می‌رفتیم، پدرهای خودمان را، فرزندان خودمان را، برادران خودمان را، عموهای خودمان را که در جبهه کفر و شرک بودند، می‌کشتیم. اگر عموی ما، پدر ما، پسر ما، برادر ما، در زیر پرچم کفر می‌آمد به جنگ

پیغمبر، ما که با پیغمبر رفته بودیم، نمی‌گفتیم این برادر من است، این را نکشم؛ این پسر من است، این را نکشم؛ بی‌دریغ همه را درو می‌کردیم در راه خدا. بعد هم که اینها را می‌کشتیم و برمی‌گشتیم، در دل متزلزل نمی‌شدیم که ای دادبیداد دیدی! ما برای خاطر این دین تازه، این فکر تازه، این فرزند دلبندهمان را کشتیم، نه. ایمان ما بر اثر این اقدامِ حادّ و قاطع کم نمی‌شد، زیاد می‌شد. «ما یزیدنا ذلکِ اِلاّ ايماناً وَ تسليماً» این مجاهدت ما بر ایمان ما و تسلیم ما می‌افزود، «وَ مُضِيّاً عَلَي اللّٰقِمِ وَ صَبْرًا عَلَي مَضَضِ الّٰلَمِ» این مجاهدت ما موجب می‌شد که ما در کارهای دشوار، قاطع‌تر عمل بکنیم، بر دردها و سوزش‌های مجاهدت بیشتر صبر بکنیم. خب، بعد بنا می‌کند امیرالمؤمنین شرح میدان‌های جنگ را به‌طور خلاصه آنجا گفتن. «وَ جِدّاً فِي جِهَادِ الْعُدُوِّ وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخِرُ مِنِ عَدُوِّنَا يَتَّصَاوِلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخَالَسَانِ اَنْفُسَهُمَا اَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمَتُونِ». که نمی‌خواهم اینها را شرح بدهم که سرباز جنگی ما در میدان جنگ چگونه به دشمن می‌پرید، چطور با او درگیر می‌شد و گلاویز می‌شد. چطور به‌سوی مرگ سبقت می‌گرفتند سربازان ما و شجاعان و سلحشوران اسلام، اینها را کاری ندارم. بعد در آخر همین خطبه - که کوتاه هم هست خطبه - می‌فرمایند که «فَلَمَّا رَأَى اللّٰهُ صِدْقَنَا اَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكَبْتَ وَ اَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ» این قدر مجاهدت کردیم تا خدا دید که ما راست می‌گوییم، دید به‌راستی مسلمانیم ما، دید واقعاً مؤمنیم، با عمل خود نشان دادیم ایمان عمیق خود را، وقتی این جوری عمل کردیم، آن وقت سرکوبی بر

دشمنان ما و نصرت و پیروزی برای ما از سوی خدا نازل شد. یکی دو، سه، جمله دیگر می‌فرمایند، بعد می‌فرمایند که «وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِإِيْمَانٍ عَوْدٌ». این را امیرالمؤمنین در زمان خلافتش می‌گوید، آن وقتی که با یک مشت آدم‌های از زیر بار در رو تنبل عافیت طلب روبه‌رو بوده، که وقتی می‌گفت بیایید برویم به جنگ معاویه، عذر می‌آوردند؛ وقتی بنا بود بروند به جنگ طلحه و زبیر، هزار جور توجیه شرعی برای نیامدن خودشان درست می‌کردند؛ خلاصه آدم‌های عافیت‌طلب، زندگی‌طلب، آسایش‌طلب، دور از معارف الهی، با یک چنین آدم‌هایی روبه‌رو بود. ضعیف، پست، سست، زبون، تن به ذلت داده، با راحت خو گرفته، با یک چنین آدم‌هایی طرف بود امیرالمؤمنین. به آنها می‌گوید که «وَلَعَمْرِي» به جان خودم قسم، «لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ» اگر ما آن روز با پیغمبر همان کاری را می‌کردیم که شما امروز دارید می‌کنید، ای مسلمانان! «ما قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِإِيْمَانٍ عَوْدٌ» یک پایه از پایه‌های دین برپا نمی‌ایستاد، یک شاخه از شاخه‌های ایمان سرسبز نمی‌شد.

شما از این خطبه چه می‌فهمید؟ سخن امیرالمؤمنین که چیزی جز سخن پیغمبر نیست، آن راهی که علی می‌رفت، همان راهی‌ست که برادرش پیغمبر می‌رفت. چرا در آن روز پیغمبر خدا آن جور پیشرفت کرد و چرا در زمان امیرالمؤمنین کارها آن جور متوقف ماند؟ چرا؟ امیرالمؤمنین دارد بیان می‌کند سِرِّش را. می‌گوید چون آن روز ما صبر کردیم در میدان‌های جنگ، آن روز بر سوزش درد صبر کردیم، آن روز حاضر شدیم از توی

رختخواب بیاییم توی میدان، آن روز حاضر شدیم از منافع مادی و کسب و کارمان بگذریم برای خدا، اما امروز شما حاضر نیستید. آن روز پیش رفتیم، امروز عقب می‌مانیم. یک مسئله خیلی ساده و روشن؛ دو دوتا، چهارتا. این تحلیل اجتماعی امیرالمؤمنین است. باری، خلاصه مطلب این می‌شود که پیغمبران الهی، علاوه بر آنکه در سلسله نبوت‌ها کارشان توأم با پیروزی‌ست، در پایان کار، فتح و فرجام ابدی و نهایی با آنهاست؛ در همین دنیا هم پیغمبران، فتح و پیروزی و دست یافتن بر خواسته‌های خود و خواسته‌های مکتبشان برایشان مسلم است، اما به شرط اینکه پیروانشان، همراهانشان، ایمان بیاورند، ایمان واقعی به خرج بدهند، کمک بکنند و در میدان‌های مبارزه و جهاد صبر کنند؛ به شرط ایمان و صبر، این حاصل کلام است.

حالا به آیات قرآن برمی‌گردیم. بنده امروز از چند جای قرآن کریم آیاتی را انتخاب کردم که البته نوشته‌اش فردا به دست شما خواهد رسید و دیدم که بیش از اینها در قرآن آیات نویدبخش هست. یکی در سوره مؤمن است، که آن آیات را حالا اینجا لازم نیست بخوانم، می‌فرماید: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾. اجازه بدهید بخوانم آنها را، عیب ندارد. حیفم می‌آید که این آیات را امروز معنا نکنم؛ چون فردا هم که نمی‌رسم معنا کنم. سوره مؤمن آیه ۵۱ به حسب این قرآن. ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾، لام ﴿لَنَنْصُرُ﴾ برای حتمیت و تحقیق است و تأکید،

﴿إِنَّا﴾ هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به طور حتم و بدون تردید یاری می‌کنیم، ﴿رُسُلَنَا﴾ پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت می‌کند، این وعده برای او هم هست. انسان‌های پاک‌نهادی که دنبال دعوت انبیا راه می‌افتند، این وعده برای آنها هم هست، ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾. کجا یاری‌شان می‌کنیم؟ ﴿فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ در همین زندگی دنیا، همین جا ما یاری می‌کنیم آنها را، نمی‌گذاریم برای بعد. ﴿وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾ و همان روزی که گواهان برپا می‌ایستند. که البته این را که گواهان برپا می‌ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز قیامت تفسیر شده.

یک حدیثی در ذیل این آیه شریفه هست که امام علیه‌السلام به جمیل بن دَرَّاج، برطبق آن حدیث می‌فرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است.^۱ یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه می‌آید و آن حکومت الهی همه‌جانبه در این عالم به وجود می‌آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته می‌شود و همه مردم به سوی دین و خدا و توحید حرکت می‌کنند، حکومت واحد الهی به وجود می‌آید، بعد از آن پیغمبران و انبیا و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می‌کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به این معنا، و روایاتی که تصریح شده به این معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت می‌گوید که این برای رجعت است، این

۱. امام صادق، تفسیر نورالثقلین / ذیل آیه ۵۱ سوره مؤمن

آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است. بنده این جور تصور می‌کنم که امام علیه‌السلام نمی‌خواهند این جمله‌ای را که می‌گوید «**فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**»، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمی‌خواهد بگوید آنی که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آنها را یاری می‌کنیم؛ یعنی در رجعت در زندگی دنیا. گمان می‌کنم «**يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ**» تعبیر می‌شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعت خدای متعال پیغمبران را یاری می‌کند؛ این را به صورت احتمال عرض می‌کنم و از این روایت احتمالاً استنباط می‌کنم. علی‌ای حال^۱، ولو ما از این استفاده هم صرف‌نظر بکنیم، خود کلمه «**فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا**»، به طور ظاهر، به قرینه آیاتی هم که بعد می‌آید، نشان می‌دهد که خدای متعال وعده صریح می‌دهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگی دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

«**يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ**»، «**يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ**» کی است؟ گواهان کی برمی‌خیزند؟ آن وقتی که ستمگران را معذرت‌خواهی‌شان سودی نخواهد داد. یک آیه دیگری هست در قرآن، «**يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ**»^۲، که آن هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن است این هم همان باشد. «**وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ**» بر ستمگران است لعنت، «**وَلَهُمْ سَوْءُ الدَّارِ**» برای آنهاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

۱. به هر حال، در هر صورت

۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۵۸

بعد برای اینکه شاهی بر اینکه ما پیغمبران را یاری می‌کنیم، بیاورد، ماجرای موسی را مثال می‌زند؛ چون قبل از این آیه، از اوایل سوره مؤمن، غالباً صحبت حضرت موسی است و مبارزاتش با فرعون، لذا اینجا هم که وعده نصرت به همه پیغمبران می‌دهد، به‌عنوان یک نوع، یک مصداق، یک نمونه می‌فرماید: **﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى﴾** ما به موسی راه‌یافتگی و هدایت دادیم. **﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْثَرْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ﴾** کتاب را برای بنی اسرائیل به میراث نهادیم. بنی اسرائیل صاحب کتاب، صاحب مجموعه معارف و مقررات الهی باقی ماندند و این نشان می‌دهد که اینها موفق شدند، و الا اگر کفار و طاغیه‌های زمان بر بنی اسرائیل پیروز می‌شدند، اجازه نمی‌دادند که آنها برطبق کتاب آسمانی خود عمل کنند؛ کتاب را از میان آنها ضایع می‌کردند. **﴿هُدًى وَذِكْرٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾** که این کتاب هدایت است، راه‌یابی است و آگاهی‌ست برای صاحبان عقل و خرد.

﴿فَاصْبِرْ﴾، بعد که این مطلب تمام می‌شود، به پیغمبر خاتم خطاب می‌کند، می‌فرماید که **﴿فَاصْبِرْ﴾** پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن، با انگیزه‌های انحطاط‌آفرین مقاومت کن. **﴿إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾** بی‌گمان وعده خدا حق است. این وعده‌ای که خدا داده، گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده‌ای که در سوره صافات بود، **﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ﴾** **﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ﴾**، و همچنین وعده‌های دیگری که در قرآن هست؛ اینها حق است، اینها درست است. مسلّم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، برطبق وعده خدایی؛ اما شرطش صبر است. **﴿فَاصْبِرْ﴾** باید صبر کنی، باید

مقاومت و استقامت کنی، باید از راه این ستیزه مقدسی که در پیش گرفته‌ای برنگردی.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ بر گناهانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناه باب پیغمبر است، از این قبیل گناه‌های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی‌کند. این ذنب از نوع ذنب‌ها و خطاهایی‌ست که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناهان را می‌گوید، آن ذنب‌ها را می‌گوید. ﴿وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته‌ات، ﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ﴾ تسبیح بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می‌آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست.

و اما آیات سوره انبیا را؛ آن‌هم باز همین‌طور مختصراً بخوانم. سوره انبیا در جزء هفدهم است، بعد از سوره طه. خیلی عالی‌ست آیات سوره انبیا. من توصیه می‌کنم به دوستانی که با قرآن انس دارند، سوره انبیا را با دقت بخوانند. از اول سوره خدای متعال مرتب دارد می‌گوید که انبیا پیروز خواهند شد، دشمنان انبیا سرکوب خواهند شد، در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین‌طور از اول سوره مرتب دارد می‌گوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می‌کند، می‌پردازد به تاریخ. داستان موسی را نقل می‌کند، پیروزی موسی و شکست قدرت

ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل می‌کند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرت‌های ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستان‌های دیگر را. همه ماجراهایی که در این سوره نقل شده، به این صورت است که پیغمبر پیشرفت می‌کند، موفق می‌شود، پیروز می‌شود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب می‌شود، منکوب می‌شود و شکست خورده می‌شود، و این سنت تاریخ است.

می‌فرماید که **﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ﴾**، آیات اول سوره است،^۱ می‌گوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آنها وحی دادیم. **﴿وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ﴾** آنها را به صورت ملک و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخوانند، **﴿وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ﴾** خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آنها هم یک وقتی مرده‌اند، اما **﴿ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ﴾** وعده خود را برای آنها راست کردیم، وعده پیروزی را. **﴿ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ﴾** نجاتشان دادیم، **﴿وَمَنْ نَشَاءُ﴾** و هر که را خواستیم با آنها نجات دادیم، **﴿وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ﴾** متجاوزان را هلاک کردیم. **﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾** حالا به سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، **﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾** تعقل نمی‌کنید؟ نمی‌اندیشید؟

بعد می‌رسد به آیه یازده، می‌فرماید: **﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ﴾**؛ واقعاً سرود

فتح پیامبران است، سرود مهیجی است که نشان می‌دهد پیغمبران چگونه با کمک‌های غیبی الهی که در بطن این عالم هست، و نه کمک‌های غیبی به‌صورتی که مردم عامی دلشان می‌خواهد و دوست می‌دارند که یک دستی از غیب بیاید بکوبد توی سینه دشمن، نه؛ کمک‌های غیبی که در بطن خود این جهان نهفته است، برابری دارد با سرشت عالم و سرشت بشر و جهان، با این کمک‌های غیبی، چقدر پیغمبران را پروردگار عالم موفق ساخته. **﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ﴾** و چقدر و چه‌بسا در هم شکستیم، در هم شکستیم آبادی و جامعه‌ای را که **﴿كَانَتْ ظَالِمَةً﴾** که ستمگر بود.

جامعه ستمگر، نظام ستمگر، تمدن ستمگر، آن جامعه‌ای که در ساختمان‌ش ستم به کار رفته، طبقه‌بندی به‌وجود آمده، استثمار درست شده، بهره‌کشی انسان از انسان درست شده؛ این قریه ظالمه است، این جامعه ظالمه است، که در بنیاد او ستمگری به کار رفته، چقدر اینها را در هم شکستیم. **﴿قَصَمْنَا﴾** یعنی در هم شکستیم، خرد کردیم. **﴿وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾** و پس از آنها مردم دیگر، گروه دیگر، طبقه دیگر را بر سر کار آوردیم و پدیدار کردیم.

﴿فَلَمَّا أَحَسَّوْا بَأْسَنَا﴾؛ شرح فلاکت ستمگران در حین دیدن عذاب خدا، **﴿فَلَمَّا أَحَسَّوْا بَأْسَنَا﴾** همین که احساس کردند خشم و غضب ما را، آن ستمگران، یا از باب اینکه مثلاً فرض کنید عذاب آسمانی نازل شد، یا از باب اینکه دیدند مؤمنین به همراهی پیغمبرشان بر سر آنها تاختند و الآن است که

شمشیر خشم خدا را بر سر آنها فرود بیاورند، همین که احساس کردند خشم ما را، **﴿إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ﴾** ناگهان از آن آبادی‌ها، از آن تمدن، از آن جامعه پای به گریز نهند، بنا کردند گریختن و فرار کردن. **﴿لَا تَرْكُضُوا﴾** مگریزید، **﴿وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ﴾** برگردید به تنعم گاه‌هایتان. برگردید به آن کاخ‌هایی که در آنها متنعم بودید، برگردید به میان جامعه و شهری که در آن شهر آقایی و فخر می‌فروختید، کجا می‌گریزید؟ **﴿وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينِكُمْ﴾**. برگردید به مسکن‌هایتان، **﴿لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ﴾** شاید بخواهند شماها را استیضاح کنند، شاید بخواهند از شما سؤال کنند، کجا می‌روید؟ **﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾** گفتند وای بر ما، وای بر ما که ما ظالم و ستمگر بودیم. **﴿فَمَا زَلَّتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ﴾** همین بود سخنشان، **﴿حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ﴾** و همین‌گونه سخن می‌گفتند تا آنکه ما همه آنها را طعمه مرگ و نابودی ساختیم.

دقت کنید. دو، سه آیه دیگر هست، اینها را بخوانم. این آیات بعدی درحقیقت زیربنای فکری این واقعیت تاریخی را بیان می‌کند. چرا این جوری شده؟ چرا باید ستمگران نابود بشوند و ستم‌کشان جای آنها را بگیرند؟ چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: **﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِعَابِينَ﴾** ما آسمان را و زمین را و آنچه در میانه آنهاست، به بیهوده نیافریدیم. **﴿لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَآتَخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ﴾** اگر می‌خواستیم کار بیهوده‌ای انجام دهیم، البته انجام می‌دادیم؛ از پیش خود این کار را می‌کردیم، اگر کننده این

کار بودیم، اما هرگز نمی‌کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی‌کند، برطبق باطل عمل نمی‌کند، به پوچی عمل نمی‌کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آنهاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیر این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمنزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده‌اند می‌رساند، آن خط سیر، حق است. هر وسیله‌ای که انسان‌ها را به آن سرمنزل برساند، آن وسیله حق است. اینها دیگر در آیه قرآن تصریح نمی‌شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبر در آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می‌شود و روشن است و عقل انسان‌ها می‌رسد، آنها را دیگر تصریح نمی‌کند.

بعد دنبالش می‌فرماید که **﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ﴾** بلکه ما در هم می‌کوبیم به وسیله حق، باطل را. این راه حق، این طریقه صحیح، این طریقه فطری و سرشتی انسان و جهان، این بالاخره بر باطل پیروز خواهد شد. بلکه پیروز می‌گردانیم حق را بر باطل، **﴿فَيَدْمَغُهُ﴾** پس این حق، باطل را به کلی محو و نابود می‌کند. **﴿فَإِذَا هُوَ رَهِقٌ﴾** آن گاه باطل را می‌بینی که دارد از بین می‌رود، رو به نابودی است. **﴿وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾** آن وقت شما ای ستمگران، شما ای ظالمان، شما ای باطل‌گرایان و ناحقان، بر شماست وای، بر شماست بیچارگی و نابودی، **﴿وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾** از

آنچه که توصیف کردید و بیان کردید.

بعد البته دنبالش باز با سبک قرآنی بسیار جالب و زیبایی - که لازم است انسان انس بگیرد با قرآن تا این نکات جالب و زیبای قرآن را درست بفهمد. غالباً کسانی که ملتفت نمی‌شوند این لطافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌های قرآن را، با قرآن انس ندارند. اگر انسان انس پیدا کند با قرآن، لحن کلام قرآن به گوشش آشنا می‌شود، می‌فهمد قرآن چگونه دارد حرف می‌زند - راجع به این مسئله بحث می‌کند و صحبت می‌کند؛ آمدن حق، رفتن باطل، پیروزی حق، شکست باطل، بعد راجع به خلقت آسمان و زمین، مجدداً تمسک می‌کند به اینکه پروردگار عالم مالک آسمان است، مالک زمین است، حاکم بر تمام اقطار عالم وجود اوست، پس در زندگی انسان‌ها هم او باید حکم‌فرمایی کند. در نظام زندگی بشر هم او باید قانون بدهد، او باید اداره کند، او باید تدبیر کند؛ پس کسانی که درمقابل انبیا ادعای حکومت و قدرت و سلطه می‌کردند، بر باطل بودند و محکوم به نابودی‌اند. خواهش می‌کنم آقایان تشریف داشته باشید.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را پیرو واقعی محمد و آل محمد قرار بده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را در دنیا، در زندگی در آخرت از آن‌ها جدا نگردان.

به محمد و آل محمد، لطفشان را مهرشان را به سوی ما جلب کن.

پروردگارا! ما را تابع و پیرو قرآن و عامل به قرآن قرار بده.

فرجام نبوت (۲)

گفته سخن درباره‌ی فرجام نبوتها آن است که در مرحله‌ها و فصل تاریخ، هرگاه دعوت انبیا، با ایمان و صبر کامل از سوی خود و پیروان آنان همراه بوده، پیروزی و موفقیت نصیب آنان شده و به ایجاد محیط مناسب و نظام مطالب در برانداختن نظام جاهلی، توفیق یافته‌اند. انبیا و عمرها حتی آنها که بظاهر با شکست مرحله‌ای مواجه شده‌اند، در خط سیر عمری نبوت، به هدف و مقصد خود که بالا بردن سطح اندیشه و روحیه‌ی انسانها و آمان ساختن آنان برای رسیدن به مرحله‌ی بعدی است، دست یافته‌اند.

این حقیقت را قرآن با بیانیهای گوناگون، چه در ضمن گزارش ماجرای پیامبران رجه در ردیف حقایق مربوط به عموم انبیا و برای آگاهی و دلگرمی پیامبرخاتم (ص) و مسلمانان و هدیه‌ی کسانی که در راه انبیا گام خواهند زد، آشکارا بیان کرده است:

إِنَّا نَحْنُ رُسُلُ اللَّهِ وَاللَّهُ آمِنٌ - ما بطرحتم یقین، پیامبران خود دان کسانی را که ایمان آورده‌اند، باری حرامیم کرد.

فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ نُؤْتِيهِمُ الْأَسْمَاءَ - در این جهان و هر در روزی که گواهان پیامبرند.

يَوْمَ لَا يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ - روزی که پویش خواهی مستمکران به آنان سودی نمیشد.

وَلَهُمُ الْعَذَابُ وَاللَّهُ سَوِيءُ الدَّارِ - و آنرا دوری و محرومی از رحمت خدا نیز مرتب می‌شود، نصیب میگردد.

وَلَعَدْ أَنبِيَاءَ مُوسَىٰ الْقِدْيَ - همانا موسی هدایت ره یافتگی بخشیدم.

وَأَوْشَابَ نَبِيِّ إِسْرَائِيلَ الْكِنَانِ هَدَىٰ زَكْرِيَّ لِأُولِي الْأَلْبَابِ - و برای نبی اسرائیل، کتاب را بجا نهادیم که مایه‌ی هدایت

و راهبانی و آگاهی جزو مندان بود،

فَأَجْبِرُوا عَذَابَ اللَّهِ حَتَّىٰ - پس استقامت و صبر کنید، که بیکجا و عذای خدا (بپیروزی و نصرت) حق است.

وَأَسْتَعِزُّ بِالذِّبَالِ مَتَّعْتُكُمْ بِمَتَابِعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْإِنْبَارِ - و از خطای خود پویش طلب (در صلوات جبران خطاها گذشته با

وصح رشام پروردگارت را مناسبتش و تسبیح لوی (سوره مؤمنان، ۵۱-۵۵)

سوره‌ی انبیا، سوره‌ی پیروزی انبیا و شکست و ناگامی جباران و معاندان و معارضان ایشان است:

وَلَقَدْ صَعَمْنَا بِنُوحٍ وَأَنَّا كَانَتْ طَائِفَةٌ - و چه بسیار آبادیها و جامعه‌های مستمکر را در هر شکستیم.

وَأَنبِيَاءًا بَعْدَهَا قَوْمًا كَثِيرِينَ - و پس از آنان، مزی و دگره‌هایی دیگر پدید آوریم.

فَلَمَّا أَحْسَبْنَا أَنبِيَاءًا إِذْ أَهْرَمْنَا مَعَهَا زَكْرِيَّ - مستمکران چون ششم و عذاب ما را احساس میکردند بیدلیل پای می‌نهادند

لَا تَرْكُضُوا رُجُوعًا إِلَى مَا أُرْتَمْتُمْ فِيهِ - مگر بیزید! و بسوی تعمگاه‌های خود بازگردید!

وَمَسَاكِينَكُمْ تَتَكَلمُونَ تَسْمَعُونَ - و بسوی مازلتان! ممکن است مورد پرسش قرار بگیرید! (سوره انبیاء: ۱۱-۱۲)

ریس از چینی آیه، آنجا که سخن با اجرای ابراهیم می‌رسد:

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ - کفیم ای آتش، خنک و گولای شو بر ابراهیم.

وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ - برای او دشمنی ای تهیه دیدند، پس ما آنان را سخت‌ترین زاینها دچار سآ ^{ختم}

رَجَعْنَاهُ وَلَوَطَّ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ - او رولوط را حجات بخشید و به سرزمینی که برای جهانیان مبارک

در خزنده ساخته بودیم، منتقل کردیم.

وَرَهَبْنَاهُ إِلَىٰ مِصْرَآءَ وَيَعْتَرِيبُ نَافِلَةً - و بدو اسحاق را دادم و یعرب را که نوهی او بود.

وَكَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ - و هملی را شاستگان ساختیم.

وَجَعَلْنَا هُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا - و آنان را پیستولان را مامانی قرار دادم که بر طبق فرمان ما هدایت می‌کردند.

وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيسَاءَ الزَّكَاةِ - و به آنان انجام کارهای نیک و پیا داشتن نماز و

پرداختن زکات را امر ختم.

وَكُنُفًا لِّمَا عَابَدْنَاهُ - و آنان عبادتگران و بندگان ما شدند.

(سوره انبیاء: ۷۲-۷۹)

سجده: سه بار

جلسه بیست و دوم

تعهد ایمان به نبوت

پنجشنبه ۱۸ مهرماه ۱۳۵۳

۲۳ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ
أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ
وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ
فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ
مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۷۴﴾

سوره مبارکه انفال

مسئله‌ای در ذیل مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یک ضامن‌ست برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هرجا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا این عقیده، این شهادت، این تشهد، اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من یا نه؟

یک وقت هست که شما می‌فرمایید من شهادت می‌دهم و قبول دارم که فرض بفرمایید گل نرگس خوش‌بوتر است از گل محمدی؛ این هم یک مطلبی است دیگر. بعضی‌ها همین را نمی‌دانند، بعضی‌ها به عکس این معتقدند. جناب عالی هم، یا درست یا نادرست معتقد شدید که این گل، عطرش شامه‌نوازتر و بهتر است از آن گل. خب، حالا این شهادت را که شما دادید، تَمَّ ماذا، به قول ما طلبه‌ها، بعدش چه؟ هیچ. می‌بینید که اگر چنانچه آدم شهادت بدهد و قبول کند که این گل از آن گل بهتر است، یا به عکس قبول کند که آن گل از این گل بهتر است، هیچ اثری در زندگی ما ندارد، هیچ تعهدی در زندگی ما ایجاد نمی‌کند.

مثال دیگر بزنم؛ در دنیای مسیحیت یک نفری در رأس مقامات روحانی قرار دارد به نام پاپ، که می‌دانید این پاپ فقط یک مجسمه‌ای است درحقیقت که مردم باید به او احترام کنند. نه یک نظریه تازه‌ای در عقاید مسیحیت ابراز می‌کند، نه یک حکم تازه‌ای در احکام مسیحیت، مختلف با احکام قبلی ابراز می‌کند، بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن یک مجسمه زیباست در اتاق پذیرایی شما؛ اگر بود دکور اتاق کامل است، اگر نبود از نظر آدم‌های تجمل‌پرست ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت از جنبه افکار مسیحی همین اندازه بیشتر اثری ندارد. حالا در این سالی که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر یک مسیحی مطلع باشد که جناب پاپ کنونی از دنیا رحلت کرده و فلان کس به جای او نشسته، یا معتقد نباشد، در زندگی او هیچ تأثیری ندارد. اگر چنانچه یک

مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپ موجود زمان من، آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد؛ یعنی حال او با حال آن مسیحی پیر از کار افتاده‌ای که در گوشه دهات است و مثلاً خبر ندارد که این پاپ قبلی فوت کرده و کسی به جای او آمده، حال او با حال آن پیر آن گوشه افتاده بی‌خبر یکسان است. همچنانی که او در وضع زندگی‌اش بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقای که می‌داند پاپ فوت کرده و دیگری جایش نشسته، در وضع زندگی این هم، هیچ‌گونه تغییری به وجود نمی‌آید. شهادت می‌دهم که امروز پاپ فلان کس است، این شهادت هیچ تعهدی را ایجاد نمی‌کند. آیا اینکه من در تشهد نمازم می‌گویم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، در مأذنه شهر و ولایتم به‌عنوان یک شعار عمومی، به‌عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می‌شود «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُتَشَهِّد، بر دوش آن جامعه‌ای که این تشهد به‌عنوان شعار او گفته می‌شود، می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ سؤال این است.

جواب این است که بلی، می‌گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می‌گذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می‌کنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش می‌گیرد، عبارت است از دنباله‌گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار

نبی. خیلی آسان ادا می‌شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است. یک عده مردم خیال می‌کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین‌که پذیرش نبوت او را در دلمان، به‌وسیلهٔ زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئلهٔ نبوت خاتم‌الانبیا مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقهٔ عذاب و محوطهٔ غضب خدا بودند، گفتند «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، با گفتن این کلمه، از منطقهٔ عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقهٔ رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقهٔ رحمت، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمهٔ رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک‌خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک‌ذره نزدیک‌تر می‌شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می‌رسند به سرچشمهٔ رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقهٔ رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این جور خیال می‌کنند.

نتیجهٔ این طرز فکر این است که اگر امروز، یک نفر آدم در شناسنامه‌اش

نوشت مسلمان، پیرو پیغمبر اسلام - آن وقتی که در شناسنامه‌ها می‌نوشتند، حالا که نمی‌نویسند - یا در سؤال و جوابی که از او می‌شود، می‌پرسند آقا مذهب و دین شما چیست، گفت اسلام؛ به‌صرف اینکه اسلام را معین کرده، مسیحیت را معین نکرده، مادی‌گری را معین نکرده، یهودی‌گری را معین نکرده، فلان دین دیگر را معین نکرده، به‌صرف همین‌که در این اشیا و چیزهای گوناگونی که به نام دین برایش مطرح است، روی اسلام انگشت گذاشته، می‌گویند خیلی خوب، چون شما اسلام را معین کردید، بروید به بهشت. حالا اگر نماز هم خواندید، چه بهتر، اگر روزه هم گرفتید، چه بهتر، اگر کارهای دیگر را هم کردید، چه بهتر، اگر نکردید هم، جای شما در بهشت خداست، منتها قبل از آنکه به قیامت برسید، شما را خوب فشارتان می‌دهند. این حرفی‌ست و فکری‌ست رایج در ذهن مردم.

ما می‌گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به‌دنبال می‌آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدها انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر چنانچه ایمانی بر زبان یا حتی در دل، ایمانی انسان داشت، ولی هیچ تعهدی را که این ایمان برای انسان معین می‌کند، متعهد نشد، هیچ‌گونه از مسئولیت‌هایی را که قبول نبوت پیغمبر بر دوش انسان می‌گذارد، انسان نپذیرفت، این انسان اگرچه به ظاهر مؤمن است، اما مؤمن واقعی نیست. خدا در قیامت با او چه خواهد

کرد؟ بنده نمی‌دانم، کاری هم ندارم بدانم؛ اما در معیارهای این جهان، به‌عنوان قضاوت، به‌عنوان اینکه ما بتوانیم حکم کنیم روی ایمان یا عدم ایمان یک انسان، این آدم را با ایمان نمی‌دانیم.

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به‌حسب ظاهر، اگرچه که جان و مال انسان را محفوظ می‌دارد به‌قول معروف، که البته یک‌قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقه اسلامی می‌کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می‌خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست. ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الآن برایتان معنا می‌کنم، می‌گوییم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی است که به تعهدات و مسئولیت‌هایی که ایمان به نبوت برای انسان می‌آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می‌خواست در این دنیا بکند، یک بارِ عظیمی را پیغمبر می‌خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می‌خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می‌خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می‌خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می‌خواست از زمین قلعه^۱ کند و بکند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می‌خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً

۱. (قلع) از ریشه برآوردن

ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می‌خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می‌توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده‌تا آجر هم نمی‌توانم بیاورم بچینم آنجا؟ نمی‌توانم یک مقدار از شالوده و پیش‌اش را هم بکنم؟ نمی‌توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی‌توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، و الا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت می‌دهم که او پیغمبر خداست. این یک شهادت سطحی است. شهادت می‌دهم که او پیغمبر است، اما نمی‌توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین؛ **﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾**؛ می‌آمدند می‌گفتند یا رسول‌الله ما شهادت می‌دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می‌گوید بله، ما خودمان می‌دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم، حرف به‌جای خودش راست؛ اما شهادت می‌دهیم که آنها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می‌گویند.

تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی است که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است. رسول که می‌آید، می‌آید تا جهانی را با قواره‌ای که اسلام پیشنهاد می‌کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می‌شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان‌ها را به صورتی که خدا می‌گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکل خدافرموده زندگی نمی‌کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این سو و آن سو می‌کشند و اسلام برای گوشه مغز و گوشه دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفه شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می‌دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است.

همان طوری که در این ورقه‌ها نوشته شده، که مطالعه کردید یا می‌کنید؛ اسلام یک فکر نویی می‌آورد، بر اساس این فکر نو، یک جبهه‌بندی نو به وجود می‌آید، یک صف‌بندی جدید به وجود می‌آید. و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که اساساً دین، به معنای ایجاد یک جبهه‌بندی و صف‌بندی جدید است.

وقتی که انسان‌ها دارند زندگی می‌کنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که می‌آید در این جامعه، انسان‌های همه مطیع و رام را، انسان‌های همه به یک سو و یک جهت را دو دسته می‌کند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات می‌دهد، راهشان را عوض می‌کند، می‌شوند

دو دسته. به این معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل دوییتند. یادتان باشد به این معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان کس می گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این جور که همه دارند مثل واگن های یک قطاری می روند طرف سراشیب سقوط، پیغمبر می آید از عقب این واگن ها را می گیرد، بعضی از واگن ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می کنند، می روند طرف سراشیب سقوط، یک عده از این نگاهداری پیغمبر استقبال می کنند، بین واگن ها اختلاف می افتد.

این قافله دارند می روند به طرف دزدها، دارند می روند به طرف مرگ گاه، دارند می روند به طرف زلزله خیز، پیغمبر می آید، می گوید نروید، یک عده ای به حرف او گوش می دهند و نمی روند، یک عده ای گوش نمی دهند و می روند، پس می شوند دو جبهه، اختلاف. به این معنا، پیغمبرها می آیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد می کنند، منتها دوییتی در میان جامعه ای که یکپارچه گمراه بود. می آیند می گویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه ها اختلاف می افتد، بعضی برمی گردند، بعضی بر نمی گردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف بندی جدیدی، یک موضع گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می آید. پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک

صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می‌کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی‌یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را درمقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی درمقابل صف ضلالت به‌وجود بیاورد. دو صفند درمقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی‌رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی‌ست؛ ازطرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر در دسر دارد. چه کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطه امن امان آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آنجا می‌زند و می‌نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید.

آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بسترِ راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علی است؛ هرکس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم که خیلی نزدیک‌تر است به فهم، برای ما بیان می‌کند. می‌گوید «السَّاكِتُ أَخُو الرَّاضِي»^۱ این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحارالانوار، جلد مواعظ است، «السَّاكِتُ أَخُو الرَّاضِي وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» آن کسی که درمقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی است که به آن وضع راضی است. دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی است، او چه کاره است، او معلوم است، مَنْ رَضِيَ بِعَمَلٍ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ. هرکسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آنهاست؛ او را هم می‌برند به همان آخوری می‌بندند که آنها را ببندند. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی است اما این نارضایی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی است که راضی است. بعد دنبالش «وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» هرکه با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن کسانی که مثل اصحاب عبدالله بن مسعود، از جمله همین جناب

ربیع بن خُثَیم^۱ - اگر این قبر برای او باشد در خراسان - که در جنگ صفین گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان‌ها را بناست بریزد. و آمدند عافیت طلبانه از او تقاضا کردند که آنها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، اینها کور خواندند. اینها خیال کردند که جنگ بین یزدگرد سوم و نمی‌دانم هراکلیوس چندم رم است که اگر اینها هرکدام غالب بشوند، برای دین و دنیای آدم هیچ فایده‌ای ندارد! عافیت طلبانه انسان قرار عدم تعرض ببندد، قرار عدم دخالت در جنگ ببندد، بیاید یک گوشه‌ای بنشیند. خیال کردند جنگ بین المللی است که چند تا ملت دارند باهم جنگ می‌کنند سر قدرت و حکومت؛ هر کشوری که بتواند خودش را کنار نگه بدارد، برده. دیگر نفهمیدند جنگ بین حق و باطل، یک جنگ اجتناب‌ناپذیر است. ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق جنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را اینها نفهمیدند. نبوت می‌آید صفوف را مشخص می‌کند، می‌گوید آن کسانی که با ما هستند بیایند، گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما سرگیرد و برون رود از کربلای ما^۲

۱. مردی زاهد و عابد بوده است و از تابعین به‌شمار می‌آید. آن گونه که در کتاب وَقَعَةُ صفین آمده است، به همراه عده‌ای دیگر نزد امیرالمؤمنین آمده و می‌گویند که در حقانیت این جنگ شک دارند و از امام تقاضا می‌کنند آنها را برای مرزبانی و مبارزه با کفار به یکی از مرزها بفرستد.

۲. نَبْر تَبْرِیْزِی

برود، با ما نیست دیگر. آن کسی که حسین بن علی، در بین راه او را طلب می‌کند که بیا با ما کمک کن، می‌گوید یَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ این اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. و لذا می‌بینید که محدثین ما می‌نویسند و می‌گویند آن بی‌سعادت، راست هم می‌گویند، واقعاً بی‌سعادت. و ای بدبخت‌مردمی که چون او، همواره زمان بی‌سعادت باشند؛ ای بی‌سعادت! پیغمبرها می‌آیند معین می‌کنند راه را، می‌گویند این است، اگر مردی، اگر دنبال حقی، اگر برای خدایی، اگر شهادت می‌دهی به نبوت ما، یاالله، راه ما این است؛ اما اگر چنانچه آنجا نشست، راه ما را دیدی، رهروان راه ما را دیدی، چون مشکل بود نیامدی، چون مشکل بود کمک نکردی، چون مشکل بود رویت را هم آن‌ور کردی، یعنی من ندیدم، اما در همان حال تسبیح دست گرفتی، گفתי شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، شهادت می‌دهم شما پیغمبرید، یک دور تسبیح هم گفתי، این فایده‌ای ندارد، هیچ نگو و بیا، بر زبان نیاور این ذکر را، عمل کن. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿۱﴾ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾؛ چرا آنی را که بر زبان می‌گویی معتقدم، عمل نمی‌کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می‌گویم. بزرگ‌گناهی‌ست که انسان چیزی را به زبان بگوید، عقیده‌ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن. چرا من

بگویم پیرو پیغمبر خدا هستم، درحالی که پیرو ابی جهلم؟ چرا بگویم من دنبال اسلامم، درحالی که دنبال شرکم؟ چرا بگویم علوی‌ام، درحالی که معاویه و بوجهلی‌ام؟

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هرچه می‌گوید، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی‌ست، هرچه می‌گوید، بار مسئولیت بردوش گذارنده است، هرچه می‌خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می‌آید، از رشوه ناراحت می‌شود، از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا مُتَمَرِّا است. یک پلنگ دماغی عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ کس رحم نمی‌کند، برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، آهن گذاخته می‌گذارد طرف مشتش. یک نفر این جوری در اجتماع؛ سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطه مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذراند، حاضر است هرچه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط درمقابل برای انسان قرار می‌دهد و آن شرط این است که می‌گوید به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم که از تو می‌خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خب شما را به خدا، شما از این دو نفر سراغ که می‌روید؟ کدام را

قبول می‌کنید در این زمان و در این قطعه از تاریخ؟ حاضری آن کسی که رفتن با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ ددرس، مسئولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حاضری از آن کسی که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حاضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعه علی بودی. اما اگر می‌بینی دلت پرواز می‌کند به سوی راحتی‌ها، تنعم‌ها، عیش‌ها، پول‌ها، مقام‌ها، آبرومندی‌ها، ناز و فخر فروختن‌ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آنجا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می‌کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه‌ها خداحافظی نکرده، اسبت را سوار می‌شدی، به زن و بچه‌ات هم می‌گفتی من در شام منتظر شما؛ یا علی مدد! طرف شام می‌رفتی، علی را تنها می‌گذاشتی، همچنانی که خیلی از چهره‌های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله بن عباس پسرعموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این همه حدیث، مفسر قرآن، چهره موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه دوتا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس. مگر عبدالله عباس چه کسی بوده؟ همین که چهارتا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، درعین حال همه قبولش دارند، و این یک نکته‌ای است. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه

و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل ابی ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ یک قدری مطالعه می‌کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفه دوم است، خیلی هم به او علاقه داشت، این‌هم غالباً دنبال جناب عمر بود. آدمی جزو تابعین باشد، زمان پیغمبر را درک نکرده باشد، درعین حال هم شیعه، هم سنی او را قبول داشته باشد، **يَاللَّعَجَبُ!** این خیلی آدم عجیبی باید باشد. اسم این چیست در عرف اسلامی؛ که دو گروه مخاصم، هر دو یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم درحالی که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت و در رو! کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار. لابد برد پول‌ها را آنجا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرا کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آنها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد، به یاد علی اشک می‌ریخت، از اینکه با علی بوده، خاطره‌ها نقل می‌کرد، اما آیا من و شمای زیرک و کَیْس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نه، برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی. «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ

یُهَانٍ»^۱، «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عُلْمِ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ»^۲. تو اگر شیعه‌ی علی بودی، علی را آن قدر خونِ دل نمی‌دادی؛ با فرار کردن خودت این قدر ناله‌ی علی را بیرون نمی‌آوردی، که علی آن جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همه‌ی خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای است که علی در نهج‌البلاغه، خطاب به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی‌رضوان‌الله‌علیه در نهج‌البلاغه،^۳ چون زمان بنی‌عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ عَبَّاسٍ»، نوشته «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ»^۴ نوشته که امام علیه‌السلام به یکی از عاملانش، استاندارانش نوشته، نوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی که این نامه را می‌خوانید، خب معلوم است که عبدالله عباس بوده، به‌علاوه، غیر نهج‌البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوط به عبدالله عباس است؛ که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

باری، تعهدِ قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن‌چنانی که او می‌خواهد، عمل نمودن. من دیگر

۱. حدیث شماره ۱۹

۲. حدیث شماره ۲۰

۳. ابوالحسن، محمدبن حسین (۳۵۹-۴۰۶ ق) ملقب به سید رضی در بغداد به دنیا آمد. ایشان همراه با برادر بزرگترش، سید مرتضی علم‌الهدی، نزد شیخ مفید پرورش یافتند. این عالم وارسته بیشتر به واسطه‌ی تألیف کتاب نهج‌البلاغه شهرت یافته‌اند.

۴. نامه‌ی چهل‌ویکم نهج‌البلاغه

مجالم کم شد برای اینکه همه آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا﴾^۱ آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان. برای زمان پیغمبر است، نه اینکه بخواهم بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی‌ست. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسئله هجرت هم آنجا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز یک عده‌ای مسلمان می‌شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می‌کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می‌گفتند خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی^۲ دارم، تلفن شماره رُند عالی دارم، مشتری‌های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و رفیق و هم‌پیماله دارم، اینها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می‌گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی‌ست، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می‌خواهد پیغمبر، می‌خوانم، روزه می‌خواهد، عوض سی روز، شصت روز می‌گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این‌جوری فکر می‌کردند. هجرت در آنجا لازم بود. جامعه اسلامی نوبنیاد بود، باید می‌رفتند، باید تقویت می‌کردند و باید آن جامعه را در مقابل دشمنانش آسیب‌ناپذیر می‌ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

۱. سوره مبارکه انفال/ آیات ۷۲ تا ۷۴

۲. دو، سه دهانه

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ آن کسانی که باور کردند و گرویدند، ﴿وَهَاجَرُوا﴾ و هجرت کردند به مدینه، ﴿وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾ و با مال و جانشان، هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل ﴿وَالَّذِينَ آوَأُوا﴾ آن کسانی که اینها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، ﴿وَنَصَرُوا﴾ و یاری شان کردند، ﴿أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ اینها بعضی پیوستگان و هم جبهگانِ بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوبها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا درهم پیوسته و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق^۱ کامل، این ولایت است.

﴿أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ - اینجا را گوش کن - اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما ﴿وَلَمْ يُهَاجِرُوا﴾ اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، ﴿مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا﴾ شما با اینها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آنجا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

۱. (لصق) به چیزی چسبیدن و به آن پیوستن

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آنجا هستند، اگر چنانچه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آنها را یاری‌شان بدهید؛ چون با شما همفکرند و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن کسی که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد، با شما پیمان صلح بسته باشد؛ در این صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. اینجا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به جامعه اسلامی مهاجرت نکرده - که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامی به این معنا نداریم - به جامعه اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت نکرده به سوی شما. **﴿وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ﴾**، مگر بر قومی، بر زیان مردمی که **﴿بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ﴾** که میان شما و آنها تعهد و پیمانی است. **﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾** و خدا به آنچه می‌کنید، بیناست. **﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾** آنهایی که کافرنند، بعضی هم جبهگان

و پیوستگانِ بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم اردو و هم جبهه‌اند. **﴿الْاَتْفَعْلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْاَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾** اگر این را انجام ندهید، فتنه‌ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه‌بندی و این صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما درمقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و مُحَازِی‌ست^۱ و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر اینها را ندانید و به مقتضای اینها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنه دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً.

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، **﴿وَهَاجَرُوا﴾** و مهاجرت کردند - این آیه را هم دقت کنید که آیه شاهد جالبی است برای این مطالبی که عرض کردیم - **﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾** آن کسانی که ایمان آورده‌اند، **﴿وَهَاجَرُوا﴾** هجرت کردند، **﴿وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾** مجاهدت کردند در راه خدا، **﴿وَالَّذِينَ آوَأَوْ وَنَصَرُوا﴾** آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، **﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾** اینها هستند مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ **﴿هُمُ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرَ حَقِّ﴾**؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

۱. (حوز) در اصطلاح به معنای مستقل است.

یک کلمه هم از آن آیات سوره آل عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی‌شود منظور ما چیست. ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ﴾؛ در این آیه‌ای که آنجا ترجمه‌اش کردم و دیگر ترجمه نمی‌کنم، این مطلب را می‌خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد گرفتیم، گفتیم به آنها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه‌براین، او را یاری هم بکند؛ ﴿لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ﴾ نصرتش باید بکند.

بعد می‌گویند که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می‌کند؟ اینکه به امتش، دوستانش، یارانش، سفارش می‌کند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه‌ها آمد، مخالفت با او نکنید. خب نصرت است. ﴿قَالَ أَقْرَبْتُمْ﴾ خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می‌گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان

ایمان داشته باشید، با این شرط، ﴿أَقْرَبْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي﴾، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی‌های عالم، الآن از طرف موسی بن عمران مورد مؤاخذه این میثاقند، الآن موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آنها می‌گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هرکسی که به موسی ایمان دارد - موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد - باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

تهدد ایمان به نبوت

در بیان مباحث نبوت، عملی ترین مسئله‌ی قابل طرح آن است که با توجه به فلسفه‌ی نبوت و معاد و ریح و معنای آن، قبول دعوت نبی، ملازمه با قبول تهددیه حتمی و اجتناب ناپذیر است. یعنی پذیرایی دعوت نبی باید همان راهی را که نبی در آن گام نهاده تعقیب کند و در انجام مسئولیتی که او بعهده گرفته ری را یاری دهد. این درحقیقت نشان‌دهنده‌ی ایمان او به نبوت نبی است.

نبوت، فکر و فکری تازه‌ای بوجود می‌آورد، اندیشه‌ای و راهی تازه و هدایتی تازه را مطرح میکند، آن کسی مؤمن است که آن اندیشه را بپذیرد، آن هدف را بجوید و آن راه را سپرد. برای مخالف بودن، مخالفت کردن لازم نیست، موافقت و همراهی کردن کافی است. درجه‌بندی میان نبی و معارضانش، هر که در میان باشد نیز با نبی و از او نیست و هر که «با او» نباشد «بر او» است. این حقیقت ضمن ده‌ها آیه‌ی قرآن، رسا و تردید ناپذیر، اعلام شده است:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَرَاحِبُوا - ههنا ما کسانی که ایمان آورده اند و هجرت کردند.

وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و بوسیله‌ی جان و مال در راه خدا مجاهدت نمودند.
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَصَرُّوا - و کسانی که پناه دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ - ایمان بعضی شان، پیوستگی و هم‌جهتگی بعضی دیگرند.
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَبْهَرُوا مَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُبَاهِرُوا - و آنان که ایمان آورند ولی مهاجرت نکردند شما

و اما آنان پیوستگی و ارتباطی نیست مگر وقتی مهاجرت کنند.
وَأِنْ اسْتَفْرَجَكُمُ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ الْأَعْلَىٰ أَوْ حُرْمٌ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ وَرَأْسُ حَبَّةٍ بَرْدٍ وَرَأْسُ حَبَّةٍ بَرْدٍ وَرَأْسُ حَبَّةٍ بَرْدٍ
باید یاری شان کنید، مگر آنکه بر ضد مردمی باشد که با شما میان صلح دارند.

وَأَلْفٌ مَّا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ - و خدا با آنچه میکنید بیناست.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ - و کسانی که کفر آورند، بعضی هم جهنگان و پیوستگان بعضی دیگرند.
إِلَّا تَعْلَمُونَ كُنْ قِتَّةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كِبِيرٌ - اگر چنین نکنید در زمین فتنه و فساد بزرگ پدید خواهد آمد.
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَرَاحِبُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ - کسانی که ایمان آورند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَصَرُّوا أَوْلِيَاءُ هُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - و کسانی که پناه دادند و یاری رساندند، آنها یاران مؤمنان راستین.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ رِزْقٌ كَرِيمٌ - برای آنهاست مغفرت و روزی بزرگوارانه

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ هَاجِرْتُمْ وَجَاهِدُوا مَعَكُمْ فَالَّذِينَ مَنَعُوا رِزْقَكُمْ مِنْكُمْ - و آنان که ایمان آوردند پس از شما هجرت

کردند و با شما جهاد آمدند، از شما (رباشما) بند

(سوره اقل: ۷۵-۷۴)

وَأَذِّنْ لِقَدْحِ الْمَاءِ الْبَيْتِ - ربه یاد آورد که خدا پیمان از میان اینها گرفت

لَمَّا أَتَيْتُمْ مِنْ كِنَانِ رِحْلَتِهِ - (بدین صورت که:) از آنچه از کتاب رحلت بر شما فرمودم

فَمَجَّاءُكُمْ رَسُولُ مَصَلِكِ بِلَا مَعْلَمَةٍ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَتَقْتَرَبُنَّ - پس از شما هرگاه پیامبری آمد که آنچه را شما دارید تصدیق

میکرد لازم است که بدین ایمان آوری و او را یاری کنید

قَالَ وَاتْرُقُوا رِزْقًا عَلَى ذَلِكُمْ أَصْرِي - آیا بدین پیمان اقرار کردید و گردن نهادید و از امت خود بر این همه از

سوی من تعهد گرفتید؟

قَالُوا أَمْزَنًا - پیغمبر گفتند: اقرار کردیم و گردن نهادیم

قَالَ فَامْسُدُوا رِزْقًا مَعَكُمْ مِنَ السَّاهِدِينَ - گفت: پس گواه باشید و من نیز با شما از گواهانم

مَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَالَّذِينَ هُمْ الْعَامِسُونَ - پس هر که پس از این پیمان روی برگرداند، ایمان ناستماع خواهند بود

(سوره آل عمران: ۸۲-۸۱)

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا الصَّالِيَاتُ لَمْ يُحْمَلْهُنَّ - داستانی آنان که نورات به آنان داده شد، اما آنان این کتاب را تحمل نشدند

(تسهلات آن را نپذیرفتند)

كُنْتُمْ الْجِبَارِ يُحْمَلُ اسْمَارًا - همچون داستان درازگوشی است که کتابی چند را حمل میکنند

بِشَيْءٍ مِثْلُ الصَّالِيَاتِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ - چه نازیباست داستان مردی که آیات خدا را تکذیب کردند

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - خدا مرجم ستمگر را هدایت نمیکند (سوره جمعه - آیه ۵)

بهار: سه ریال





بخش چهارم:
ولایت

♦♦ ولایت ♦♦

♦♦ پیوندهای امت اسلامی ♦♦

♦♦ بهشت ولایت ♦♦

♦♦ در پیرامون ولایت (۱) ♦♦

♦♦ در پیرامون ولایت (۲) ♦♦

♦♦ در پیرامون ولایت (۳) (هجرت) ♦♦

جلسه بیست و سوم

ولایت

جمعه ۱۹ مهرماه ۱۳۵۳

۲۴ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ
 أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا
 جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ
 تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي
 سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا
 أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ
 ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿١١﴾

سوره مبارکه ممتحنه

مسئله‌ای که امروز ما اینجا مطرح می‌کنیم، مسئله‌ای است به نام ولایت. مسئله ولایت، به آن صورتی که ما مطرح می‌کنیم و از قرآن استنباط می‌کنیم، غالباً کمتر مطرح می‌شود. البته اسم ولایت و کلمه ولایت با گوش شیعه آشناست. در دعاها، در خواسته‌های ما از خدا، در روایات ما، در افکار رایج و عمومی ما، مسئله‌ای به نام ولایت، با قداست و احترام تمام و با آرزوی تأمین چیزی به نام ولایت، توأم است. ما همیشه به‌عنوان شیعه خود را دارای ولایت می‌دانیم، و اگر یک قدری شیعه، و سواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا می‌خواهد، آرزو می‌کند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به

او بفهماند. بنابراین کلمه‌ای به نام ولایت به گوش آشناست. علی‌التهایه،^۱ بنده دربارهٔ این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می‌خواهم حرف بزنم. می‌رسیم به ولایت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اما فعلاً در مراحل قبل از آن می‌خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن می‌کشیم بیرون، استنباط و استخراج می‌کنیم و می‌بینید که چه اصلِ مدرنِ مترقیِ جالبی است اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بی‌خودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد. در سایهٔ این بحث به خوبی می‌شود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه اش روزه و عبادتش عبادت نیست. به خوبی می‌شود با این بحث فهمید که چرا جامعه‌ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همهٔ عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز لایق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایهٔ این بحث، معنای احادیث ولایت را می‌شود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه علیهم‌السلام رسیده و بنده بعضی از جملات و کلماتش را اینجا تکرار می‌کنم: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَ صَامَ نَهَارَهُ وَ تَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَ حَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَ لَمْ يَعْرِفْ وَّلَايَةَ وَّلِيِّ اللَّهِ فَيُؤَالِيَهُ وَ يَكُونَ جَمِيعَ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ»^۲ اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد،

۱. سرانجام

۲. حدیث شماره ۳۳

اما با ولیّ خدا ولایت نداشته باشد - دقت کنید در این تعبیر - با ولیّ خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولیّ خدا را نداشته باشد، این چنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی‌ثمر و خنثی‌ست.

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، درحقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حالا خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می‌ماند. لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث‌های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگویم برای شما تا برسیم یواش یواش، از حاشیه وارد بشویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگویم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آن قدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن‌های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت می‌خواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می‌آید؛ یا اشتباه می‌شود به همان حرف‌هایی که در ذهن‌ها هست، یا احساس بیگانگی می‌شود نسبت به آنچه که به‌عنوان ولایت گفته می‌شود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث. اما من از فضل پروردگار متعال استمداد می‌کنم و سعی می‌کنم که بتوانم این بحث را در ظرف دو، سه روز ان شاءالله تمام بکنم. و شما برادرها هم دقت بکنید، توجه بکنید، از یکنواختی بحث کسل نشوید تا من بتوانم بحث را به‌طور کامل تعقیب کنم.

پیغمبر خدا برای چه می‌آید؟ گفتیم که پیغمبر می‌آید برای به‌تکامل‌رساندن انسان، می‌آید برای تخلُّق‌دادن انسان‌ها به اخلاق‌الله، می‌آید برای کامل‌کردن و به‌اتمام‌رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتیم مضمون احادیث است؛ «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱، پیغمبر برای ساختن انسان‌ها می‌آید، برای به‌قوام‌رساندن این مایه‌ای که نامش انسان است، می‌آید. از چه راهی و از چه وسیله‌ای پیغمبر استفاده می‌کند برای ساختن انسان؟ چه‌جوری انسان‌ها را پیغمبر می‌سازد؟ مدرسه درست می‌کند؟ مکتب فلسفی درست می‌کند؟ پیغمبر صومعه و جایگاه عبادت درست می‌کند؟ گفتیم که نه؛ پیغمبر برای ساختن انسان، کارخانه انسان‌سازی درست می‌کند. پیغمبر ترجیح می‌دهد که ده سال، بیست سال، دیرتر موفق بشود؛ اما آنچه می‌سازد، یک انسان و دو انسان و بیست‌تا انسان نباشد؛ کارخانه انسان‌سازی درست کند که به‌طور خودکار انسان کامل پیغمبرپسند تحویل بدهد. پس پیغمبر برای ساختن انسان‌ها و به‌قوام‌آوردن مایه انسان، از کارخانه انسان‌سازی استفاده می‌کند.

کارخانه انسان‌سازی چیست آقا؟ کارخانه انسان‌سازی، جامعه و نظام اسلامی‌ست. اینجا آن نقطه پیچ، نقطه اساسی توجه و تکیه حرف است. همه می‌گویند پیغمبر، انسان می‌خواهد بسازد، همه می‌گویند پیغمبر برای تعلیم و تربیت می‌آید و همه این را می‌فهمند؛ آنچه باید فهمید، آنچه که با دقت باید فهمید، این است که پیغمبر یکی‌یکی گوش انسان‌ها

را نمی‌گیرد به یک کنج خلوتی ببرد، در گوشان زمزمه مهر خدا بنوازد. پیغمبرها مکتب علمی و فلسفی تشکیل نمی‌دهند تا یک مشت شاگرد درست کنند، این شاگردها را بفرستند تا مردم را در اقطار عالم هدایت کنند. پیغمبر کارش از این قرص و قائم‌تر، استوارتر و ریشه‌دارتر است. چه کار می‌کند؟ یک کارخانه‌ای که از آن کارخانه جز انسان بیرون نمی‌آید، می‌سازد و آن کارخانه، جامعه اسلامی است.^۱

جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی است؟ اینها بحث‌های دیگری است. حالا برای اینکه این گوشه مطلب هم مختصری روشن شده باشد، می‌گوییم؛ البته در روال بحث ما خیلی حرف مربوطی نیست. جامعه اسلامی یعنی آن جامعه‌ای، آن تمدنی که در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری می‌شود، عزل و نصب را خدا می‌کند، در مخروط اجتماعی - اگر به شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده‌ای از جامعه‌شناس‌هاست - در رأس مخروط خداست و پایین‌تر از خدا، همه انسانیت و همه انسان‌ها. تشکیلات را دین خدا به وجود می‌آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد می‌کند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین می‌کند و دین خدا اجرا می‌کند و دین خدا دنبال این قانون می‌ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

۱. برای اطلاع بیشتر درباره مباحث مربوط به حکومت اسلامی، شرایط و شاخص‌های حاکمان اسلامی و حکومت در دوران غیبت، می‌توانید به کتاب «ولایت و حکومت» مراجعه کنید.

مثل کجا آقا؟ مثل مدینه. همچنانی که پیغمبر آمد در مدینه یک جامعه‌ای تشکیل داد. خب در مکه هم بودند، می‌توانستند متفرق بشوند در اقطار بلاد، آنجا خدا را هم عبادت کنند، نه، این کافی نبود. آمدند مدینه، یک جامعه‌ای تشکیل دادند، در رأس آن جامعه خدا حکومت می‌کرد. نایب خدا که حکومت می‌کرد آنجا، عملاً چه کسی بود؟ پیغمبر. مقررات را چه کسی درست می‌کرد؟ چه کسی وضع می‌کرد؟ چه کسی جعل می‌کرد؟ پیغمبر. قوانین را چه کسی اجرا می‌کرد؟ چه کسی وادار می‌کرد مردم را که اجرا کنند؟ پیغمبر. در یک چنین جامعه‌ای که همه چیز از خداست، نماز جماعت و خطبه پس از نماز جماعت، با سرود میدان جنگ یکی‌ست. در همان مسجدی که پیغمبر خدا در آنجا می‌ایستاد و اقامه نماز جماعت می‌کرد و برای مردم منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و درس می‌داد و تزکیه و تعلیم می‌کرد، در همان مسجد بود که عَلم جهاد را می‌آوردند، پیغمبر می‌بست، می‌داد دست اسامه بن زید،^۱ می‌داد دست فلان بن فلان که بروید، «انظلقوا عَلٰی اسمِ الله»^۲ با نام خدا حرکت کنید، دشمن را فلان جا گیر بیاورید، فلان کار را بکنید. در همین مسجد بود که پیغمبر خدا حد جاری می‌کرد. در

۱. اسامه بن زید، فرزند زید بن حارثه، غلام آزاد شده پیامبر، و ام‌ایمن کنیز حضرت آمنه، مادر رسول خدا بود. پیامبر پس از بازگشت از حجة الوداع، او را در جوانی، فرمانده سپاه مسلمین برای نبرد با رومیان کرد. در زمان امیرالمؤمنین ابتدا با امام بیعت کرد، لکن در جنگ‌های امیرالمؤمنین حضور نداشت. به دلیل ندامت از این کوتاهی در اواخر عمر، امام باقر در حدیثی توصیه کرده‌اند که درباره او جز خیر گفته نشود.

همین مسجد بود که دادگستری پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد اداره کار و اقتصاد پیغمبر تشکیل می‌شد. در همین مسجد زکات جمع می‌شد و پخش می‌شد. هم درس بود، هم نماز و نیایش بود، هم سرود میدان جنگ بود، هم مال و اقتصاد بود، و خلاصه همه چیز، هم دنیا و هم آخرت، یکپارچه و یک کاسه، تحت رهبری پیغمبر، در خانه خدا؛ این جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک چنین جامعه‌ای درست کنند. در این جامعه هر که بیاید، انسان می‌شود. اگر انسان کامل هم نشود، مجبور می‌شود به رفتار انسان‌ها حرکت کند. هر که بخواهد خوب باشد، در جامعه پیغمبر می‌تواند خوب باشد؛ در جامعه‌های غیر الهی این جوری نیست.

در جامعه‌های غیر اسلامی و غیر الهی، آدم‌ها می‌خواهند خوب باشند، نمی‌توانند؛ شما دلت می‌خواهد متدین باشی، نمی‌توانی. دلت می‌خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، می‌بینی نمی‌شود. زن دلش می‌خواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار می‌گذارد. همه عوامل و انگیزه‌ها انسان را از یاد خدا دور می‌کند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت و آمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می‌کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه می‌کند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازارش، مسجدش، دارالحکومه‌اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می‌اندازند، به طرف خدا می‌کشانند، با خدا آشتی می‌دهند، با خدا

رابطه ایجاد می‌کنند، بنده خدا می‌سازند و از بندگی غیر خدا دور می‌کنند. اگر جامعه اسلامی زمان پیغمبر، پنجاه سال ادامه پیدا می‌کرد، همان رهبری بر سر کار می‌ماند، یا بعد از پیغمبر، علی بن ابی طالب علیه السلام با همان رهبری ای که پیغمبر معین کرده بود، جای پیغمبر می‌نشست، شما این را مطمئن باشید، بعد از پنجاه سال، همه آن منافقین تبدیل می‌شدند به مؤمنین واقعی. اگر می‌گذاشتند که حکومت نبوی و علوی دنبال یکدیگر ادامه پیدا بکند، آن جامعه انسان‌ساز، به‌طور قهری، همه آدم‌های غش‌دار^۱ را هم بی‌غش می‌کرد، همه دل‌های منافق را هم مؤمن می‌ساخت، همه کسانی که روحشان با ایمان آشنا نبود نیز آشنا با خدا و باایمان می‌شدند، این طبع قضیه مربوط به جامعه اسلامی است. پیغمبرها می‌آیند یک‌چنین چیزی درست کنند. وقتی این درست شد، مثل کارخانه انسان‌سازی، یکی‌یکی نه، ده‌تا ده‌تا نه، صدتا صدتا نه، گروه‌گروه و خیل‌خیل، مردم مسلمان می‌شوند، هم مسلمان ظاهری، در ظاهر امور مسائل اسلامی و هم مسلمان و مؤمن قلبی و واقعی و باطنی. این درست شد؟ پس پیغمبر برای یک‌چنین کاری می‌آید.

گفتم ولایت را از ریشه می‌خواهیم بحث بکنیم. اولی که پیغمبر فکر اسلامی را می‌آورد؛ اولی که دعوت پیغمبر شروع می‌شود، آیا پیغمبر یک‌تنه، می‌تواند یک جامعه را اداره بکند؟ آیا یک جامعه، تشکیلات نمی‌خواهد؟ عده‌ای که این تشکیلات را اداره بکنند، نمی‌خواهد؟ سربازی

که از این جامعه دفاع کند و دشمنان این جامعه را به جای خود بنشانند، نمی‌خواهد؟ کسانی که با پیغمبر یاری کنند و دعوت نبی را نشر بدهند، لازم نیستند؟ می‌بینیم که چرا. همه کار باید از طریق اسباب معمولی انجام بگیرد. پیغمبرها هم در بیشترین فعالیت‌هایشان از اسباب معمولی استفاده کرده‌اند. پیغمبر وقتی که می‌آید، برای اینکه بتواند جامعه مورد نظر را که همان کارخانه انسان‌سازی است، تشکیل بدهد؛ برای این کار احتیاج دارد به یک جمع به هم پیوسته متحد، دارای ایمانِ راسخ، از اعماق قلب مؤمن و معتقد به این مکتب، با گام استوار، پویا و جویای آن هدف. یک چنین جمعی را پیغمبر اول کار لازم دارد. لذا پیغمبر بنا می‌کند این جمع را فراهم آوردن و درست کردن. با آیات قرآن، با مواظظ حسنه، ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾^۱، با مواظظ حسنه، با آیات قرآن، با نفوذ کلام نبوی، دل‌های مسلمانی را در اول کار، در اطراف خود به وجود می‌آورد. اینها یک جمعیتی را تشکیل می‌دهند. پس پیغمبر اول کار، وقتی که دعوت خود را مطرح می‌کند، یک جمعیت به وجود می‌آورد، یک صف به وجود می‌آورد، یک جبهه درمقابل جبهه کفر ایجاد می‌کند. این جبهه از چه کسانی تشکیل شده؟ از مسلمانان استوار مؤمن معتقد نافذالقلب. از آن کسانی که «لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ»^۲ هیچ

۱. سوره مبارکه نحل / آیه ۱۲۵: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله نمای.

۲. حدیث شماره ۲۲

ملامت ملامت‌کننده‌ای آنها را از راه خدا بر نمی‌گرداند. اینها مسلمان‌های گام اولند.

(خیلی خلاصه و فشرده دارم می‌گویم برای ذهن‌هایی که مایلند درک کنند. احساس می‌کنم خیلی هم احتیاج به تشریح و توضیح ندارد؛ به‌علاوه که اگر بخواهم خیلی توضیح بدهم، از رشته سخن اصلاً دور می‌افتم، اصل حرف از بین می‌رود. اگر روزهای دیگر دیدم احتیاج است، ممکن است باز تشریح کنم بیشتر. فعلاً بگذارید اصل مطلب را بگویم.)

یک عده و یک جبهه را پیغمبر به وجود می‌آورد، اینها در میان چه جامعه‌ای دارند زندگی می‌کنند؟ در میان جامعه جاهلی. مثلاً مسلمانان صدر اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، اینها آنجا دارند زندگی می‌کنند. اگر بخواهند این جریان باریک، که به نام اسلام و مسلمین به وجود آمده، در میان آن جامعه جاهلی پُر تعارض و پُر زحمت باقی بماند، اگر بخواهد همین جمعیت و همین صف و همین جبهه نابود نشود، از بین نرود، هضم نشود، حل نشود، بایستی این عده مسلمان را مثل پولاد آبدیده به همدیگر بتابند. این مسلمان‌ها را باید آن‌چنان به هم متصل و مرتبط کنند که هیچ عاملی نتواند اینها را از یکدیگر جدا کند. به قول امروزی‌ها و فرهنگ‌های امروزی، یک انضباط حزبی بسیار شدید و سختی را، باید در میان این افراد مسلمان برقرار کنند. باید اینها را هرچه بیشتر به هم بچسبانند، هرچه بیشتر به هم بجوشانند و گره بدهند، و هرچه بیشتر از جبهه‌های دیگر، از جریان‌های دیگر، از انگیزه‌های مخالف، دور نگه

دارند؛ چون اینها در اقلیتند. جمعیتی که در اقلیتند، ممکن است فکرشان تحت الشعاع فکر اکثریت، قرار گیرد. عملشان، حیثیتشان، شخصیتشان، ممکن است در لابه‌لای حیثیت‌ها و شخصیت‌ها و عمل‌های بقیه مردم، که احياناً مخالف با آنها هستند گم بشود، نابود بشود، هضم بشود، از بین برود. برای اینکه اینها هضم نشوند، برای اینکه اینها نابود نشوند، برای اینکه اینها بتوانند به‌عنوان یک جمعی باقی بمانند، تا در آینده، جامعه اسلامی با دست‌های استوار اینها بنا بشود و اداره بشود و ادامه پیدا بکند و اینها یاوران پیغمبر باشند، برای اینکه اینها بتوانند بمانند، اینها را هرچه بیشتر به همدیگر متصل می‌کنند و هرچه بیشتر از سایر جبهه‌ها جدا می‌کنند.

مثل چه؟ مثل یک عده کوهنوردی که از یک راه صعب‌العبور کوهستانی دارند عبور می‌کنند. ده نفر آدم در میان برف‌ها، عصاها به دست، در این راه باریک و پُر از خطر، باید این راه را، این پیچ و خم را، این گردنه را، گذار را طی کنند تا برسند به قلّه کوه. به اینها گفته می‌شود به همدیگر بچسبید، کمربندهایتان را به هم ببندید، جُدا جُدا و تک‌تک حرکت نکنید که اگر تنها ماندید، خطر لغزیدن هست؛ اینها را محکم به یکدیگر جوش می‌دهند. غیر از اینکه به همدیگر جوش می‌دهند، می‌گویند خیلی بار با خودتان برندارید، به این طرف و آن طرف نگاه نکنید، فقط سرتان به راه خودتان و حواستان به کار خودتان باشد. به همدیگر هم محکم اینها را

می‌بندند و کمرها و دست‌ها را، که اگر یک نفر از اینها افتاد، اگر دو نفر افتاد، بقیه بتوانند او را نگه دارند. حالت به‌هم‌بستگی شدید کوهنوردان، نشان‌دهنده و نمایشگر حالت به‌هم‌بستگی و جوشیدگی شدید مسلمانان آغاز کار است. این به‌هم‌بستگی یک اسمی دارد یا نه؟ این پیوستگی مسلمانان جبهه آغاز دین، که به همدیگر جوشیدند، به همدیگر گره خوردند، از هم جدایی‌پذیر نیستند، با دیگر جبهه‌ها به‌کلی منقطعند، با خودشان هرچه بیشتر چنگ‌درچنگ و دست‌دردستند، آیا در قرآن و حدیث نامی دارد یا نه؟ بله؛ این نام، ولایت است، ولایت.

هنوز خیلی مانده برسیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه‌السلام و اینکه «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي!». به آن بعد از یکی دو ساعت صحبت کردن می‌رسیم. هنوز به آنجاها نرسیدیم، باید گوش کنید.

پس ولایت یعنی چه در اصطلاح اولی قرآنی؟ در اصطلاح اولی قرآنی، ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی و هم‌جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمی‌دارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می‌کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته‌اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه‌های دیگر و قطب‌های دیگر و قسمت‌های دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می‌گویند ولایت.

پیغمبر جمع مسلمانِ آغازِ کار را، با این پیوستگی و جوشیدگی به وجود می‌آورد، اینها را به همدیگر متصل می‌کند، اینها را باهم برادر می‌کند، اینها را به صورت یک پیکر واحد درمی‌آورد، به وسیلهٔ اینها امت اسلامی را تشکیل می‌دهد، جامعهٔ اسلامی را به وجود می‌آورد. از پیوند اینها با دشمن‌ها، با مخالفین، با معاندین، با جبهه‌های دیگر که در آیات فردا ان‌شاءالله خواهید دید جلوگیری می‌کند. مابین اینها و جبهه‌های دیگر جدایی می‌اندازد، از پیوستنِ به جبههٔ یهود، از پیوستنِ به جبههٔ نصارا، از پیوستنِ به جبههٔ مشرکین، اینها را باز می‌دارد و هرچه بیشتر سعی می‌کند صفوف اینها را فشرده و به هم جوشیده بکند. برای چه؟ برای اینکه اگر اینها به این حالت نباشند، اگر ولایت نداشته باشند، اگر به هم پیوستهٔ صد درصد نباشند، میان آنها اختلاف به وجود بیاید، از برداشتن بار امانتی که بر دوش آنهاست، عاجز خواهند ماند. نمی‌توانند این بار را به سرمنزل برسانند.

البته بعدها که جامعهٔ اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می‌شود، بازهم ولایت لازم است. اینکه در یک امت چگونه ولایت لازم است و برای چه لازم است را، بسط می‌دهم. همین‌جایِ مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می‌گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند. اگر باهم چسبیده و جوشیده نباشند، ماندن و ادامهٔ حیاتشان ممکن نیست. مثال زدیم به جمع

مسلمان آغاز اسلام در میان جامعه جاهلی مکه، یا در اوّلی که به مدینه آمده بودند.

مثال دیگری هم دارد یا نه؟ بله. کی؟ جمع کوچک تشیع در زمان خلافت‌های ضدشیعی و ضداسلامی در تاریخ آغاز اسلام. شما خیال می‌کنید که شیعه به آسانی می‌توانست بماند؟ شما خیال می‌کنید که حربه‌های تبلیغاتی ازطرفی، خفقان و اختناق ازطرفی، زندان‌ها و شکنجه‌ها و کشتن‌ها ازطرفی، ممکن بود اجازه بدهد که یک جمعی بماند؟ یک جمع فکری مثل شیعه، که این قدر با قدرت‌های زمان خودش معارض و موجب دردسر آنها بود، چطور شد که ماند؟ برای خاطر ولایت ماند. یک به‌هم‌پیوستگی و هم‌جهگی عجیبی میان شیعه زمان خلافت‌های اسمی، ائمه‌علیهم‌السلام ایجاد کرده بودند تا در سایه این ولایت، بتواند این جریان تشیع در میان جریان‌های گوناگون دیگر محفوظ بماند.

شما یک رودخانه عظیمی را در نظر بگیرید، از چندین طرف آب وارد این رودخانه می‌شود. آب‌ها با جریان‌های تندی دارند حرکت می‌کنند. سطح رودخانه ناهموار است، گرداب به‌وجود می‌آید، آب‌ها روی هم می‌غلطد، انواع جریان‌های مخالف در این رودخانه، در این بستر دارند همین‌طور در همدیگر فرومی‌روند، همدیگر را خنثی می‌کنند، روی سر هم می‌زنند، این آب دارد پیش می‌رود. لابه‌لای این جریان‌ها، در میان این آب‌های کدر و غبارآلود و گل‌آلود، یک جریان آب شیرین تمیزِ نظیفِ روشن، دارد راه خود را ادامه می‌دهد و در این بستر سیل و مسیلِ عجیب پیش

می‌رود. این جریان باریک، اتفاق می‌افتد، در بعضی از دریاها و رودخانه‌ها، شاید بعضی دیده باشند، دو رنگ آب، دو نوع آب در کنار هم دارند حرکت می‌کنند، بر اثر عوامل طبیعی که وجود دارد، که آنها را نمی‌خواهم بگویم. در میان این مسیل عجیبی که جریان‌های تند دارد حرکت می‌کند، یک جریان آب باریک، دارد در میان این جریان‌های تند، می‌رود و سالم می‌ماند و می‌رود. عجیب این است، هرگز قاطی نمی‌شود، هرگز رنگش خراب نمی‌شود، هرگز طعم آب‌های شور و تلخ دیگر را نمی‌گیرد، همان طعم شیرین، همان رنگ شفاف، همان خلوص و صفا و بی‌کدورتی را ادامه می‌دهد و نگه می‌دارد و پیش می‌رود.

شما عالم اسلام را در زمان خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس تشبیه کنید به همین رودخانه‌ای که انواع جریان‌های فکری و سیاسی و عملی گوناگون، در آن علیه همدیگر داشتند راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند. از اول تا آخر که نگاه می‌کنید، جریان تشیع را می‌بینید. می‌بینید یک آب باریکی است. در میان این توفان عجیب، چیز ناچیز و خردی به نظر می‌رسد و به نگاه می‌آید، اما خودش را نگه داشته، هرگز کدر نشده، هرگز طعمش خراب نشده، هرگز صفای خودش را از دست نداده، هرگز رنگ و طعم و بوی آب‌های دیگر را به خودش نگرفته، باقی مانده و رفته. چه چیزی این را نگه داشته؟ چه چیزی توانسته عامل بقای این جریان شیعی بشود؟ وجود آن ولی‌ای که ولایت را در میان مردم و در میان پیروان خود توصیه می‌کند، آنها را به همدیگر می‌بندد، آنها را باهم مهربان می‌کند، ولایت را ترویج می‌کند، این‌هم به

همان معنای ولایتِ زمان پیغمبر. ولایت شیعی، آن ولایتی که این‌همه روی آن تأکید شده، یک بُعدش این است، بُعدهای دیگر هم دارد، آنها را هم می‌گویم. هنوز همهٔ مطلب این نیست که گفتم، این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به‌هم‌پیوستگی.

مؤمنین را اولیای یکدیگر می‌داند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم جبهگان و پیوستگان یکدیگرند و می‌گویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن می‌شود در روایات. شما در کلمات فقهای اقدمین^۱ هم که نگاه کنید و در خیلی از روایات، در بعضی از مناصب اسلامی شرایطی را ذکر می‌کنند، از جمله می‌گویند اسلام، بعد از اسلام، ایمان. می‌گوید آقا، ایمان یعنی چه؟ منظور از ایمان یعنی دارا بودن طرز فکر خاص شیعه. یعنی اسلام را از دیدگاهی که شیعه می‌بیند، دیدن، با منطقی که شیعه اثبات می‌کند، اثبات کردن، این معنای ایمان است. ما می‌بینیم که در زمان ائمه علیهم‌السلام این جوری شیعیان را با یکدیگر منسجم، به‌هم‌پیوسته، برادر و متصل ساخته‌اند تا بتوانند جریان شیعه را در تاریخ حفظ کنند؛ و الا شیعه هزار بار از بین رفته بود؛ هزار بار افکار، هضم شده بود. همچنانی که بعضی از فرَق دیگر همین جور شدند، رنگ از دست دادند، از بین رفتند، نابود شدند.

به‌هرصورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان‌شاءالله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه‌ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این

۱. (قدم) گذشته‌تر، پسین

بُعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهیم کرد و آن ولایت ولی الله است. ولایت شیعیان باهم معلوم شد؛ ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم، یعنی چه؟ که یک عده‌ای خیال می‌کنند ولایت ائمه، یعنی فقط ائمه را دوست بداریم؛ و چقدر اشتباه می‌کنند؛ چقدر اشتباه می‌کنند! فقط دوست داشتن نیست، و الا مگر در عالم اسلام کسی پیدا می‌شود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن اینها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آنها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها؟ خیلی هایشان دوست می‌داشتند اینها را؛ اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آنها بجنگند. خیلی هایشان می‌دانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبی‌اند. وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور^۱ دادند، منصور بنا کرد گریه کردن. تظاهر می‌کرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش می‌خواست تظاهر کند؟ پیش ربیع حاجب^۲ می‌خواست

۱. عبدالله بن احمد ملقب به منصور، از آنجا که بسیار بخیل و حسابگر بود، به منصور دوانیقی شهرت یافت. پس از مرگ برادرش سقّاح در ۳۶ق به خلافت رسید و تا سال ۱۵۸ حکومت کرد. علاوه بر به شهادت رساندن امام صادق، قیام‌های محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم را سرکوب کرد. او ابومسلم خراسانی را به قتل رساند و حکومت بنی‌عباس را بر تمام مناطق اسلامی استوار ساخت.

۲. ربیع، خدمتکار مخصوص منصور دوانیقی و به تعبیر آن روز حاجب او بود. از سال ۱۵۳ق تا آخر زندگی منصور در این پست به او خدمت می‌کرد.

تظاهر بکند؟ تظاهر نبود، واقعاً دلش سوخت، واقعاً حیفش آمد که امام صادق بمیرد. اما چه کسی او را کشت؟ خودش! خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته، قلبش تکان خورد منصور. پس منصور هم ولایت داشت؟! از همین قبیل، اشتباه است آن کسانی که می‌گویند مأمون عباسی^۱ شیعه بود. شیعه یعنی چه؟ شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضاست؟ فقط همین؟ اگر این است که مأمون عباسی و نیز هارون الرشید، منصور، معاویه، یزید، از همه شیعه‌تر بودند پس. آیا رُقَبای امیرالمؤمنین در سقیفه، نمی‌دانستند حق با علی‌ست؟ همه می‌دانستند، پس شیعه بودند؟ آیا آن کسانی که با امیرالمؤمنین در افتادند، محبت نداشتند به او؟ چرا، غالباً محبت داشتند، پس شیعه بودند؟ پس ولایت داشتند؟ نه آقا، ولایت غیر از این حرف‌هاست. ولایت بالاتر از اینهاست. ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب و ولایت ائمه را اگر فهمیدیم چیست، آن وقت حق داریم به خودمان برگردیم، ببینیم آیا ما ولایت داریم یا نه؟ آن وقت اگر دیدیم نداریم، از خدا بخواهیم و بکوشیم که ولایت ائمه را به دست بیاوریم. یک عده‌ای خوششان می‌آید سرِ خودشان را کلاه بگذارند. به صرف اینکه

۱. عبدالله بن هارون، ملقب به مأمون، با قتل برادرش امین، در سال ۱۹۸ ق به حکومت رسید. او از داناترین خلفای عباسی به‌شمار می‌آید. برای کنترل علویان، امام رضا را ولیعهد خود معرفی کرد و امام را از مدینه به خراسان فراخواند. او سعی داشت با شکست امام در مناظره‌های علمی، جایگاه ایشان را نزد مردم تنزل دهد، لکن هر بار حقانیت و علمیت امام بیش از پیش معلوم می‌شد. مأمون تا سال ۲۱۸ ق حکومت کرد.

محبت دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت ائمه را واقعاً دارند، به‌صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه، خیال می‌کنند ولایت یعنی همین. این نیست ولایت، از این بالاتر است ولایت، که البته شرح خواهم داد فردا، که ولایت با ائمه هدی علیهم‌السلام به چه معناست. چه‌جوری می‌شود ائمه علیهم‌السلام را ما ولی خودمان بدانیم و ما ولایت آنها را داشته باشیم. آن وقت می‌فهمیم که چقدر داعیه‌های ولایت، ناآگاهانه و برخلاف واقع است.

همیشه در ایام عید غدیر، معمول است، این را می‌خوانند مردم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ». بنده به دوستانم غالباً این جور می‌گویم، می‌گویم نگویید «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا»، می‌ترسم دروغ باشد، بگویید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» خدایا ما را از متمسکین به ولایت قرار بده. ببینیم هستیم یا نه. آن وقت خواهیم رسید به این مطلب. آن هم یک بُعد دیگر از ابعاد ولایت است.

آنچه که امروز گفتم، در این کلمات خلاصه می‌شود؛ ولایت امت مسلمان و ولایت آن جبهه‌ای که در راه خدا و برای خدا می‌کوشد، به این معناست و به این است که میان افراد این جبهه، هرچه بیشتر اتصال و پیوستگی به وجود بیاید. هرچه بیشتر دل‌های اینها به هم گره بخورد و نزدیک بشود و هرچه بیشتر، از قطب‌های مخالف، از کسانی که بر ضد آنها می‌اندیشند و بر ضد آنها عمل می‌کنند، جدا بشود. این معنای ولایت است.

بنده فکر می‌کنم سوره ممتحنه را می‌شود به این معنا، اسمش را گذاشت سوره «ولایت». آیات سوره ممتحنه این معنا را به خوبی روشن می‌کند. حالا توجه کنید تا من همین آیاتی که خواندم، برایتان معنا کنم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ دشمن من و دشمن خودتان را اولیا، ولی‌ها نگیرید. اینجا البته در ترجمه، بد ترجمه نکرده: نباید کافران را که دشمن من و شمایند، یاران خود برگرفته. بد نیست، این تعبیر می‌سازد با آن معنایی که در ذهن ما هست. بعضی‌ها معنا می‌کنند: دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود مگیرید؛ این معنای کاملی نیست. فقط مسئله دوستی و محبت نیست، بالاتر از اینهاست. ولی خودتان نگیرید؛ یعنی هم‌جبهه خودتان ندانید، یعنی خودتان را در صف آنها قرار ندهید، یعنی در دل، خودتان و آنها را در یک صف فرض نکنید، آن کسی که دشمن خدا و دشمن شماست، در کنار خودتان ندانید او را، بلکه روبه‌رو و دشمن و معارض با خودتان ببینید.

﴿تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ﴾، هم‌جبهه و هم‌صف ندانید که پیام دوستی به آنها بدهید. ﴿وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ﴾ درحالی‌که می‌دانید اینها کافر شده‌اند به آنچه که از حق و حقیقت، پروردگار برای شما فرو فرستاده است، ﴿يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ﴾ پیامبر و شما را از شهر و دیارتان بیرون می‌کنند، ﴿أَنْ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ﴾ به خاطر اینکه شما ایمان می‌آورید به

پروردگارتان، به الله، که پروردگار شماست. دشمن من و دشمن خودتان را، هم جبهه و یار و یاور مگیرید؛ **﴿إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي﴾** اگر در راه جهاد و مجاهدت و کوشش برای من خارج شدید و برای به دست آوردن خشنودی من، اگر واقعاً راست می‌گویید، اگر واقعاً در راه من تلاش و مجاهدت می‌کنید، حق ندارید آن‌که را دشمن من و دشمن شماست، هم جبهه و یار و پیوسته خودتان قرار بدهید.

البته این سوره، بسیار سوره جالب و مهمی است. در یک صفحه دیگر از همین آیاتی که می‌خوانیم، روشن می‌کند که منظور خدا کدام کفار است. نمی‌گوید با همه کفار طرح دوستی نریزید، نمی‌گوید با کفار، مطلقاً رابطه‌تان را قطع کنید، نه؛ بعد می‌گوید که با کدام یک از گروه‌های کافر. تقسیم می‌کند گروه‌های کافر را، که اگر رسیدیم ممکن است آن آیه را هم فردا برایتان معنا کنم. **﴿تُسْرَوْنَ إِلَيْهِمْ بِالْمُؤَدَّةِ﴾** در نهان و خفا، محبت و مودت خود را به آنان تحویل می‌دهید. **﴿وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ﴾** من دانایم به آنچه شما پنهان می‌کنید، پنهان کرده‌اید و آنچه آشکار ساخته‌اید. **﴿وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾** هرکس از شما که این کار را انجام بدهد، با دشمنان خدا طرح دوستی و یآوری بریزد، خودش را هم جبهه آنها بداند و نشان بدهد، هرکس این کار را بکند، **﴿فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾** راه میانه را گم کرده است. از راه میانه گمراه شده است.

بعد از آن، برای خاطر اینکه مسلمان‌ها، از لحاظ فکری هم قانع بشوند که چرا باید با کفار قطع رابطه کرد، معرفی می‌کند اینها را. البته بد نیست این

تذکر را بدهم که آیات، شأن نزولش، دربارهٔ حاطب بن ابی بلتعته است. حاطب بن ابی بلتعته یک مسلمان یک خُرده کم ایمانی بود. این، وقتی که پیغمبر اکرم می خواست برود به جنگ با کفار قریش، فکر کرد که ممکن است که پیغمبر در این جنگ مغلوب بشود و خویشاوندان او که در میان کفار هستند، مورد آسیب قرار بگیرند و این جزو سربازان پیغمبر است. اینجا زرنگی خواست به خرج بدهد، یک مرد رندی^۱ به خرج داد. حالا که ما کنار پیغمبر هستیم، در رکاب پیغمبر، جهاد هم که می کنیم، ثواب مجاهدین در راه خدا را هم که می بریم، احتیاطاً یک نامه ای هم بنویسیم به کفار، اینجا دوستی و وفاداری خودمان را نسبت به آنها هم اعلام کنیم؛ چه ضرری دارد؟ اگر در میدان جنگ با آنها روبه رو شدیم، البته کمکشان نمی کنیم. اما حالا چه مانعی دارد که من یک نامه ای بنویسم و کفار را - به خیال خودش - خام کنم و با آنها هم طرح دوستی بریزم. چه ضرری دارد؟ هم خدا را داشته باشیم - به قول رایج بچه ها - هم خرما را. آقا و کدخدا باهم دعوا می کردند، گفت کدام راست می گویند؟ گفت هم آقا راست می گوید، هم کدخدا! هر دو طرف را داشته باشیم. یک نامه ای برداشت نوشت به سران قریش، امضا هم کرد پای آن را. خودش را هم خوب معرفی کرد تا بدانند که این، با آنها خوب و دوست و مهربان است. نامه را هم داد به زنی، این زن هم گذاشت میان گیس هایش یا توی لباس هایش، راه افتاد طرف مکه.

پیغمبر عزیز و گرامی، با وحی خدا از ماجرا مطلع شد. امیرالمؤمنین را و یکی، دو نفر دیگر را فرستاد، بین راه رفتند آن زن را پیدا کردند، تهدیدش کردند و کاغذ را از او گرفتند. بعد که آمد، پیغمبر گفت: خب، چرا این کار را کردی مرد؟ چرا اسرار نظامی و جنگی را فاش می‌کنی برای دشمن؟ گفت: یا رسول‌الله، من آنجا دوستانی دارم، خویشاوندانی دارم، می‌ترسم آنها مورد زحمت قرار بگیرند، خواستم این نامه را بنویسم که شاید دل آنها یک‌قدری نسبت به من نرم بشود. آیه در جواب می‌گوید: اشتباه نکنید، دل آنها با شما نرم نخواهد شد. آن کسانی که از لحاظ فکری ضد شما هستند، آن کسانی که دین شما، ایمان شما به زیان آنهاست و آنها همت بر نابودی دین و ایمان شما گماشته‌اند، اینها هرگز با شما مهربان و دوست نخواهند بود. این آیه بعدی این مطلب را بیان می‌کند، می‌فرماید: ﴿ان يَثْقَفُوكُمْ﴾ اگر دست بیابند بر شما، ﴿يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾ دشمن شما خواهند بود.

ای حاطب بن ابی بلتعنه نادان! خیال نکن اگر حالا اینجا یک کمکی به آنها کردی، فردا پاس کمک تو را می‌دارند، نه به خدا. کمکشان کردی، بیشتر بر تو مسلط می‌شوند. کمکشان کردی، بیشتر دستِ ظلم و جور را بر روی تو می‌گشایند. ﴿يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً﴾ دشمن شما خواهند بود. ﴿وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ﴾ دست و زبان خود را به بدی بر روی شما می‌گشایند. دستشان را می‌گشایند، شما را بیشتر تحت فشار قرار می‌دهند، زبانشان را به بدی به روی شما می‌گشایند، شما را تحقیر

می‌کنند، شما را بی‌حیثیت و بی‌شرافت می‌کنند، شما را به‌عنوان یک انسان قابل نمی‌شناسند. حالا دارید کمکشان می‌کنید، خیال نکنید این کمک‌ها به دردتان خواهد خورد. ﴿وَوَدَّوَالُو تَكْفُرُونَ﴾، فردا اگر بر شما مسلط بشوند، همین یک‌ذره عقیده قلبی را هم نمی‌گذارند شما نگه دارید، دوست می‌دارند که شما کافر بگردید. خیال نکنید که آزاد و راحت می‌گذارند شما مسلمان بمانید و به وظایف اسلامی‌تان عمل کنید.

بعد آیه‌ای و یک جمله قاطعی راجع به قوم و خویش‌های آقای حاطب بن ابی‌بلتعه و قوم و خویش‌های همه حاطب بن ابی‌بلتعه‌های تاریخ بیان می‌کند. شما برای خاطر فرزندان‌تان، برای خاطر قوم و خویش‌هایتان، برای خاطر آقازاده‌تان، برای خاطر آسایش نزدیکانتان، حاضرید با دشمن خدا بسازید؟ برای جلب دوستیِ بندگان ضعیف خدا و جلب منافع خودتان و نزدیکانتان، حاضرید از فرمان خدا بگذرید، با دشمن خدا دوستی کنید؟ مگر چقدر این ارحام و اولاد به درد آدم می‌خورند؟ مگر این جوانی که شما برای خاطر شغلش، برای خاطر بورسش، برای خاطر کاسبی‌اش در میان کفار قریش، حاضرید با کفار قریش بسازی، چقدر به درد تو خواهد خورد بیچاره؟ چقدر تو را از عذاب خدا نجات خواهد داد؟ ای نادان!

حاطب بن ابی‌بلتعه برمی‌دارد با کفار، با دشمنان پیغمبر روی هم می‌ریزد، برای خاطر اینکه خویشاوندانش، ارحامش، اولادش آنجا آسیب نبینند! مگر این ارحام و اولاد چقدر به درد آدم می‌خورند که آدم برای خاطر

آنها عذاب پروردگار و سَخَطِ الهی را متوجه خودش بکند. ﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ﴾ ارحام و خویشاوندان شما و فرزندان شما، به شما سودی نمی‌بخشند، ﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ﴾ روز قیامت میان شما و آنها جدایی می‌افکند. یا این جورى بخوانیم و معنا کنیم؛ ﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ در روز قیامت ارحام و اولاد به شما سودی نمی‌بخشد. ﴿يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ﴾ جدا می‌کند میان شما را خدای روز قیامت. ﴿يَوْمَ يَفْرُقُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ۖ وَأُمُّهُ وَأَبِيهِ ۖ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ﴾^۱ آن روزی که انسان از برادر خود می‌گریزد، از پدر و مادر خود می‌گریزد، از همسر مهربان و فرزندان و نور دیدگان عزیز خود می‌گریزد. همین بچه‌ای که امروز این قدر غمش را می‌خوری، بدان که روز قیامت، تو از او گریزان، او از تو گریزان و هر دو از همه خلائق دیگر گریزان، همه از هم می‌گریزند، وقت ندارند، مجال ندارند به هم برسند، از حال هم بپرسند. ﴿لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ هرکسی در آن روز، یک کاری دارد، یک سرگرمی‌ای دارد، یک گرفتاری‌ای دارد که همان گرفتاری خودش او را بس. در روز قیامت انسان این قدر خودش گرفتار است که به گرفتاری دیگران نمی‌رسد، حتی فرزندش. یک خاری به دست فرزندت می‌رود، حاضری دنیا و آخرت را قربانش کنی؟ بیچاره! روز قیامت از او خواهی گریخت. اگر ما بفهمیم منطق قرآن را در این زمینه،

۱. (س‌خ‌ط) غضبی شدید که عقوبت و عذاب در پی دارد.

۲. سوره مبارکه عبس / آیات ۳۴ تا ۳۷

بدانند آن کسانی که برای خاطر آسایش و راحتی فرزندانشان حاضرند به سعادت دنیا و آخرت پشت کنند، و حاضرند به بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و تیره‌روزی‌ها رو کنند، اگر بدانند این منطق قرآن را، شاید تکان بخورند. این بچهٔ انسان، این دختر انسان، این پسر انسان، این عزیزی که تو را به سوی جهنم می‌کشانند و تو که حاضر نیستی کمترین آسیبی به خودت برسد، برای خاطر او بزرگ‌ترین آسیب‌ها را تحمل می‌کنی؛ چقدر با توست؟ چقدر برای توست؟ چقدر به تو سود می‌دهد؟ کجا در قیامت باری از بارهای سنگین تو را حاضر است بر روی دوش خودش بگذارد، کجا؟ **﴿لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾**؛ خدا به آنچه می‌کنید داناست.

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾؛ این آیات، قسمت پر اوج این آیاتی‌ست که خواندم. به مؤمنین می‌گوید: مؤمنین، شما را در عمل ابراهیم و پیروان ابراهیم سرمشقی نیکوست. ببینید ابراهیم و پیروانش، همراهانش چه کردند، شما هم همان کار را بکنید. آنها چه کردند؟ آنها صاف و صریح رو کردند به قوم گمراه زمان خودشان، به بندگان و عبدهٔ طاغوت و آلههٔ دروغین زمان، گفتند ما از شما و خداوندگارانمان بیزاریم، ما به شما کفر ورزیدیم، ما از شما روگردانیم، میان ما و شما همیشهٔ زمان، بغض و دشمنی، عداوت و خشم و کینه برقرار است. فقط یک راه آشتی وجود دارد و آن **﴿حَتَّى تُوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ﴾**، بیا بید داخل منطق فکری ما بشوید. صریحاً می‌گوید: مؤمنین، شما هم مثل ابراهیم عمل کنید.

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ﴾ بی‌گمان ابراهیم برای شما سرمشقی نیکو است، ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ و آن کسانی که با او بوده‌اند، همراهانش، ﴿إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ﴾ آن زمان که به قوم خودشان گفتند، ﴿إِنَّا بُرَأُوا مِنْكُمْ﴾ ما بیزاران و مبرّیان از شما هستیم، ﴿وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ و نیز بیزاریم از هر آنچه که جز خدا می‌پرستید و عبودیت می‌کنید، ﴿كَفَرْنَا بِكُمْ﴾ به شما کفر ورزیدیم، ﴿وَبَدَأَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ أَبَدًا﴾ میان ما و شما، دشمنی و بغض و کینه برای همیشه نمایان و آشکار شد، ﴿حَتَّىٰ تَوْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ﴾ تا وقتی که به خدای یکتا ایمان آورید.

قرآن می‌گوید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱ برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، ﴿لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾ برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند، خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی‌اش ننشیند گرد.^۲ اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه‌دار خواهد شد و خدا زبانی نمی‌بیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می‌گویند: ﴿إِنَّا بُرَأُوا مِنْكُمْ﴾ ما از شما بیزار هستیم.

امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین‌طور صحبت کردند.

۱. سوره مبارکه ممتحنه / آیه ۶

۲. گر جمله کاینات کافر گردند / بر دامن کبریات ننشیند گرد (بابا افضل کاشانی)

در بحارالأنوار حدیثی است که می‌گوید: یحیی بن ام‌طویل،^۱ حواری امام چهارم، در مسجد مدینه می‌آمد و رو به مردم می‌ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آنها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند و نه وابستگان به بنی‌امیه بودند، پس چه بودند؟ بزدلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی‌امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند.

یحیی بن‌ام‌طویل درمقابل همین مردم می‌ایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می‌کرد. «يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ»^۲ ما به شما کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش می‌گفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است، شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه‌ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آنها می‌گوید: «كَفَرْنَا بِكُمْ

۱. یحیی فرزند دایه حضرت سجاد بود و به برکت ارتباط نزدیک با امام و استفاده از معارف ایشان، در دفاع از حقانیت ائمه و مبارزه با حاکمیت فرهنگ طاغوت استوار بود.

۲. حدیث شماره ۴۰

وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ؛ و یحیی بن ام طویل از اصحاب بسیار خوب و زیده امام سجاد بود.

عاقبت کار این مسلمان زُیده این بود که حجاج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه‌های اساسی کاخ تشیّع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.

ولایت

اندیشه و بینش نوینی که بوسیله‌ی پیامبر از سوی خدا مطرح میگردد، پیام زندگی نوینی را میدهد، در صورتی
میتواند رسالت بنای آفتاب زندگی‌ای را به سراخام رساند که تحت در فکر و روان و عمل یک جمع
متشکل و پیوسته، تحقق و عینیت یابد.

این جمع که تشکیل «جبهه»‌ی مبین و غیرقابل نفوذی را می‌دهند لازم است هرچه بیشتر، وحدت
و خلل ناپذیری خود را استمرار کرده و قویاً سعی کند که در جوایف فکری و عملی مخالف، هضم و حل و نابود
نشوند. این منظور مستلزم آن است که از هرگونه اتصال و وابستگی‌های دیگر که موجب تضعیف
ملکیت شدن جبهه‌ی مؤمن خواهد شد، بپرهیزند و در صورت لزوم و امکان حتی روابط معمولی خود را نیز از آن ^{بکشد}

این جبهه‌گیری صرفاً فکری و عملی در عرف قرآن «ولایت» (مورات، تولی) نامیده میشوند.
همین جبهه‌ی پیوسته که سنگ زاویه‌ی جامع‌ی اسلامی و پایه‌ی اصلی امت اسلامی است، آن روزی که به آن
نیریزند تبدیل شد و جامعه‌ای به شکل و فراروی اسلامی پسند بنا کرد، باز برای حفظ وحدت و یکپارگی خود و
جلوگیری از نفوذ و اخلال دشمنان، لازم است اصل «ولایت» را رعایت کند. نکته‌ها و رتق‌های ولایت‌پرایی
را که به برخی از آنها در گفتار بعد اشاره خواهد شد در آیات متعددی از قرآن باید جستجو کرد:
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ - ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را
«دلی» و هم جبهه‌ی خود نگیرید.

لَتَعْرَبُنَّ بِالْمَنُونِ - که پیام دوستی به آنان فرستید.

وَدَّ كَثَرٌ مِّنْ أَجْلَاكُم مِّنَ الْحَيِّ - در حالیکه باندیشه‌ی حق که بدان گرویده‌اید، کفر و انکار نموده‌اند.

يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ - پیامبر و شما را از شهرتان برین میرانند چرا که به خدا، پروردگاران
(ایمان آورده‌اید)

إِنْ كُفِرْتُمْ جُمُوعًا فَمَا فِي سَبِيلِي وَأَيْتَانِ مَرْضَاتِي - اگر برای جهاد در راه من و به جستجوی خوشنودی من برین

(باید که آنان را هم جبهه بگیرد)

محبوب

تَسْرُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوْتِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أُخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَمْتُمْ - با آنان در میان نزد دوستی بسیارند که من به هیچ وجه پنهان نمی‌کنم

یا آشکار ساخته‌اید دانایم

وَمَنْ يَعْطَلْ وَيَكْمَمْ قَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ - هر که از شما چنین کند از راه میانه گمراه گشته است.

إِنْ شِئْتُمْ كَمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ أَعْدَاءُ - اگر بر شما دست یابند برای شما دشمنانی خواهند بود.

وَيَسْطُرُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسَّلَامُ بِالْأَسْرِ - دست و زبان خود را به بدی روی شما خواهند کشید.

وَرَدُّوا لَكُمْ رُءُوسَهُمْ - رومی دست میداند که شما کافر کردید

لَنْ نُنْفِذَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْلِينَ وَلَا أَوْلَادَكُمْ - حوینان و فرزندان شما سوری نمی‌بخشدند

يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُفْضِلُ بَيْنَكُمْ - روز قیامت میان شما جدایی می‌افکند

وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ - و خدا با آنچه می‌کنید بیناست

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْرَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ - در کار و روش ابراهیم و همراهانش برای شما سرشمنی نیکوست

إِذْ قَالُوا لَوْعَبَّيْهِمْ إِبْرَاهِيمُ إِنَّهُ مُبْتَلًى مِنْ دُونِ اللَّهِ - آنگاه که ستم خود گفتند: ما از شما و از هر آنچه

به جای خدا عبودیت می‌کنید، بیزار و پری هستیم

کفرنا کرد و بلا بینما و بکنکر العداوة و المعضاة ابا حتى توینوا بالله وحده - به شما کفر و انکار آوردیم و

میان ما و شما دشمنی و کینه پدید آمد (و چنین خواهد بود)

تا وقتی که به خدای یگانه ایمان بیاورید

(سوره متفحنه: آیات ۳ تا ۴ و بخشی از آیه ۴)

بهار: سه ریل



جلسه بیست و چهارم

پیوندهای امت اسلامی

شنبه ۲۰ مهرماه ۱۳۵۳

۲۵ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي
قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ
تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ
عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ ﴿٥٢﴾

سوره مبارکه مائده

(اولاً قبل از آنی که شروع کنیم به بحث، یک حدیثی را از پیغمبر خداصلی الله علیه و آله وسلم به خاطر دوستان و برادران می آورم. در آن حدیث از قول پیامبر خدا این جور نقل شده: «رَجِمَ اللَّهُ امْرَأً عَمِلَ عَمَلًا فَاتَّقَنَهُ»^۱ یعنی خدا رحمت کند کسی را که هر کاری انجام می دهد، محکم و متقن انجام بدهد. در کارها محکم کاری بکند؛ یعنی فکر احتمالات را هم در کارها بکند. احتمال خاموشی برق، احتمال خرابی میکروفن، احتمال دهها حادثه دیگر از این قبیل. پیشامد امروز، یک درسی شد برای ما. چقدر خوب است که ما قبلاً به فکر پیشامدهای احتمالی

باشیم. مولای ما امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در خطبه‌ای از نهج البلاغه همین مطلب را بیان می‌کنند، می‌فرمایند: من مثل آن حیوان گیج بی‌هوش نیستم، توی لانه نمی‌خوابم تا صیاد بیاید مرا بگیرد، بلکه از پیشامدها، از آنچه که برای من پیش آمده و اتفاق افتاده، برای فهم مسائل بعدی استفاده می‌کنم، تجربه می‌اندوزم. و این یک درسی‌ست برای ما که در همه مسائل زندگی، از آنچه گذشته است، تجربه‌ها بیندوزیم برای آنچه باقی مانده است. و حساب احتمالات و پیشامدها را بکنیم.)

اجازه بدهید خلاصه صحبت کنم، اگرچه که بحث محتاج تفصیل است و البته من هم بحث را تا آنجایی که لازم بدانم که ادامه پیدا کند تفصیل خواهم داد، تا یک روز دیگر یا دو روز دیگر ادامه می‌دهم تا مطلب روشن بشود. به‌طور خلاصه، آنی که در دنباله باب بحث ولایت لازم است عرض بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به‌عنوان امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با قانون‌گذاری و اجرای قانون به‌وسیله قدرت الهی، این جمعیت دارند اداره می‌شوند، که امت اسلامی اسمش را می‌گذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم - یواش یواش می‌رسیم به آن معنای ولایت در ذهن‌های خواص. آن ولایتی که در ذهن عوام هست، آن را حالا کاری نداریم، آن ولایتی که در ذهن خواص هست؛ یعنی فضلا و دانایان و دانشمندانی

که واردند در معارف اسلامی و شیعی. می‌رسیم حالا به آنجا؛ اما حالا بحث فعلاً از ولایت قرآنی‌ست - اگر بخواهند برسند به آن ولایت قرآنی، آن ولایتی که در قرآن مطرح شده، امت اسلام بخواهد آن را تأمین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلی‌ست، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی‌ست، یعنی رابطه عالم اسلام و امت اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

در زمینه ارتباطات داخلی، امت اسلام آن وقتی دارای ولایت به معنای قرآنی‌ست که کمال همبستگی و اتصال و ارتباط و اتحاد صفوف و فشردگی هرچه بیشتر آحاد و جناح‌های گوناگون را در خودش تأمین کند. هیچ‌گونه تفرق و اختلافی در سرتاسر امت عظیم اسلامی نباشد. صف‌های گوناگون در داخل این امت تشکیل نشود.

اگر چنانچه دو واحد در داخل امت اسلامی با همدیگر به جنگ برخاستند، مثلاً فرض کنید که یک گروهی در شرق ممالک اسلامی با یک گروهی در شمال شرقی ممالک اسلامی، اگر بنا کردند با همدیگر محاربه کردن و جنگیدن، قاعده بر این است، دستور قرآنی بر این است که بقیه مسلمان‌ها هرچه می‌توانند سعی کنند تا میان آن دو مخاصم و متخاصم^۱ را آشتی بدهند. اگر دیدند که بین این دو مخاصم، یکی حاضر است آشتی کند، اما آن دیگری حاضر نیست آشتی کند، یا حرف آن دیگری حرف زوری

۱. (خصم) دشمنی‌کننده و دشمنی‌کننده علیه یکدیگر

است، درحالی‌که حرف این یکی حرف حق است، و آن آدمی که طرف‌دار زور است، حاضر نیست که تن به حرف حق بدهد و به سخن حق بگراید؛ در این‌طور جایی، تمام عالم اسلام باید یک‌دست بشوند، هم‌دست بشوند، بروند سراغ آن زورگو و او را ساکت کنند. با او بستیزند تا او را بر سر جای خود بنشانند.

آیه قرآن است: ﴿وَإِنْ طَافَتْانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتِلُوا﴾^۱ اگر دو طایفه، دو گروه از گروه‌های مسلمان با یکدیگر جنگیدند، ﴿فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ بین این دو گروه مسلمان را اصلاح کنید. ﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى﴾ اگر میان این دو گروه، یک گروه بر دیگری ظلم کرد، بغی و تجاوز و تعدی روا داشت و زور گفت و قلدری خواست بکند، ﴿فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي﴾ با آن‌که زور می‌گوید بجنگید، ﴿حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾ تا مجبور بشود برگردد به فرمان خدا، ناچار بشود فرمان خدا را قبول کند. این دستور خداست در زمینه حفظ وحدت در داخل جامعه اسلامی.

و اما در زمینه روابط خارجی؛ در زمینه روابط خارجی، عالم اسلام باید سعی کند، امت اسلامی باید سعی کند روابط خود را با دنیای غیر مسلمان و غیر این امت جوری تنظیم کند که یک‌ذره تحت فرمان آنها قرار نگیرد، یک‌ذره تحت تأثیر افکار آنها قرار نگیرد. یک مختصر، سیاست مستقل، تحت تأثیر سیاست‌های آنها از استقلال نیفتد. هم‌جبهگی و پیوستگی ملت مسلمان با آنها به کلی ممنوع است؛

در صورتی که این پیوستگی موجب بشود که امت مسلمان تحت تأثیر قرار بگیرد.

داستان معروفی اینجا هست، که بنده حالا تفصیلش را نمی‌گویم، روایتی است که در نوع کتب معتبره شیعه، این روایت ذکر شده. مربوط به زمان امام باقر صلوات‌الله‌علیه است که سکه عالم اسلام را از کشور روم می‌آوردند و او یک تهدیدی کرد و اینها ماندند درمانده؛ آن وقت امام علیه‌السلام ارشاد کرد دستگاه خلافت را. خیلی عجیب است! این تنها نکته‌ای است - یکی، دو مورد استثنایی - که بنده می‌بینم که ائمه هدی علیهم‌السلام مختصر روی خوشی به دستگاه خلافت نشان دادند. یکی‌اش اینجاست. امام راهنمایی کرد دستگاه خلافت را و فرمود که سکه را این‌جوری می‌ریزید. بلد نبودند سکه زدن را، اندازه نقره‌ها را نمی‌دانستند از کجا فراهم کنند و چه‌جوری تأمین کنند، اندازه یک درهم و نیم درهم و اینهایی که بایستی برطبقش سکه زده بشود؛ امام راهنمایی‌شان کرد.

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک‌دوره تأثیرپذیری از جناح‌های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است. حق ندارد جامعه اسلامی و امت اسلامی که پیوند خودش را با دنیای خارج از اسلام، جز به صورت فرادست بودن، بالادست بودن، برقرار کند؛ یعنی اگر چنانچه یک رابطه‌ای میان امت اسلامی و امتی غیر مسلمان، بنا شد برقرار بشود، رابطه استثماری، مثلاً فرض کنید از قبیل ماجرای تنباکو

و کمپانی رژی^۱ که آقایان می‌دانید و شنیدید، عالم اسلام حق ندارد این رابطه را ببندد. یا فرض بفرمایید مثل آن سلاطین و حکام مغولی هندوستان که اجازه دادند دولت‌های خارجی بیایند آنجا کمپانی تأسیس بکنند، عملی برخلاف ولایت عالم اسلام انجام دادند. جایز نبود این کار که بگذارند کمپانی بیاید؛ چون می‌دانستند یا اگر نمی‌دانستند، بایست می‌دانستند - باید بدانند - که کمپانی مثلاً هند شرقی،^۲ وقتی که وارد آن منطقه شد، وارد آن سرزمین شد، چه بلایی به روزگار آن مردم درخواهد آورد و چگونه سرطان استعمار را تا رگ و پی آن شبه‌قاره عظیم خواهد گسترانید. باید می‌فهمیدند اینها را، نفهمیدند. و عالم اسلام و امت اسلامی اجازه نمی‌دهد هرگز این‌گونه روابط را.

توجه داشته باشید. اینکه می‌گوییم با دولت‌های غیر مسلمان و با امم غیر مسلمان رابطه‌ها قطع است، نه به این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئله انزوای

۱. در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، قراردادی میان دولت ایران و جرال تالبوت، مؤسس شرکت رژی، منعقد شد که به موجب آن امتیاز تجارت توتون و تنباکو و سیگار، به مدت پنجاه سال در برابر پرداخت مبلغی به‌طور سالیانه، در انحصار این شرکت قرار می‌گرفت. این شرکت به بهانه فعالیت تجاری، اتباع بسیاری وارد ایران کرد که تعداد قابل ذکری از آنها مبلغان مسیحی بودند. این امتیاز با صدور حکم تحریم میرزای شیرازی لغو شد.

۲. کمپانی هند شرقی یک شرکت سهامی عام انگلیسی بود که با دریافت امتیازنامه‌ای از ملکه انگلستان و امتیازاتی انحصاری از فرمانروای هندوستان، توانست به سود سرشاری دست پیدا کند. این کمپانی کم‌کم به بهانه دفاع از اموال خود و... نیروی نظامی در هندوستان مستقر کرد و عملاً این کشور بزرگ را جزو مستعمرات بریتانیا ساخت.

سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلام با هیچ کس نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می فرستد، نه سفیر می گیرد، نه، این جور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آنها ندارد، پیوستگی با آنها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی^۱ با آنها ندارد. آن جوهری نخواهد بود که اگر آنها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد - ولایت قرآنی - یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به سوی یک هدف، به سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک‌ها و جناح‌های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد.

اینجا یک نکته دقیق وجود دارد که می‌رساند ولایت به این معنا را که در قرآن آمده، به همان معنای ولایتی که ما، شیعه، قائلیم. دقت بکنید تا این نکته را بیان بکنم، همه بفهمید که ولایت در شیعه چگونه با ولایت قرآنی مربوط می‌شود. ممکن است چهار نفر آدم حاضر باشند تعبداً، یا نسل گذشته حاضر باشند تعبداً یک چیزهایی راجع به ولایت بشنوند و قبول کنند، اما این جوانی که می‌خواهد بفهمد و با قرآن مربوط است، باید دقت کند که ولایت شیعی از کجا درمی‌آید.

اینی که ما ارتباط با امام را این قدر مهم دانستیم، اینی که ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا

۱. امر مربوط به اساس و ریشه و ذات هر چیز و هر کار

در می‌آید؟ اینجا قرآن با ما حرف می‌زند - آن نکته، همین است که دارم می‌گویم - اگر بخواهد یک جامعه‌ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش در یک جهت، به سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتد و بخواهد تمام نیروهای داخلی‌اش علیه قدرت‌های ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن جامعه اسلام، به یک نقطه‌ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندند، همه از آنجا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده‌بان نیرومند قوی‌دستی و قوی‌چشمی، هرکسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی‌آید، از من چه برمی‌آید، از انسان‌های دیگر چه برمی‌آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثلاً در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه‌های قالبی‌بافی را دیده‌اید؟ یک عده نشسته‌اند دارند قالبی می‌بافند، هرکسی دارد کار می‌کند، هر بچه‌ای یا هر بزرگی که نشسته آنجا، دارد نخ می‌بافد تا دم غروب دو، سه تومان بگیرد. هرکدام دارند نشاطی و کاری را اینجا به خرج می‌دهند. اگر چنانچه این کارها هماهنگ نباشد، اگر یک فکر و چشم و قدرت بالاتری نباشد که مدام، آن متن قالبی را برطبق آن دستوره‌های

خاص بخواند، تا اینها بدانند چه نخی را به کار ببرند و چه جور بزنند و چه جور بپزند، اگر یک چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد، این قالی چه جوری در می آید؟! می بینید که طرف راستش، حکایت از شرق می کند، طرف چپش، حکایت از غرب می کند! آن طرفش صحبت از قالی کُردی می کند، آن طرف صحبت از قالی ترکمنی می کند! نقش‌ها بی ترتیب، اصلاً یک چیز هجوی درمی آید.

نظم قالی، اینی که شما می بینید این طرف یک گلی آمده، مثل آن گل؛ بدون هیچ کم و زیادی این طرف هم روییده، آمده و هر دوتا به آن ترنج وسط رسیده و مثل این دوتا باز آن طرف قالی هم دوتا دیگر وجود دارد و همه چیزها منظم و همه چیز به جا، برای چیست؟ برای این است که اولاً دستور مشخص است، یک نفر هم نشسته، با صدای بلند دارد می گوید، نمی دانم دوتا از آن بالا بیا در پایین، آن نخ را از آن طرف بزن، آن یکی را از آن طرف بپُر. که بنده هرگز نشنیده ام و بلد نیستم، قالی فروش‌ها بلدند. قالی فروش‌ها هم بلد نیستند، قالی باف‌ها بلدند. توجه کردید؟

در جامعه اگر بخواهد همه نیروها به کار بیفتند و همه در یک جهت به کار بیفتند و هیچ یک از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت یک قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، در مقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر اینها را بخواهد داشته باشد، احتیاج دارد به یک قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت

اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی باتصمیم باشد، باید چشمش دارای یک دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم یک چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام. امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معین می‌شود. اینی که می‌گویم از طرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین می‌کند، مثل اینکه امیرالمؤمنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را معین کرده؛ خود پیغمبر هم یک امام است؛ خود پیغمبر هم یک امام است: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱، خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در یک جامعه.

یک وقت این امام را خدا با نام و نشان معین می‌کند، می‌گوید بعد از پیغمبر باید علی بن ابی طالب علیه السلام مثلاً باشد. یک وقت امام را خدای متعال به نام معین نمی‌کند، به نشان معین می‌کند. مثل چه؟ مثل فرمایش امام علیه السلام^۲، «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»؛ امام معین کرد دیگر، این هم امام است. آن فقیهی که جانشین امام منصوص^۳ است، خود امامی است،

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۲۴

۲. امام حسن عسکری، حدیث شماره ۴۶

۳. (نصص) تعیین شده از طریق آیات و روایات

منتها امامی‌ست که با نام معین نشده، با نشان معین شده، هرکسی که این نشان بر او تطبیق کرد، او می‌شود امام؛ کلمه امام را خواستم معنا کنم برایتان. امام یعنی پیشوا، یعنی حاکم، یعنی زمامدار، یعنی آن‌کسی که هر جا او برود، انسان‌ها دنبالش می‌روند؛ که باید از سوی خدا باشد، عادل باشد، منصف باشد، بادین باشد، بااراده باشد و از این قبیل حرف‌هایی که در زمینه امامت هست، که حالا در آن مقام نیستیم.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواهد این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی‌ست، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بُعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیت‌ها و حرکت‌ها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابی‌طالب یعنی چه؟ یعنی در افکار پیرو علی باشی؛ در افعال پیرو علی باشی، تو را با علی بن ابی‌طالب علیه السلام رابطه‌ای نیرومند، مستحکم، خلل‌ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجاست که

می‌فهمیم معنای این حدیث را، «وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي»^۱ ولایت علی بن ابی‌طالب حصن و حصار من است - از قول خدا - «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» هر که داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمن خواهد ماند. بسیار حرف جالبی است. یعنی چه؟ یعنی مسلمان‌ها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی بن ابی‌طالب باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. مگر جز این است؟ مگر غیر از این است؟ اگر علی بن ابی‌طالب امروز شناخته بشود، بعد که شناخته شد، بنده و جناب‌عالی مثلش عمل کنیم، آن وقت ولایت پیدا می‌کنیم؛ ولایت یعنی این.

بنده‌ای که قرآن را قابل فهمیدن نمی‌دانم - البته بنده می‌دانم، خدا نکند من قرآن را قابل فهم ندانم، آنی که نمی‌داند - آن بنده خدایی که قرآن را قابل فهم نمی‌داند، این چطور می‌تواند بگوید من ولایت علی بن ابی‌طالب دارم و از لحاظ فکری با علی مرتبطم، درحالی که علی بن ابی‌طالب در خطبه نهج‌البلاغه می‌گوید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَعْشَى وَ الْهُدَى الَّذِي لَا يَضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٌ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمَى»^۲. امیرالمؤمنین این جور

۱. حدیث شماره ۴۳

۲. حدیث شماره ۲۴، بدانید که قرآن همان نصیحتگری است که خیانت نمی‌ورزد، و هدایتگری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای است که دروغ نمی‌گوید. هرکس با قرآن نشست، این کتاب الهی یا چیزی بر او افزود یا از او کاست یا بر هدایت او افزود، یا از کوردلی‌اش کاست.

به قرآن دارد مردم را حواله می‌دهد، این جور دارد مردم را به قرآن سوق می‌دهد، آن بنده خدا که می‌گوید قرآن را نمی‌شود بفهمی، این ولایت علی بن ابی طالب دارد؟ هرگز نه. علی بن ابی طالب برای خاطر خدا، حاضر است از تمام وجودش بگذرد، عمل علی بن ابی طالب این است؛ این بابا حاضر نیست از یک مثقال از پولش، از جانش، از حیثیت اجتماعی‌اش، از راحتی‌اش، از آقایی‌اش برای خاطر خدا بگذرد، این ولایت علی بن ابی طالب دارد؟ ولایت علی بن ابی طالب را آن کسی دارد که پیوسته باشد به علی با پیوندی ناگسستنی؛ هم از لحاظ فکر و اندیشه، هم از لحاظ عمل.

اگر درست دقت کنید برادرها، این معنایی که از ولایت بنده گفتم، دقیق‌ترین و ظریف‌ترین معنایی‌ست که درباره ولایت می‌شود تشریح کرد، می‌شود بیان کرد؛ از قرآن هم این درمی‌آید. حالا گوش کنید تا من آیات قرآن را برایتان بخوانم، که در این آیات قرآن از سوره مائده، هم به جنبه مثبت ولایت، یعنی پیوند داخلی، هم به جنبه منفی ولایت، یعنی قطع پیوندهای خارجی، هم به آن بُعد دیگر ولایت، یعنی ارتباط و اتصال با ولیّ - ولیّ یعنی آن قطب، یعنی آن قلب، یعنی آن حاکم و امام - به همه این چیزها اشاراتی رسا شده، حالا دقت کنید تا مطلب به دست بیاید.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ﴿لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى

اولیاء» یهود و نصارا را، یهودیان و مسیحیان را اولیای خود مگیرید. اولیا جمع ولی است، ولی از ولایت است؛ ولایت یعنی پیوستگی، ولی یعنی پیوسته و پیوند زده. یهود و نصارا را پیوندخوردگان و پیوستگان با خود مگیرید، انتخاب مکنید. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آنها بعضی اولیا و هم‌جبهگان و پیوستگان بعضی دیگرند. نگاه نکنید که بلوک‌هایشان از همدیگر جداست؛ در معنا، برای ضدیت با اصالت‌های شما، همه یک جبهه‌اند. «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی هم‌جبهه بعضی دیگرند. «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ» هرکس تولی کند با آنان - تولی یعنی ولایت را پذیرفتن، از باب تَفَعَّلَ - هرکسی که قدم در وادی ولایت آنها بگذارد و پیوند بزند خودش را با آنها، مرتبط کند خودش را با آنها، رابطه برقرار کند، «فَإِنَّهُمْ» بی‌گمان او خود از آنان است. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خدا مردمان ستمگر را هدایت نخواهد کرد.

«فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل‌هایشان بیماری هست، ترجمه کردیم بیماردلان، «فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آن کسانی که در دل، بیماری و مرض دارند، آنها را می‌بینی؟ «يُسَارِعُونَ فِيهِمْ» می‌شتابند در میان جبهه دشمنان دین، قناعت نمی‌کنند به اینکه بروند طرف آنها، بلکه می‌شتابند؛ قناعت نمی‌کنند به اینکه تا پهلویشان بروند، می‌روند تا آن اعماق جبهه‌شان. اگر بپرسی آقا چرا این قدر با دشمن دین می‌سازی؟ با کسی که می‌دانی ضد دین است، چرا ضدیت که نمی‌کنی هیچ، دوستی هم به خرج می‌دهی؟ اگر این را از او بپرسی، در جوابت چنین

می‌گوید: ﴿يَقُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ می‌گویند می‌ترسیم یک آسیبی به ما برسد؛ اگر دوستی نکنم، می‌ترسم به من آسیبی برسانند یا برساند. چقدر به گوش آدم آشناست این حرف‌ها. ﴿نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ می‌ترسیم برایمان دردسری درست بشود، می‌ترسیم برایمان اسباب زحمتی درست بشود؛ ببینید چه کلمات آشنایی‌ست، همین است ﴿نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾.

خدا در جواب اینها چه می‌گوید؟ می‌فرماید: ﴿فَعَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّكَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ﴾ امید است که خدا پیروزی را نصیب جبهه مؤمن کند، یا یک حادثه‌ای از پیش خود، به سود آنان پدید آورد. بعد که این کار بشود، آن وقت، ﴿فَيَصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَأُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ﴾، تا این بدبخت‌هایی که با آنها ساخته بودند، پشیمان بشوند، روسیاه بشوند، بگویند دیدی چه غلطی کردیم، اگر می‌دانستیم که جبهه مؤمن این‌جور پیروزمند و نیرومند خواهد شد، با دشمن دین، با دشمن خدا نمی‌ساختیم؛ خودمان را بی‌آبرو نمی‌کردیم.

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ بعد از آنی که آنها خودشان را مفتضح کردند و با دشمنان ساختند، مؤمنین چه می‌گویند؟ آن کسانی که ایمان آوردند می‌گویند: ﴿أَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ آيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ﴾، مؤمنین، بیچاره‌ها در بهت و حیرت فرو می‌روند، !! همین‌ها بودند، این چهره‌های خوش‌ظاهر و موجه، قسم می‌خوردند، با سوگندهای غلاظ و شداد^۱ که ما با شما ایم.

۱. (غلظ) جمع غلیظ، درشت، پُرمایه، (شدد) جمع شدید

هروقت با آنها حرف می‌زدیم، هروقت به آنها چیزی می‌گفتیم، می‌گفتند بله، ما هم با شما هم عقیده‌ایم، ما هم با شما اختلافی نداریم، ما هم همین حرفی که شما می‌زنید، می‌زنیم؛ در مقام بیان، این جور با آدم حرف می‌زدند؛ بعد معلوم شد که دل‌های اینها مریض بوده و علی‌رغم ظاهر نیکشان، دل‌های چرکین و سیاه و نفاق‌آمیز داشتند. مؤمنین آن روز می‌گویند عجب! ببین چه قَسَمی می‌خوردند اینها. همان‌ها اینها؟ ﴿أَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ﴾ آیا همین‌ها هستند، آنهایی که سوگند می‌خوردند به خدا، سوگندهایی سخت و غلیظ؟ ﴿إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ﴾ که با شما هستند. با شما هم عقیده و هم‌فکرند. ﴿حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ﴾ پوچ و بیهوده و نابود شد کارهایی که کرده بودند؛ ﴿فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ﴾ زیانکار گشتند، زیانکاران واقعی.

خب، این راجع به ارتباطات خارجی، حالا راجع به ارتباطات داخلی دقت کنید. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای کسانی که ایمان آوردید، ﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ اگر شما از دین خود باز بگردید، اگر این بار رسالت و مسئولیتی را که با ایمان به خدا پذیرفته بودید، از دوشتان روی زمین بگذارید و آن را به سرمنزل نرسانید؛ خیال نکنید که این بار به سرمنزل نخواهد رسید؛ تصور باطلی خواهد بود این خیال؛ نه، این بار خدا به سرمنزل خواهد رسید، منتها سعادتش را کس دیگری خواهد برد، جمعیت دیگری این افتخار نصیبشان خواهد شد که این بار را به منزل برسانند.

﴿مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ هرکه از شما از دین خود بازگردد و مرتد شود،

﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ﴾ خواهد آورد خدا مردمی را - این مردم همان مردم ایده‌آل اسلامی‌اند. آن جامعه ایده‌آل اسلامی، از لحاظ پیوندها و رابطه‌های داخلی و خارجی این‌جورند که در این آیه آمده است - ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ﴾ خدای متعال جمعیتی را پدید خواهد آورد که خود خدا آنها را دوست می‌دارد، ﴿وَيُحِبُّونَهُ﴾ آنها هم خدا را دوست می‌دارند. ما هم خدا را دوست می‌داریم؟ نه! این یک‌ذره محبتی که شما گاهی اوقات می‌گویید ای خدا قربانت بروم - که هیچ احتیاجی به این جور قربانی گفتن هم و قربانی کردن هم ندارد خدا - و تازه دروغ هم می‌گوییم ما، قربان خدا به‌هیچ‌صورت حاضر نیستیم برویم، این دوستی نیست. محبت خدا، ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^۱ است. این قرآن است. اگر خدا را دوست دارید، از من که پیغمبرم متابعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد. پس ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾؛ یعنی اینها صددرصد تسلیم فرمان خدا بودند، که مورد محبت خدا بودند.

خب، این یک خاصیت و صفت، که مهر و محبت میان آنان و خدا طرفینی‌ست. ﴿إِذْ لَقِيَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ فروتن هستند درمقابل مؤمنان؛ این نشانه کمال رابطه و پیوند صمیمانه است. درمقابل مؤمنین، درمقابل این توده مسلمانان که انباشته‌اند متن جامعه اسلامی را، هیچ‌گونه نخوتی،^۲ هیچ‌گونه غروری، هیچ‌گونه توقع زیادی‌ای، هیچ‌گونه داعیه بیخودی و

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۳۱

۲. (نخو) تکبر و خودبینی

پوچی در آنها وجود ندارد. یعنی وقتی که درمقابل مردم قرار می‌گیرند، جزو مردمند، با مردمند، در راه مردمند، برای مردمند، خودشان را از میان مردم بیرون نمی‌کشند، در برج عاج قایم نمی‌شوند که از دور مردم را ببینند و برای مردم گاهی دلسوزی هم بکنند؛ در مردم، **﴿أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾**؛ خود را فروتن و کوچک می‌کنند درمقابل مؤمنان به خدا. **﴿أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾** - نقطه مقابل - درمقابل کافران و دشمنان دین و مخالفان قرآن، **﴿أَعِزَّةٌ﴾** هستند؛ یعنی تأثیرناپذیر، یعنی سربلند، یعنی حصارى از فکر اسلامی دور خود پیچیده و کشیده که هیچ نفوذی از آنها نپذیرند.

﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ خاصیت دیگرشان این است که در راه خدا جهاد و مجاهدت می‌کنند، بی‌امان، بدون قید و شرط، همچنانی که در آیه هست. **﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾** از ملامت هیچ ملامت‌گری هم نمی‌هراسند و نمی‌ترسند. دیگر حالا چه جور ملامت‌گری، خودتان فکر کنید - دیگر نمی‌توانم توضیح بدهم، خسته‌ام - **﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ﴾** این فضل و لطف و تفضل خداست که به هر که خواهد، می‌دهد، **﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾** خدا گشاده‌دست، گشوده‌دست و داناست.

بعد راجع به ارتباط و پیوند اجزای جامعه اسلامی با آن قلب، با آن قدرت، با آن امام، با آن پیشوا، آیه بعدی دنبال آیات قبلی می‌آید، ببینید چقدر متناسب و زیباست. ببینید که تدبر در قرآن چقدر آدم را روشن می‌کند نسبت به این مسائلی که فکر می‌کرده قرآنی نیست، قرآن چگونه رسا حرف می‌زند. روابط خارجی را گفت، پیوندهای داخلی را گفت، حالا قلب

پیوندهای داخلی را بیان می‌کند؛ یعنی پیشوا را، رهبر را، امام را، می‌گوید «**أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ**»، ولی و قائم امر، آن کسی که تمام نشاطها و فعالیت‌های جامعه و امت اسلامی به او باید برگردد و از او باید الهام بگیرد، خداست. خب خدا که مجسم نمی‌شود بیاید بین مردم بنشیند امر و نهی کند، دیگر چه کسی؟ «**وَرَسُولُهُ**»؛ پیداست که بین رسول و بین خدا هرگز رقابت و تنازع و تنافرا هم که نیست؛ رسول، رسول اوست باز. خداست و رسولش، خب، رسول که همیشه باقی نمی‌ماند؛ «**إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنْهُمْ مَيِّتُونَ**»^۱ بعد از رسول چه؟ بعد از رسول هم داریم؛ «**وَالَّذِينَ آمَنُوا**» آن مؤمنان. کدام مؤمنان؟ هرکسی که ایمان آورد کافی است؟ نه، نشانه دارد. «**الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ**» اقامه نماز می‌کنند، «**وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ**» می‌دهند زکات را، «**وَهُمْ رَاكِعُونَ**»، او را حالیه گرفتند مفسرین؛ درحالی که در رکوعند، در حال رکوع زکات می‌دهند. یعنی چه کسی؟ یعنی امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب، به‌عنوان ولی معین می‌شود.

حالا شما یک‌وقت این را از آیه استفاده می‌کنید، او را او حالیه می‌گیرید، خیلی هم خوب؛ اگر به فرض در این هم تشکیک بکنید، بگویید نه، مطلق مؤمنین را می‌خواهد بگوید که دارای این خصوصیت هستند. بنده سؤال می‌کنم: سمبل و رمز برای یک چنین کلّیتی چه کسی می‌تواند باشد در جامعه اسلامی؟ غیر از علی بن ابی‌طالب کسی را سراغ نداریم.

۱. (ن‌فر) از یکدیگر بیزاری و دوری جستن.

۲. سوره مبارکه زمر/ آیه ۳۰

در آن جامعه اسلامی، آن کسی که می‌توانست سمبل این گونه جناح ایمانی متقن و محکمی باشد، علی بن ابی طالب است؛ ولو فرض کنیم که آیه به آن حضرت هم ناظر نباشد، اگرچه که به خاطر واقعیت تاریخی‌ای که نقل شده، ناظر است.

البته توجه آقایان باشد، این تذکر را من لازم شد که بدهم راجع به بحث دیروز یا بحث امروز؛ ما بحثمان اگر در باب امامت یا ولایت یا تکیه روی شیعه است، جنبه مثبت قضیه در نظر ماست، نه جنبه منفی قضیه. ما همین‌طور که مکرر گفتیم، لازم می‌دانیم که شیعه خودش را بشناسد، فکر خودش را بشناسد، ایمان خودش را هرچه بیشتر راسخ و نافذ بکند، این را معتقدیم.

ما که داریم بحث می‌کنیم، می‌خواهیم تشیع را اثبات کنیم، نمی‌خواهیم دیگران را نفی کنیم. نمی‌خواهیم بیخودی اختلاف فکری و سلیقه‌ای باز درست کنیم، نه. اما شما لازم است بفهمید که چگونه درک می‌کنید تشیع را؟ تشیع که می‌گوییم، نگو با خودت که آقا حالا اسلام را ثابت کنید، تشیع باشد بعد، نه؛ آن تشیعی که من می‌گویم، غیر از اسلام چیز دیگری نیست، اسلام غیر از تشیع چیز دیگری نیست. اسلام را ده جور می‌بینند بینندگان، یک جور دیدن، دیدنی‌ست که تشیع می‌بیند، اسلام واقعی همان است. برداشتی که شیعه از اسلام و قرآن دارد، آن برداشت، برداشت درست و منطقی و عادلانه و عاقلانه است. توجه دارید؟ بنابراین ما داریم اصول اسلامی را می‌گوییم؛ به خیال خودمان و به نظر خودمان،

اصول ایدئولوژیکی اسلام است اینها که داریم بحث می‌کنیم و بیان می‌کنیم. و گمان نمی‌کنم شما هم اگر فکر کنید، برخلاف این نظری داشته باشید. بنابراین مسائل مثبت و جنبه‌های مثبت قضیه مورد نظر ماست.

ما اسلام را آن‌چنان که در مکتب تشیع می‌فهمیم و می‌شناسیم، داریم بیان می‌کنیم. کار نداریم حالا به جناح‌های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی‌کنیم با آنها فعلاً، دعوا هم نداریم، تعارض هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم می‌دهیم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ما دو برادر الآن حق نداریم توی سر و کله هم بزنیم. این هم طریقه ماست که خواستم عرض کنم که آقایان بدانید؛ بحث راجع به تشیع و شیعه، به خاطر اصالت شیعه است، به خاطر اینکه ما معتقدیم به تشیع، به خاطر این است که اسلام را از دیدگاه تشیع می‌بینیم، نه به خاطر این است که می‌خواهیم بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد کنیم، ابداً، این اختلاف را هم حرام می‌دانیم.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛ خب، حالا اگر ولایت را مراعات کردیم، چه کار می‌شود؟ اثری هم دارد برای ما؟ اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب‌های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر

اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب می‌دهد به ما؛ «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که قبول ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده‌اند، با مؤمنان این پیوند را مراعات کردند و حفظ کردند و نگسستند، اینها غالبند، پیروزمندانند.^۱ از همه پیروزتر همین‌ها هستند و این‌ها هستند که بر همه جناح‌های دیگر غلبه خواهند داشت.

۱. ادامه آیه ۵۶: «وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ».

پیوندهای امت اسلامی

جبهه‌ی واحد پیوسته‌ای که در حقیقت بانی مدینه‌ی فاضله‌ی اسلامی است پس از تشکیل واحد عظیم «امت» در سطح عموم مؤمنین و معتقدین به این گسترش می‌یابد و اصل «ولایت» در موضع گیری‌های داخلی و خارجی امت اسلام تجلی می‌کند.

در داخل همه‌ی اتحاد و جناح‌های ملت موافقند که با بقا و احاطه‌ی تمام، نیروها را در یکباره و بسوی یک هدف بسیج کرده و از تشتت و تفرق که موجب هرز رفتن بخشی از نیروهاست شدت ببرند.

و در خارج از هرگونه رابطه و پیمان و موافقی که جهان اسلام را در خطر فروست شدن و از استقلال محروم سازد قرار دهد، اجتناب ورزید.

بی‌روشن است که حفظ و رعایت این هر دو رویه‌ی «ولایت» (اتصال و ارتباط و وابستگی داخلی و جدایی و تأثیر ناپذیر و عدم وابستگی خارجی) مستلزم وجود یک قدرت متمرکز و مسلط است که در حقیقت، واحد سلطه‌یافته‌ای از همبندی عناصر مثبت و سازنده‌ی اسلام باشد (امام - حاکم اسلام) و نیز مستلزم آن است که رابطه‌ای عمیق و پیوسته، همه‌ی اتحاد امت را بر شخص حاکم (امام) یعنی محور اساسی فعالیت و نشاط عمومی جامعه، پیوند زند و آنان را با او وابسته سازد... و در اینجا است که بُعد دیگری از ایجاد ولایت جلوه‌گر می‌شود و آن «ولایت امام و پیشروای علم اسلام» است. در آیات زیر، اشارات رسای قرآن را به این حقایق ظریف و دقیق ملاحظه می‌توان کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَوْلِيَاءَ - ای کسانی که ایمان آورده‌اید و مسیحیان و اهل جبهه‌گان و معتقدان دیگرند
بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ - آنان بعضی هر جبهه و دوست بعضی دیگرند.

وَمَنْ يُؤَلِّمْ يَكُفِّرْ بَدَنَهُ فَإِنَّ مَبْعَدَ ذَلِكَ النَّارُ أَوْ يُسْأَلُ عَذَابًا مُّهِمًّا - هر که از شما با آنان پیوند برقرار کند، در حقیقت از آنان در شمار آنان است.
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - حتماً خدا گمراه ستمگران را هدایت نمی‌کند.

ذَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مِّنْ سُبْحَانَ رَبِّهِمْ - بهار دلان را میدینی که میان جبهه‌ی کافران می‌شناسند؟
يَتْلُونَ حَتَّىٰ أَنْ تُصِيبَهُ دَأْبُ اللَّهِ - می‌گویند و جهان می‌آوردند که سیر سیر آسیبی ما برسد.

فَعَسَىٰ أَلْفُ أَنْبِيَاءٍ يَأْبَىٰ بِالنَّبِيِّ أَوْ أَمْرِ مِنْ عِنْدِهِ - باشد که خدا فتح و پیروزی مؤمنان را برساند و با کافران مبارزه کند.
فَمِنْهُمْ عَلَىٰ أَسْرٍ فِي أَسْجِرٍ نَارِيَةٍ - و آنکه این بهار دلان بر آنچه در دل نهان می‌باشند اندیشمان گزند.

وَمَوْلَىٰ الَّذِينَ آمَنُوا أَهْلُؤَادُ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ يَجْعَدُونَ أَيْمَانَهُمْ - و همزمان بگردید: آیا همین ایمان برسد که با پیوستن
سوزگنا بخدا سوزند یاد می‌کنند؟



أَتَمُّكُمْ - که ایشان باشند

حَيْطُتْ أَمَّا لَهُمْ فَأَصْبَحُوا حَاسِرِينَ - کارهایشان بیج شد و بر باد رفت و زیانکار گشتند.
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ عَنْ ذِيكُمُ عَنِّي فَلَا يَكُنْ مِنَ اللَّهِ فَتَا وَلَا يَكُنْ مِنَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ آيَاتِي اللَّهُ يُؤْتِيهِمْ مِمَّا يُرِيدُونَ - خداوند مریضی را خواهد آورد که آنان را دوست بدارد و آنان او را دوست بدارند.

أَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ - در برابر مؤمنان فروتن و مهملان باشند

أَفْرَقَ عَلَى الْكَافِرِينَ - در برابر کافران، شکست ناپذیر و تسخیر ناپذیر باشند.

يُخَافُوكُمُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيُخَافُوا لَوْمَةَ لَأَيْمِي - در راه خدا کارزار کنند و از ملامت ملائمتی بهراسند.

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ - این فضل و بزرگواری خداست که به هر کس خواهد میبخشد.

وَاللَّهُ رَاسِعٌ عَلَيْكُمْ - خدا گشوده دست و داناست.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ - ولی (و مرکز) پیوندهای (اجتماعی) شما فقط خداست.

وَرَسُولُهُ - و پیامبرش

وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ سَمِعُوا الصَّلَاةَ وَذُكِّرُوا بِاللَّوْنِ وَهُمْ لَا يَكْفُونَ - و آن مؤمنانی که نماز را میآیدند و زکات را ادا میکنند در حالیکه در رکوعند.

وَمَنْ يُؤَلِّمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا - و هر که خدا و رسولش و مؤمنان را پیوسته و همجبهه‌ای خود بسازد

فَإِنَّ حَرْبَ اللَّهِ هِيَ الْعَالِيُونَ - پس به یقین حرب خدا همان فیروزندگان اند (سوره مائده: ۵۶-۵۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْمُوا لِلَّهِ حَقَّ تَسْمِيَةٍ - ای کسانی که ایمان آورده اید! آنسأ که تسمیته است از خدا بپروا گیرید.

وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا بِاللَّهِ مُسْلِمِينَ - و جان مسپردید مگر آنکه تسلیم محض باشید.

وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا - و همگی به ریمان خدا دست زبید و پراکنده نشوید.

(سوره آل عمران: ۱۰۳-۱۰۲)



بهاد : سه ریال

جلسه بیست و پنجم

بهشت ولایت

یکشنبه ۲۱ مهرماه ۱۳۵۳

۲۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا
الرَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ
عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿٥١﴾

سوره مبارکه حج

موضوعی که در دنبال بحث‌های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه‌ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست ما آمد از تدبر در آیات قرآن - البته این تدبر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه‌گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث - خلاصه‌ای که از این حرف‌ها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعهٔ مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مُسَلِم نداشته باشد. و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی‌گوییم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملت‌ها و کشورها و قدرت‌های غیرمسلمان رابطه‌ای نداشته باشد؛ نه، این نیست مطلب. مسئله، مسئلهٔ وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله‌رو نبودن است، در قدرت‌های دیگر هضم و حل نشدن است، استقلال و روی پای خود ایستادن است خلاصه.

یک جلوهٔ دیگر و یک بدنه و رویهٔ دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن وقتی که جامعهٔ اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن می‌گویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک‌جهت بودن جامعهٔ اسلامی. همان‌طوری که در احادیث نبوی و غیر نبوی هست که «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ»^۱ مثل یک پیکر واحدی، مثل یک عمارت واحدی، مثل اجزای به هم پیوستهٔ یک بنایی؛ مسلمان‌ها باید پیوسته به هم، جوشیده به هم، گره خورده به هم و خلاصه، دست واحدی باشند در مقابل دست‌های دیگر و در مقابل تعارض‌ها و دشمنی‌هایی که پیش خواهد آمد. این مطلب را در آیهٔ دیروز کاملاً مشاهده کردید. باز از

آیات سوره مائده است که **﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾**^۱، در یک آیه دیگر از قرآن، همین مطلب باز به صورت واضح‌تری بیان شده، **﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾**^۲. وقتی درمقابل جبهه خارجی قرار می‌گیرند، تو از آنها چیزی استوارتر و خلل‌ناپذیرتر نمی‌بینی، تأثرناپذیرتر و نفوذناپذیرتر نمی‌بینی، مستقل؛ اما در جبهه‌های داخلی - که تعبیر جبهه اساساً درست نیست، چون جبهه‌بندی‌ای در داخل وجود ندارد - در داخل، میان بدنه‌ها و جناح‌های این پیکر عظیم اسلامی هیچ‌گونه نفوذناپذیری نیست، خلل و تأثرناپذیری نیست؛ بلکه به‌عکس، همه روی هم اثر می‌گذارند، همه یکدیگر را به‌سوی خیر و نیکی جذب می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پیروی هرچه بیشتر از حق می‌کنند، همه یکدیگر را توصیه به پافشاری هرچه بیشتر در راه حق و مقاومت هرچه بیشتر درمقابل انگیزه‌های شر و فساد و انحطاط می‌کنند، همه همدیگر را نگه می‌دارند. و همان‌طوری که آن روز مثال زدم، مثل ده نفر کوهنورد کوهپیمای ورزیده، که در این پیچ‌وخم‌های کوه دارند می‌روند، در این کوره‌راه‌هایی که اگر یک کلوخی، یک سنگی از زیر پای یک کوهنورد در رفت، کافی‌ست که او را با مغز در اعماق درّه و صدمتری و دویست‌متری و پانصدمتری سقوط بدهد، در اینجا، راه برای سالم ماندن همه افراد این است که کمرهای اینها را با ریسمانی هرچه

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۴

۲. سوره مبارکه فتح / آیه ۲۹

قوی‌تر به یکدیگر ببندند، تذاب^۱ داشته باشند، دست هم را بگیرند، همدیگر را صدا بزنند: فلانی راه را که گم نکردی، عقب نماندی که، گرسنه نشدی که. ببینند آیا بین آنها کسی هست که از لحاظ فکری، از لحاظ مادی، از لحاظ شناخت حق و حقیقت، ضعیف‌تر از دیگران باشد یا نه، اگر هست، همه بکوشند تا او را هدایت کنند، همه سعی کنند تا اینکه او را به راه راست بکشانند، خلاصه، یک خانواده با اعضا و افرادی صددرصد صمیمی. این هم یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت است که جامعه اسلامی به این صورت است.

یک جلوه دیگر از جلوه‌های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهم‌تر این است و ضامن بقای ولایت به معنای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره‌کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و متماسک^۲ باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه‌های خارجی جلوه‌گری بکنند، چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره‌کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه‌ای از گوشه‌های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای

۱. (جذب) کشیدن یکدیگر به سوی هم

۲. (مسک) خود را نگاه‌دارنده، چنگ‌دازنده

این پیکر از یکدیگر وا می‌روند، از هم جدا می‌شوند، در یک راه حرکت نمی‌کنند. عیناً مثل این می‌شود که ارگانیسم اعصاب اداره‌کننده انسان، از وضع کنونی تبدیل پیدا کند به اینکه مثلاً دو دستگاه فرماندهی اعصاب در وجود انسان باشد؛ یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ. حالا که هر دوتا یکی‌ست، بنده اگر بخواهم این دست‌هایم را به‌طور هماهنگی تکان بدهم، می‌توانم. چون هردو دست از یک مرکز دارند الهام می‌گیرند. آن آقایی که ستونی را می‌خواهد بردارد و بگذارد آن طرف، وزنه‌ای را بردارد بگذارد آن طرف، هردو دست، چون از یک مرکز فرماندهی فرمان می‌برند، باهم کار می‌کنند، متناسب باهم کار می‌کنند. این دست می‌آید از این طرف می‌گیرد، این دست هم از این طرف می‌گیرد، هردو به یک طرف فشار می‌دهند، بعد با همدیگر بلند می‌کنند وزنه را. اما اگر مرکز فرماندهی اعصاب بدن دوتا شد در انسان، یکی برای طرف راست، یکی برای طرف چپ؛ اینجا دست راست و چپ، دیگر باهم هماهنگی نخواهند داشت. دست راست برای گرفتن این وزنه و بار سنگین، پنجه‌هایش را باز کرده، حالا دست چپ چون از مرکز دیگری دارد فرمان می‌گیرد و الهام می‌برد، در همان حال این پنجه‌ها را هرچه بیشتر دارد به هم فشار می‌دهد. دست راست به دست چپ می‌گوید همکاری کن، تو هم این طرف وزنه را بگیر. نه خیر، اصلاً گوشش بدهکار نیست. در همان حالی که این دست آماده است که این بار را بردارد و بگیرد، این دست به کلی تبدیل شده به یک مشت توئی هم رفته، منقبض، منجمد،

به هیچ صورت حاضر نیست این بار را بگیرد اصلاً. یک جای دیگر می‌رسند به یک دشمنی، این دستی که مشت بوده حالا می‌خواهد بخورد توی سر آن دشمن؛ به این دست دیگر می‌گوید خب تو هم کمک کن تا دو بامبی^۱ بزنیم توی سرش، دو مشت مغزش را متلاشی کنیم تا زودتر خلاص بشویم، این دست هم حالا به جبران اینکه او آنجا لچ کرده بود، به پیروی از مرکز فرماندهی اعصاب قسمت راست لچ می‌کند. می‌گوید نه خیر، بنده حالا می‌خواهم باز باز باشم. خب این با مشت فرود می‌آید، این اصلاً آمادگی ندارد برای خوردن بر سر آن دشمن. سرکار ببینید که اگر چنانچه بدن انسانی، از دو مرکز فرماندهی، اعصابش فرمان بگیرد، الهام بگیرد، این بدن چه وضع مسخره‌ای پیدا می‌کند. آنجا که بناست یک باری را بردارد نمی‌تواند. آنجا که بناست یک چیزی را از جایی به جای دیگری منتقل کند، باز نمی‌تواند. آنجایی که قرار است دشمنی را دفع کند، باز نمی‌تواند.

جامعه اسلامی اگر بخواهد دشمنان را به‌جا، به وقت و خوب دفع بکند؛ یک گوشه جامعه اسلامی امروز به فکر دفع کردن دشمن بیفتد، یک گوشه دیگر پس فردا بیفتد، باز فایده‌ای ندارد. اگر چنانچه یک جامعه و یک پیکر می‌خواهد با دشمن خود بستیزد، باید در آن واحد، همه جناح‌های این جامعه اسلامی با آن دشمن روبه‌رو و مواجه بشوند. امروز این به فکر بیفتد، فردا آن به فکر بیفتد، روز سوم آن جناح دیگر و

۱. ضربه ای که با دو کف دست گشاده به هم متصل، بر فرق سر زند.

آن گوشهٔ دیگر از خواب بیدار بشود؛ آن دشمن با خیال راحت، ماجرای همان سه نفری که در باغ انگور رفته بودند^۱ و ملا نقل کرده، این ماجرا را، به وجود می‌آورد و پیش می‌آورد، و کلک همه را خواهد کند؛ همچنانی که این تجربه، نه یک بار، نه دو بار، ده بار لااقل در تاریخ اسلام اتفاق افتاده.

پس اگر جامعهٔ اسلامی بخواهد به وقت، منافع را جذب کند؛ به وقت، ضررها و زیان‌ها را دفع کند؛ در داخل، با یکدیگر اجزای ملائم^۲ و پیوسته‌ای باشند، در خارج، درمقابل دشمن حکم یک مشت واحد و دست واحدی را داشته باشند؛ خلاصه اگر بخواهد آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تأمین بکند، محتاج است که یک مرکز فرماندهی مقتدری در درون خود داشته باشد تا همهٔ عناصرِ فعال و بانشاط این جامعه، نشاط فکری خود، نشاط عملی خود، فعالیت‌های زندگی خود، دشمن‌کوبی‌های خود، دوست‌نوازی‌های خود را از آن مرکز الهام بگیرند.

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعهٔ اسلامی، همهٔ جناح‌ها را اداره می‌کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می‌کند، از تعارض‌ها جلوگیری می‌کند، نیروها را به یک سمت هدایت می‌کند؛ او

۱. حکایتی‌ست در دفتر دوم مثنوی معنوی مولوی، با عنوان: تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر. در این حکایت یک صوفی و فقیه و علوی (از سادات) وارد باغی می‌شوند. باغدار برای بیرون راندن این سه نفر از باغش، این سه را با ترفندی از هم جدا و به دست خودشان مجازات می‌کند.

۲. (ملء) موافق و مناسب طبع

باید از سوی خدا باشد، باید عالم باشد، باید آگاه باشد، باید مأمون و مصون باشد، باید یک موجود تبلور یافته‌ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد، باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه می‌گذاریم؟ اسم او را می‌گذاریم ولی. پس ولایت در جامعه اسلامی، به آن دو صورتی که عرض کردم، ایجاب می‌کند که ولی‌ای در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت. این توضیح بحث‌های گذشته بود.

مسئله‌ای که بعد از این پیش می‌آید، این است که بنده و جناب عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق می‌کند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به خودی خود سالم باشد، اما سالم بودن یک عضو، اولاً نه به معنای سالم بودن همه بدن است، این یک مطلب، ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمی‌تواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی است، تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب عالی، دارای ولایت هستیم یا نه. اگر چنانچه ثابت شد، روشن شد ان شاء الله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ نه اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم

فرض کنیم یک انسان دارای ولایت را در یک جامعه بی‌ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین که خود او دارای ولایت است، ولو در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی می‌کند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه‌ای زندگی کرد که آن جامعه بی‌ولایت است، و او در مقابل بی‌ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمی‌کند؟ اینها یک تیتراهاییست که شما مرد مسلمان، زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر تک‌تک اینها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک‌تک اینها را برای شما شرح بدهم تا اینکه همه افرادی که اینجا هستند، مطلب را درست بفهمند، این لازم دارد که هر یکی از این تیتراها را یک روز مثلاً بحث کنیم، و من وقتم این قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانیست؟ من چه جوری باشم، دارای ولایتیم؟ چه جوری باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی؛ ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما، جامعه، هیئت اجتماعی انسان‌هایی که یک جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه، جامعه ولی و متولی و موالیست،^۱ به صورتی که اسلام دستور داده و در چه

۱. متولی: سرپرست، موالی: یار و یاور

صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته.

مسئله سوم، اینها دو مسئله است، (دارم تکرار می‌کنم، برای اینکه هریک از آقایان در ذهنتان بگنجانید. آنهایی که اهل دقت و تأمل و یادداشت کردند، یادداشت کنند. خودتان بروید فکر کنید. خودتان از اندوخته‌های ذهنی اسلامی و از متون موجود اسلامی استفاده کنید. معنای نتیجه قضاوت در این مسائل را به دست بیاورید.) مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی می‌کرد و احساس تکلیفی نمی‌کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همینی که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن، آیا خود این، ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده؟ این هم یک مسئله دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دوتا از اینها را مطرح می‌کنم، بحث می‌کنم، صحبت می‌کنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مترقی عالی جالب خردپسند قرآن فرموده حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبلی از

کار بگریز راحت طلبِ سهل‌گرایِ سهولت‌طلب، برای ولایت پیش خودش تصور می‌کند.

عده‌ای خیال می‌کنند که دارای ولایت بودنِ یک آدم به این است که آدم در مجالس اهل‌بیت گریه کند فقط. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌آید، پشت سرش حتماً «علیهم‌السلام» را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال می‌کنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل‌بیت در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل‌بیت را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن، بسیار جالب و لازم است. به نام اینها مجلس به‌پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواری‌های آنها، بر شهامت‌های آنها، بر مظلومیت‌های آنها، همه اینها لازم است، اما همه اینها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سیدالشهدا صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه می‌نشیند و اشک می‌ریزد، کار خوبی می‌کند که اشک می‌ریزد، اما کار بدی می‌کند که اشک ریختن را کافی می‌داند برای دارا بودن ولایت.

درست بفهمید چه می‌گوییم. آن کسانی که ذهنشان تحت تأثیر تلقینات و القائات مغرضانه یا جاهلانه بعضی از دست‌های مزدور و مغرض است، درست دقت کنند. گفته نشود که با گریستن بر سیدالشهدا کسی مخالف است، نه. اگر هم کسی مخالف باشد، ما مخالف نیستیم، ما طرف‌داریم. ما می‌گوییم که گریستن بر امام حسین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه گاهی می‌تواند

یک ملت را نجات بدهد. توّابین^۱ رفتند سرِ قبرِ حسین بن علی نشستند، بیست و چهار ساعت یا چهل و هشت ساعت یا سه روز فقط گریه کردند. نتیجه آن گریه چه شد؟ نتیجه آن گریه‌ها این شد که پیمان مرگ و خون باهم بستند. گفتند می‌رویم در این میدان جنگ، بر نمی‌گردیم، عهد می‌کنیم که زنده برنگردیم. این است گریه امام حسین. کسی با این مخالف نیست.

با نام حسین بن علی صلوات الله علیه و امیر المؤمنین علیه السلام را با عظمت بردن، هیچ عاقلی مخالف نیست، نه هیچ شیعه‌ای؛ سنی هم مخالف نیست، کافر هم مخالف نیست. هرکسی بشناسد اینها را، تصدیق می‌کند که نام اینها را باید با عظمت برد. شب بیست و سوم اینجا گفتم من برای کسانی که بودید، خانواده‌ای که میراثشان شهادت است، خانواده‌ای که عزیزترین یادگارشان فداکاری و جانبازی در راه خداست، خانواده‌ای که تمام امکاناتشان، همه وجودشان وقف و خالص برای خداست، این خانواده را انسان با عظمت یاد نکند؟ باید بکند.

۱. گروهی بودند متشکل از شیعیان کوفه، به سرکردگی سلیمان بن صُرد و مسیب بن نجبه، که از عدم یاری امام حسین در کربلا پشیمان شده و به جهت خونخواهی آن امام از بنی‌امیه، قیام کردند. ایشان به جهت توبه از غفلت گذشته خود، به توّابین مشهور شدند. سرانجام ایشان و جمعی از شیعیان بصره که به یاری ایشان رفته بودند، با سپاه شام درگیر شده و شجاعانه به مبارزه پرداختند. اگرچه در ابتدا توفیقی یافتند، لکن در نهایت، بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند. قیام توّابین (۶۵ ق) نخستین قیام علیه دولت بنی‌امیه، پس از واقعه کربلا است.

بنده به شما قول می‌دهم، شما بروید در اروپا، در امریکا، در هر بلد^۱ کفرستانی، در هر جای از اسلام بیگانه‌ای، آنجایی که نام اسلام شما را هم نشنفته باشند، بگویید یک آدمی بود، اسمش علی بن ابی طالب بود، سرگذشتش این است. بنا کنید سرگذشت امیرالمؤمنین را از اول تا آخر خلاصه گفتن، خواهید دید که به افتخار این چهره، به افتخار این انسانی که این همه افتخارات در زندگی‌اش هست، اینها کف می‌زنند، احترام می‌کنند، تجلیل می‌کنند، تعظیم می‌کنند و نام او را به صورت یادبود عزیزی از شما در ذهن نگه می‌دارند؛ این مخصوص شیعه نیست که جناب عالی حالا خیلی هنر کردی که وقتی می‌گویی علی بن ابی طالب، علیه‌السلام دنبالش می‌گویی؟ خیلی کار مهمی انجام دادی؟ و خیال می‌کنی که ولایت یعنی همین؟ بسی اشتباه بزرگ. آن ولایتی که انسان را به بهشت می‌برد، این نیست. البته گریه کردن بر امام حسین یکی از گوشه‌ها، شعبه‌ها، بخش‌های بسیار دور اصل بسیار مهم ولایت، می‌تواند به حساب بیاید. یک عده‌ای واقعاً از روی جهالت و ان شاء الله از روی جهالت، نه از روی غرض، این مسائل را مطرح می‌کنند. مسئله گریه را، مسئله عرض کنم که دشمنی‌های زبانی با دشمن‌های اهل بیت را، نه دشمنی‌های فکری، مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کنند، مسائل سطحی باب ولایت و تشیع را مطرح می‌کنند و منحصر می‌کنند ولایت را به اینها، و شگفتا که ولایت‌فهم‌ها و ولایت‌شناس‌ها و ولایت‌دارها

را با همین حربه می‌کوبند؛ این خیلی خوشمزه است. منحصر می‌کنند ولایت را در یک نِطاق^۱ و محدوده تنگ و کوچکی که شایسته این اصل مهم اسلامی نیست.

ولایت در یک انسان، به معنای وابستگی فکری و عملی هرچه بیشتر و روزافزون‌تر با ولیّ است. ولیّ را پیدا کن، ولیّ خدا را بشناس، آن کسی که او ولیّ حقّانی^۲ جامعه اسلامی است، او را مشخص کن، بعد از آنی که مشخص کردی، شخصاً از لحاظ فکر، از لحاظ عمل، از لحاظ روحیات، از لحاظ راه و رسم و روش، خودت را به او متصل کن، مرتبط کن، دنبالش راه بیفت، حرکت بکن. اگر تلاش تو تلاش او، جهاد تو جهاد او، دوستی تو دوستی او، دشمنی تو دشمنی او، جبهه‌بندی‌های تو جبهه‌بندی‌های او باشد؛ تو دارای ولایتی. دو کلمه و آسان. فهمیدید که چه گفتم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولیّ را بشناسد، فکر ولیّ را بداند، با ولیّ همفکر بشود، عمل ولیّ را بشناسد، با ولیّ هم‌عمل بشود، دنبال او راه بیفتد، خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولیّ کند، این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایت‌م، مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه، اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی‌طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین می‌ریزیم، ولو اینکه

۱. (نطق) منطقه

۲. منسوب به حق

عملمان ضد عمل علی‌ست، فکر و اندیشه‌مان ضد فکر و اندیشه‌ی علی‌ست. ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه‌ای، یک اسطوره‌ای، یک خرافه‌ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم، خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب علیه السلام و دارای ولایت، و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب هست، برای خودمان آنها را مسلم و قطعی می‌دانیم. این خیلی جفاست، این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب. این خیلی ظلم است به حق اسلام، چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ، اصل ولایت. حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات الله وسلامه علیه موالیان خود را، آن کسانی که دارای ولایتند، قدرشان را می‌شناسد، برایشان احترام قائل می‌شود، ولایت را با عمل می‌داند، می‌گوید: آن کسی که دارای عمل است، ولی ما اوست؛ آن کسی که دارای عمل نیست، عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن جوری معنا می‌کند، چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی می‌کند. باهم تفاوت دارند اینها. چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و جمود و خمود و عقب ماندگی و دوری از اسلام و دوری از دنیا و آخرت نمایم، چرا؟ می‌ترسم خودمان را به امید بهشت، عمری در دوزخ دنیا نگه داریم، و آن وقتی که جان می‌دهیم که وقت

مجسم شدن آرزوها و آمالِ دور و دراز ماست، آنجا هم از بهشت خبری نباشد؛ چقدر مایهٔ حسرت است. ولایتِ یک انسان، پیوستگی و وابستگی مطلق اوست به ولی؛ باید وابسته و پیوسته باشد، این یک. و اما ولایت یک جامعه به چیست؟ ولایت یک جامعه به این است که ولی در آن جامعه، اولاً مشخص باشد، بدانند که این است ولی، این یک؛ ثانیاً منشأ و الهام‌بخش همهٔ نیروها، نشاطها، فعالیت‌های آن جامعه باشد. قطبی باشد که همهٔ جوی‌ها و سرچشمه‌ها از او سرازیر می‌شود. مرکزی باشد که همهٔ فرمان‌ها را او می‌دهد و همهٔ قانون‌ها را او اجرا می‌کند. نقطه‌ای باشد که همهٔ رشته‌ها و نخ‌ها به آنجا برگردد، همه به او نگاه کنند، همه دنبال او بروند. موتور زندگی را او روشن بکند در این جامعه، راننده و پیش‌قراول کاروان زندگی در جامعه، او باشد. این جامعه، جامعهٔ دارای ولایت است.

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال زمام اجتماع را در دست نداشت. جامعهٔ اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود؛ تمام شد رفت. در آن جامعه، سلمان شخصاً دارای ولایت بود، ابی‌ذر شخصاً دارای ولایت بود، مقداد شخصاً دارای ولایت بود، آن دیگری شخصاً دارای ولایت بود، اما جامعهٔ اسلامی چطور؟ جامعهٔ اسلامی بعد از پیغمبر، بیست‌وپنج سال دارای ولایت نبود. بعد امیرالمؤمنین رسید به حکومت، جامعهٔ اسلامی شد دارای ولایت. چقدرش؟ همان قدری که علی در آن قدر، در آن بخش، در آن قسمت، منشأ و الهام‌بخش و بستر فرمان‌ها

و مقررات و معرفت‌ها و شناخت‌ها بود. ولایت یک اجتماع به این است. هر وقتی که امام در جامعه حکومت می‌کند، آن وقتی که امام منشأ امر و نهی در جامعه می‌شود، آن وقتی که همه رشته‌ها از امام ناشی می‌شود، آن وقتی که امام دارد عملاً جامعه را اداره می‌کند، آن وقتی که پرچم جنگ را امام می‌بندد، آن وقتی که فرمان حمله را امام می‌دهد، آن وقتی که قرارداد صلح را امام می‌نویسد، آن وقت جامعه، جامعه دارای ولایت است؛ و در غیر این صورت، جامعه دارای ولایت نیست. این هم جامعه دارای ولایت.

حالا اگر ولایت دارید، شکر خدا بکنید؛ اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید. اگر این چنین نعمتی بر سر شما هست، خدا را شکر کنید. بزرگ‌تر از نعمت ولایت، نعمتی نیست. تشریح می‌کنم حالا برای‌تان که چطور بزرگ‌تر از ولایت نعمتی نیست. اگر ندارید، دنبالش راه بیفتید، تأمین کنید ولایت را در شخص خودتان و در جامعه بشری. سعی کنید که علی‌وار زندگی کنید، سعی کنیم که دنبال علی راه بیفتیم، سعی کنیم که میان خودمان و علی که ولی خداست، پیوند برقرار کنیم. اینها کوشش دارد، تلاش دارد، مجاهدت دارد، خون دل خوردن دارد. و بگویم به شما که ائمه هدی علیهم‌السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین، یک‌سره در راه ولایت کوشیده‌اند، یک‌سره. تمام تلاش ائمه برای این بوده که ولایت را زنده کنند. جامعه اسلامی را احیا کنند، این نهالی را که به نام انسان در این مزرع، در این باغستان، در این نهالستان غرس شده، با آب گوارای

جان‌بخش حیات‌آفرین ولایت، زنده و سرسبز و بالنده کنند. این تلاش ائمه بوده، از راهش، با شکل لازم.

برای ولایت یک جامعه تلاش کردن، معنایش این نیست که بنشینیم مدام چانه بجنبانیم و مدام لق‌دهنی کنیم و فحش به زید و عمرو بدهیم، به این و آن. با این کارها ولایت درست نمی‌شود، با این کارها از ولایت دورتر می‌افتیم. راهش این است که تلاش کنیم برای قدرت دادن به ولیّ اسلام، به ولیّ ای که خدا گفته. دیروز معین کردم که ولیّ ای که خدا گفته، چه جوری است. دیروز گفتم یک ولیّ را خدا با نام می‌گوید، یک ولیّ را خدا با نشان می‌گوید. یک وقت هست علی بن ابی طالب علیه السلام حسن بن علی علیه السلام حسین بن علی علیه السلام علی بن حسین علیه السلام تا آخر ائمه، به نام و خصوصیات مشخص می‌شوند؛ یک وقت هست که نه، با نام مشخص نمی‌شوند، خود آن ولیّ ای که با نام مشخص شده است، می‌گوید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»^۱، این جوری مشخص می‌کند. ولیّ، ولیّ ست؛ این هم از طرف خداست، آن هم از طرف خداست. منتها او را با اسم معین کرده‌اند، این را با اسم معین نکرده‌اند، این را خصوصیاتش را گفته‌اند. شما خودت حساب کردی، اندازه کردی، قواره گرفتی، الگو را گذاشتی، دیدی درآمد حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی مثلاً. توجه کردید؟ وقتی که انسان بنا داشت که قوانین اسلامی و مقررات الهی را در جامعه، به صورتی که

ولایت حکم می‌کند، زنده و احیا بکند، آن وقت می‌گردد راهش را پیدا می‌کند. می‌گردد، روش‌ها و شیوه‌هایی که دنیا بر دوش انسان و بر گردن انسان می‌گذارد، آنها را یاد می‌گیرد. حالا ما بحث در شیوه‌ها و روش‌ها نداریم، اصلش را بحث می‌کنیم.

آن وقت اگر جامعه‌ای دارای ولایت شد، چه می‌شود؟ خوب است در یک کلمه بگوییم: مرده‌ایست که دارای جان خواهد شد. همین یک کلمه کافیست. یک مرده را شما در نظر بگیرید، این بی‌جان افتاده آنجا. مغز دارد، کار نمی‌کند. چشم دارد، نمی‌بیند. دهان دارد، غذا را هضم و بلع نمی‌کند. معده و کبد و جهاز هاضمه^۱ دارد، اما غذا را جذب نمی‌کند. رگ دارد، خون در آن نمی‌گردد؛ خون دارد و در آن نمی‌گردد، چرا؟ چون جان ندارد. دست دارد، اما همین مورچه ریز را هم از خودش دفع نمی‌کند. پا دارد، حاضر نیست از آفتاب به سایه برود، نمی‌تواند. یک مرده دیگر، یک مرده. جان که دمیده شد، مغز کار می‌کند، اعصاب کار می‌کند، دست می‌گیرد، دهان می‌خورد، معده هضم می‌کند، دستگاه گوارش جذب می‌کند، خون می‌چرخد و می‌گردد، نیرو را به همه بدن می‌رساند، بدن را گرم می‌کند، او را در تلاش می‌اندازد، راه می‌رود، دشمن را می‌کوبد، دوستی‌ها را جلب می‌کند، خود را هرچه بیشتر کامل‌تر و آبادتر می‌کند.

این مثل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه، بگذارید مقابل چشمتان. پیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش؛

روح را بردار، ولایت را بگذار سر جایش. جامعه‌ای که ولایت ندارد، استعدادها در این جامعه هست، اما یا خنثی می‌شود، به هدر می‌رود، نابود می‌شود، هرز می‌شود یا بدتر، به زیان انسان به کار می‌افتد. مغز دارد و می‌اندیشد، اما می‌اندیشد برای فسادآفرینی، می‌اندیشد برای انسان‌کشی، می‌اندیشد برای عالم سوزی، می‌اندیشد در راه بدبخت کردن انسان‌ها، می‌اندیشد برای محکم کردن پایه‌های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی‌بیند، و آنچه باید نبیند، می‌بیند. گوش دارد، اما سخن حق را نمی‌شنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی‌رساند. مغز فرمانی برطبق حق به جوارح و اعضا نمی‌دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمی‌دهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمی‌دهند. این جامعه بی‌ولایت است. در جامعه بی‌ولایت، چراغ‌ها نه فقط شعله نمی‌کشند و روشنی‌شان بیشتر نمی‌شود، همان یک‌ذره روغنی هم که دارد، مدام تمام می‌شود، تمام می‌شود، تا به کلی خشک می‌شود. روغن‌هایی که پیغمبر پای چراغ‌ها و مشعل‌های هدایت ریخته بود، دیدی چطور خشک شد؟ دیدی روزهای بعد از وفات پیغمبر، شعله می‌کشید، منور می‌کرد، روشن می‌کرد؛ روغنش را پیغمبر ریخته بود، اما چون دست ولایت بالای سر این مشعل‌ها و چراغ‌ها نبود، چطور روغنش ته کشید، ته کشید، خشک شد، بد شد، بدبو شد، پردود شد، کم‌نور شد، به زمان عثمان رسید و تحویل داده شد به معاویه؛ دیدید چه شد؟ همان چیزهایی که فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها

به زن‌های مهاجر و انصار گفت، و گوش نکردند روزهای اول. همان پیش‌بینی‌هایی که فاطمه زهرا کرد، مردم مسلمان غافل آن روز نتوانستند بفهمند و گوش نکردند. همان‌ها تمام انجام گرفت. همان «سیف صام»^۱ همان شمشیر خون‌ریز، همان تیغی که اصالت‌ها و فضیلت‌ها را می‌کشت، همان دستی که انسان‌ها را و انسانیت‌ها را خفه می‌کرد؛ اینها همه‌اش را فاطمه زهرا گفته بود، قبل از فاطمه زهرا هم پیغمبر گفته بود. اینها می‌دیدند، اینها می‌فهمیدند، گفتند، جامعه اسلامی نفهمید. گوش‌ها سنگین شد، کر شد. امروز هم صدای فاطمه زهرا هنوز به گوش می‌رسد. ای گوش‌های حساس و هوشیار می‌شنوید؟

جامعه دارای ولایت، جامعه‌ای می‌شود که تمام استعداد‌های انسانی را رشد می‌دهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، اینها را بارور می‌کند. نهال انسانی را بالنده می‌سازد. انسان‌ها را به تکامل می‌رساند. انسانیت‌ها را تقویت می‌کند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته‌ها به او برمی‌گردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا می‌کند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود می‌آورد. سعی می‌کند نیکی‌ها را اشاعه بدهد، سعی می‌کند بدی‌ها را محو و ریشه‌سوز کند.

﴿الَّذِينَ إِن مَكَّانَهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾^۲، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین

۱. حدیث شماره ۲۵

۲. سوره مبارکه حج / آیه ۴۱

متمکنشان سازیم، «**أَقَامُوا الصَّلَاةَ**» - ذکر خدا، نماز سمبل است برای ذکر خدا و توجه و جهت گیریِ خداییِ یک جامعه - «**أَقَامُوا الصَّلَاةَ**» نماز را به پا می‌دارند، به سوی خدا می‌روند، جهت گیری‌شان را برطبق جهت گیریِ خدا فرموده و خدادستور داده قرار می‌دهند. «**وَأَتَوْا الزَّكَاةَ**»، تقسیم عادلانهٔ ثروت، زکات می‌دهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامنه‌اش خیلی وسیع‌تر است از آنچه که در ذهن‌ها وجود دارد. احتمال می‌دهم من، البته این احتمال است‌ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به‌عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال می‌دهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همهٔ انفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به قدری که یقین کنم به این مطلب و به‌طور قاطع بگویم. به‌هرحال یک‌چنین احتمالی در ذهنم است.

«**أَتَوْا الزَّكَاةَ**» و به‌طور کلی، مسلّم به‌معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد می‌کنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که می‌گوید زکات موجب تعدیل ثروت است. «**وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ**»، اشاعهٔ نیکی‌ها، گستردن کارهای خوب، «**وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ**»، ریشه‌کن کردن منکرها. ما خیال می‌کنیم امر به معروف و نهی از منکر به‌معنای این است که بنده، به جناب‌عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. درحالی‌که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه‌های امر به معروف و نهی از منکر است. به

امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می‌جنگی؟ حدیثش مفصل است نمی‌خوانم. گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن‌هم برود طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند می‌شود، آقا کجا می‌روی؟ «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱ می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به هر حال وقتی که ولایت در جامعه‌ای بود، اینها هم انجام می‌گیرد، اقامهٔ صلاة، ایتای زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی‌جانی، جان و روح و حیات می‌یابد.

وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ - ولی بسیاری از ایشان فاسق و ازین برون رفته اند (سوره مائده: آیه ۸۱-۷۸)
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحِدُوا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَهُمْ رِجَابٌ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ - ای کسانی که ایمان آورده اند! آن کسانی که آئین شما

را به بازخیه و منحرف میگیرند.

مِنَ الَّذِينَ آتَيْنَا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرُ الْأَلْبَانُ - (که مبارکند) اهل کتاب و کافران، بکایت و بغیران ولی آنها میکنند
وَأَقْرَبُ لِلَّهِ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ - و از خدا پروا بدارید اگر مؤمن هستید.

وَإِذَا نَادَيْتُمُ إِلَى الصَّلَاةِ لَأُحْذِرُكُمْ فَهَارُوا وَرَجَعُوا - همان کسانی که چون غرور نماز و میادید، آن راه بازخیه و منحرف میگیرند
ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ - این بدان جهت است که آنان مردمی هستند که نمی اندیشند.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ سَمِعْتُمْ مَثَلًا لَّا - گوای اهل کتاب! آیا از ماجرای چیزی را عیب میگیرید:

أَنَّهُ آمَنَّا بِآيَاتِهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ - که بخدا و آئین پیامبران و آئین پیامبران پیشین ایمان آورده ایم.

وَأَنَّ الْكُرْآنَ فَاسِقُونَ - و شما خود از این همه یا بخستی از آن، برون رفته و بدان بیعتمدید.

قُلْ هَلْ أَسئَلُكُمْ بِشَيْءٍ ذَلِكُمْ شِرْكٌ عِنْدَ اللَّهِ - بگو: آیا شما را چیزی که من برای آن در نزد خدا ازین بدهد باشد جزیرا؟
مِن لَعْنَةِ اللَّهِ وَرَضِيبٍ عَلَيْهِ - آنکس که خداش طرف را لعن فرموده و بر او حشم گرفته.

وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرَّةَ وَالْحَنَازِيرَ - و از آنان جمعی را بوزینه و خوک نموده.

وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ - و آنکس که طاغوت را عبادت کرده.

أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سُبُلِ السَّبِيلِ - آنها مرتعی بدتر دارند و از راه میانه لگشته تر و گمراهترند.

(سوره مائده: آیه ۶۰-۵۷)

بها و اسه ریال

جلسه بیست و ششم

در پیرامون ولایت (۱)

دوشنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۵۳

۲۷ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿٥٨﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾

سوره مبارکه نساء

مطلبی که امروز در دنباله بحث‌های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح بشود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این مسائل برخورد می‌کنیم. اینها جزو آن ترکیب اصلی و بیان موضع این مسئله نیست. درباره ولایت و اینکه ولایت چه هست و از کجای قرآن استفاده می‌شود و دارای چند بُعد و چند رویه و چند جانب هست، بحث همانی بود که قبلاً عرض شد. منتها یک سلسله مسائلی هست که برای مسئله ولایت، مسائل فرعی‌ست؛ اگرچه که خود این مسائل، هرکدامی در جای خود، یک مسئله اصولی و تعیین‌کننده است، که مثل یک اصلی، باید از آن برای جهت‌گیری‌های اسلامی و برای تعیین خط‌مشی جامعه مسلمان استفاده

کرد. این چند مسئله را ما به ترتیب، دوتا را در این ورقه امروز ذکر کردیم^۱ و یکی، دوتا را هم ان شاء الله فردا عرض خواهیم کرد. یکی این است که خب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی؛ تکرار می‌کنم: حفظ پیوستگی‌های داخلی و نفی وابستگی‌های خارجی برای یک جامعه مسلمان، متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاطها و فعالیتها و همه جهت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های قطب‌ها و جناح‌های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولی است. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است. اینها را از قرآن ثابت کردیم. حالا بفرمایید ببینیم که ولی جامعه اسلامی کیست؟ آیا ما یک حرف خلاصه‌ای در این باب داریم که اگر به ما گفتند که بسیار خب، حالا می‌خواهیم بشناسیم ولی را؛ چه کسی ولی می‌تواند باشد؟ کدام قدرتی است که همه نیروهای جامعه اسلامی باید به او برگردد، باید او فرمانروایی بکند؟ اگر این سؤال از ما بشود، آیا پاسخی داریم یا نه؟ بله داریم. البته جواب این مطلب را و پاسخ را در خلال مطالب گذشته، گاه‌گاهی عرض کرده‌ام و شما هم می‌دانید، چنین نیست که مطلب

۱. به پلی‌کیپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

نامعلومی باشد. می‌خواهیم از لحاظ اسلوب منطقی و تسلسل طبیعی مطلب، این را هم بررسی کرده باشیم.

قرآن پاسخش در اینجا یک کلمه است، می‌گوید آن کسی که ولی واقعی جامعه اسلامی است، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کس دیگری نیست. این مطلبی است که توحید هم همین را به ما می‌گفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم می‌کرد، حالا می‌بینید که ولایت هم این مطلب را به ما می‌گوید. اینجا این جمله را به اشاره عرض کنم و بگذرم؛ همیشه باید اصول یک مکتب و یک مسلک همین جور باشد که هر یک از اصل‌ها، نتیجه‌ای بدهد که اصل‌های دیگر آن نتیجه را می‌دهد. این جور نباشد که از یکی از اصول مکتب، ما یک استنتاجی بکنیم که ضد آن را از اصل دیگری استنتاج می‌کنیم، و متأسفانه در اسلامی که در ذهن و دل بعضی از ساده‌دلان مسلمان امروز هست، همین جور در می‌آید. از بعضی از اصول چیزهایی استنتاج و استنباط می‌شود، درست ضد آنچه که از بعضی از اصول دیگرش استنباط می‌شود.

بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و حق فرمان دادن و معین کردن خطمشی جامعه و خلاصه، حق تحکم در همه خصوصیات زندگی انسان‌ها دارد، خداست، **﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ**
الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱. بنده آیاتی که تعبیر ولی و اولیا داشت، در قرآن تتبع^۲ کردم

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۶۸

۲. (تبع) در پی رفتن، تحقیق کردن

و همه را تقریباً یک مطالعهٔ اجمالی کردم، دیدم این تعبیر که خدا ولیّ جامعهٔ اسلامیست، مؤمنین جز خدا ولیّ و یآوری ندارند، خدا حاکم همهٔ امور بشر باید باشد، این یک مسئله‌ایست که در قرآن جزو مسلمات است. البته توجه دارند برادرها، لکن در عین حال خوب است که توجه بدهم من برای بعضی که ممکن است در ذهنشان مطلب مخلوط بشود؛ صحبت سرِ سلطهٔ تکوینی پروردگار نیست؛ آن به جای خود محفوظ، معلوم است که خدای متعال گردش زمین و آسمان را به ارادهٔ قاهره^۱ خویش تنظیم می‌کند. صحبت سرِ این است که قوانین زندگی انسان‌ها و روابط فردی و اجتماعی جامعهٔ بشر هم باید از خدا الهام بگیرد؛ یعنی حاکم و فرمانروای قانونی، در جامعهٔ الهیِ اسلامی قرآنی و ظلّ^۲ نظام اسلامی، که ما تعبیر می‌کنیم از آن همیشه به نظام علوی، و این تعبیریست که دلم می‌خواهد در ذهن‌ها بماند؛ نظام علوی، حکومت علوی، این نظامی که نامش را نظام علوی می‌گذاریم و نظام اسلامی می‌گذاریم و جامعهٔ قرآنی می‌تواند نامی برای ما برای آن باشد؛ در یک چنین جامعه‌ای و در یک چنین نظامی، حاکم فقط خداست. خب، اینجا می‌رسیم به یک مطلب دیگری؛ آقا، یعنی چه حاکم خداست؟ خدای متعال که با مردم روبه‌رو نمی‌شود تا امر و نهی بکند، انسان‌ها احتیاج دارند که یک انسانی بر آنها حکومت بکند، یک انسانی لازم است

۱. (قهر) غالب، چیره

۲. (ظل) سایه

که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد. اینکه می‌گویم یک انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته‌جمعی را نمی‌خواهم نفی کنم، نه؛ انسان لازم است که سررشته کار انسان‌ها را به دست بگیرد؛ و الا اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام که حالا عرض می‌کنم، فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟ آن انسانی یا انسان‌هایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً ولی جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، اینها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتب‌های گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. پاسخ واقعیت‌های تاریخی هم به این سؤال گوناگون بوده. یک عده‌ای گفته‌اند: الْمَلِكُ لِمَنْ غَلَبَ؛ هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که دارای تدبیر بیشتری است. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عده‌ای گفته‌اند هرکسی که از آن دودمان چنین و چنان باشد. یک عده‌ای سخنان دیگری گفته‌اند، منطق‌ها و ممشاها^۱ و سلیقه‌های دیگری ابراز کرده‌اند.

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال، این است که ﴿أَنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ!؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست می‌گیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه‌ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیغمبر، حاکم دیگری به جز پیغمبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد. وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسان‌های دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ می‌دهد به این مطلب؛ «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان ولی شما هستند. کدام مؤمنان؟ هر که به مکتب دین ایمان آورد، او ولی و حاکم جامعه اسلامی است؟ خب، اینکه لازم می‌آید که به عدد همه نفوس مؤمن، حاکم داشته باشیم! چه کار کنیم در اینجا؟ مؤمنانی که نشانه خاصی دارند. پیداست که آیه قرآن ضمن اینکه می‌خواهد یک کسی را معین بکند، می‌خواهد یک انسان معلوم مشخصی را، رویش انگشت بگذارد، بگوید حاکم شما این است؛ ضمناً می‌خواهد معیار را هم به دست بدهد. دقت کنید! می‌خواهد آن انسانی که در نظر شارع و قانون‌گذار اسلام مشخص است، او را می‌خواهد بر مردم حکومت بدهد، اما در ضمن، معیار را هم می‌خواهد بگوید، علت اینکه ما گفتیم حاکم شما این باشد، معیار این است. این است علت انتخاب او از طرف پروردگار، یا انتصاب او از طرف پروردگار؛ لذا می‌گوید «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، ایمان

درست آورده‌اند، که لازمهٔ اطلاق^۱ «آمنوا» این است که ایمان درست مراد باشد، نه ایمان‌های ظاهری. آن کسانی که در طول زندگی خود نشان دادند که ایمان آوردند، آن کسانی که با عمل خود، ایمانشان را امضا کردند؛ پس «الَّذِينَ آمَنُوا»، شرط اول این است که واقعاً مؤمن باشند. شرایط دیگری هم دارد، «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن مؤمنینی که نماز را اقامه می‌کنند، نه اینکه نماز می‌خوانند. نماز خواندن یک چیز است، نماز را به‌پاداشتن یک چیز دیگر است. اگر می‌خواستند بگویند نماز می‌خوانند، می‌توانستند بگویند يُصَلُّونَ؛ تعبیری است هم کوتاه‌تر، هم موجزتر.^۲

اقامهٔ صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعهٔ نمازخوان بشود؛ و می‌دانید که جامعهٔ نمازخوان، یعنی آن جامعه‌ای که در تمام گوشه و کناره‌هایش، ذکر خدا و یاد خدا، به‌طور کامل موج می‌زند و می‌دانید که جامعه‌ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه‌ای انجام نمی‌گیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزش‌های انسانی در این جامعه انجام نمی‌گیرد. آن جامعه‌ای که در آن ذکر خدا موج می‌زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت‌گیری، جهت‌گیری خدایی‌ست، در این جامعه، همه کار مردم، برای خدا انجام می‌گیرد.

علت دزدی‌ها، علت زبونی‌ها، علت ظلم‌ها، علت تن به ظلم دادن‌ها

۱. (طلق) تعمیم، شامل کردن

۲. کوتاه و مختصر

- از دو طرف - علت تعدی‌هایی^۱ که انجام می‌گیرد، همچنین علت تن به تعدی دادن‌هایی که انجام می‌گیرد، تماماً دوری از یاد خدا و ذکر خداست. آن جامعه‌ای که ذکر خدا را دارد، حاکمش مثل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است، که ظلم نمی‌کند و ظلم را می‌کوبد. محکومش مثل ابی ذر غفاری است، که با اینکه کتک می‌خورد، با اینکه تبعید می‌شود، با اینکه تهدید می‌شود، با اینکه غریب و بی‌کس می‌ماند، اما زیر بار ظلم نمی‌رود، از راه خدا بر نمی‌گردد. این جامعه‌ای است که در آن ذکر خدا هست، این جامعه‌ای است که در آن اقامهٔ صلاة هست.

مؤمنی که در جامعه اقامهٔ صلاة کند؛ جهت جامعه را به سوی خدا قرار بدهد، ذکر الهی را در جامعه رایج و مستقر کند؛ **«الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»**. به اینجا هم خاتمه پیدا نمی‌کند ولی، **«وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»** تقسیم عادلانهٔ ثروت بکنند، زکات بدهند، اهل انفاق در راه خدا باشند، دنبالش می‌گویند **«وَهُمْ رَاكِعُونَ»** درحالی که راکع هستند زکات را بدهند. این اشاره به یک مورد و یک داستان خاص است. شنیده‌ام، بدم آن حرفی را که بعضی از مفسرین دیگر گفته‌اند، گفته‌اند که **«وَهُمْ رَاكِعُونَ»**، معنایش این است که اینها همیشه در حال رکوع باشند، و اشاره به قضیهٔ خاصی نیست. اما روح عربیت و عربی‌دانی این احتمال را نفی می‌کند، **«وَهُمْ رَاكِعُونَ»** یعنی در حال رکوع زکات می‌دهند. این هم مؤید همان مطلبی است که دیروز عرض کردم، که به احتمالی به ذهن من می‌آید؛ که گمان می‌کنم

زکات مطلق انفاقات است؛ چون انگشتی که امیرالمؤمنین در حال رکوع داد، زکات اصطلاحی نبود، انفاقی بود در راه خدا، و اطلاق زکات شده، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی یک انسان، آن قدر دل بسته به مساوات^۱ باشد، به قدری علاقه مند به انفاق باشد، به قدری برایش دیدن فقر و فقیر دردآور باشد که صبر نکند نمازش تمام بشود، این سائل برود، فقیر دیگری بیاید. انگشت تنها و منحصر خودش را ندهد، بگوید می‌گذارم بعد می‌دهم. به قدری جاذبه این انسان زیاد است برای انفاق، آن قدر این آدم محو در راه انجام این تکلیف است که امان ندارد که صبر کند، مجال ندارد که تحمل کند. فقیری دیده، فقری دیده، جلوه‌ای دیده که خدا آن جلوه را دوست نمی‌دارد، او هم دوست نمی‌دارد، چیزی هم ندارد جز انگشت؛ لذا در حال نماز، درمی‌آورد می‌دهد به سائل.

این اشاره به یک ماجرای مخصوص و مشخصی است در تاریخ که این را امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به وجود آورده؛ یعنی این بزرگوار در حال نماز بوده، فقیری آمده و این بزرگوار انفاق کرده، آیه نازل شده است. پس همان طوری که ملاحظه می‌کنید، آیه دارد به طور اشاره‌ای علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان ولی امر معین می‌کند؛ ولی نه به صورت معین کردن زورگویان تاریخ، که وقتی معاویه فرض کنید می‌خواهد برای خودش جانشین معین بکند، می‌گوید این پسر جانشین من است، فرزند من که هست، باید که به این مقام، او بعد از من برسد. اما خدای

۱. (سوی) برابری، یکسانی

متعال این جوری برای پیغمبر جانشین معین نمی‌کند؛ می‌گوید که علی بن ابی‌طالب باید بعد از پیغمبر به حکومت برسد، چون ملاک حکومت در او هست به نحو شدید. چیست؟ ایمان کامل به خدا، اقامهٔ صلاة در جامعه، دلبستگی به انفاق و ایتاء^۱ زکات تا حد از خود بی‌خود شدن. ضمن اینکه نصب می‌کند خلیفه را، ضمن اینکه معین می‌کند خلیفه را که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، ملاک را، مناط^۲ را، فلسفهٔ خلافت او را هم روشن می‌کند. این آیهٔ قرآن است. بنابراین در اسلام، ولی امر آن کسی است که فرستادهٔ خداست، آن کسی است که خود خدا او را معین می‌کند؛ چون فرض این است که هیچ انسانی به حسب طبیعت خلقت و آفرینشش، حق تحکم بر انسان‌های دیگر را ندارد.

تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا می‌تواند طبق مصلحت انسان‌ها، این حق را به هر که بخواهد، بدهد و می‌دانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست، قلدری و زورگویی نیست، کار خدا طبق مصلحت انسان‌هاست؛ چون طبق مصلحت انسان‌هاست، پس بنابراین او معین می‌کند، ما هم تسلیم می‌شویم. او معین می‌کند پیغمبر را، معین می‌کند امام را، بعد از امام معین می‌کند آن کسانی را که با معیارها و ملاک‌های خاصی تطبیق بکنند. آن کسی که این صفت را داشته باشد، این صفت را داشته باشد،

۱. (أتی) دادن

۲. (نوط) ملاک، مقصد

این صفت را داشته باشد، صفاتی را معین می‌کند، می‌گوید اینها بعد از ائمه هداة معصومین، حاکم بر جامعه اسلامی هستند. پس ولی را خدا معین می‌کند؛ خودش ولی است، پیغمبرش ولی است، امامها ولی هستند. امامهای خاندان پیغمبر تعیین شده‌اند، دوازده امام، در رتبه بعد، آن کسانی که با یک معیارها و ملاکهای خاصی تطبیق بکنند و جور بیایند، آنها معین شده‌اند برای حکومت و خلافت. مسئله در مورد تعیین ولی در اسلام این است. البته این یک آیه بود که من برایتان ذکر کردم، آیات دیگری هم در قرآن هست که بعضی را در این ورقه آوردیم و بعضی را هم باید بگردید، در قرآن خودتان پیدا کنید. آیات فراوانی در اینجا داریم.

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امر مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسانها را به دوزخ می‌کشاند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع^۱ آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ آن جامعه‌ای که در آن جامعه، مردم قدر مردان نیک را ندانند، آن جامعه‌ای که مردم در آن جامعه، معیارهای نیکی را عوضی بگیرند، در آن جامعه‌ای که مردم نتوانند آن کس که مُصلح آنان است و ناصح مشفق آنها، او را بشناسند، این جامعه چقدر باید رویش کار شده باشد تا به اینجا رسیده باشد و یک چنین وضعی پیدا کرده باشد؟ تبلیغات زهرآگینی که از طرف

۱. (شعشع) درخشان

دستگاه‌های قدرت ظالمانه و جائزانه در میان جامعه اسلامی انجام گرفت، به قدری افق معلومات و بینش مردم را عوض کرد، کاری کرد با این مردم که مردم مثل اینکه سیاهی را سفیدی ببینند و سفیدی را سیاهی، به یک‌چنین حالتی درآمده بودند. لذا بود که در قرن‌های دوم و سوم هجری تقریباً، آدم وقتی به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند فجایع دستگاه قدرت و خلافت را، و می‌بیند بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مردم را، حیرت می‌کند. آیا این همان مردمند؟ اینها همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ اینها همان‌هایند؟ اینها همان‌ها هستند که حالا در شب عروسی خلیفه عباسی، خرج گزافی را که می‌توانست یک جناح عظیمی از جامعه اسلامی را اداره کند، می‌بینند که دارد خرج چه عیاشی‌هایی می‌شود، برای چه کارهایی دارد مصرف می‌شود، چگونه دارد بیت‌المال مسلمین صرف مسائل شخصی می‌شود. کار به درست و نادرستش ندارم، مسائل شخصی‌ست؛ پولی‌ست برای هزار نفر آدم، یک نفر آدم این پول را فقط صرف خودش بکند، نمی‌گوییم صرف عیاشی خودش بکند، نه خیر، صرف نماز و روزه خودش بکند، جایز است این کار؟ و می‌دیدند که در متن واقعیت جامعه اسلامی این کار دارد انجام می‌گیرد و درعین حال، غافل بی‌خبر.

شاید یک‌وقتی گفته باشم این را که در شب عروسی جعفر برمکی، وزیر محبوب هارون الرشید - یک جوان بیست‌وهشت، نه ساله، سی

ساله‌ای بوده جعفر برمکی. آن وقتی که جعفر برمکی از دنیا رفت، سی و چهار، پنج سالش بود، آن وقتی که کشتند او را. در اوج محبوبیت داماد می‌شود جعفر، هارون الرشید هم علاقه و آفری به جعفر برمکی دارد - به جای نقل که بر سر عروس و داماد می‌پاشند شبِ عروسی، دیدند مهمان‌های گرامی عالی‌قدر جناب برمکی‌ها و هارون الرشید، یک چیزهایی بر سر عروس و داماد پاشیده شد. وقتی که رفتند نزدیک برداشتند؛ خب ریختند برداشتند، دوتا، سه‌تا، پنج‌تا برداشتند، دیدند بله، اینها نقل که نیست، سکه هم نیست، درست دقت کردند؛ قوطی‌های ظریفی ست به قدر یک بند انگشت، جعبه است اینها، از طلای ناب این جعبه را درست کردند، بعد که جعبه را باز می‌کردی، از داخلش یک کاغذی درمی‌آمد، کاغذ بسیار نازک و رقیقی، این کاغذ را که باز می‌کردی، می‌دید که عجب! یک ورقه بزرگ شد. می‌خواندی ورقه را، می‌دید که در این ورقه، فرمان مالکیت فلان قسمت از کشور، به شما داده شده. فرمان اقطاع^۱ است، فرمان تیول^۲ است.

در یک شب واحد خدا می‌داند، پانصدتا، هشتصدتا، هزارتا فرمان تیول در کاغذهای بسیار نازک، در قوطی‌های طلا بر سر یک عروس و داماد ریخته شد و کسانی برداشتند که خلیفه نمی‌دانست که اینها که خواهند بود،

۱. (قطع) قطعه

۲. واگذاری زمین و ملک به کسی از طرف پادشاه که آن شخص از طریق مالیات آن ملک برای خود، درآمدی فراهم می‌آورد.

مثلاً فرض کنید که املاک فلان دشتِ وسیعِ فلان ناحیه می‌افتاد به یک بچه، می‌افتاد دست یک مست، می‌افتاد دست یک چاقوکش، می‌افتاد دست یک آدم بی‌عرضه. اینها را که دیگر خلیفه نمی‌دانست، ریخته بود، هرکه هرچه برداشت، چپو، برداشتند، رفتند، خوردند، بردند. اما در آن ناحیه‌ای که حالا اقطاعش دست این آدم افتاده، چقدر مردم پامال خواهند شد، چقدر ثروت‌ها از بین خواهد رفت، چقدر حقوق ضایع خواهد شد، نابود و پامال خواهد شد، اینها را که فکر نمی‌کردند. در همان احوال، اختلاف طبقاتی به این حد است، در همان احوالی که این بذل و بخشش‌ها دارد انجام می‌گیرد، این اسراف‌ها و تُرف‌ها^۲ دارد انجام می‌گیرد؛ یحیایِ علوی^۳ در کوه‌های طبرستان، با ظلم و با ستم داشت می‌جنگید، درحالی‌که خودش و عیالش فقط یک پوشش داشتند، که وقت نماز شوهر می‌گرفت می‌پوشید، بعد می‌داد به زن تا او ستر بدن بکند و نماز بخواند. خاندان پیغمبری که با ظلم می‌جنگیدند، در یک‌چنین وضعی به سر می‌بردند و این مردم می‌دیدند و بی‌تفاوت بودند.

۱. به یغما برد، تاراج

۲. خوشگذرانی

۳. یحیی بن عبدالله، از نوادگان امام حسن است که در زمان هارون الرشید، در نواحی مختلف حکومت اسلامی، برای خود بیعت جمع کرد و دعوت خود را در طبرستان علنی کرد. هارون فضل بن یحیی برمکی را مأمور سرکوب قیام او کرد. پس از اینکه کار بر یحیی بسیار سخت شد، تقاضای امان از هارون کرد، هارون امانش داد. و درنهایت در یکی از زندان‌های هارون به شهادت رسید.

عرضم به هارون نیست، از هارون گله‌مندی نیست. هارون اگر این کارها را نکند، هارون نیست. طبقه هارون حکم می‌کند که تا وقتی که این طبقه وجود دارد، این جور کاری انجام بدهد؛ از او که گله‌مندی نیست. گله‌مندی از مردمی‌ست که آن حساسیت صدر اسلام را فراموش کرده بودند، آن هوشیاری و درک را که در صدر اسلام داشتند، از دست داده بودند، درمقابل این وضع، احساس تکلیف نمی‌کردند، احساس مسئولیت نمی‌کردند، دردشان نمی‌آمد؛ این برای چیست؟ از بس تبلیغات مضر موزیانه ذالت‌آمیز روی مردم کار کرده بود. این دست‌های تبلیغی و دستگاه‌های تبلیغی در اقطار^۱ جامعه اسلامی و کشور اسلامی، سالیانی روی مغز مردم، روی روح مردم، روی روحیه مردم مدام کار کرده بود، کار کرده بود، کار کرده بود تا به اینجا رسیده بود. پس شما ببینید چقدر مهم است اینکه حاکم جامعه اسلامی چه کسی باشد. آن کسی باشد که خدا معین می‌کند.

آیه قرآن می‌گوید «أَطِيعُوا اللَّهَ»^۲، از خدا اطاعت کنید، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» از رسول اطاعت کنید، «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» صاحبان فرمان از میان خودتان. صاحبان فرمان یعنی چه؟ آن جاهل نادان مسلمان نام، خیال می‌کند صاحب فرمان، یعنی هرکسی که می‌تواند فرمان بدهد، هرکسی که زورش می‌چربد برای فرمان دادن؛ می‌گوید این اولی الامر است. ما می‌گوییم نه،

۱. (قطر) گوشه‌ها، اطراف

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۵۹

اولی الامر او نیست. اگر بنا باشد که هر که می تواند فرمان بدهد، اولی الامر باشد و از طرف قرآن به رسمیت شناخته شده باشد، خب در فلان کوهستان، فلان دزدِ قداره بندِ سبیل از بناگوش دررفته هم فرمان می دهد، او هم در آنجا همه کاره است؛ پس آنجا اولی الامر است؟ و اطاعت فرمان او واجب است؟

آن کسی که به همگان فرمان می دهد که سه روز و سه شب، فقط زن ها بیایند از خانه ها بیرون و مردها حق ندارند از خانه بیایند بیرون - این را یکی از همین بزرگان صفویه، به حسب نقل بعضی از تواریخ، اگر راست باشد، در زمان صفویه باب کرده بود و باب شده بود در اصفهان. شاهد عینی ماجرا یک [کتاب] تاریخی نوشته؛ حالا نمی دانم آن تاریخ مستند هست یا نیست - فقط زن ها بیایند بیرون، در تیمچه ها و کاروانسراها و دکان ها و بازارها و همه جا و همه جا، زن ها و دخترها بیایند کار کنند، مردها نیایند. آیا مرد در این شهر نباشد؟ خب، زن ها راحتند بدون نامحرم؛ نه خیر، خود ارباب و دوستان و رفقا و اطرافیان، آنها بیایند. مردمی که مادر، خواهرشان در بازارند، آنها حق ندارند بیایند، اینها بیایند. خب، این اولی الامر است؟ از این می شود اطاعت کرد؟ فرمان این، فرمان خداست؟

اولی الامر که شیعه معتقد است، آن اولی الامری است که منشور فرمان را، خدا به نام او کرده باشد، این را می خواهیم ما. آن انسانی است که اگر چه «منگم» است، جزو انسان های دیگر است، اما ولایت را از خدا گرفته باشد، که صاحب ولایت کبری خداست، از خدا گرفته باشد.

حالا هارون الرشید با آن وضعش، با آن عُنُق منکسره‌اش،^۱ با آن بذل و بخشش و اسرافش، با آن آدم‌کشی‌اش، که همین جعفر برمکی و بسیاری از خاندانش را در یک روز تار و مار و قتل و قلع و قمع کرد و بسیاری از مؤمنین و بسیاری از مسلمین؛ و الی‌ماشاءالله کارهای دیگر، خب، این را ابوحنیفه می‌گفت که این اولی‌الامر است. با امام جعفر صادق هم همیشه سرِ نزاع و جنگ و دعوا، برای همین بود که می‌گفتند آقا شما چرا با اولی‌الامر زمانت درمی‌افتی؟ اولی‌الامر زمان، یعنی همین هارون کذایی، توجه کردید؟

پس منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطق ظریف و دقیقی‌ست. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می‌کند، معیارها و ملاک‌ها را هم به دست مردم می‌دهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خوب، علی‌بن‌ابی‌طالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی‌بن‌ابی‌طالب، هارون الرشید است. بله، این جور می‌گویند. کما اینکه این حرف گفته می‌شد. بنی‌عباس یک سلسله‌ای داشتند که این سلسله احیاناً به علی‌بن‌ابی‌طالب هم می‌رسید یا به پیغمبر می‌رسید! نگویند علی‌بن‌ابی‌طالب را قبول داریم، جانشینی‌اش هم بالاخره رسید به هارون الرشید، همین‌طور رسید به تسلسل تا به هارون الرشید. منصور عباسی می‌گفت که امام حسن را ما قبول داریم، خلیفه، اما ایشان پول

۱. عنق منکسره در لغت به معنای گردن شکسته است ولی در اصطلاح به آدم بداخلاق و عبوس گفته می‌شود.

گرفتند و خلافت را فروختند. منطق منصور عباسی ست دیگر! خلافت را چون فروخت، پس حقی به خلافت ندارد. ما هم از آنهایی که خلافت به آنها فروخته شده بود، خلافت را به زور گرفتیم، برای ماست. حرف آنهاست. پس علی بن ابی طالب را قبول هم می کردند، روی سر، روی چشم هم می گذاشتند برحسب ظاهر، اما درعین حال منافاتی نمی دیدند بین حکومت علی بن ابی طالب و حکومت هارون عباسی.

شیعه می گوید نه، این حرف درست نیست. شیعه می گوید تو که حکومت علی بن ابی طالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابی طالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولی انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابی طالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولی امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می آید.

البته مطلب دوم را هم اینجا اشاره کردیم و آیه اش را هم نوشتیم. ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند، بگوید آقا، به چه دلیل شما می گوئید: چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این، ناشی از یک فلسفه طبیعی است که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است. در جهان بینی اسلام، همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی می شود، ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ

وَالنَّهَارِ^۱ هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست. خب، کسی که همه پدیده‌های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است، حکومت قانونی و تشریحی هم باید در اختیار او باشد، چاره‌ای نیست. این هم مطلب دوم است، تا برسیم به مطالب بعدیش. حالا توجه کنید من این آیات را تندتند معنا کنم.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا^۲﴾ همانا خدا شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به اهلش برگردانید، ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت می‌کنید، برطبق عدل و داد، حکومت و قضاوت بکنید، ﴿إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ﴾ همانا پروردگار چه نیکو چیزی است که شما را بدان پند می‌دهد و موعظه می‌کند، ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان می‌دهد، از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست، چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید، به شما می‌دهد و می‌بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت می‌کند، و می‌گوید امانت‌ها را به اهلش بدهید، درحقیقت یک زمینه‌چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم، این یک تومان را به من

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۳

۲. سوره مبارکه نساء/ آیات ۵۸ تا ۶۰

برگردانید. مهم‌ترین نمونه‌های امانت، این است که آنچه امانت خداست در میان مردم، آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی‌ست، آن را در جایش مصرف کند و خرج کند، اطاعت از خدا بکند و از آن‌که خدا فرموده که اطاعت بشود. این مهم‌ترین مصداق امانت است.

بعد می‌فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»، و اطاعت کنید از پیامبر خدا، «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان؛ آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند. این جا تزِ اسلامی با بعضی از تزه‌ها و ایده‌های دیگر، مایز^۱ و محل افتراقش معلوم می‌شود. تزِ اسلامی نمی‌گوید که حکومت، روزی خواهد بود که لازم نباشد، نه؛ ایدهٔ اسلامی پیش‌بینی نمی‌کند آن روزی را که در جامعه، دولت و حکومت نباشد، نه‌خیر؛ درحالی‌که بعضی از مکتب‌ها پیش‌بینی می‌کنند آن روزی را که جامعه، جامعهٔ ایده‌آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه؛ اسلام این را پیش‌بینی نمی‌کند.

خوارج، زیر بهانهٔ حکومت الهی بود که می‌گفتند علی بن ابی‌طالب باید نباشد. می‌گفتند «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» حکومت برای خداست. امیرالمؤمنین در جواب این می‌گوید «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ»^۲ سخن، سخنِ درستی‌ست،

۱. (م‌ی‌ز) جداکننده

۲. حدیث شماره ۱۵

حاکم واقعاً خداست، آن کسی که مقررات را می‌دهد و سررشته زندگی را به دست می‌گیرد، واقعاً خداست، اما شما می‌گویید «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا می‌گویید «لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ» قانون و حکومت برای خدا، مجری قانون کیست؟ آن‌هم شما می‌گویید که غیر خدا، کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن می‌گوید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد، حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانی‌ست که باید زندگی‌اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمی‌کند، باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون، همین را می‌گوید «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، منتها اولی الامر، آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی می‌شود در یک جا دو نفر فرمان می‌رانند ضد یکدیگر، هر دو اولی الامرند؟ گاهی می‌شود یک آدمی فرمان می‌راند که عقل و خرد انسانی، فرمانرانی او را نفی می‌کند؛ باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن، یک اختلاف اساسی پیدا می‌شود. ما می‌گوییم اولی الامر، صاحب فرمان، آن صاحب فرمانی‌ست که با معیارهای الهی تطبیق بکند. درحالی‌که آنها این چنین شرطی را عملاً که نمی‌کنند، حالا در کتب فقهی‌شان چیست، مراجعه‌ی درستی نداشتیم ببینیم. آنی که شایع است در افواه و در زبان‌ها، این است که نه، هرکسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید، برایشان محترم و معتبر است.

﴿فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾ پس اگر در چیزی منازعه و اختلافی داشتید، ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ برگردانید آن را به خدا و پیامبر. ﴿إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ اگر شما مؤمن به خدا و روز واپسین هستید، ﴿ذَلِكَ خَيْرٌ﴾ این نیکوتر است، ﴿وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ دارای عاقبت بهتری است. ببینید، مردم را متوجه می‌کند به عواقب نیکِ فرمانروایی نیکان و عواقب سوء فرمانروایی بدان. این هم یک آیه.

دنباله‌اش آیه سوم است. طعن به کسانی است که از این فرمان کلی سر می‌پیچند، ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ﴾ آیا نمی‌نگری به آن کسانی که می‌پندارند که ایمان آورده‌اند به آنچه که بر تو نازل شده است، به آیین تو، ﴿وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ می‌پندارند که بر آیین تو و آیین پیشینیان تو، ادیان آسمانی، ایمان دارند؛ پیش خودشان، خودشان را مؤمن فرض می‌کنند؛ با اینکه خودشان را مؤمن فرض می‌کنند، کاری از آنها سر می‌زند که منافی با ایمان به خداست، آن چیست؟ ﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾ می‌خواهند تحاکم کنند به طاغوت، یعنی برای حل و فصل کار خود به طاغوت مراجعه کنند، از طاغوت نظر بخواهند، فرمان بگیرند، بر طبق نظر او، فرمان او، زندگی خود را به راه ببرند؛ این منافی با ایمان است، ﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ﴾، می‌کوشند، می‌خواهند تحاکم کنند نزد طاغوت، درحالی که ﴿وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾ درحالی که به اینها فرمان داده شده است که به طاغوت کفر و انکار بورزند، ﴿وَرُيْدُ الشَّيْطَانِ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه

کند، گمراهی و سرگشتگی بسی دور. من احتمال می‌دهم این شیطان، همان خود طاغوت است، چیز دیگری نیست. اینها می‌خواهند سراغ طاغوت بروند، غافل از اینکه این شیطانِ طاغوت، این شیطانی که با عنوان طاغوت در قرآن شناخته می‌شود، آنها را از راه راست دور می‌کند تا از گمراهی‌ها، از وادی‌های تیه^۱ سرگردانی، سرشان را در می‌آورد. طاغوت آنها را، شیطان آنها را از جاده آن‌چنان دور می‌اندازد که برگشتنشان کار یک‌ذره، دوزره نیست، خیلی به دشواری دیگر برگردند به راه راست هدایت. این آیه قرآن است.

البته مطلب بعدی که اینجا نوشتیم، عین آنچه که نوشتم عرض می‌کنم. ولایت خدا و پذیرش آن از طرف مؤمنان ناشی از یک فلسفه است که در جهان‌بینی اسلام مقرر گردیده و بنابراین یک امر طبیعی‌ست. که اینی که ما می‌گوییم از خدا باید اطاعت کرد و ولی امر خداست، این یک فلسفه طبیعی روشنی دارد. چون همه چیز برای خداست. که آیه **﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾**^۲؛ این مطلب را درست روشن می‌کند. ان شاء الله فردا باز دنباله این بحث را ادامه می‌دهیم.

۱. (ت‌ی‌ه) بیابانی که بنی‌اسرائیل در آن سرگردان شد.

۲. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۳

در پیرامون ولایت (۱)

در پیرامون اصل ولایت، با آن گستردگی و جامعیتی که در قرآن به این اصل داده شده، مسائل فراوانی مطرح میگردد که گاه هر یک از آنها نیز میتواند خود مانند اصلی در شلخت جفتگیری های اسلامی بشمار آید. در آیات زیر برخی از آنها را با تفسیر و حدیث میتوان بدست آورد:

۱- «ولی» جامعی اسلامی، یعنی آن قدری که همه ی فعالیتها و نشاطهای فکری، عملی را رهبری و اداره میکند،

خداست و هر آنکه خدا ویرا، بنام یا نشان، بولایت بگمارد:

(سوره مائده - آیه ۵۵)

إِنَّا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُعْمِلُونَ الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْإِيمَانِ - ولی و رهبر و حاکم شما منصف خداست رسولش و مؤمنانی که نماز را با پا میدارند زکوة را در حالیکه در کرم اندا

إِنَّ اللَّهَ يُرِيدُ أَنْ تَزِدُوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا - همانا خدا شما فرمان میدهد که امانتها را به اهلش ادا کنید.

وَإِذَا حُكِمَ مِنَ النَّاسِ أَنْ تُكَلَّمُوا بِالْعَدْلِ - چون میان مردم حکم و مشاورت میکنید، بر طبق عدالت کنید.

إِنَّ اللَّهَ يُعَظِّمُ بِهِ - همانا که خدا شما را به نیکی چیزی پند میدهد.

إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا - یقین، خدا شما را بدیداست.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ - ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید.

وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ - و پیامبر را و آن کسانی را که در میان شما (از سوی خدا بر تعیین ان حاکم) فرستاد

فَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْ شَيْءٍ فَرُوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ وَ الرَّبِّ الْعَزِيزِ - و هنگامیکه در چیزی مانده اید که در

اگر بخدا و روز قیامت آید، آنچه از اینها در پیامبر رجحان دارید.

ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا - این نیکوتر و سلیک و عاقبت تر است (برای شما). (سوره نساء: ۵۹-۵۸)

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ - هر کس از رسول پیروی کند پس بتمامت که خدا را اطاعت کرده است.

(سوره نساء: ۸۰)

وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَاوْرُسًا فَلَيْسَ مِنِّي وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ - پس هر کس از من تورا برایش برگزید

الَّذِينَ يَرْغَبُونَ عَنْكُمْ آمَنُوا بِمَا أُوتُوا إِلَيْكُمْ وَ مَا أُوتُوا مِنْ قَبْلِكُمْ - آیینی نگری به کسانی که میسند از به آئین

الهی تو در آئین های آسمانی پیش از تو آید آورده اند.

يُرِيدُونَ أَنْ يُنَاجُواكَ إِلَى الطَّاعَةِ - با ایصال میفرهاند برای حل و فصل امور خود به طاعت و سرلحه کنند.

وَدِدُّوا أَنَّ يَكْفُرُوا بِهِ - در حالیکه (از طرف خدا) مأمور شده اند که طاعتت کنن و انکار بنمایند.

رَبِّدِ السَّيْطَانَ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا - و شیطان میفرهاند که آنان را بسوی دور از راه راست، گمراهی بگرداند.

(سوره نساء: ۶۱)

۲- ولایت خدا و پدیدش آن از طرف مومنان ناشی از یک فلسفه و زوینای فکری است که در جهان بنی اسلام مقرر گردید و بنا بر این یک امر طبیعی است:

وَلَوْ مَا سُكُنُ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ - و از آن اوست هر آنچه در شب و روز آرمیده است .
رَهُوَ السَّبِيحُ الْعَلِيمُ - و او شوی داناست .

قُلْ اعْبُدُوا اللَّهَ اخذوا ليا - بگو: آیا ولی و فرمانروای غیر خدا برگیریم؟
فَأَطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ - که بیدار آورده ای آسمانها و زمین است .
رَهُوَ يُطْعِمُهُمْ وَلَا يُطْعَمُ - و اوست که بخوراند و خوراند نمی خورد .

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أكونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ - بگو من مأمور شده ام که نخستین کسی باشم که تسلیم گردید و اسلام آورده است .

وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَكِبِينَ - و مبادا که در شمار متکبران درآی .

(سوره انعام : ۱۴-۱۳)

بهاء : سه ریال



جلسه بیست و هفتم

در پیرامون ولایت (۲)

سه شنبه ۲۳ مهرماه ۱۳۵۳

۲۸ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ ﴿۹۸﴾ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى
رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿۹۹﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ
وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿۱۰۰﴾

سوره مبارکه نحل

و اما مطلبی که امروز با این آیات می‌خواهیم ثابت کنیم، شرح بدهیم، این است: بعد از آنی که فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولیّ زندگی خود و فرمانروا و صاحب‌اختیار فعالیت‌ها و نشاط‌های سراسر دوران عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولیّ‌ای که خدا می‌گمارد و معین می‌کند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیّ‌الله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت‌های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی که خدا آنها را به جانشینی خود برگزیده، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیایند. همان‌هایی که شما به نام اولیا هم آنها را

می‌شناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولی و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین می‌شود، یا اینکه با نام معین نمی‌شود، با نشان معین می‌شود. اینها مطالبی بود که در ظرف بحث دیروز، شاید هم قدری در پریروز روشن شده. مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه‌اش کدام است؟

اینها بحث‌هایی است که عرض کردیم در پیرامون ولایت است. اگرچه وقتی پذیرفتیم در ذهنمان، قبول کردیم، بعد جزو اصول مسلمة عملی اسلام به‌شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینه بحث درباره اصل ولایت، این مسائل می‌شود مسائل فرعی، پیرامونی و جنبی، اما خودش اصولی است.

در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به‌عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده‌اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایرة طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است. فرض بفرمایید انسان‌ها باید با آیین خدا زندگی کنند، این یک امر فطری طبیعی و مطابق با سرشت انسان‌هاست، اگر کسی انسان‌ها را جوری بار بیاورد، کاری با آنها بکند، تصرفی روی آنها انجام بدهد که اینها با آیین

غیر خدا زندگی بکنند، این آدم طاغوت است. انسان باید دائماً در جدّ و جهد و تلاش باشد، برای اینکه وجود خود را به ثمر برساند. هر عاملی که انسان را به عدم جدیت، به عدم تلاش کردن، به تنبلی، به راحت طلبی، به عافیت جویی، تشویق و ترغیب بکند، او طاغوت است.

انسان‌ها باید سر به فرمان خدا باشند، هرچیزی که انسان را از فرمان خدا کناری ببرد، خارج بکند، موجب شود انسان درمقابل خدا عصیان بورزد، او طاغوت است. پس طاغوت، اسم خاص نیست، که بعضی خیال می‌کنند که طاغوت، اسم برای یک بُتی‌ست. بله اسم بت است، اما آن بت، بت معینی نیست. گاهی آن بت، تو خودت هستی؛ گاهی آن بت، پول توست؛ گاهی آن بت، زندگی راحت طلبانه معمولی توست؛ گاهی آن بت، آن مراد توست؛ گاهی آن بت، آن کسی‌ست که تو دستت را توی دست او گذاشتی و چشمت را بستت و سرت را پایین انداختی تا هر جا که تو را می‌برد، ببرد. گاهی این بت، طلا و نقره است، بی‌جان است، فلز است؛ گاهی هم انسان است، جاندار است، نظام اجتماعی‌ست، قانون است؛ طاغوت، بنابراین، یک اسم خاص نیست - البته در زمینه طبقه‌بندی‌های اجتماعی در بحث نبوت عرض کردم، آن جویری که آدم استنباط می‌کند در میان آیات قرآنی، در کنار ملأ و مترفین و احبار و رهبان، طاغوت آن مقام بالاتر اینهاست. آن یک تعبیر دیگری‌ست و جای دیگری‌ست که فعلاً درباره آن بحث نداریم - بنابراین هرکسی که از تحت ولایت خدایی خارج شد، ناگزیر در ولایت طاغوتی و شیطانی وارد شده است. شیطان و

طاغوت باهم چه کاره‌اند؟ آیا نسبتی دارند باهم؟ بله، از نسبت، بالاتر دارند.

شیطان، همان طاغوت است؛ طاغوت، همان شیطان است. آیه قرآن می‌گوید این را، می‌خواهم آیه را بخوانم برای استنتاج لفظی فقط، تا معلوم بشود که طاغوت مساوی است با شیطان. آیه قرآن می‌فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۱ آن کسانی که ایمان آورده‌اند، مؤمن شده‌اند، مقاتله و ستیزه‌شان در راه خداست، «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ» آن کسانی که به دین، کفر و انکار ورزیده‌اند؛ مقاتله‌شان، ستیزه‌شان، جنگشان در راه طاغوت است. بعد می‌فرماید که «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ» با اولیا و هم‌جهگان و پیوستگان و وابستگان شیطان ستیزه و مقابله و مقاتله کنید، «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» که مکر شیطان، تدبیر شیطان، حيله شیطان، ضعیف است. در این آیه می‌بینید که طاغوت به‌جای شیطان و شیطان به‌جای طاغوت، نام برده شده‌اند. شیطان هر عنصری است که از خارج از وجود آدمی، او را به کارهای شرارت‌آمیز و به کارهای فسادآمیز، به انحطاط، به پستی، به زبونی، به ظلم، به بدی، به کجی و او می‌دارد؛ به او می‌گویند شیطان.

شیاطین انس داریم، شیاطین جن داریم، شیطانی از خویشاوندان و زنان داریم، شیطانی از بزرگان داریم، شیطانی از افراد بیگانه داریم، شیطانی از احساسات داریم، به این می‌گویند شیطان. یکی از مصداق‌ها و

نمونه‌هایش، ابلیس است که درمقابل آدم صلی‌الله، قدِ مخالفت و استقلال علم می‌کند و آن حرف‌ها را می‌زند و من و شما هرچه که در عمرمان لعنت می‌کنیم، به آن بیچاره، شیطان اولی لعنت می‌کنیم؛ درحالی که شیطان فقط او نبوده، از او شاید شروع نشده به او هم ختم نشده است. شیطان‌ها اِلی‌ماشاءالله در عالم زیادند. لمس هم می‌شوند، به دست هم می‌آیند، به چشم هم می‌آیند، انسان با آنها گاهی معاشر هم هست. شیطان، شیطان است. هرچه که انسان را از راه خدا به سوی فساد و شرارت و بدی و انحطاط بکشاند، شیطان است.

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی‌ست. آن کسی که در تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمی‌کند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی می‌کند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسده‌ای مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب می‌دهد.

جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژی‌های سازنده خلاق آفریننده ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایتش را بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت‌های سازنده و از جلوه‌های درخشنده وجود دارد، تحت قبضه طاغوت و شیطان درخواهد آمد.

وقتی که تو تمام وجودت در قبضه او درآمد، آن وقت او به آسانی می‌تواند تو را در همان راهی که خودش می‌خواهد، به همان جایی که خودش می‌خواهد، با همان وسیله‌ای که خودش می‌خواهد، بکشاند و ببرد؛ و پیدا است که شیطان و طاغوت انسان را به نور و معرفت و آسایش و رفاه و معنویت رهنمون نمی‌شود. او برایش این چیزها هدف نیست برای شیطان و طاغوت، مصالح شخصی خودش هدف اولی‌ست، و می‌خواهد آنها را تأمین کند؛ پس تو را در راه مصالح شخصی خود به کار می‌اندازد.

اگر دقت کنید، این سلسله‌ای که عرض کردم، این کلمات و این جملات را، که حساب شده است، تحت هر جمله‌ای معنایی هست، خواهید دید که چقدر با واقعیت‌های تاریخی، از آغازی که ما از تاریخ خبری داریم تا امروز تطبیق می‌کند. اگر تن به ولایت طاغوت دادی، تمام نیروها و انرژی‌ها و ابتکارها و استعدادها تو در قبضه طاغوت واقع می‌شود و وقتی که در قبضه طاغوت واقع شد، به سود تو به کار نمی‌افتد، چون سود تو برای طاغوت و شیطان مطرح نیست. برای شیطان خود او مطرح است، مصالح او مطرح است، راه او مطرح است. اگر چنانچه در آن راه و با آن مصالح، تو قربانی شدی، شدی؛ تو گمراه شدی، شدی. اگر برای تأمین آن مصالح، لازم شد تو قربانی بشوی، باید بشوی؛ لازم شد تو گمراه بشوی، باید بشوی. شیطان است دیگر، قدرت در اختیار اوست و تو هم که خودت را دادی به دست او، می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست.^۱

۱. رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست / می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست

این آیه قرآن است، این آیه‌ای که از سوره نساء می‌خوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبری‌ست. خود بنده باینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبر بخوانم، گاهی که یک تدبر بیشتری اعمال می‌شود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا می‌کنم و احساس می‌کنم؛ بیشتر تأسف می‌خورم که چرا ما بازهم کم در قرآن تدبر می‌کنیم. این آیه‌ای که اینجا نوشته‌ایم، معنا کردیم، شرح هم می‌دهم حالا.^۱ **﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ﴾**^۲ هرکسی که با پیامبر به مخالفت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، **﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾** به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف‌های ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، **﴿نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى﴾** همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار می‌کنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره‌اش قرار می‌دهیم. به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود، او را همان‌جا، پاشکسته می‌کنیم، **﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾**^۳. خود تو رفتی زمامت را دادی به

۱. به پلی‌کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۱۵

۳. سوره مبارکه رعد/ آیه ۱۱

شیطان، پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند، این سنت ماست، این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت، برای آن دنیایت چیست؟ ﴿وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ﴾؛ از اینجا هم که چشم بستنی، یک سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند عیناً همین جور است.

این مسائل، مسائلی است که خیلی مهم است، اینها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی قرآن، از دیدگاه این مسائل، خیلی کم کار کرده‌ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم. و چقدر خوب است که افراد علاقه‌مند به قرآن و صاحب تدبر، در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن، بیشتر دقت و تدبر کنند؛ بعد اینها را با واقعیت‌های تاریخی که تطبیق بدهند، معلوم می‌شود که کدام تفسیرها و توجیه‌های تاریخی، مطابق با واقع است. این تکه تاریخی، یک تفسیری است برای این آیه. البته می‌دانید بنده دأبم^۱ نیست که در این‌گونه محافل مخصوصاً تاریخ بگویم؛ امروز می‌خواهم یک قدری تاریخ بگویم.

شهر کوفه از شهرهای خیلی عجیب تاریخ اسلام است. شما از کوفه چند جور خاطره به یاد دارید. اینهایی که می‌گویم، تازگی ندارد راجع به کوفه. به یادتان هست که کوفه آنجایی است که امیرالمؤمنین در میان همه کشورهای اسلامی و شهرهای وابسته به مملکت عظیم اسلامی، آنجا را برای خلافت خودش انتخاب کرد. این یک پوئن مثبت، به قول آقایان.

۱. (دأب) عادت، خوی

باز خاطرتان هست که اهل کوفه در جنگ‌های امیرالمؤمنین شرکت کردند، جنگ جمل را اینها به پایان رساندند، جنگ نهروان را اینها تمام کردند، در جنگ صفین هم، قبایل اطراف کوفه و بعضی از قبایل دیگر بودند و همین مردان جنگی آن شهر بودند که آن جنگ را به پایان رساندند و به آنجایی که رسید. باز یک جای دیگر به خاطرتان هست که همین مردم کوفه بودند که امیرالمؤمنین از دست اینها گله و شکایت می‌کرد که چرا وقتی می‌گویم بیا بیا جنگ، نمی‌آیید؟ باز همین‌ها بودند که بزرگانشان، نامه نوشتند، رفتند خدمت امام حسن مجتبی صلوات‌الله‌علیه که آقا بیا، ما این شهر را در دست می‌دهیم در اختیار تو و ایشان تشریف نیاوردند. باز همین‌ها بودند که بزرگانشان نامه نوشتند به حسین بن علی علیه‌السلام که «أَتَهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ»^۱ امامی نداریم، پیشوایی نداریم، حاکمی نداریم و خدا این طاغیه را بر ما مسلط کرده، و شما بیا. و راست هم می‌گفتند سلیمان بن سرد، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه^۲ و غیره‌ذکر. و باز همین‌ها بودند که آمدند در یک جنگ بسی نابرابر و نامتعادلی، در مقابل حسین بن علی علیه‌السلام صف کشیدند و آن فاجعه انجام گرفت. باز همین‌ها بودند که بعد از اندکی، یک ماجرای در تاریخ

۱. حدیث شماره ۲۷

۲. این سه از بزرگان شیعیان کوفه محسوب می‌شدند. حبیب و مسلم خود را به کربلا رسانده و در رکاب امام حسین به شهادت رسیدند و سلیمان بعدها قیام توأبیین را به راه انداخت.

به وجود آوردند که در تاریخ اسلام جزو نمونه‌های بسیار نادر و پرشکوه است؛ ماجرای توّابین. رفتند به قصد اینکه بروند جان‌فشانی کنند و توبه نرسیدن به ماجرای عاشورا و واقعه کربلا. باز همین‌ها بودند که غالب انقلاب‌های زمان بنی‌امیه و زمان بنی‌عباس، بذرش در میان آنها کاشته می‌شده و سبز می‌شده و به ثمر می‌رسیده؛ چقدر فدایی دادند، چقدر کشته دادند، چقدر کارهای نمایان و دارای جلوه و جلوه‌بخش و جلوه‌گر از خودشان بروز دادند. و باز همین‌ها بودند که می‌بینید سستی‌ها و تنبلی‌ها و ضعف‌ها و ناتوانی‌های روحی و فکری، در آنها در بعضی از قضایا به چشم می‌خورد.

این چیست مگر؟ این آدم‌ها مگر دو جور، دو روحیه، دو رو داشتند؟ همان‌هایی که زینب کبری به آنها می‌گوید: «یا اهل الکوفة یا اهل الحتل و الغدر»^۱، مردمان غذاری^۲ آنها را یاد می‌کند. این یک مسئله‌ای است، مسئله کوفه یک مسئله‌ای است. به نظر من مطالعه روی کوفه و یک بحثی درباره روان‌شناسی شهر کوفه در تاریخ، بسیار بحث جالبی است، اگر کسی اهل این کار باشد. متخصصین، جامعه‌شناس‌ها، روان‌شناس‌ها بنشینند راجع به کوفه صحبت کنند، فکر کنند، بحث کنند، ببینند این چه موجود عجیبی است؛ یک‌جا آن‌همه شگفتی از لحاظ نشان دادن جلوه‌های عظیم انسانی، یک‌جا این‌همه سستی و تنبلی و بی‌عرضگی. چیست

۱. حدیث شماره ۴۷

۲. (غدر) حيله‌گر

مگر؟ دو طبقه‌اند کوفی‌ها؟ دو جنبه و دو رو دارد جامعه کوفه؟ کوفه یک منطقه‌ای است که زیر فرمان کلمات متین رسای امیرالمؤمنین، آن‌چنان ساخته و آبدیده شده، که هرچه می‌پرورد، هرچه سبز می‌کند این مزرع، یک سبزه، یک پروریده و یک نهال قابل تربیت است. اصلاً زمینه و آب‌وهوا انسان‌ساز است. لذا مردان بزرگ حماسه‌آفرین تاریخ شیعه، از همه‌جا بیشتر، حتی از مدینه بیشتر، در کوفه‌اند. بر اثر چه؟ بر اثر تعلیمات و تلقینات امیرالمؤمنین در مدت همان چهار سال. شوخی نیست، مثل علی بن ابی‌طالبی در یک شهر حکومت کند. درست است که این حکومت، در ظرف چهار سال، در سطح جهان اسلام ناکام بوده، اما در سطح کوفه مسلماً کامیاب بوده است. در جامعه کوفه مسلماً تأثیرات شگرف و عجیبی داشته است. کوفه بنابراین شده یک مهد تشیع، زادگاه اصالت‌ها و فضیلت‌های شیعی. درست است؟

اما هر جا که زادگاه اصالت‌هاست، لازم نیست که همه کسانی که آنجا هستند، افراد اصیل و بافضیلت و ایده‌آلی باشند. یک طبقه مردم، همیشه در یک جامعه پرشور و پرخروش، نمایشگر شور و خروش آن جامعه هستند. در میان میلیون‌ها نفر آدم، گاهی چند ده‌هزار، حتی چند هزار انسان، یک عمل قهرمانانه‌ای از خودشان انجام می‌دهند که نام آن چند میلیون، به قهرمانی و شورآفرینی و حماسه‌آفرینی در دنیا ثمر می‌شود. یک طبقه در میان مردم کوفه بودند که اینها جالب بودند. نه که یک طبقه به اصطلاح جامعه‌شناسانه، نه؛ یک قشری، یک جمعی، یک گروهی، یک

رگه‌ای از مردم این‌جوری بودند. اما توده مردم، عامه مردم، مثل مردم همه‌جای دیگر بودند، بدتر نبودند. مثل مردم مشهد، مثل مردم تهران، مثل مردم اصفهان، مثل مردم مدینه، مثل مردم جاهای دیگر. اما چون آن گروه اندک، در آن گوشه مملکت اسلامی، یعنی کوفه، مایه رعب و هراس حکومت‌های زمان بودند؛ همیشه بدترین عناصر، رذل‌ترین فرماندارها، پست‌ترین آدم‌های خودشان را، نوکرها و جلادهای خودشان را می‌گماشتند بر سر آن شهر، و کاری با آن مردم می‌کردند - چه از لحاظ شدت عمل و اختناق، چه از لحاظ تبلیغات مسموم، چه از لحاظ ترویج فقر و بیچارگی میان آنها - که توده مردم به‌طور ناخودآگاه، بی‌توجه، یک کشش بیشتری به‌طرف فساد و انحطاط پیدا کنند.

برای خاطر چه می‌کردند؟ برای خاطر آن گروه مبارز، آن گروه زبده‌ای که در این شهر بود و در شهرهای دیگر نبود. برای خاطر اینکه بکوبند زمینه‌ای را که این انسان‌های پاکِ پاک‌نهادِ بزرگ، ممکن بود بتوانند از آن استفاده بکنند. برای خاطر اینکه آنها نتوانند استفاده بکنند، می‌رفتند زمینه را به‌کلی خراب می‌کردند. تبلیغات مسموم می‌کردند، مردم را در فشار می‌گذاشتند، در اختناق می‌گذاشتند، مردم را از لحاظ مالی ضعیف می‌کردند، خلاصه با انواع وسایل، مردم شهر کوفه را در یک شرایطی قرار می‌دادند که دیگر مردم شهرها در آن شرایط، نبودند. و بر اثر همین بود که عامه مردم، تحت تأثیر فعالیت‌های دستگانه‌های ظالمِ جائرِ غدار، یک کارهایی از ایشان سر می‌زد که این کارها ناشایست بود؛ اما منشأش بدی

مردم آن شهر نبود. این یک شرح کوتاهی راجع به کوفه. در این زمینه اگر کسانی بتوانند فکر کنند مطالعه کنند، در تاریخ، به نظر من چیزهای جالبی گیرشان می‌آید.

می‌خواهم آیه را معنا کنم برایتان. حجاج بن یوسف را خلیفه اموی، عبدالملک، فرستاد کوفه، چون می‌دانست که هیچ کس چون حجاج از عهده مردم شورش‌گر حماسه‌آفرین کوفه بر نمی‌آید. جلادترین و پست‌ترین نوکرهای خودش را فرستاد و او حجاج بن یوسف بود. حجاج بن یوسف آمد، نیمه شب وارد شهر شد، کسی نفهمید که حجاج آمده است، حاکم قبلی را هم مردم ظاهراً بیرون کرده بودند، یا مثل بیرون کردن. یک صد نفر مرد شمشیرزن یا سی، چهل نفر، همراهش آورده بود (امروز می‌خواهیم تاریخ بگوییم. بنده وقتی تاریخ می‌گویم کمتر خسته می‌شوم. روزهای آخر ماه رمضان است، بنده هم خسته، شما هم خسته؛ می‌خواهیم تاریخ بگوییم.) آمد آدم‌هایش را اطراف مسجد کوفه، که در آن زمزمه محرابیان و متحجدان و مقدسان به گوش می‌رسید، گماشت. خودش هم یک گوشه، کناری در میان جمعیت خزید. دستورهایی لازم را به غلامانش و نوکرانش داد.

مردم در مسجد کوفه، اول اذان صبح، جمع آمدند، گرد آمدند تا نماز صبح را با امام بخوانند. برای عبادت و نماز آمدند. اما معلوم می‌شود، آن‌چنان که باید، آگاهانه عبادت نمی‌کردند. دلیلش هم همین‌ست که عرض می‌کنم. حجاج بن یوسف آمد. بدون اینکه مردم بفهمند که وارد

مسجد شده، که برای چه آمده و چه منظوری دارد. آمد از لابه‌لای جمعیت خزید، بدون اینکه جلب‌توجه کسی را بکند یک‌دفعه خودش را انداخت روی منبر، رفت آن بالا. مسجد کوفه را هم دیده‌اید چقدر بزرگ است. مردم اول ملتفت نشدند. این‌هم نشسته بود روی منبر، بدون اینکه یک کلمه حرف بزند. یک‌دفعه یک نفر سرش را بلند کرد، دید حجاج روی منبر است، البته نشناخت. گفت این کیه روی منبر؟ قیافه عجیبی هم درست کرده است. عمامه‌ای از خز و سرخ رنگ بر سر بسته، لثامی^۱ هم روی صورت بسته، یعنی این تحت‌الحنک^۲ عمامه‌اش را باز کرده، تا روی بینی بسته، به‌طوری‌که فقط چشم‌های او پیدااست. دیدند هیکل عجیبی‌ست. مرد مسلحی با شمشیر و عبا و عمامه قرمزرنگ این‌جوری روی منبر، در مسجد کوفه، نشسته؛ و سکوت، جلب‌توجه مردم شد. این به آن گفت، آن به این گفت، یک‌دفعه تمام این جمعیتی که متفرق بودند در مسجد، چشمشان افتاد و توجهشان جلب شد. و یواش‌یواش کشانده شدند به‌طرف منبر، ببینند این کیست.

درست توجه کنید آیه قرآن چه می‌گوید. ﴿نُورُهُ مَاتَوْرًا﴾، می‌گوید آن کسی که از راه ایمان و مؤمنین، به کناری برود، بندی را که به گردنش افکنده است، دور گلویش قرص می‌کنیم. خب تو مسلمان بودی، روی منبر مسجدت یک آدمی نشسته که نمی‌شناسی‌اش. چرا می‌روی آنجا می‌نشینی؟

۱. نقاب، روی‌بند

۲. ادامه عمامه که پس از گذراندن از زیر چانه، بر روی شانه می‌اندازند.

می‌رفتی بالا، می‌گفتی آقا شما کی هستید؟ خودتان را معرفی کنید؟ نفر اول، نفر دوم، نفر سوم از او سؤال می‌کردید. اگر این سؤال را می‌کردند، وضع جور دیگری بود. اینها سستی به خرج دادند. اینها حالت بی‌ارادگی و ضعف نفس به خرج دادند، نشستند تا او حرف بزند. بعد که دید همه مردم دارند به او نگاه می‌کنند، گفت: گویا مردم کوفه مرا نمی‌شناسند. مردم نگاهی به هم کردند، خب، معلوم بود نمی‌شناسند. گفت بنده الآن خودم را به شما معرفی می‌کنم. عمامه را از سرش برداشت. این لثام هم برداشته شد. یک نگاهی کرد به مردم، یک شعر عربی خواند،

أَنَا ابْنُ جَلَاوِظٍ لَثَامِ الثَّنَائِيَا إِذَا أَضَعُ الْعَمَامَةَ تَعْرِفُونِي^۱

عمامه‌ام را که بردارم، مرا می‌شناسید. بعضی نگاه کردند - یک بار دیگر این سابق آمده بود کوفه - یکی، دو نفر گفتند به نظرم حجاج است. پچ‌پچ حجاج، حجاج، حجاج پیچید. مردم یکهو وهمشان برداشت، ترسشان برداشت که حجاج آمده، روی منبر نشسته است. گفت: بله، حجاج، بله، بله درست فهمیدید. مردم حالا با حال رعب نشسته‌اند. اینجا، یک نفر با خودش نمی‌گوید که خب بابا، حجاج یک مرد، من هم یک مرد؛ او بالا نشسته، من هم پایین، هرچه او دارد من هم دارم. مردم ضعف نفسشان گرفت اینجا.

۱. شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید / ذیل حکمت ۴۷۵،

منم پسر بامداد و بالارونده از گردنه‌ها / هرگاه عمامه‌ام را بردارم، مرا می‌شناسید.

گفت که: ای مردم کوفه من سرهایی را می بینم که مانند میوه رسیده، بر گردن‌ها آویخته شده و وقت چیدنش رسیده است. می بینم لازم است یک مقداری سر از این تن‌ها جدا بشود. مردم بیشتر مرعوب شدند با اظهارات ایشان که پوچ بود، تو خالی بود. خب حجاج با بمب اتم که کوفه نرفته بود، اگر بمب اتم هم داشت که منفجر نمی کرد؛ چون اگر منفجر می کرد، کسی نمی ماند تا این بر آنها حکومت بکند؛ لازم بود یک عده‌ای زنده بمانند، همه را که نمی کشت. اگر همه را می کشت، بر چه کسی حکومت می کرد؟ بر در و دیوار؟ چه لذتی دارد؟ برود در بیابان حکومت کند؟ این مطلب را مردم فکر نمی کردند.

گفت: می بینم سرها بر گردن‌ها آویزان است. وقت چیدن و جدا کردنش رسیده. خب من حالا تشخیص می دهم که سر چه کسی را باید چید. بلند شو غلام. غلامش را صدا زد، غلامش بلند شد، روی منبر ایستاد. گفت: نامه امیرالمؤمنین را بخوان برای آقایان. غلام نامه امیرالمؤمنین را، البته می دانید که امیرالمؤمنین یعنی جناب عبدالملک مروان! نامه عبدالملک مروان - خلیفه - را باز کرد و بنا کرد خواندن. اولش این بود: بسم الله الرحمن الرحیم، من امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروان اهل الكوفة، یا اهل الكوفة سلام علیکم. ای اهل کوفه سلام بر شما. تا اینجا را خواند، یک دفعه حجاج رو کرد به غلام، گفت: ساکت، آرام بگیر. آرام گرفت. رو کرد به مردم، گفت: خیلی بی تربیت شدید شما. امیرالمؤمنین دارد به شما سلام می کند، شما جواب سلامش را نمی دهید. غلام از سر بخوان. غلام بنا

کرد از سر خواندن، من امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروانِ اهلِ الکوفة، یا اهلِ الکوفة سلامٌ علیکم. یک دفعه از تمام مسجد صدا بلند شد: وَ عَلٰی امیرالمؤمنین سلام. جواب سلامش را دادند. حجاج یک تبسم رضایت بخشی بر لبانش نقش بست، در دلش گفت که کار تمام شد. و واقعاً هم کار تمام شد. کار مردم کوفه همان جا تمام شد.

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ﴾^۱
حجاج را قبول کردید؟ به سلام امیرالمؤمنین او، که امیرالکافرین و امیرالفاسقین است، جواب گفتید، خیلی خب، حالا که می‌خواهید او را، حجاج برای شما. حالا که شما باب^۱ حجاجید، خدا با معجزه، حجاج را برنمی‌دارد، و زین العابدین علیه السلام را به جای او بگذارد. همان حجاج برای شما، تا وقتی که دیگر حجاج را نخواهید. تا وقتی که خود شما حجاج را می‌پسندید، همه زندگی شما و فکر شما و روح شما در اختیار حجاج خواهد بود. این سنت عالم آفرینش است، سنت تاریخ است.

این تاریخ است. خیلی دوست می‌داشتم که ده تکه تاریخی دیگر بگویم برایتان؛ عوض بیست و هفت روز گذشته که تاریخ برایتان نگفتم. تاریخ درس است.

خوش‌تر آن باشد که وصف دلبران گفته آید در حدیث دیگران^۲

تاریخ، تفسیر قرآن است. قرآن را در تاریخ پیدا کنید. و بدانید که

۱. مطابق سلیقه، مورد پسند

۲. اقبال لاهوری

مرد خردمند جهان‌دیده را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بردن به‌کار^۱
و تجربه تاریخ، همان عمر قبلی ماست. در تاریخ دقت کنید، با تاریخ
یک خرده‌ای مأنوس بشوید. اما بکوشید که از تاریخ، آنچه که در دلش
هست، بگیرید. صرفاً به یک قصه سرودن، یک داستان گفتن، اکتفا نکنید
از تاریخ. ببینید چه می‌خواهد بگوید تاریخ برای ما. ماجرای حجاج چه
به ما می‌گوید در تاریخ؟

بد نیست این کلمه را هم اضافه کنم که همین حجاج، به دست همان
کسانی که این فجایع را برای خاطر آنها انجام می‌داد، با فجیع‌ترین
وضعی خودش به درک رفت. این هم بد نیست بدانید که «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا
سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ»^۲، این هم یک سنت دیگر است. تاریخ را ببینید که چه
درسی برای ما دارد، چه حرفی برای ما دارد، چه پیامی، چه پندی. با کمال
دقت در تاریخ غور کنیم؛ آن وقت خواهیم دید که آیه قرآن برای ما معنا
می‌شود. بنده این تاریخ را گفتیم، ارتباط و اتصالش با آیه قرآن، به عهده
ذهن خود شما.

آیات را معنا کنم برایتان. ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ﴾^۳ چون خواندی قرآن را،
﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا

۱. سعدی

۲. حدیث شماره ۱۰، هرکه ستمگری را یاری کند خدا همان ستمگر را بر او مسلط کند.

۳. سوره مبارکه نحل / آیات ۹۸ تا ۱۰۰

پناهنده شو. حالا که قرآن را خواندی، حالا که معارف اسلامی را آموختی، ای برادر، تا حالا که نمی‌فهمیدی، حالا که فهمیدی، خود را از آسیب شیطانی که می‌خواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار؟ سعی کن معرفت قرآنی‌ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ پناهنده شو به خدا، ﴿مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ از شر شیطان مطرود، ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ﴾. مگر می‌توانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر می‌توانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ همانا شیطان را، قدرت شرافرین فسادآفرین را، تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار می‌دهند و می‌کوشند و می‌شتابند به سوی منطقه ولایت الله، شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ همانا تسلط شیطان بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند. تسلط حجاج بر آن کسانی است که سخن درشت او را پذیرفته‌اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده‌اند. ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ﴾ فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، ﴿عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند، ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾ و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته‌اند. ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ﴾ آن کسی که جدایی کند، ستیزه‌گری کند با پیامبر، ﴿مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ﴾ بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد، از راه پیامبر جدا بشود، به تعهد

ایمانِ اظهارِ نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت، تن و گردن نسپرد، ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را، ﴿نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّى﴾ هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است، بر او ولّی و فرمانروا می‌سازیم، ﴿نُؤَلِّهِ﴾ فرمانروای او می‌سازیم، ولّی او می‌سازیم، ﴿مَا تَوَلَّى﴾ هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است، ﴿وَنُؤَلِّهِ جَهَنَّمَ﴾ و سرازیرش می‌کنیم در دوزخ، ﴿وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ و چه بد فرجام و سرانجامی ست دوزخ.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾^۱ خدا نمی‌گذرد از آن که به او شرک ورزیده شود. برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شرک، ببینید شرک چیست؟ توحید کدام است؟ و آنی که خدا از آن نمی‌گذرد، چه گناهی است که خدا از آن نمی‌گذرد؟ ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾. اگر بخواهم باریک‌تر و دقیق‌تر بشوم، بازهم حرف هست. خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است، نمی‌فرماید. آن کسی که مشرک شده، در ولایت غیر خدا داخل شده، منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده؛ آن جراحتهایی را که از گناه و از نافرمانی، و از بدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است، هرگز التیام نخواهد یافت؛ یعنی مغفرت پیدا نمی‌کند. معنی مغفرت این است دیگر، شرح دادم برایتان. غفران گناه، یعنی هموار شدن و التیام یافتن آن جراحتهایی که بر اثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به وجود می‌آید. وقتی که هموار شد، مغفرت و

۱. سوره مبارکه نساء/ آیات ۱۱۶ تا ۱۲۰

غفران شامل حالش شده؛ وقتی آن زخم و ناراحتی که از ناحیه بد عملی، بد مسیری، از راه خدا نرفتن بر روح تو وارد آمده بود، خوب شد، آن وقت تو مغفور شدی؛ غفران یعنی این. و اگر در ولایت غیر خدا باشی، هرگز التیام نخواهد یافت آن زخمی که از گناه پیش آمده بود، هرگز لطمه و لگد گناه جبران نخواهد شد. **«وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ»** اما کمتر و پایین‌تر از این، گناهان دیگر را برای هر که بخواند، مورد مغفرت قرار می‌دهد. که البته خواست خدا هم کتره‌ای نیست. آن که توبه بکند، آن که جبران بکند، آن که به سوی خدا برود، او را خدا می‌خواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، **«وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ»** - باز برمی‌گردد سر شرک - هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هم‌وردی، **«فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا»** از راه هدایت، خیلی، خیلی دور گمراه شده است.

یک وقت هست که از جاده شما گم می‌شوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک وقت در کویر از جاده گم می‌شوید و ده‌ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می‌خواهد، هوشیاری بیشتری می‌خواهد، راهنمای قوی‌تری می‌خواهد. آن کسانی که برای خدا شرک ورزیده‌اند، همین جور از راه راست و میانه و هدایت، خیلی، خیلی، خیلی دور شدند، **«فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا»** دچار سرگستگی و گمراهی بسی دوری شده است. **«إِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا إِنَانَا»**، یک روایتی در ذیل این کلمه هست که، کسانی که اهل حدیث هستند مراجعه کنند، ببینند، بنده نقل نمی‌کنم.

﴿إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَاثًا﴾ جز خدا هر آن چه را که می خوانند، جز زنانی چند نیستند. ﴿وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا﴾ و نمی خوانند جز خدا، مگر شیطانی سرکش و دور از فضیلت و عاری از نیکی را. مرید را ما اینجا سرکش معنا کردیم؛ اما می توانید کنار سرکش، بنویسید عاری از نیکی و فضیلت، این هم یک معنای مرید است، ﴿لَعَنَهُ اللَّهُ﴾ شیطانی که مطرود خداست. ﴿وَقَالَ﴾، از اول هم قرارش را شیطان با خدا گذاشته، جبهه شیطان با جبهه خدا به طور طبیعت و خصلت، آشتی پذیر نیستند. ﴿وَقَالَ﴾؛ طبع شیطان صفت ها و شیطان ها را دارد می گوید، همه شیطان ها و طبقه شیطان، اساساً همین جورند، ﴿وَقَالَ لَا خُنْدَنَ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا﴾ تعهد کرده و گفته است که من از بندگان تو ای خدا، نصیبی مقرر و سهمی مفروض برای خود جدا خواهم کرد؛ یعنی عده ای از بندگان تو را از راه راست به گمراهی می کشانم، عقل آنها را می گیرم، بینش و خرد آنها را کور می کنم، به جای اینکه در ولایت تو باشند، تحت ولایت و فرمانروایی خود، آنها را درمی آورم. ﴿وَلَا أَضِلُّهُمْ﴾ آنها را به شدت گمراه می کنم، ﴿وَلَا مُمَيِّتُهُمْ﴾ آنها را به شدت پایبند آرزوهای دور و دراز می کنم.

روی کلمه ﴿لَا مُمَيِّتُهُمْ﴾ یک قدری تکیه کنید. آرزوهای دور و دراز، آنچه که یک انسان را از هر تلاشی در راه خدا باز می دارد. آرزوی ده سال دیگر با خوشی و راحتی و رفاه زیستن، آرزوی داماد کردن پسر بزرگ و عروس کردن دخترها، آرزوی بزرگ کردن این خانه کوچک و دو دربندی و سه دربندی کردن این مغازه یک دربندی، آرزوی رئیس و مدیر فلان دستگاه

و تشکیلات شدن و فلان قدر پول گرفتن، آرزوی اینکه به پسرم بگویند آقای مهندس یا به خودم بگویند، آرزوهای دور و دراز. آرزوهایی که مثل سنگ آسیابی که بر گردن یک انسانی بیفتد، سر را خم می‌کند، پشت را دوتا می‌کند و انسان را به زانو درمی‌آورد؛ آرزوهایی که اگر دندان طمعش را کندی انداختی دور، یکهو می‌بینی آزادی، می‌بینی سبکی، می‌بینی هیچ قیدوبندی دست و پای تو را نبسته در راه خدا؛ ﴿وَلَا مُنِيئَهُمْ﴾ آنها را پایبند آرزوهای دور و دراز خواهم کرد.

﴿وَلَا مُرْمَهُمْ فَلْيَبْتِكُنْ آذَانَ الْأَنْعَامِ﴾ به آنها دستور خواهم داد تا گوش چهارپایان را بشکافند. نمونه‌ای از یک سنت جاهلی و غلط - البته ممکن است راز و رمز بزرگ‌تری در این جمله نهفته باشد. بنده خیلی روی این کلمه فکر نکردم. چندان مجال هم نداشتم که همه آنچه در این زمینه گفته شده، ببینم، شاید حرف نویی تویش باشد، البته امیدش را هم نداشتم خیلی. اما احتمال می‌دهم که یک حرف نوتر از آنچه که دارم عرض می‌کنم، در این کلمه باشد، شما هم فکر کنید - ظاهر قضیه این است، سنت جاهلی آن زمان، در زمان پیغمبر، حکم می‌کرد که گوش این حیوان را ببرند، قیچی کنند، بشکافند، تا اینکه به این وسیله، مثلاً فرض کنید رزق و برکت و سلامت را برای او تأمین کنند. یک سنت جاهلی‌ست. این را یک سمبلی برای سنت‌ها و فکرها و شیوه‌ها و برنامه‌های غیر خدایی ذکر می‌کند اینجا. ببینید چقدر مسخره است، ببینید چقدر پوچ است این سنت، سنت‌های شیطانی همه‌اش همین جور است. در نظر خود پیروان

این سنت، که پوچ نیست، اما در نظر آدم عاقل پوچ است. **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ﴾** این جمله خیلی جالب است، **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾** به آنها فرمان می‌دهم که خلقت و فطرت و سرشت خدایی را دگرگون کنند. آن انسان‌هایی که تحت فرمان من هستند، خدایا، آن کسانی که من از منطقه حکومت و ولایت، تو پروردگارا، صید می‌کنم و به شوره‌زار ولایت خود می‌برم، دستور می‌دهم به آنها، وادارشان می‌کنم تا خلقت و فطرت الهی را کنار بگذارند، دور بشوند از آن خط سیری که تو برای آنها معین کردی. قانون برای آنها می‌گذارم، قانون خلاف فطرت؛ دستور به آنها می‌دهم، دستور خلاف طبیعت؛ راه جلوی پایشان می‌گذارم، راهی که آنها را به سوی سرمنزلی غیر سرمنزل طبیعی انسانی می‌رساند، **﴿وَلَا مَرَمَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾** دستور به آنها خواهم داد محققاً، تا به طور حتم و اکید، خلقت تو را، آفرینش تو را، فطرت خداداده را دگرگون سازند. این عهد شیطان با خداست.

شیطان با خدا، پیمان‌ش این جور پیمانی است، پیمان لج، و پیمان عناد درمقابل خدا. ما این جوریم خدا! همه شیطان‌ها، این لوحه طومار برنامه‌شان است. همه شیطان‌های عالم کارشان همین کار است. مطمئن باشید که اگر مردمی با فطرت و سرشت خداداد بخواهند زندگی کنند، شیطان نمی‌گذارد؛ شیطانی که بر آنان ولایت دارد، نمی‌گذارد، ممکن نیست بگذارد. و هر جوری باشد، آنهایی را که در ولایت او هستند، تحت ولایت و سیطره او هستند، آنها را از آفرینش و فطرت خدایی دور

می‌کند، چون بدون او، کارش نمی‌گذرد شیطان، شیطانیتش لنگ می‌شود. لذا دنبالش، خدا می‌فرماید که - خطاب به من و شماست - **﴿وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾** هرکسی که به جای خدا شیطان را به ولایت بپذیرد، **﴿فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا﴾** زیانی بسیار آشکار و نمایان کرده است، خسارت کرده. **﴿يَعِدُهُمْ﴾** شیطان به اینها وعده می‌دهد، آینده‌تان، عمرتان، زندگی‌تان؛ همه دروغ، **﴿يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ﴾** و آنها را مبتلا به آرزوها و پندارهای دور و دراز می‌کند، **﴿وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾** و شیطان جز غرور و فریب و دروغ، وعده‌ای به انسان نمی‌دهد. و شیطان به آنان جز وعده‌های غرورانگیز و فریبنده نمی‌دهد؛ این‌هم یک آیه. آیه بعدی را هم دیگر **﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾**، ترجمه‌اش را نوشته‌ام اینجا؛ با یک مختصر شرحی. خواهش می‌کنم مراجعه کنید.

در بیان ولایت (۲)

۳- هر لایحه‌ی جز ولایت خدا رجحانیتناش، ولایت شیطان و طاعت است. بدینش ولایت شیطان موجب آراست که شیطان بر همه‌ی بیزهای سازنده و آفریننده‌ای که در وجود آدمی نهاده شده، تسلط یافته و آنها را در خیرای هواها و هر سه‌ای خویش در آرزو. طاعت از آنجا که جز برای بهره‌مندی‌های خود برای هیچ چیز دیگر اصالتی قائل نیست و مانع جامعه را جز از دین‌های سود شخصی نمیگردد و اساساً بنیادهای انسانی را امکان‌آری در طاعت و آراست، و هر چه‌اش برای جامعه‌ی انسانی، منشأ زبان رحسانت و بر باد رفتن سببی از امرهای ارزنده‌ی اوست. بر اثر همین بی‌اطلاهی و بی‌اعتنایی است که در جامعه و جهان تحت ولایت طاعت انسانها از فرط محرت و انسانیت و از نوع زندگی اولین آئین خدا محروم مانده و در طلمات جهل رهبری و شرف و رفور و طغیان و محرمین و اسیر میگردند. **فَاذْكُرُوا اللّٰهَ الَّذِیْ اَنْزَلَ الْقُرْآنَ فَاَسْمِعُوا لِلّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ** - چون قرآن خواندی پس بخدا از آسیب شیطان مطهر شو. پناه‌تند شو. **اِنَّهٗ یُكْسِرُ لَكَ سُلْطٰنًا عَلٰی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا عَلٰی رِیْبِهِمْ سَبْكًا** - عتقا او را بر آن گمانیكه ایمان آورده اند و بر پروردگارشان تکیه را تگنا میکنند، تسلط و تفری نیست.

اِنَّا سُلْطٰنًا عَلٰی الَّذِیْنَ یُشْرِكُوْنَ - سلطه و تفری از دست بر کسانی است که ولایت و فرمانروایی ترا میدینند. **وَالَّذِیْنَ هُمْ بِهٖ مُّشْرِكُوْنَ** - کسانی که او را شریک خدا قرار میدهند (رجحش از ولایت خدا را در میسپارند). (سوره‌ی غل: ۱۰-۹۸) **مَعْنٰی سُبْحٰنِ الرَّسُوْلِ مِنْ بَعْدِ مَا یُنۡبِئُكَ الْهُدٰی** - هر کس پس از آنکه راه هدایت بر او آشکار گشته است با پیامبر به **وَمِنۡعِ عَنِ سُلۡمِ الْمُنۡبِئِیۡنِ** - و راهی جز مسیر صمیمی جامعه‌ی انسانی نیامد. **ذٰلِکَ مَا تُوۡقَىٰ** - همان چیز در هر آنکس را که بولایت پذیرفته است، بر او روی و فرمانروای میسپارم. **وَصَلِّ عَلَیۡهِمْ** - به حدیثش می افکند.

رَسَاوَاتٍ مُّصَبَّرًا - وجه ناخوش سر اجمالی است. **اِنَّ اَدۡبۡهٗ لَاقۡتَرِبَ اُنۡ یُّشْرِكَ بِهٖ** - محققاً حد از حد از کسی که برای امر شریک (در ولایت و فرمانرواییش) گرفته در میگذرد. **وَمِنۡعِ مَا دُونَ ذٰلِکَ لَمِنْ نِّسَاۗءٍ** - ولایت از آن را برای هر که بخواند میبخشاید. **رَبِّیۡنِ شَرِکِ بَادۡئِهٖ فَتَدۡخُلُ صُلٰلًا بَعِیۡدًا** - و هر آنکه برای خدا شریکی قائل شود به گمراهی و گمگشتگی پس در درجا شده است. **اِنَّ یَعۡقُوۡنَ مِنْ حَرۡبِهٖ اِلَّا اِلٰهًا وَاِنَّ یُدۡعَوۡنَ اِلَّا الشَّیۡطٰنًا مَرۡیۡدًا** - سوای او جز زبانی چند و حرف شیطان‌ها میگویند که با یکدیگر میخوانند. **لَعۡنَةُ اَدۡبِهٖ** - شیطان‌ها مطهر حد از حد.

وَقَالَ لِاٰخِذِکَ مِنْ عِبَادِکَ نَصِیۡبًا مَّعۡرُوضًا - که گفته (و عهد کرده که) محققاً از زندگان تو بجز رومی مقدری برای خود نخواهم گرفت.

جلسه بیست و هشتم

در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

چهارشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۵۳

۲۹ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا
 كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ
 وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ
 كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿۱۳۰﴾

سوره مبارکه نساء

مسئله هجرت مربوط می‌شود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما اینجا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه‌ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آن وقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۱.

که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آن چنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه می‌کنند، آن وقت مسئله هجرت یکی از دنباله‌های مسئله ولایت خواهد شد. چرا این جور می‌گوییم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند - که این را اصل ولایت به ما می‌آموخت - اگر پذیرفتیم که می‌باید انسان همه نیروهایش، همه نشاطهای جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من قَبَلِ اللَّهِ به کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و می‌پذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاطهای ما، تحت فرمان ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پرمیمنت ولایت الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می‌بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است. لذا ما اول بحث گذاشتیم «۴»؛ یعنی در پیرامون ولایت، سه مطلب را قبلاً ذکر کردیم، این مطلب چهارم است.

چرا باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ این سؤالی که مطرح می‌کنم، بسیار قابل توجه است. دلم می‌خواهد وقتی من سؤال را مطرح می‌کنم، شما دوستانی که می‌شنوید، فوراً همین سؤال من را در لابراتوار ذهنتان، آن‌چنان تجزیه و تحلیل کنید، که بتوانید یک جوابی بر طبق آموخته‌ها و اندوخته‌های اسلامی و مذهبی به آن بدهید. بعد اگر جواب شما، با جواب من - جوابی که من خواهم داد - یکی نبود و مغایر بود، آن وقت، جای صحبت من و شما باقی‌ست. سؤال این است: آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ آیا نمی‌شود ما فرض کنیم؛ یک مسلمانی را که تحت ولایت شیطان باشد، اما بندهٔ رحمان زندگی بکند؟ چنین چیزی می‌شود یا نه؟ آیا ممکن است در آنجایی که، بر سراسر آفاق و مناطق زندگی انسان، یک عامل غیر الهی، مشغول فرمانروایی‌ست؛ جسم انسان را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، فکر انسان‌ها را یک عامل غیر الهی دارد اداره می‌کند، روحیه و عواطف و احساسات افراد جامعه را همان عامل دارد به این سو و آن سو می‌کشانند؛ درحالی که انسان در قبضهٔ قدرت این چنین عوامل طاغوتی و شیطانی زندگی می‌کند؛ درعین حال بندهٔ خدا باشد، مسلمان باشد؛ آیا چنین چیزی ممکن است یا ممکن نیست؟ خواهش می‌کنم این را شما در صد جواب بریبیاید. نمی‌خواهد بلند جواب بدهید، در مغزتان برای این سؤال جوابی آماده کنید، ببینید می‌شود یا نمی‌شود؟ برای اینکه ما بدانیم می‌شود یا نمی‌شود، باید یک قدری خود این سؤال را تحلیل کنیم،

تفسیر کنیم، تا جواب روشن بشود. ما می‌پرسیم، آیا می‌تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمی‌تواند؟ این دو تا سؤال، درحقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان معنایش این است که شیطان - به همان معنای کلی شیطان که بارها گفتم - بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد. آنچه انسان انجام می‌دهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می‌اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم می‌کند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه‌ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می‌آید، یک نفر آدم می‌افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره‌های تنومند و تناور اصابت بکند و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در لابه‌لای امواج این آب خفه بشود و غرق بشود؛ اما باینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی‌اختیار می‌برد. دست و پا هم می‌زند، خود را به این طرف آن طرف هم

می‌چسباند، به هر چیزی هم متشبّث می‌شود، اما جریان آب، جریان تندی‌ست، بی‌اختیار او را می‌برد.

ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک‌چنین چیزی‌ست؛ لذا آیه قرآن می‌فرماید: **﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾**^۱ پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را به طرف آتش دوزخ می‌کشانند، به طرف بدبختی می‌کشانند. آیه دیگر قرآن می‌فرماید که **﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾**^۲ آیا نمی‌نگری به آن مردمی که نعمت پروردگار را کفران کردند؟ این نعمتی که کفران کردند، چه بوده؟ همه‌چیزی می‌تواند باشد. نعمت قدرت، که مظهر قدرت پروردگار است، قدرت‌های دنیوی، نعمت سررشته‌داری و اداره امور هزاران انسان، نعمت در دست داشتن استعدادها و اندیشه‌ها و نیروها و انرژی‌های فراوان از انسان‌ها، اینها همه‌اش نعمت است، این سرمایه‌هایی‌ست که می‌توانست برای انسانیت منشأ خیر باشد.

انسان‌هایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته‌اند، می‌توانستند این انسان‌ها، انسان‌های بزرگی باشند، می‌توانستند بندگان زبده خدا باشند، می‌توانستند به عالی‌ترین مدارج کمال برسند؛ اینها این نعمت‌ها را کفران کردند، در راهی که باید، به کار نینداختند. بعد دنبالش می‌فرماید که **﴿وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾** خودشان به

۱. سوره مبارکه قصص / آیه ۴۱

۲. سوره مبارکه ابراهیم / آیات ۲۸ و ۲۹

درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هلاکت کشانند، ﴿جَهَنَّمَ يَصَلَوْنَهَا﴾ و کشانیدند به جهنم، که در آن سرازیر و افکنده خواهند شد، ﴿وَبَيْتِ الْقَرَارِ﴾ و چه بد جایگاه و محل استقراری است.

این آیه را موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیه برای هارون خواندند، به هارون فهماندند که تو همان کسی هستی که قومت را و خودت را به بدترین منزلگاه و هلاکت‌بارترین جایگاه‌ها خواهی افکند. برای هارون صریحاً این معنا را خواندند موسی بن جعفر. سؤال کرد مگر ما کافریم؟ منظورش این بود که یعنی ما معتقد به خدا و به پیغمبر و به دین نیستیم؟ امام علیه‌السلام در جوابش این آیه را خواندند تا بفهمانند به او که کافر فقط آن کسی نیست که راست و صاف و صریح می‌گوید نه خیر خدا نیست، نه خیر قرآن دروغ است یا پیغمبر مثلاً افسانه است، این یک جور کافر است و این بهترین نوع کافر است که صریحاً حرف خودش را می‌زند و آدم او را می‌شناسد و موضع‌گیری خودش را با او درست تنظیم می‌کند.

کافر بدتر آن کسی است که این نعمت‌های عظیمی را که در اختیار اوست، کفران می‌کند، در غیر مجرای صحیحش به کار می‌افکند؛ نه فقط خود را، که همه انسان‌های تحت فرمان خود را می‌کشاند به جهنم. ولایت طاغوت، یک چنین چیزی است.

آن کسی که تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند، درحقیقت او گویی اختیاری از خود ندارد. نمی‌گوییم به کلی بی‌اختیار است - حالا آیه قرآن

را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن - اما در جریان سیل دارد می‌رود. می‌خواهد دست‌وپایی بزند، نمی‌تواند. می‌خواهد از راه جهنم برگردد، می‌بیند همه اطراف دارند به طرف جهنم می‌روند، او را هم با خودش می‌کشاند. آنجاهایی که جمعیت زیادی هست، رفتید؟ گاهی دلت می‌خواهد از این طرف بروی؛ جمعیت بی‌اختیار تو را مثل پر کاهی می‌برد. می‌خواهد خوب باشد، خوب زیست کند، انسان زندگی کند، مسلمان بماند و مسلمان بمیرد، نمی‌تواند؛ یعنی جریان اجتماعی او را دارد می‌کشد و می‌برد، آن‌چنان می‌برد که دست‌وپایی هم نمی‌تواند بزند. اگر دست‌وپایی هم بزند، جز هدر دادن یک مقدار انرژی، کار دیگری از پیش نبرده. نه فقط نمی‌تواند دست‌وپا بزند، دردناک‌تر این است که گاهی نمی‌تواند بفهمد حتی.

این ماهی‌هایی که در دریا صیدشان می‌کنند، نمی‌دانم دیدید یا نه. گاهی هزاران ماهی در میان یک توری دارند کشانده می‌شوند به طرف ساحل، از آن وسط‌های دریا، از چند کیلومتری دریا، این تور دارد همه اینها را می‌کشد جلو، ملتفت نیستند. اگر به آن ماهی بگویی: کجا می‌روی؟ فکر می‌کند دارد مقصدی را با اختیار می‌رود؛ اما در واقع بی‌اختیار است؛ مقصد او همان جاست که مقصد آن صیادِ صاحبِ تور است.

این تور نامرئی نظام جاهلی، آن‌چنان انسان را می‌کشد، آن‌چنان به طرف‌هایی که هدایت‌کنندگان آن تور مایلند، آدم را می‌کشاند که آدم نمی‌فهمد کجا می‌رود. گاهی هم خیال می‌کند که دارد می‌رود به طرف

سرمنزل سعادت و رستگاری، غافل از اینکه نه، دارد می‌رود به

﴿جَهَنَّمَ يَصَلُونَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾.

خب، این ولایت، ولایت طاغوت است، ولایت شیطان است. این جمله اول، از دو جمله‌ای که سؤال از آن تشکیل می‌شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. تفصیلش را هم اگر بخواهیم بفهمیم، می‌توانیم برگردیم باز به تاریخ.

شما ببینید در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس، چقدر عالم اسلام بانشاط حرکت کرده، ببینید چه موج عظیمی از معلومات و دانش‌ها در میان جامعه اسلامی آن روز پدید آمده، چه اطبای بزرگی پیدا شدند، چه مترجمان عظیمی در آن روزگار قحطِ زبان‌دانی و معرفت‌های عمومی جهانی، در عالم اسلام پیدا شدند و آثار عظیم فرهنگ‌های قدیمی را به عربی ترجمه کردند و نشر دادند در میان مسلمان‌ها. در همه رشته‌ها، از تاریخ و از حدیث و از علوم طبیعی و از طب و از نجوم و حتی از هنرهای زیبا و ظریف، مسلمان‌ها آن روز شدند جزو نمونه‌های بسیار برجسته؛ درست است؟ به‌طوری‌که الآن هم وقتی یک آدمی مثل «گوستاو لوبون»^۱ فرانسوی یا فلان نویسنده و مستشرق دیگر، که چشمش به همین ظواهر

۱. گوستاو لوبون (۱۸۴۱-۱۹۳۱م) جامعه‌شناس و مشرق‌پژوه فرانسوی که مطالعات گسترده‌ای درباره مسلمانان و تمدن اسلامی داشته است. آثارش نظرات متعصبانه کمتر دارد. تمدن هند، تمدن مصر، تمدن عربی در اندلس و تمدن عرب از جمله کتاب‌های اوست.

فقط خیره می‌شود، وقتی نگاه می‌کند، قرن‌های دوم و سوم و چهارم اسلامی را قرن تشعشع اسلام می‌داند. «آدام متز»، یک کتابی نوشته به نام تمدن اسلام در قرن چهارم هجری، یک مرثیه‌خوانی عجیبی می‌کند در این تمدنی که به نظر او عظیم است. یک تمدن عظیمی را در قرن چهارم هجری تشریح می‌کند. یک نفر مستشرق فرانسوی، یک مستشرق اروپایی، به‌طور کلی، وقتی که نگاه می‌کند به آن قرن‌های سوم و چهارم و دوم هجری، هنوز چشم‌هایش خیره می‌ماند. برای چیست این؟ برای خاطر این است که فعالیت‌ها و انرژی‌ها و نشاط‌های عجیبی در آن روز، از جامعه اسلامی بروز کرده. اما من از شما سؤال می‌کنم، آیا این‌همه نشاط و فعالیتی که آن روز انجام گرفت، بالمآل به سود جامعه اسلامی و انسانیت تمام شد؟ می‌پرسم از شما.

ده قرن دارد از آن روزگار می‌گذرد. تعصبی نداریم نسبت به آن روزگار. درمقابل دنیای غیر مسلمان می‌توانیم بگوییم که بله، عالم اسلام بود که آن دانشگاه‌ها را به‌وجود آورد، عالم اسلام بود که آن فلسفه را درست کرد، عالم اسلام بود که چنین و چنان در طبابت و در طبیعیات کرد. اما بین خودمان، الحق و الانصاف، آن‌همه نیرو و انرژی، به‌جا و به‌موقع و به سود انسانیت و به سود جامعه اسلامی تمام شد؟ جامعه اسلامی بعد از ده قرن، از آن میراث چه دارد؟ و چرا ندارد؟ چرا ندارد؟ چرا آن ثروت

۱. آدام متز (۱۸۶۹-۱۹۱۷م) خاورشناس آلمانی ساکن بازل سوئیس بود. کتاب وی به زبان عربی ترجمه و با نام الحضارة الإسلامية فی القرن الرابع الهجری، منتشر شده است.

علمی و فرهنگی برای ما نمانده؟ چرا ما به عنوان یک جامعه‌ای که ده قرن پیشمان آن همه تشعشع داشته، امروز در دنیا نمی‌درخشیم و جلوه نمی‌کنیم؟ چرا؟ آیا جز به این است که آن همه نشاط و فعالیت، اگرچه فعالیت انسانی بود، اما زیر نگین طاغوت بود؟ گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستادم

که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد^۱

این اهرمن‌ها بودند که با جامعه اسلامی بازی کردند. اگر هم گفتند، ترجمه کردند، برای خاطر این بود که در ترجمه بنویسند در زمان حکومت حضرت خلیفه چندم عباسی، منصور یا هارون یا مأمون؛ برای اینکه نام خودشان را بالا ببرند. اگر به جای این همه فعالیت طبیعی و ریاضی و نجومی و ادبی و فقهی و تجویدی و غیره، اجازه می‌دادند که حکومت علوی سر کار بیاید، اجازه می‌دادند که امام صادق سر کار بیاید، نشاطها و نیروها را امام صادق در اختیار بگیرد، ولو از لحاظ علمی، از لحاظ ادبی، از لحاظ این مسائلی که امروز دنیا به آنها می‌بالد و افتخار می‌کند، صد سال هم عقب می‌ماندند، باز به سود انسانیت بود. انسانیت رشد می‌کرد، اسلام گل می‌کرد، انرژی‌ها و استعدادها در راه صحیح به کار می‌رفت. اما کتاب ترجمه کنند، طب و پیشرفت علمی را به منتها درجه برسانند، اما از لحاظ اخلاقی و اخلاق اجتماعی، آن قدر ضعیف باشند که اختلاف طبقاتی آنها هنوز هم جزو افسانه‌های تاریخ به شمار بیاید؟

عیناً مثل تمدن کثیف ننگین دنیای معاصر ما. قدرت‌های بزرگ جهانی می‌بالند به اکتشافات علمی‌شان، می‌بالند به اختراعات محیرالعقولشان، کلاه‌گوشه افتخارشان را به خورشید می‌رسانند^۱ که ما فلان دارو را کشف کردیم، فلان فرمول را به وجود آوردیم، فلان کار را کردیم، این از لحاظ علمی؛ اما از لحاظ انسانی و اخلاقی، هنوز که هنوز است در دوران‌های هزاران سال پیش تاریخی دارند زندگی می‌کنند. هنوز ثروت‌های افسانه‌ای در کنار گرسنگی‌ها و فقرهای افسانه‌ای است، هنوز بهره‌مندی یک درصد بسیار کوچک در دنیا، از امتیازاتی که برای میلیون‌ها انسان گرسنه است در کشورهای محروم، وجود دارد. اینها به این می‌بالند، و این عیناً همان وضع تمدن عظیم اسلامی است در قرن دوم و سوم و چهارم؛ همین مطلب است، آن روز هم همین جور بود. پیشرفت علمی بسیار، اما اشرافی‌گری و تعیش و بی‌خبری از فضیلت‌ها و انسانیت‌ها و اصالت‌ها؛ اختلاف طبقاتی به‌نحو شدید، گرسنگی‌های مرگ‌آور در مقابل سیری‌های مرگ‌آور، در آن روز هم به چشم می‌خورد و دیده می‌شد. بر اثر چه بود این بدبختی‌ها؟ چرا جامعه اسلامی آن روز با آن همه نشاط و فعالیت علمی‌اش، نتوانست گلی در بوستان فضیلت‌ها و انسانیت‌ها باشد؟ چرا؟

الآن هم وقتی که ما بگردیم در تاریخ قرن دوم و سوم هجری، آن کسانی که

۱. کلاه‌گوشه: جاه و جلال، کنایه از عظمت و سرافرازی

زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم / از التفات به مهمانسرای دهقانی

کلاه‌گوشه دهقان به آفتاب رسید / که سایه بر سرش انداخت چون تو مهمانی (سعدی)

می‌توانیم نامشان را همراه با شرف و افتخار، یاد بکنیم، آن کسانی که می‌توانیم اسمشان را در لیست مردان افتخارآفرین عالم، تحویل مقامات جهانی بدهیم، آن کسانی هستند که با همان نظام متمدن، به شدت جنگیدند؛ معلی بن خنیس^۱ است که در بازار به دارش می‌کشند و می‌کشند، یحیی بن امّ طویل است که دست و پایش را قطع می‌کنند و زبانش را می‌برند، محمد بن ابی عمیر^۲ است که صد تازیانه به او می‌زنند، یحیی بن زید^۳ است که او را در کوه‌های خراسان در هجده سالگی می‌کشند، زید بن علی است

۱. معلی بن خنیس کوفی از اصحاب خاص امام صادق و وکیل امام در امور نفقات خانواده ایشان بود. حاکم مدینه به بهانه آگاهی از شیعیان، معلی را دستگیر و تهدید به قتل کرد. معلی در پاسخ چنین گفت: «مرا به کشتن تهدید می‌کنی؟! به خدا سوگند اگر شیعیان امام صادق زیر پای من باشند، پا از روی آنان بر نمی‌دارم و اگر مرا بکشی مرا خوشبخت و خود را بدبخت ساخته‌ای.» و در این راه به شهادت رسید.

۲. محمد بن ابی عمیر آزادی از یاران خاص سه امام بزرگوار، امام کاظم، امام رضا و امام جواد است. البته در درک محضر امام صادق توسط او اختلاف نظر وجود دارد. هارون او را احضار و زندانی می‌کند تا نام و نشانی یاران امام کاظم را افشا کند. طبق نقلی او را صد تازیانه می‌زنند تا لب باز کند، لکن کلامی نمی‌گوید. هم در زمان هارون و هم در زمان مأمون به بهانه‌های مختلفی که ریشه در عدم همکاری ایشان با دستگاه خلافت داشته، بارها به زندان افتاده است. ایشان در سال ۲۱۷ قمری از دنیا رفت.

۳. یحیی بن زید فرزند زید بن علی بن الحسین است. در قیام پدرش علیه هشام، حضور داشت و پس از شهادت او در ۱۲۱ هجری از عراق به طرف خراسان رفت. پس از اینکه یارانی در اطراف خود جمع کرد، به هرات رفت و آنجا را به تصرف درآورد. اما در نبرد بعدی با سپاه فرماندار خراسان، در سال ۱۲۵ قمری به شهادت رسید. پس از اینکه سر از بدنش جدا کردند، جنازه‌اش را بر دار کردند و تا زمان قیام ابو مسلم بر دار بود.

که چهار سال جنازه‌اش را روی دار ننگ می‌دارند. آن کسانی که ما امروز می‌توانیم نامشان را با افتخار بدهیم به لیست چهره‌های افتخارآفرین جهان بشریت، اینها نیستند، و اینها آن روز با این تمدن پرشکوهی که آقای گوستاو لوبون از آن یاد می‌کند و اسم می‌برد، هیچ رابطه‌ای نداشتند؛ بلکه ضد آن تمدن بودند. پس می‌بینید که وقتی ولایت طاغوت و شیطان بر جامعه‌ای، بر انسان‌هایی حکم‌فرمایی می‌کند و زمام کارشان را در دست دارد؛ انرژی‌هایشان به کار می‌افتد، استعدادهایشان به جریان می‌افتد، اما چه جور؟ آن جوری که امروز در دنیای متمدن به کار افتاده و آن جوری که در ده قرن، یازده قرن پیش در عالم اسلام به کار افتاده بود. آن جوری که در منطقات و ارزش‌های اصیل و معیارها و میزان‌های انسانی، یک پول سیاه قیمت ندارد، این ولایت طاغوت است.

آن وقت در ولایت طاغوت، مسلمان زیستن می‌شود؟ مسلمان زیستن چیست آقا؟ مسلمان زیستن، یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعدادها یک انسان، در بست در اختیار خدا بودن. همه چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شب‌شان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایش بزنید؟ بله. هم در اجتماعاتی به صورت جامعه و مدنیت مثال داریم، هم در گروه‌ها مثال داریم؛ در گروه‌های عصیانگری که از نظام‌های طاغوتی آمدند بیرون و گریختند و هجرت به سوی خدا کردند، مثال داریم.

اولی، مثل جامعه مدینه، در زمان حیات پیغمبر. در زمان حیات پیغمبر، جامعه مدینه، یک جامعه بنده خدا بود. یک جامعه مسلمان بود. آنجا هر قدمی که برمی داشتی، در راه خدا بود. آنجا یهودی و مسیحی اش هم تحت فرمان اسلام اگر زندگی می کرد، زندگی اش، زندگی اسلامی بود. در جامعه اسلامی، یهودی تحت ذمه^۱ هم، مسیحی تحت ذمه اسلام هم، در راه اسلام حرکت می کند. از لحاظ اعمال شخصی، یهودی ست؛ اما از لحاظ یک عضو اجتماعی، یک مسلمان است. خیلی مسلمان تر از آن مسلمانی که در نظام جاهلی زندگی می کند. در زمان پیغمبر، پول در راه خدا، شمشیر در راه خدا، زبان در راه خدا، فکر و اندیشه در راه خدا، هر کاری که از یک انسان برمی آید، در راه خدا بود؛ عواطف و احساسات در راه خدا؛ این برای یک جامعه. در زمان امیرالمؤمنین هم، کم و بیش همین جور بود. برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خودش از این جهت که حاکم الهی و ولیّ خدا بود، با پیغمبر فرقی نداشت؛ اما وارث بدجامعه ای بود. وارث نابسامانی ها بود، وارث پریشانی ها بود، و خود پیغمبر هم اگر به جای امیرالمؤمنین بود و بعد از بیست و پنج سال آمده بود، مسلّم با همان مشکلات امیرالمؤمنین روبه رو بود؛ این در اجتماعات.

و اما در گروه ها، گروه شیعیان اطراف ائمه علیهم السلام در طول تاریخ. ماه رمضان تمام شد ما به بحث امامت به تفصیل نرسیدیم، و الاّ دنبال بحث

۱. ذمه در لغت به معنای امان و عهد است. به اهل کتابی که به شرایط ذمه ملتزم می شوند و از طرف حکومت اسلامی در امان هستند، اهل ذمه گفته می شود.

ولایت، بحث امامت را می‌کردم. آن وقت اگر می‌توانستم این بحث را بکنم، به شما می‌گفتم که شیعه در زمان ائمه چه جور واحدی بوده. نشان می‌دادیم که امام علیه‌السلام روابط و مناسباتش با شیعه و شیعه، روابط و مناسباتش با جامعه پیرامون خودش از چه قرار بوده؛ این معلوم می‌شد. حالا به‌طور اجمال عرض می‌کنم. شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد، اما در باطن درست در جهت ضد نظام طاغوتی حرکت می‌کرد. مثل آن گروه بسیار اندکی که با حسین بن علی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه بودند در کربلا. اینها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آنها را هدایت می‌کرد. بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه، هم در گروه‌ها. اما افراد معمولی، به‌طور کلی فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد؛ به‌طور کلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش، تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آن چنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم - جامعه طاغوتی - زندگی بکند، چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی، یک نفر زندگی بکند، یک کسری از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است، یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است، صددرصد بنده خدا نمی‌تواند باشد.

حدیث شریفی در کافی با چندین عبارت نقل شده است. کتاب اصول کافی شریف، که از معتبرترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه است، این حدیث را با چند زبان نقل کرده، اینی‌که من می‌خوانم یکی از آن چند زبان است.

می‌توانند آقایان مراجعه کنند به کافی، کتاب الحجة، ظاهراً عنوان بابش هم این باشد: باب مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِنَ اللَّهِ؛^۱ می‌فرماید از قول امام علیه‌السلام و امام از قول خدا، که خدای متعال فرموده: «لَأَعْدَبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَلَا عَفْوَنَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»؛^۲ عجیب حدیثی است این. این حدیث می‌گوید آن مردمی که تحت ولایت ولیّ الله زندگی می‌کنند، اهل نجاتند؛ اگرچه در کارهای شخصی و خصوصی، قصورها و تقصیرها و گناه‌هایی هم گاهی داشته باشند، آن مردمی که تحت ولایت شیطان و طاغوت زندگی می‌کنند، اهل بدبختی و عذابند؛ اگرچه در کارهای شخصی، در اعمال خصوصی، اهل نیکوکاری و کارهای خوب هم باشند؛ این خیلی عجیب است. البته عرض کردم چند زبان است و همهٔ زبان‌ها همین معنا را می‌دهد. حدیث هم در اصول کافی‌ست. تازه مراجعه نکردم، به نظر می‌رسد - چون بنده غالباً سند احادیث را هم مقیدم نگاه کنم - فکرمی‌کنم سندش هم سند خوبی بود. مدتی پیش دیدم الآن یادم نیست.

بنده تشبیه می‌کردم همیشه این حدیث را، می‌گفتم مثل اینکه ماشینی شما سوار شدید، به قصد مثلاً فلان نقطهٔ معین، به قصد نیشابور؛ اگر

۱. کسی که خدا را اطاعت کند، تحت سلطهٔ حاکمی که از طرف خدا نیست.

۲. حدیث شماره ۳۲

چنانچه این ماشین دارد طرف نیشابور می‌رود، شما حتماً به هدف می‌رسید، اگر این ماشین به‌جای اینکه برود طرف نیشابور، دارد می‌رود مثلاً طرف سرخس، طرف قوچان، خب مسلم است که شما به هدف نمی‌رسید. حالا در آن ماشینی که دارد می‌رود به‌طرف نیشابور و شما را به هدف می‌رساند، اگر در ماشین، مردم با ادب، با مهربانی، با رفتار خوب، با آداب انسانی باهم معاشرت کردند، چه بهتر، اگر هم با آداب انسانی و انسانیت و نیکی و احسان باهم معاشرت نکردند، بالاخره به نیشابور می‌رسند، به هدف می‌رسند؛ اگرچه در بین راه، یک قدری بدی کردند، آن بدی‌ها هم البته یک سزاهایی خواهد داشت، یک آثاری، یک نتایجی خواهد داشت. آن نتایجش را هم مجبورند متحمل بشوند؛ اما به هدف می‌رسند. برخلاف آن، ماشینی که باید شما را به نیشابور برساند، دارد به نقطهٔ مقابل نیشابور می‌رود، اگر چنانچه در این ماشین، همهٔ افراد با ادب، با نزاکت، با احترام با همدیگر رفتار کنند، با خوشرویی با همدیگر عمل کنند، و می‌بینند این ماشین دارد به‌جای نیشابور، می‌رود به طرف قوچان، درمقابل این حادثه و این پدیده، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند؛ اینها خیلی آدم‌های خوبی‌اند، خیلی مهربانند با هم، اما آیا به هدف خواهند رسید یا نه؟ پیداست که نه.

در مثال اول، راننده، یک رانندهٔ امین بود، یک رانندهٔ راه‌بلد بود، «إمامٍ مِنَ اللَّهِ» بود، آنها را رساند به هدف؛ اگرچه بداخلاق بودند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً». در مثال دوم، راننده، رانندهٔ راه‌بلدی نبود، رانندهٔ

امینی نبود، رانندهٔ هواپرستی بود، مست بود، راه را گم کرده بود، در سرخس و قوچان کاری داشت، کار خودش را بر خواستهٔ مردم مقدم کرده بود، داشت می‌رفت آنجا؛ اینها مسلم به هدف نخواهند رسید؛ اگرچه در داخل ماشین، مردم باهم خیلی هم مهربان، خیلی هم گرم، خیلی هم خوش اخلاق باشند، «وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً»؛ اما بالاخره «لَأَعَذِّبَنَّ» به عذاب خدا دچار خواهند شد، به هدف نخواهند رسید. بنابراین در یک جامعه‌ای که با ولایت طاغوت اداره می‌شود، مثل همان ماشینی که با رانندگی آدم غیر امین و غیر بلد دارد رهبری می‌شود، انسان‌ها به هدف نخواهند رسید و نمی‌توانند مسلمان بمانند.

چه کار کنند؟ چه کار کنند؟ اینجا آیهٔ قرآن جواب می‌دهد. آیهٔ قرآن به این چه کار کنند، جواب می‌دهد، می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ نَوَقَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾ آن کسانی که فرشتگان، جان آنان را قبض می‌کنند، درحالی که این بیچاره‌ها بر خویشان ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آیندهٔ خود، بر همه چیز خود ستم کردند و حالا دارند می‌میرند، فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار دارند اینها را قبض روح می‌کنند، ﴿قَالُوا﴾ فرشتگان به اینها می‌گویند، ﴿فِيمَ كُنْتُمْ﴾ در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟ آدم چنین خیال می‌کند که فرشتهٔ آسمان وقتی می‌بیند این آدم این قدر وضعش خراب است؛ مثل آن آدمی که آمده، آن طبییی، یا آن جراحی که آمده مثلاً یک بیماری را جراحی کند، می‌بیند خیلی اوضاعش خراب

است، خیلی وضع این بیمار تأسف آور و یأس آور است، می‌گوید: مگر تو کجا زندگی می‌کردی؟ چرا این جوری ست وضعت؟ من این چنین استیناس^۱ می‌کنم که ملائکه از خرابی حال این بیچاره، از بدی روحش، از بدبختی و عذابی که در انتظار اوست، تعجب می‌کنند، به او می‌گویند: مگر تو کجا زندگی می‌کردی بیچاره؟ شما کجا بودید که این قدر به خودتان ظلم کردید، دارید از دنیا می‌روید، ظالم بر نفس دارید از دنیا می‌روید؟ **﴿قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ﴾** کجا بودید؟ چگونه بودید شما؟

در جواب می‌گویند، **﴿قَالُوا﴾** گویند: **﴿كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾** ما در زمین، در میان مردم که زندگی می‌کردیم، مستضعف بودیم، ما جزو توده بی‌اختیار بودیم. مستضعفین آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آنها نیست، اینها مستضعفند. در خط‌مشی جامعه و در رفتنش، در حرکتش، در سکونش، در جهت‌گیری‌اش، در فعالیتش هیچ اختیاری ندارند. همان‌طور که دیروز گفتم، می‌رود آنجا که خاطرخواه کِشندگان ریسمان است. همین‌طور می‌روند بیچاره‌ها، از خودشان اختیاری ندارند که به کجا بروند و چه بکنند.

یک مشت بچه کوچک دبستانی را فرض کنید، کلاس اول دبستان - آن‌هم نه در سنین هفت‌ساله، که بچه‌های هفت‌ساله، امروز چشم و گوششان خیلی بیشتر از این حرف‌ها باز است - بچه چهار، پنج‌ساله را بگذارند مدرسه، مکتب‌خانه، مثل مکتب‌خانه‌های سابق، بنده یادم

۱. (ان‌س) انس داشتن، کنایه از نزدیک‌کردن مفهومی به ذهن

می‌آید. از مکتب که می‌آمدیم بیرون طرف خانه، دسته‌جمعی، اصلاً نمی‌فهمیدیم کجا داریم می‌رویم. بچه‌ها ملتفت نیستند چی به کجاست. یک مبصری مثلاً فرض کنید، یک بزرگ‌تری با یک چوبی؛ از این طرف بروید، از آن طرف بروید، زیر ماشین نروید، یا زیر ماشین بروید! - یک وقت هم دلش می‌خواهد این‌جوری بشود (خنده حضار) - اصلاً ملتفت نیستند کجا می‌روند، یک دفعه می‌بینند در خانه خودشانند مثلاً، می‌بینند در خانه آن یکی دانش‌آموز دیگرند مثلاً. حالا اگر این مبصر دلش خواست اینها را ببرد یک خورده‌ای در خیابان بگرداند، می‌بینند مثلاً فلان جا هستند.

مستضعفین زمین آن کسانی‌اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمی‌دانند چی به کجاست، نمی‌فهمند کجا دارند می‌روند. و از اینجا که دارند می‌روند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را می‌برد و چگونه می‌شود نرفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همین‌طور سرشان را انداخته‌اند پایین، مثل بلاتشبییه، بلاتشبییه، بلاتشبییه؛ اسب عَصّاری^۱. بلاتشبییه اسب البته. (خنده حضار) چشم‌هایش را بستند، همه‌اش دارد قدم می‌زند، همه‌اش دارد راه می‌رود. همین‌طور هی می‌رود، می‌رود، می‌رود، دور می‌زند، دور می‌زند، دور می‌زند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی

۱. اسبی که در آسیاب‌های قدیمی، با حرکت خود در یک مسیر دایره‌ای ثابت، آسیاب را به حرکت درمی‌آورد.

بفهمد، با خودش تصور می‌کرد که حالا باید حدود پاریس و آنجاها باشیم این‌همه راه رفتیم. (خنده حزار) بعد که دم غروب چشمش را باز می‌کنند، می‌بینند همان جایی‌ست که اول صبح بوده. اصلاً نمی‌داند کجا رفته، نمی‌فهمد کجا دارد می‌رود وقتی دارد حرکت می‌کند. مستضعفین این‌ها را در یک جامعه، اکثریت توده بی‌اطلاع مردم. البته در غیر جامعه‌هایی که با نظام صحیحی اداره می‌شوند، آن جامعه‌هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه‌هایی که برای انسان و اراده انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه‌ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او می‌گوید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾، با اینکه پیغمبر است، با اینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده می‌شود که با مردم مشورت کند، آنها را عزیز بشمارد، آنها را بزرگ بشمارد، به آنها شخصیت بدهد؛ این جامعه‌ها نه؛ یک‌چنین توده‌ای ندارد، اما در جامعه‌هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و از این قبیل اداره می‌شود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

می‌گویند: ﴿كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ ما جزو مستضعفین بودیم. ما را همین‌طور کشانند، بردند، انداختند، لگدمال کردند، کثافت مال کردند، نفهمیدیم، حالا هم داریم می‌میریم. این عذر و جواب مستضعفین است. ببین ملائکه به آنها چه می‌گویند حالا. ﴿قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ گویند ما در زمین مستضعف بودیم؛ جزو افراد ضعیف گرفته شده،

بی‌اختیار، بی‌توان بودیم. ملائکه جواب می‌گویند. ببینید، معلوم می‌شود منطق ملائکه با منطق خردپسند انسانی کاملاً برابر است، عقل آدم هم همین را می‌گوید. به قول آن بنده خدا هفتصد، هشتصد سال پیش:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

عقیده سعدی هم با عقیده این ملائکه یکی بوده. فرشتگان پروردگار می‌گویند، ﴿قَالُوا﴾، گویند: ﴿أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾ بابا آنجا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همان جا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی می‌کردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطه آزادی؟ به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه‌ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید، به یک نقطه‌ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ ﴿قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً﴾ آیا نبود زمین خدا گسترده و وسیع؟ ﴿فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾ تا در زمین خدا هجرت کنید، و جای دیگر بروید؟ دیگر جواب ندارند بدهند، چه بگویند بیچاره‌ها، معروف است که حرف حساب، جواب ندارد. لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره‌ها این جور می‌گوید: ﴿فَأُولَئِكَ﴾ آن مستضعفین، آنهایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوت‌ها بود که آنها را به جهنم می‌بردند، ﴿فَأُولَئِكَ﴾

پس آنان، «مَأْوَاهُمْ» جایگاهشان کجاست؟ «جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا» و چه بدرگشت‌گاه و سرانجام‌گاهی‌ست برای انسان؛ این‌هم آخر کار. البته یک استثنا دارد، همه نمی‌توانند هجرت کنند، همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عده‌ای ناتوانند، یک عده‌ای پیرند، یک عده‌ای کودکند، یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا این‌ها مستثنی می‌شوند، «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ» مگر آن ضعیفان و ناتوانان، «مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ» مرد، زن، فرزندان که، «لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً» که چاره‌ای ندارند، کاری از آنها بر نمی‌آید، «وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا» راهی پیدا نمی‌کنند به سوی منطقه نور، به سوی منطقه اسلام و عبودیت خدا راهی پیدا نمی‌کنند، نمی‌توانند کاری بکنند، «فَأُولَئِكَ» پس اینهایی که کاری نمی‌توانند بکنند، «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ» امید است که خدا از آنان عفو کند. ببینید، عین عبارت قرآن است؛ امید است که خدای متعال از آنان عفو کند، این جور است تکلیف. «وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا» و خدا عفوکننده و دارای مغفرت است.

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آنهاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آنها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، می‌توانیم، نمی‌توانیم؟ به جایی دست پیدا می‌کنیم، نمی‌کنیم؟ در جواب می‌فرماید: «وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، «يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً» می‌یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. می‌بیند عجب پروازی

می‌شود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی می‌توان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می‌گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی‌ست، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به‌زور می‌خواند، اگر خیلی جدّت^۱ می‌کرد، در مسجد الحرام دو رکعت نماز می‌خواند، بعد هم مفصل کتک نوش جان می‌کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایی‌ست اینجا، اینجا یَتَسَابِقُونَ إِلَى الْخَيْرَاتِ است، اینجا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم می‌شود. هر که بیشتر برای خدا حرکت بکند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه.

دیروز اگر می‌فهمیدند یک درهم در راه خدا در مکه داده، سیخ‌داغش می‌کردند و زیر شکنجه آتشش می‌زدند؛ وقتی که بیایی در راه خدا مهاجرت کنی به سوی مدینه الرسول، ای مسلمان صدر اسلام، آن وقت می‌بینی که چه جولانگاهی‌ست، چه جای پروازی‌ست، چطور انسان می‌تواند به کام دل، پر و بال بزند. ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ هر که مهاجرت می‌کند در راه خدا، ﴿يَجِدْ فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی به سوی جامعه الهی و اسلامی، می‌یابد در زمین ﴿مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسِعَةً﴾ جولانگاهی، پروازگاهی فراوان و وسعتی، گشایشی، گستردگی‌ای.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دارالکفر به سوی دارالهجرة حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مُردی، اینجا چطور است؟ می‌گویند آن وقت تو، اجرت و پاداشت با خداست؛ چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام بدهی، از تو سر زد، به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل

که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم^۱

و اسلام این را می‌خواهد. اسلام می‌خواهد که هرکسی به قدر توان خودش، آن مقداری که می‌تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.

«مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» آن کسی که از خانه خود خارج می‌شود، درحالی که دارد مهاجرت می‌کند به سوی خدا و پیامبرش، «ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ» بین راه، مرگ او را درک می‌کند، «فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» پس بی‌گمان پاداش او بر عهده خدا و بر ذمه خداست، «وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» و خدا آمرزنده و دارای بخشاینده‌گی است.

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این مبحث تقریباً نیمه‌کاره می‌ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیغمبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است. حالا اگر چنانچه

یک‌چنین منطقه‌ای در عالم نبود، چه کار باید کرد؟ در دارالکفر باید ماند؟ یا باید به فکر ایجاد دارالهِجْرَة افتاد؟ خود پیغمبر هم جزو مهاجرین بود دیگر، مگر نبود؟ پیغمبر هم هجرت کرد؛ اما قبل از آنی که پیغمبر هجرت بکند، دارالهِجْره‌ای تقریباً وجود نداشت، پیغمبر با هجرت خود، دارالهِجْرَة را ایجاد کرد.

گاهی لازم می‌شود که گروهی از انسان‌ها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیان‌گذاری کنند، به وجود بیاورند، دارالهِجْرَة ایجاد کنند، آن وقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصلِ مطلب درباره هجرت است.

هجرت

۴. ولایت طاعت و شیطان در نظام جاهلی و طاعتی، مرین را با هزاران پیوند و رابطه، تقدیر طاعت و اسبابه میسازد و او را با توره نامرئی نظام جاهلی محاصره کرده، آزادی را از او سلب نموده، بی اختیار بسوی سر بلجایی که در انتظار آن نظام است میکشاند و از بکار رفتن نیروی او در راه خدا در مسیری که آئین و برنامه و خط مشی اسلامی مقرر نموده باز میندازد.

این واقعیت حلق ناپذیر، مسئله «حجرت» را مطرح میسازد: حجرت یعنی کوچن از قید و بندها نظام جاهلی و رساندن خویش به محیط آزاد اسلامی، از آنجا که هشی و عوامل و انگیزهها آدمی را بهدف خدا پسند نزدیک میسازد، آنجا که جریان طبیعی جامعه سمت تعالی و تکامل فکری و روحی رمادی است، آنجا که راههای نیکی گشوده ردهای بدی و شرارت، فریسته است... یعنی جامعهای اسلامی.

پس بنا بر اصل «ولایت»، حجرت یک تعدد فزونی و ضروری برای مرین است بمعنای متمثل شدن اریحط جاهلی بجامعهای اسلامی و قدم نهادن بمنطقهای ولایت الله است. دقت و ملاحظه در آیات «هجرت» در قرآن، مطالب گوناگونی را در این زمینه آشکار میسازد. باین آیات الهام بخش گوش فرادیم:

وَدِّرْ لَنْ كُرْبَيْنَ كَا كُرْبَيْنَا - آنها دوست دارند که شما هم، مانند آنان کارگردید،
فَلْيُؤْتِكُمْ سَوَاءً - پس با آنها یکی شوید (و در ضمن گفتار برگردید)

وَلَا تُجَادِلُوا مَنْهُمْ اَوْلِيَاءَ - بنا بر این با آنها پیوند ولایت برقرار نکنید،

حَتَّى يُبَاجِرُوْا فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ - تا اینکه آنها نیز در راه خدا حجرت کنند (و از همکاری، بیاری طاعت و شرک در آیند)

فَاِنْ تَوَلَّوْا - پس اگر روی برگردانید (در بدستمنی و کفر خویش باقی ماندند)

فَعَدُوِّكُمْ وَاَعْدَائِكُمْ وَاَعْدَاءُ مَنْ هُمْ - هر جا یافتند شما، دستگیر کنید و بکشید،

وَلَا تُجَادِلُوا مَنْهُمْ رُكْبًا وَاَلَا نَصْرًا - و بسا از این آنان برای خود روی و بیاری بگیرد. (سوره ی سواد - آیه ۸۹)

اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَاٰهْلَابَهُمْ وَاٰمَنَالِهِمْ وَاَلْتَسْبِيْحُ فِي سَبِيْلِ اَللّٰهِ - آنان که ایمان آوردند و حجرت کردند و باطن و مال خود

در راه خدا جهاد کردند.

وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَاٰهْلَابَهُمْ - و آنان که مهاجران و میکارگران را پناه دادند و بیاری کردند.

اَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ - اینچنین مرعی با یکدیگر ولایت و پیوند دوستی و همکاری دارند.

وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَاٰهْلَابَهُمْ - اما کسانی که ایمان آوردند و حجرت نکردند،

مَّا كُنْه مِنْ وَاٰهْلَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُبَاجِرُوْا - شما با آنان ولایت نداری، جز اینکه آنها هم حجرت کنند.



وَاِنْ اَسْتَضَرُّوْكُمْ فِي الْاٰمَنَةِ فَعَلَيْكُمْ النُّصْرُ - آری، اگر مخاطب مخاطبی دینی از شما یاری خواستند، بر شماست که یاری کنید.

الْأَعْلَى قَرْمِ سَبِيلِكُمْ وَيَسْتَبِمُ مَبِئَاتِهِمْ - جز اینکه شما را علیه قومی بخوانند که با آنها پیمان دارید
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ - خدا آنچه می کنید بیاست.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَيُصْعِقُنَّ أُولَئِكَ الْبَغْيُ - آنان که کفر ورزیدند، گمراهی از آنان با گروهی دیگر میوید ولایت دارند.
الْأَعْلَى كُنْ نَبْتَهُ فِي الْأَرْضِ وَنَسَاءُ كُنْ - اگر چنین کنید (و ولایت خود را با گروه مهاجرین و هم ایمانان برقرار کنید و
بلایان بپوشید) نبتة و نساء بزرگی در زمین و یا خواهد شد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا صَالِحًا لَيُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ أَجْرًا كَثِيرًا - و آنها که ایمان آورند و هجرت کردند و راه خدا جهاد کردند.
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَصَلُّوا - و آنها که مهاجران را پناه دادند و یاری کردند.

أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا - اینچنین مردمی مومنان حقیقی هستند.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ رُبِّكَ كَرِيمٌ - برای آنان آمرزش الهی و روزی فراوان است. (سوره اقبال - آیت ۷۳ - ۷۲)

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْتِيهِمُ الْمُلْكُ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِمْ - کسانی که نرستانگان حاکمان را میگیرند (و مرگشان فراموش کرد) در حالیکه
ببرخاستن ستم کرده اند.

قَالَ رَبِّمُ كُنْتُمْ - آنها میگویند: در چه وضعی زندگی میکردید؟

قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ - جواب میدهند: ما در زمین تیره خور وضعی نگاه داشته شده بودیم.

قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ أَرْضًا مَبْعُوثًا فِيهَا - راسعاً و مهاجران آنها - میگویند: آیا زمین خدا راسعاً نباشد تا در آن هجرت کنید؟
قَالَ لَيْسَ بَأْسَ بِكُمْ مِنْهُمْ وَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (اینچنین مردمی که قوت بذلت میدهند و حاضر نیستند حرکت و هجرت کنند)

در دفع حای دارند و آن به جایگاهی است.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ - جز مردان و زنان و کودکان ناتوان،

لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَمْتَدُّونَ سَبِيلًا - که هیچ توان چاره اندیشی ندارند و راه بجایی نمیرند.

قَالَ لَيْسَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكْفُرَ عَنْكُمْ - چه بسا خدا آنان را عفو کند.

وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا - و خدا بخشنده و آمرزگار است.

وَمَنْ يُجَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - و هر کس در راه خدا هجرت کند،

يُجِدْ فِي الْأَرْضِ رِزْقًا كَثِيرًا وَسَعَةً - در زمین راههای باز نزاران و محیط های آزادی خواهد یافت.

وَمَنْ يُخْرَجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ - و هر کس از خانه اش برین رود تا بسوی خدا و پیغمبرش هجرت نماید،

أَمْ يَكْفُرُ بِاللَّهِ - و در این راه مرگش نوارسد،

فَدَرَجَاتٌ أَعْرَجَ عَلَى اللَّهِ - اجر و پاداش وی بر خداست.

رِجَالٌ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا - و خدا آمرزنده و مهربان است.



فهرست‌ها

◆ فهرست آیات ◆

◆ فهرست روایات ◆

فهرست آیات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۸۱

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾ سورة فاتحه

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ

۳۴۸، ۳۳۶

تَتَّقُونَ ﴿١١﴾ سورة بقره

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ
بِهِ مِنَ الشَّجَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٢٢﴾ سورة بقره

۳۴۹

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ
الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِيهَا وَبَصِلَهَا قَالَ أَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ
أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ
وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ
يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ﴿١٧﴾ سورة بقره ۱۲۵

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ
تُظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ فَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ



عبارات پررنگ‌تر:
بخش‌هایی از آیات
که معظم‌له در
جلسات خوانده‌اند.

عَلَيْكُمْ اخْرَاجُهُمْ أَفْتُونُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ
يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ
الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۸۵﴾ سورة بقره

۱۳۸

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَ يَكْفُرُونَ بِمَا
وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ
كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۹۱﴾ سورة بقره

۳۴۰

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ
ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾ سورة بقره

۶۹۷

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ
عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۱۲۸﴾ سورة بقره

۱۱۲۶

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ
عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ
مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ وَ إِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا
كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۲۴﴾ قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ
وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَ إِنْ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ﴿۱۴۴﴾ سورة بقره

۲۱۱، ۲۱۳

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ﴿۱۴۲﴾

۵۸۳

سوره بقره

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿۱۶۱﴾ سورة بقره

۳۱۲، ۴۱۳، ۴۸۳



وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ ﴿١٦٦﴾ إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ ﴿١٦٧﴾ وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَّبَرًا مِّمَّنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ ﴿١٦٧﴾ سورة بقره

۲۶۶ تا ۲۶۹

وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ
الْفُسَادَ ﴿١٦٨﴾ سورة بقره

۴۶۶

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿١٦٩﴾
سورة بقره

۳۹۹ تا ۴۰۴

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمُونَ
الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ
أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ ﴿١٧٠﴾ سورة بقره

۱۷۰

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سَنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿١٧١﴾ سورة بقره

۲۲۹ تا ۲۳۴، ۲۳۷

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ
الظُّلُمَاتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ ﴿١٧٢﴾ سورة بقره

۱۲۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۵۵۳



أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَ
كُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُنْفِرُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ
رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿٢٨٥﴾ سورة بقره ۹۴، ۹۵

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ
غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣١﴾ سورة آل عمران ۷۰۴

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴿٣٢﴾ سورة آل عمران
۶۸

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ
لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا
أَشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾ سورة آل عمران ۲۹۴

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ
الْمُؤْمِنِينَ ﴿٦٥﴾ سورة آل عمران ۷۴۱، ۱۸۱

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ
كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ
الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ ﴿٧٩﴾ سورة آل عمران ۵۰۸

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ
رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ
عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿٨١﴾
سورة آل عمران ۶۵۰

بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ
آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ ﴿١٣٥﴾ سورة آل عمران ۵۸۸



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا رِبْيًا أَضَاعًا مُضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٣٢﴾ وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿٣٣﴾ وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٣٤﴾ وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٣٥﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٦﴾ وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ ذُنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٣٧﴾ أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعَمٌ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿٣٨﴾ سورة آل عمران

۴۳ تا ۵۸

وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٣٩﴾ سورة آل عمران

۱۱۴، ۱۸۹، ۵۸۲

وَ كَاتِبِينَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلٍ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ﴿٤٠﴾ سورة آل عمران ۴۵۳

فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ ﴿٤١﴾ سورة آل عمران ۸۱۳

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَنَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿٤٢﴾ سورة آل عمران ۴۸۳، ۱۴۱

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٤٣﴾ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿٤٤﴾ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمَسَّسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿٤٥﴾ إِنَّمَا



ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٧٥﴾
وَلَا يَحْزِنَكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا
يَجْعَلَ لَهُمْ حِزْباً فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٧٦﴾ سورة آل عمران ٣٧٢ تا ٣٧٩

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالتَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي
الْأَلْبَابِ ﴿١٣٠﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطِلاً تُسَبِّحُناكَ فَفَعَلْنَا عَذَابِ النَّارِ
﴿١٣١﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿١٣٢﴾ رَبَّنَا
إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِياً يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا
وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرارِ ﴿١٣٣﴾ سورة آل عمران ١٠٢ تا ١٠٦

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ
تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً ﴿٥٨﴾ يَا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ
فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ
خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِلاً ﴿٥٩﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَزَعُوا أَنَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ
ما أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَكَّمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا
بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعِيداً ﴿٦٠﴾ سورة نساء ٧٥٣ تا ٧٦٠

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِماً ﴿٦٥﴾ سورة نساء ٤٦

الَّذِينَ آمَنُوا يُعَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ
فَقَاتِلُوا أَوْلِياءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً ﴿٦٦﴾ سورة نساء
٥٥٣، ٧٦٨

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالوا فِيمَ كُنْتُمْ قالوا كُنَّا
مُسْتَضعِفِينَ فِي الْأَرْضِ قالوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وِاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيها



فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٧٧﴾ إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ﴿٧٨﴾ فَأُولَٰئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا غَفُورًا ﴿٧٩﴾ وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مَرَامًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٨٠﴾

سوره نساء

۸۱۳ تا ۸۱۷

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿٨١﴾ إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿٨٢﴾ إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنثَاءً وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا ﴿٨٣﴾ لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَا تَخِذْنِ مِنْ عِبَادِكِ نَصِيبًا مَفْرُوضًا ﴿٨٤﴾ وَلَا ضَلَّتْهُمْ وَلَا مُنِيتْهُمْ وَلَا مَرَنْتَهُمْ فَلَيُبَيِّنَنَّ أَذَانَ الْأَعْمَامِ وَلَا مَرَنْتَهُمْ فَلَيُعَبِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا ﴿٨٥﴾ يَعْدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا الْغُرُورًا ﴿٨٦﴾ سوره نساء

سوره نساء

۷۷۱ تا ۷۸۹

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا ﴿٧٤﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسُيِّدْخُلُومَهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿٧٥﴾ سوره نساء

سوره نساء

۱۷۸، ۱۷۹

وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ ﴿١٨﴾ سوره مائده

۴۴

سوره مائده

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ﴿٢١﴾ سوره مائده

۵۸۸

سوره مائده



قالوا يا موسى انا لن ندخلها ابداً ما داموا فيها فاذهب انت وربك فقاتلا انا
هاهنا قاعدون ﴿٧٤﴾ سورة مائده

يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء بعض و
من يتولهم منهم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم الظالمين ﴿٧٥﴾ فترى الذين
في قلوبهم مرض يسارعون فيهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله
ان ياتي بالفتح او امر من عنده فيصبحوا على ما اسروا في انفسهم نادمين
﴿٧٦﴾ ويقول الذين امنوا اهلؤلاء الذين اقسما بالله جهد ايمانهم انهم لمعكم
حبطت اعمالهم فاصبحوا خاسرين ﴿٧٧﴾ سورة مائده

يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم
و يحبونهم اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله و
لا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم ﴿٧٨﴾
سورة مائده

انما وليكم الله ورسوله و الذين امنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة
و هم راعون ﴿٧٩﴾ سورة مائده

و من يتول الله ورسوله و الذين امنوا فان حزب الله هم الغالبون ﴿٨٠﴾
سورة مائده

يا ايها الذين امنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل
الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون ﴿٨١﴾ سورة مائده

و اذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله و الى الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا عليه
اباءنا او لو كان اباؤهم لا يعلمون شيئاً ولا يهتدون ﴿٨٢﴾ سورة مائده

و اذ قال الله يا عيسى ابن مريم انت قلت للناس اتخذوني و ائمي الهين من
دون الله قال سبحانك ما يكون لي ان اقول ما ليس لي بحق ان كنت



قُلْتُمْ فَقَدْ عَلِمْتُمْ تَعْلَمُوا مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ

۵۰۷، ۵۰۸

الغُيُوبِ ﴿١١٦﴾ سورة مائده

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١٣﴾ سورة انعام ۷۵۶، ۷۶۱

وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ
يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ ﴿٨٨﴾ وَكَيْفَ أَخَافُ
مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا
فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨١﴾ سورة انعام ۲۰۶ تا ۲۱۰

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ ﴿٨٢﴾
سورة انعام ۱۱۸، ۲۱۰

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى
بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١١٢﴾
سورة انعام ۲۷۸، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۵۶

وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ
مُقْتَرِفُونَ ﴿١١٣﴾ سورة انعام ۵۳۵، ۵۵۷

أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكْمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ
آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ
﴿١١٤﴾ سورة انعام ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۲

وَتَنَّتْ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾
سورة انعام ۲۹۹، ۳۱۲

وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ
وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ﴿١١٦﴾ إِنْ رَبُّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ
بِالْمُهْتَدِينَ ﴿١١٧﴾ فَكَلُومًا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ ﴿١١٨﴾ وَ



مَا لَكُمْ آلَا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَضَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ
 إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ
 أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ ﴿١١٦﴾ وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ
 سَيَجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿١١٧﴾ سورة انعام ٣١٣ تا ٣١٨

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ
 إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ ﴿١٢١﴾ سورة انعام
 ٣٢٥، ٣١٩، ٣٢٠

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ
 يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ
 كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ﴿١٥٨﴾ سورة انعام ٦١٨

قُلِ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٢٢﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ
 بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٢٣﴾ سورة انعام ٣١٦

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى
 الْعَرْشِ يُعْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ
 بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٥١﴾ سورة اعراف ٣١١

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي
 أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٥١﴾ سورة اعراف ٥٠٤، ٥٢٦

وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ
 ﴿٦٥﴾ سورة اعراف ٥٠٤، ٥٢٧

قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ
 الْكَاذِبِينَ ﴿٦٦﴾ سورة اعراف ٥٢٩، ٥٥١



قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٧٧﴾ أُولَئِكَ
رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ ﴿٧٨﴾ سورة اعراف ٥٢٩، ٥٠٤

أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَأَذْكُرُوا إِذْ
جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصَلَةً فَأَظْهَرَ الْآيَةَ اللَّهُ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٦٦﴾ قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبِدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرُ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا
فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٦٧﴾ قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ
رِجْسٌ وَعَظْبٌ أَلْتَجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ
بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانظُرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ ﴿٦٨﴾ سورة اعراف ٥٣٠

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذُرِكَ
وَالْهَيْتَكَ قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ ﴿٢٧﴾
قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ
عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٢٨﴾ سورة اعراف ٥٨٦

وَ اكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي
أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاكُنْتُمُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ﴿٢٩﴾ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ
الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ
عَنَهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَ
نَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٣٠﴾ سورة اعراف
٤٧٣، ٤٩٦ تا ٤٩٩

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ
﴿٣١﴾ سورة اعراف ٥٧



يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ
وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١﴾ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ
وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا
لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٤﴾ سورة انفال ٦٣ تا ٨٥

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ
أَوْوُوا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ
مِنَ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ
النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٧٢﴾
سورة انفال ١٢٩ تا ١٣١، ٦٤٧، ٦٤٨

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ
كَبِيرٌ ﴿٧٣﴾ سورة انفال ٦٤٨

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ
هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٧٤﴾ سورة انفال ١٣١، ٦٤٩

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ عَجَّبْتِكُمْ كَثَرْتُمْ فَلَمْ
تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿٧٥﴾
ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَ
عَدَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿٧٦﴾ سورة توبه ٢٠١

اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا
إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٣١﴾ سورة توبه ٣٠٢



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ
بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا
يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣٤﴾ سورة توبه ٢٥٠، ٥٦١

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي
الْغَارِ إِذِ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ
بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ
الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٤٠﴾ سورة توبه ٢٠٢

وَإِذَا مَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا
فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿١٢٤﴾ سورة توبه ١٧٨

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ
الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٦﴾ سورة يونس ١٧٦، ١٧٨

وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ
فَوَيْلٌ لَنَا مِنْ بَيْنِهِمْ وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِبَانًا تَعْبُدُونَ ﴿٨١﴾ فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا
بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لِغَافِلِينَ ﴿٨٢﴾ هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ
مَا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٣٠﴾
قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ
الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ
فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣١﴾ سورة يونس ٢٨٢ تا ٢٨٩

فَذَلِّكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَإِنِّي تُصَرِّفُونَ ﴿٣٢﴾
سورة يونس ٢٩٠



قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى
الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٤٥﴾

۲۹۱، ۲۹۲

سوره یونس

قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلِنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ
عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٤٦﴾ سوره هود

۳۷۴

وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿١١٥﴾ سوره هود

۲۱۱

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ
نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١٣٠﴾ سوره يوسف

۶۰۹

لَهُ مَعْقِبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا
بِقَوْمِهِ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ

۷۷۱

مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ ﴿٧٧﴾ سوره رعد

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا
يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ
تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ
عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿١٦﴾ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ
ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ
فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ
الْأَمْثَالَ ﴿١٧﴾ لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يُسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ
لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿١٨﴾ سوره رعد

۵۶۶، ۵۹۱ تا ۵۹۴



وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ ﴿٢٧﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا فِي سُورَةِ رَعْدٍ ﴿٢٩﴾ ٢٠٤، ٢٠٥

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴿٣٨﴾ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ ﴿٣٩﴾ سورة ابراهيم ٢٣١، ٢٣٧

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿٣٩﴾ سورة حجر ٤٢٧
وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَن هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَن حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِّبِينَ ﴿٣١﴾ سورة نحل ٥٠٣، ٥٢٥، ٥٢٦

وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ﴿٣٨﴾ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣٩﴾ سورة نحل ٣٨٨

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ﴿٩٨﴾ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٩٩﴾ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ ﴿١٠٠﴾ سورة نحل ٧٨٢

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٦﴾ سورة نحل ١٠١

أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿١٢٥﴾ سورة نحل ٦٦٤



وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ
فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً ﴿۳۵﴾ سورة اسراء ۳۵۱

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ
كَانَ مَشْهُوداً ﴿۷۸﴾ سورة اسراء ۳۹۴

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ﴿۳۰﴾
سورة كهف ۲۱۱

أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ
ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ
نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ﴿۳۱﴾ سورة كهف ۱۶۵

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿۱۳﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿۱۴﴾ سورة كهف ۵۴

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا ﴿۸۸﴾ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا ﴿۸۹﴾ تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرَن
مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا ﴿۹۰﴾ أَنْ دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا ﴿۹۱﴾ وَمَا يَنْبَغِي
لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا ﴿۹۲﴾ إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ
عَبْدًا ﴿۹۳﴾ لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا ﴿۹۴﴾ سورة مريم ۲۴۰، ۲۴۹

وَأِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى ﴿۸۲﴾ سورة طه ۵۲

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا
تَعْلَمُونَ ﴿۷﴾ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ ﴿۸﴾
ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَبْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ﴿۹﴾ لَقَدْ أَنْزَلْنَا
إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۰﴾ وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَبْرٍ كَانَتْ
ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ ﴿۱۱﴾ فَلَمَّا أَحْسَسُوا بِأَسْنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ
﴿۱۲﴾ لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْتَلُونَ ﴿۱۳﴾ قَالُوا



يَا وَيَلْنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿١٤﴾ فَمَا زَلَّتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ ﴿١٥﴾ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِيْنِ ﴿١٦﴾ لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ آتَاخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٧﴾ بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾ سورة انبياء ٦٢١ تا ٦٢٤

لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ﴿٢٣﴾ سورة انبياء ٥٥٥

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يْعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿١١﴾ سورة حج ٥٨٤

الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴿٤١﴾ سورة حج ٧٣٣، ٧٣٤

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٧٧﴾ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ ﴿٧٨﴾ سورة حج ١٢٣ تا ١٢٧

قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٤﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٨٥﴾ قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٨٦﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٨٧﴾ قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٨﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ﴿٨٩﴾ بَلْ آتَيْنَاهُمْ بِالْحَقِّ وَأَنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿٩٠﴾ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿٩١﴾ سورة مؤمنون ٣٤٥ تا ٣٤٨



وَلَيْسَتَعْفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَالَّذِينَ
يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا
وَأَتْوَهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ
أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ
إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣٣﴾ سورة نور ٣٥٥

لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبِينَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٦٦﴾
سوره نور ١٤٩

وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا
أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٥٧﴾ سورة نور ١٥١، ١٥٢

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ ﴿٤٨﴾ وَإِنْ
يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ ﴿٤٩﴾ أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ
أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٥٠﴾ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ
الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَ
أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ
هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٥٢﴾ سورة نور ١٥٤ تا ١٥٢

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
كََمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ
لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ
ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴿٥٥﴾ سورة نور ١٥٦

قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ ﴿٢٢﴾ سورة شعراء ٤١٦

وَأَرْزَلْتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ ﴿٩٠﴾ وَبُرَّرْتَ الْجَحِيمَ لِلْغَاوِينَ ﴿٩١﴾ وَقِيلَ لَهُمْ آيْنَ مَا
كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٩٢﴾ مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ ﴿٩٣﴾ فَكُفِّبُوا



فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ ﴿٩٤﴾ وَجُنُودُ ابْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴿٩٥﴾ قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ ﴿٩٦﴾ تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٩٧﴾ إِذْ نَسَوْنَ كُمْ بَرِّبِ الْعَالَمِينَ ﴿٩٨﴾ وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿٩٩﴾ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ ﴿١٠٠﴾ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿١٠١﴾ فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٢﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ سورة شعراء

۳۲۱ تا ۳۲۳

وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ ﴿١١٩﴾ سورة شعراء

۵۲۷

طَسْمَ ﴿١﴾ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾ نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٣﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَنُמَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾ وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاذْخِفِي عَلَيْهِ فَالْقِيَةَ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾ سورة قصص

۴۳۹، ۴۶۲ تا ۴۶۸

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ ﴿٥١﴾ سورة قصص

۷۹۷

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ ﴿٣٢﴾ سورة قصص

۳۲۱

أَتْلُوا مَا أُوْحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ﴿٥٥﴾ سورة عنكبوت

۲۰۴

وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَأْرَتَابِ الْمُبْطَلُونَ ﴿٥٨﴾ سورة عنكبوت

۳۸۵



وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٦٦﴾

۱۸۱، ۱۸۰

سوره عنکبوت

فَاقْمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ

اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيَمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾ سوره روم ۷۹

وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ

فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٥٦﴾ سوره روم ۴۱۰

وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَاناً وَتَسْلِيماً ﴿٢٢﴾ سوره احزاب ۱۶۷

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً ﴿٥١﴾ وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً ﴿٤٢﴾ هُوَ

الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ

بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً ﴿٣٢﴾ سوره احزاب ۱۸۳

وَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ

نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْدَاداً وَأَسْرُوا النَّفْلَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَ جَعَلْنَا الْأَعْلَاقَ فِي

أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٣٣﴾ سوره سبأ ۲۸۴

وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ﴿٢٤﴾

وَ قَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَ أَوْلَاداً وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿٣٥﴾ سوره سبأ ۵۶۰

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٣٦﴾

۲۷۷، ۲۷۸

سوره يس

وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِإِعْبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿٧٢﴾

۵۹۵، ۶۰۸، ۶۱۹

سوره صافات

۱۹۰، ۵۹۵، ۶۰۸

وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٧٣﴾ سوره صافات



فَقَوْلٌ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَ أَبْصَرُهُمْ فَسَوَفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾ أَفَعَبَلْنَا
يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذِرِينَ ﴿١٧٧﴾ وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ
حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٨﴾ وَ أَبْصَرَ فَسَوَفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٩﴾ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا
يَصِفُونَ ﴿١٨٠﴾ سورة صافات ٥٦٦

وَ الَّذِينَ اجْتَبَوُا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَ أَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ
﴿١٧٧﴾ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ
هُمُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١٨٠﴾ سورة زمر ٢٢٢

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿٣٥﴾ سورة زمر ٧٠٦

يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ ﴿٢١﴾ سورة مؤمن ٢٦٧

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ ﴿٢٣﴾ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ
فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ﴿٢٤﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ
الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَ اسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ﴿٢٥﴾
سورة مؤمن ٥٥٧ تا ٥٦٠

وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ
يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ ﴿٢٦﴾ سورة مؤمن ٥٥٥

وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ ﴿٣٦﴾ سورة مؤمن ٥٥١

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ ﴿٥١﴾ يَوْمَ لَا
يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٥٢﴾ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ
الْهُدَىٰ وَ أَوْزَنَّا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ ﴿٥٣﴾ هُدًى وَ ذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿٥٤﴾
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ
﴿٥٥﴾ سورة مؤمن ٦١٦ تا ٦٢٠



وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿٢٤٤﴾ سورة جاثیه

۲۴۶

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا ﴿٢٤٥﴾ سورة محمد

۳۴۵

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطَاةً فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سَوَابِهِ بَعْثُ الزُّرَّاعِ لِيَغِظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٥٦﴾ سورة فتح

۷۱۵، ۵۶

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٦٩﴾ سورة حجرات

۶۹۱

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾ سورة حجرات

۳۵۰، ۳۴۹

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ ﴿٢٧﴾ سورة ق

۱۵۳

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ﴿١﴾ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿٢﴾ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴿٤﴾ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ﴿٥﴾ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ﴿٦﴾ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ﴿٧﴾ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ﴿٨﴾ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ﴿٩﴾ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ﴿١٠﴾ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ﴿١١﴾ أَفْتَمَارًا وَنَهَ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ﴿١٢﴾ سورة نجم

۴۳۴، ۴۳۲

إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ ﴿١﴾ سورة قمر

۳۲۱

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَ



لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٥٥﴾ سورة حدید

۲۴۷، ۴۷۳، ۴۹۱ تا ۴۹۶

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَنِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ﴿٧٧﴾ سورة حدید

۴۲

كَتَبَ اللَّهُ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنَّا وَأَنَّا وَرُسُلِي ﴿٣١﴾ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ سورة مجادلہ

۱۹۰

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَن تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِن كُنتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَن يَفْعَلْهُ مِنكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿١٠٠﴾
 إِن يَتَّقَوْكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّتْنَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ ﴿١٠١﴾ إِن يَتَّقَوْكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءً وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسِّتْنَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ ﴿١٠٢﴾ لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصَلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١٠٣﴾ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا الْقَوْمِ هُمُ إِنَّا بُرَأؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ الْأَقْوَلُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿١٠٤﴾ سورة ممتحنہ

۶۷۵ تا ۶۸۴

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ مَن

۶۸۲

يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿١٠١﴾ سورة ممتحنہ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿٢٠٠﴾ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَن تَقُولُوا مَا

۶۴۱

لَا تَفْعَلُونَ ﴿٢٠٣﴾ سورة صف



يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿١﴾

۴۰۵

سوره جمعه

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿٤﴾ سوره جمعه ۴۰۵

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا
المَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٧﴾ وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ

۳۴۱

عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٧﴾ سوره جمعه

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ
اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ﴿١﴾ سوره منافقون ۶۳۵

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١﴾ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ
الحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٢﴾ سوره ملك ۲۹۰

قَالُوا لِمَ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ﴿٤٤﴾ وَلَمْ نَكُ نَطْعُمُ الْمَسْكِينِ ﴿٤٤﴾ سوره مدثر ۳۹۷

۳۹۷

وَ كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ ﴿٤٦﴾ سوره مدثر

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ﴿٣٤﴾ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ﴿٣٥﴾ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ ﴿٣٦﴾ لِكُلِّ امْرِئٍ
مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ﴿٣٧﴾ سوره عبس ۶۸۰

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٧٧﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ﴿٧٨﴾ سوره فجر ۱۹۷

وَالضُّحَىٰ ﴿١﴾ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ﴿٢﴾ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ ﴿٣﴾ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ
مِنِ الْأُولَىٰ ﴿٤﴾ وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ﴿٥﴾ أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ﴿٦﴾ وَ

۴۱۷ تا ۴۲۱

وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ﴿٧﴾ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ ﴿٨﴾ سوره ضحى

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿٢﴾ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ
﴿٣﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿٤﴾ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿٥﴾ كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لِيَطْغَىٰ ﴿٦﴾

۴۲۲ تا ۴۳۲

﴿٧﴾ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ﴿٨﴾ سوره علق



أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ ﴿١﴾ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ ﴿٢﴾ وَلَا يَحْضُ عَلَى

۳۹۷

طَعَامِ الْمَسْكِينِ ﴿٣﴾ سوره ماعون

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ﴿٢﴾

۴۸۹

سوره نصر



فهرست روایات

۱. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِيَمَا بَيْنَهُمْ كَمَثَلِ الْبُنْيَانِ يُمَسِكُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَيَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا» مثل مؤمنین در میان هم به منزله ساختمانی است که اجزایش همدیگر را حفظ می‌کنند و محکم نگه می‌دارند. (عوالی اللئالی/ باب الاول فی احادیث المتعلق بابواب الفقه/ المسلك الثاني..ح ۱۰۷) ۱۲۹

۲. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «إِنَّ اللَّهَ أَذْهَبَ حُخُوعَ الْعَرَبِ وَتَكَبُّهَا بِأَبَائِهَا وَكُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ وَ أَكْرَمُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ» خداوند نخوت عرب را از بین برد و خودخواهی آنها و افتخارات به پدران را از آنها گرفت. همه شما از آدم هستید و آدم هم از خاک می‌باشد و گرامی‌ترین شما پرهیزکارترین شما می‌باشد. (بخاراالنوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب المکارم الاخلاق/ باب ۵۶/ ح ۱۰) ۲۵۷، ۴۵۴

۳. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَفَّطَحَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ» پس هرگاه فتنه‌ها چون شب تار، شما را فراگرفت به قرآن رو آورید. (کافی/ کتاب الفضل القرآن/ ح ۲) ۳۱۰



عبارات پرنگ‌تر:
بخش‌هایی از روایت
که معظّم‌له در
جلسات خوانده‌اند.

۴. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَعَدَىٰ عَدُوَّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ» دشمن‌ترین دشمنانت، همان نفس خود توست که میان سینه‌ات جای دارد. (بحارالانوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب مکارم الاخلاق/ باب مراتب النفس/ ح ۱) ۵۵۳، ۵۲۵

۵. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنْ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَمَتِّعٍ» امتی که در آن حق ضعیف از قدرتمند بی‌هراس و لکنت زبان گرفته نشود، به پاکی و قداست نخواهد رسید. (تحف العقول/ باب ما روی عن امیرالمؤمنین/ نامه آن حضرت به مالک اشتر) ۵۳۶

۶. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «يُبْعَثُ لِاتِّمَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ» برای به کمال رساندن مکرمت‌های اخلاقی برانگیخته شدم. (بحارالانوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب مکارم الاخلاق/ باب حسن الخلق/ ح ۱) ۴۸۴، ۴۵۹

۷. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «انْطَلِقُوا بِاسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» روانه شوید با نام خدا و با استعانت از او و بر سنت رسول خدا. (سنن ابی داود/ کتاب الجهاد/ باب فی دعاء المشرکین/ ح ۲۶۱۴) ۶۶۱

۸. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَمِلَ عَمَلًا فَأَتَقَنَهُ» خدا رحمت کند هرکسی را که هر کاری انجام می‌دهد، محکم و متقن انجام بدهد. (شواهد التنزیل لقواعد التفضیل/ مقدمه) ۶۸۸

۹. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى بَعْضُهُمْ تَدَاعَىٰ سَائِرُهُمْ بِالسَّهْرِ وَالْحُمَىٰ» مثال مؤمنان در مهرورزی و دلسوزی به هم، چون یک بدن است، که چون عضوی از آن بیمار شود همه آن دچار بی‌خوابی و تب گردد. (بحارالانوار/ کتاب السماء و العالم/ ابواب الانسان و الروح/.. باب فی خلق الارواح قبل البدن/.. ح ۲۹) ۷۱۴



۱۰. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللهُ عَلَيْهِ» هر که ستمگری را یاری کند خدا همان ستمگر را بر او مسلط کند. (نهج الفصاحة/

۷۸۲

ح ۲۹۴۵)

۱۱. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمُ بِالتَّبْلِيغِ وَيُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» در چنین زمانه‌ای بود که خداوند رسولان خود را برانگیخت، و پیامبرانش را پی‌درپی به سوی مردم فرستاد، تا از آنان بخواهند که عهد فطرت الهی را ادا نمایند، و نعمت‌های فراموش شده خدا را به یادشان آورند، و با ابلاغ احکام الهی حجت را بر ایشان تمام کنند، و توانمندی‌های پنهان عقل‌های آنان را برانگیزانند. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۱، در بیان کیفیت

۳۹۲، ۱۴۲

آفرینش و علت بعثت انبیا)

۱۲. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ «يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ قَوِّ عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي وَاشْدُدْ عَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي» پروردگارا، پروردگارا، پروردگارا، اعضای مرا در مسیر خدمتت توانا کن و نیروی درونی مرا بر تصمیم نیرومند بساز. (مفاتیح الجنان/ دعای کمیل)

۱۷۰

۱۳. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ «وَاللهِ لَا أَكُونُ كَالصَّبِيحِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ حَتَّى يَصَلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا وَيَحْتَلِبُهَا رَاصِدُهَا» به خدا سوگند، من همچون کفتار نیستم که با آهنگ ملایم می‌خوابد تا شکارچی سر رسد و غافلگیرش کرده، طعمه خودش سازد. (نهج البلاغه صبحی صالح/

۲۰۰

خطبه ۶)

۱۴. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ «مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمَى» و کسی با این قرآن



نشست مگر اینکه چیزی بر او افزود و یا از او کاست، بر هدایت او افزود، و یا از کوردلی‌اش کاست. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۱۷۶ در بیان مواعظ و فضل قرآن)

۳۰۷

۱۵. امیرالمؤمنین علیه السلام «كَلِمَةُ حَقِّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ نَعَمَ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ تَرَوُا فَاجِرٍ» سخن حقی است، که با آن خواستار امر باطلی هستند. آری درست است، فرمانی جز فرمان خدا نیست، ولی اینان می‌گویند زمامداری جز برای خدا نیست درحالی‌که مردم را چاره‌ای جز داشتن زمامداری نیک یا بد نیست. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۴۰)

۳۰۸، ۷۵۸

خطبه ۴۰

۱۶. امیرالمؤمنین علیه السلام «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهَا فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ شَبَعُهَا قَصِيرٌ وَ جَوْعُهَا طَوِيلٌ» ای مردم! در راه هدایت از کمی رهروانش وحشت مکنید، که مردم بر سر سفره‌ای نشسته‌اند که زمان سیری آن اندک، و مدت گرسنگی آن بس طولانی است. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۲۰۱. در موعظه مردم به پیروی از راه‌های هدایت)

۳۶۵

مردم به پیروی از راه‌های هدایت

۱۷. امیرالمؤمنین علیه السلام «وَ لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَقُتِلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا وَ مُضِيئًا عَلَى اللَّقْمِ وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ وَ حِدًّا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ وَ لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْأَخْرَمُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا أَيُّهُمَا يَسْقَى صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ فَهَرَّةٌ لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَ مَرَّةٌ لِعَدُوِّنَا مِنَّا فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُوْنَا الْكَبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ وَ مُتَبِّئًا أَوطَانَهُ وَ لَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَ لَا



اخْضَرَ لِلْإِيمَانِ عَوْدٌ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَتَحْتَلِبُنَّهَا دَمًا وَ لَتُتْبِعُنَّهَا نَدْمًا» ما مسلمانان با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود را می‌کشتیم، و این امر تأثیری در ما نداشت جز آنکه ایمان و تسلیم و حرکت در صراط مستقیم حق و شکیبایی بر دردهای ناگوار و تلاش ما در جهاد با دشمنان را می‌افزود. مردی از ما و مردی از دشمن چونان شیران نر با هم گلاویز می‌شدند و هر یک می‌کوشید دیگری را از پای درآورد، تا کدام یک جام مرگ را به کام دیگری بریزد. یک‌بار ما بر دشمن چیره می‌شدیم و یک‌بار دشمن بر ما غلبه می‌کرد. و چون خداوند صداقت ما را دید دشمنان را به خواری نشانند و نصرت خویش را بر ما فروفرستاد تا آنکه اسلام مانند شتری که سینه و گردن بر زمین می‌نهد تا بیارمد استقرار یافت و در محل خویش جای گرفت. به جانم سوگند اگر ما آن روز چنان می‌کردیم که امروز شما می‌کنید ستونی از دین برپا نمی‌گشت و شاخه‌ای از درخت ایمان سبز نمی‌شد. به خدا سوگند از این سستی‌ها به جای شیر خون خواهید دوشید و ندامتی جانکاه را در پی خواهید داشت.

نهج البلاغه صبحی صالح / خطبه ۵۶. در به یاد مبارزات دوران پیامبر) ۶۱۳

۱۸. امیرالمؤمنین علیه السلام «ما رَأَيْتُ نِعْمَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَ مَجَانِبِهَا حَقٌّ مُصَيِّغٌ» هیچ نعمت فراوانی ندیدم مگر آنکه در کنارش حقی ضایع شده باشد. (الامام علی صوت العدالة الانسانية/ علی هامة التاريخ) ۵۳۸

۱۹. امیرالمؤمنین علیه السلام «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانَ» به هنگام آزمودن است که مرد گرامی یا خوار داشته می‌شود. (غررالحکم و دررالکلم/ الفصل الثانی والخمسون/ ح ۷) ۶۴۵



۲۰. امیرالمؤمنین علیه السلام «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمٌ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ»
در دگرگونی اوضاع و احوال گوهر مردان شناخته می‌شود.
(نهج البلاغه صبحی صالح/ حکمت ۲۱۷) ۶۴۵

۲۱. امیرالمؤمنین علیه السلام «أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ يَعْنِي السِّلَاحَ وَ
غَيْرَ ذَلِكَ». معنای آیه «و فرو فرستادیم آهن را درحالی که در آن
قوت سختی است» یعنی سلاح و شبیه آن از وسایل جنگی.
(تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۲۵ سوره حدید) ۴۹۵

۲۲. امیرالمؤمنین علیه السلام «إِنِّي لَمِنَ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَأِيْمٍ»
همانا من از گروهی هستم که سرزنش ملامت‌گری آنها را در راه
خدا باز نمی‌دارد. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۱۹۲ معروف به قاصعه)
۶۶۴

۲۳. امیرالمؤمنین علیه السلام «وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَحْنَفِ بْنِ قَيْسٍ «السَّاكِتُ
أَخُو الرَّاضِي وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَأَنْ عَلَيْنَا»» آن کسی که درمقابل وضع
باطل ساکت است برادر راضی به آن وضع است و هرکه با ما
نیست بر ماست. (بحار الانوار/ کتاب الروضة/ ابواب المواعظ والحکم/ باب
مواعظ امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۳۹

۲۴. امیرالمؤمنین علیه السلام «وَأَعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ التَّاصِحُ الَّذِي لَا
يُعْشُ وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ وَ مَا جَالَسَ
هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ
مِنْ عَمَى» بدانید که قرآن همان نصیحتگری است که خیانت
نمی‌ورزد، و هدایتگری است که گمراه نمی‌سازد، و گوینده‌ای
است که دروغ نمی‌گوید. هرکس با قرآن نشست این کتاب
الهی چیزی بر او افزود و یا از او کاست: بر هدایت او افزود، و



یا از کوردلی‌اش کاست. (نهج البلاغه صبحی صالح/ خطبه ۱۷۶، دربیان فضیلت قرآن)

۶۹۹

۲۵. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام «فَتَظَرَّهٗ رَيْمًا تَنْتَجُ.. وَ أَبْشَرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ وَ سَطْوَةٍ مُعْتَدٍ غَاشِمٍ وَ بَهْرَجٍ شَامِلٍ وَ اسْتِبْدَادٍ مِنَ الظَّالِمِينَ» انتظار کشید تا این فساد در پیکر اجتماع اسلامی منتشر شود.. بشارتتان باد به شمشیرهای کشیده و بزا، و حملهٔ جائر و ستمکار، و درهم شدن امور همگان و خودرایی ستمگران! (بحار الانوار، کتاب تاریخ فاطمه.. / باب ما وقع علیها من الظلم.. / ح ۹) ۷۳۳

۲۶. امام حسین علیه السلام «وَ اِنِّي لَمْ اُخْرِجْ اَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَ اِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْاِصْلَاحِ فِي اُمَّةٍ جَدَى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اُرِيدُ اَنْ اَمُرَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسِيرَ بِسِيْرَةِ جَدِّي وَ اَبِي عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ علیه السلام» من برای سرکشی و عداوت و فساد کردن و ظلم نمودن از مدینه خارج نشدم. بلکه، جز این نیست که من به منظور اصلاح امر امت جدم خارج شدم، می‌خواهم که امر به معروف و نهی از منکر نمایم و مطابق سیرهٔ جدم رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب رفتار نمایم. (بحار الانوار، کتاب تاریخ الحسین / ابواب ما یختص بتاریخ الحسین بن علی / باب ۳۷ / وصیته لمحمد بن حنفیه) ۷۳۵

۲۷. امام حسین علیه السلام «اِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا اِمَامٌ فَاَقْبِلْ لَعَلَّ اللّٰهَ اَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ وَ الْهُدٰى» ما امام نداریم، تو به سوی ما بیا، شاید خدا ما را به وسیلهٔ تو به حق هدایت و نزدیک نماید. (بحار الانوار، ابواب ما یختص بتاریخ الحسین بن علی / باب ۳۷ / ح ۲) ۷۷۳

۲۸. امام سجاد علیه السلام «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ يَا طَاوُسُ دَعَّ عَنِّي حَدِيثَ اَبِي وَ اُمِّي وَ جَدِّي خَلَقَ اللّٰهُ الْجَنَّةَ لِئِنْ اطَاعَهُ وَ احْسَنَ وَ لَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا»



هیئات هیئات، طاوس اسم پدر و مادر و جدم را مَبْر، خدا بهشت را آفریده برای بنده مطیع و نیکوکار گرچه غلامی سیاه باشد.
(مناقب آل ابی طالب/ باب امامه ابی محمد علی بن الحسین/ فصل فی زهده) ۱۲۱

۲۹. امام سجاد علیه السلام «وَأَعْلَمُ أَنَّ أَدْنَى مَا كَتَمْتَ وَ أَحَفَّ مَا احْتَمَلْتَ
أَنْ أَنْتَ وَ حَسَّةَ الظَّالِمِ وَ سَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ الْعَيْ بِدُنُوكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتُ
وَ إِبْجَاتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ» و بدان که کمترین چیزی را که پنهان
داشتی و سبک‌ترین باری که بر دوش داری این است که با
وحشت ستمگر خو گرفتی و راه گمراهی را آن دم که به او
نزدیک شدی و آن لحظه که دعوتش را پذیرفتی، هموار کردی.
(تحف العقول/ و من کلام علی بن الحسین لمحمد بن مسلم زهری) ۵۴۵

۳۰. امام سجاد علیه السلام «إِنَّ دِينَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَ
الْأَرَاءِ الْبَاطِلَةِ وَ الْمَقَائِيسِ الْفَاسِدَةِ وَ لَا يُصَابُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ
وَ مَنْ اقْتَدَى بِنَاهِدِي» به راستی دین خدای عز و جل با عقل‌های
ناقص درک نمی‌شود و با آرای باطله و قیاس‌های فاسد به دست
نمی‌آید. وسیله درک آن تسلیم است، هرکس به ما تسلیم شود،
سالم ماند و هرکس به ما اقتدا کند، هدایت یابد. (اکمال‌الدین و
تمام النعمة/ باب باب ما أخبر به سید العابدین من وقوع الغيبة بالقائم/ ح ۳۹۴)

۳۱. امام سجاد علیه السلام «وَ عَمَرَنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا
كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ»
مرا تا آن زمان که فرمان تو را می‌برم عمر ده، و آن‌گاه که
زندگی‌ام جولانگاه شیطان گشت بر آن مهربان پناه پیش از
آنکه تیر خشمت به‌سویم شتابد. (صحیفه سجادیه/ دعای بیستم، در
بیان مکارم اخلاق) ۳۶۸



۳۲. امام باقر علیه السلام «قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَأُعَذِّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَلاَعْفُونََ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرِّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»
 خدای تبارک و تعالی فرموده است: به تحقیق عذاب می‌کنم هر رعیتی را که در اسلام با پیروی پیشوای ستمگری که از جانب خدا نیست، دین‌داری کند، اگرچه آن رعیت نسبت به اعمال خود نیکوکار پرهیزگار باشد؛ و به تحقیق عفو می‌کنم از هر رعیتی که در اسلام با پیروی از پیشوای عادل از جانب خدا دین‌داری کند، اگرچه آن رعیت نسبت به خود ستمگر بدکردار باشد. (کافی / کتاب الحجة / باب فی من دان الله عزوجل بغير امام / من الله / ح ۴)

۸۰۸، ۲۷۹

۳۳. امام باقر علیه السلام «لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَصَامَ نَهَارَهُ وَتَصَدَّقَ بِجَمِيعِ مَالِهِ وَحَجَّ جَمِيعَ دَهْرِهِ وَلَمْ يَعْرِفْ وِلَايَةَ وَلِيِّ اللَّهِ فَيُؤَالِيَهُ وَيَكُونَ جَمِيعَ أَعْمَالِهِ بِدَلَالَتِهِ إِلَيْهِ مَا كَانَ لَهُ عَلَى اللَّهِ جَلٌّ وَعَزْرٌ حَقٌّ فِي ثَوَابِهِ وَلَا كَانَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ» همانا اگر مردی شب‌ها را به عبادت به‌پا خیزد و روزها را روزه دارد و تمام اموالش را صدقه دهد و در تمام دوران عمرش به حج رود، و امر ولایت ولی خدا را نشناسد تا از او پیروی کند و تمام اعمالش با راهنمایی او باشد، برای او از ثواب خدای جل و عزحق نیست و او از اهل ایمان نباشد. (کافی / کتاب الایمان و الکفر / باب دعائم الاسلام / ح ۵)

۶۵۷

۳۴. امام باقر علیه السلام «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ طِينَةِ الْجِنَانِ وَآجَزَى فِيهِمْ مِنْ رِيحٍ فَلِذَلِكَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ»

خدای عز و جل مؤمنین را از طینت بهشتی آفرید و از نسیم روح خویش در آنها جاری ساخت، از این رو است که مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است، (زیرا طینت به منزله پدر و نسیم به جای مادر است) (کافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب اخوة المؤمنین/ ح ۲) ۳۷۵

۳۵. امام صادق علیه السلام «كَانَ الْمُؤَدَّنُ يَأْتِي النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْحَرِّ فِي صَلَاةِ الظُّهْرِ فَيَقُولُ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَبْرِدِ أَبْرِدِ» بلال در گرمای ظهر خدمت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می آمد که اذان بگوید، پس رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او می فرمود: «خنک کن ما را، خنک کن ما را» (من لاجمضه الفقيه / ابواب الصلاة و حدودها/ باب مواقيت الصلاة/ ح ۶۷۲) ۸۰

۳۶. امام صادق علیه السلام «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَرِثَلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً». قَالَ، قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: يَبِينُهُ تَبْيَانًا وَلَا تَهْدُهُ هَذَا الشَّعْرُ وَلَا تَشْرُهُ نَمْرُ الرَّمْلِ وَلَكِنْ أَفْرِعُوا قُلُوبَكُمْ الْقَاسِيَةَ وَلَا يَكُنْ هُمْ أَحَدِكُمْ آخِرَ السُّورَةِ» عبدالله بن سلیمان گوید: از حضرت صادق علیه السلام در مورد آیه «وَرِثَلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً» پرسیدم. حضرت فرمود: امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده: یعنی او را خوب بیان کن و همانند شعر آن را به شتاب مخوان، و مانند ریگ (هنگام خواندن) آن را پراکنده مساز، ولی دل های سخت خود را به وسیله آن به بیم و هراس افکنید، و همت شما این نباشد که سوره را به آخر رسانید. (کافی/ کتاب فضل القرآن/ باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن/ ح ۱) ۱۹۰

۳۷. امام صادق علیه السلام «أَتَرَى اللَّهَ أَعْطَى مَنْ أَعْطَى مِنْ كَرَامَتِهِ عَلَيْهِ وَ مَنَعَ مَنْ مَنَعَ مِنْ هَوَانٍ بِهِ عَلَيْهِ لَا وَلَكِنَّ الْمَالَ مَالُ اللَّهِ يَضَعُهُ عِنْدَ الرَّجُلِ وَدَائِعِ» آیا این گونه می نگری که آنچه خدا به هرکه داده، برای احترام به اوست و آنچه به هرکه نداده برای خوار داشتن



اوست؟ نه، ولی مال از آن خداست و نزد کسی امانت می‌نهد.

(بحار الانوار/ کتاب العشرة/ ابواب الحقوق المؤمنین/ باب ۷۸/ ح ۶) ۲۵۷

۳۸. امام صادق علیه السلام «فَقُلْنَا إِنَّ عَالِمًا لَنَا عليه السلام مَهَانًا وَرَعَمَ أَنْكُمْ تَقُولُونَ عَلَى ذَبَائِحِكُمْ شَيْئًا لَا يُحِبُّ لَنَا أَكْلَهَا. فَقَالَ مَنْ هَذَا الْعَالِمُ هَذَا وَاللَّهِ أَعْلَمُ النَّاسِ وَأَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ اللَّهُ صَدَقَ وَاللَّهِ إِنَّا لَنَقُولُ بِسْمِ الْمَسِيحِ عليه السلام»

گفتم: ما یک عالمی داریم که ما را از خوردن خوراکی‌های شما نهی فرموده و معتقد است که شما موقع ذبح دام‌ها نام کسی را می‌برید که گوشت دام را بر ما حرام می‌کند. آن دوست نصرانی پرسید: این عالم شما کیست؟ به خدا سوگند که این مرد، داناترین مردم و داناترین مخلوقات خدا است. به خدا که او راست گفته است. ما در موقع کشتار دام می‌گوییم بسم‌المسیح عليه السلام. (کافی/

کتاب الذبائح/ باب ذبائح اهل الكتاب/ ح ۱۵) ۳۱۵

۳۹. امام صادق علیه السلام «أَمَا وَاللَّهِ مَا دَعَوْهُمْ إِلَى عِبَادَةِ أَنْفُسِهِمْ وَوَدَعَوْهُمْ مَا آجَابُوهُمْ وَ لَكِنْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَ حَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَعَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ» به خدا سوگند که علما و راهبان، مردم را به عبادت خویش نخواندند و اگر هم می‌خواندند آنها نمی‌پذیرفتند، ولی حرام خدا را برای آنها حلال و حلالش را حرام کردند. بنابراین آنها ندانسته و نفهمیده ایشان را عبادت کردند.

(تفسیر نورالثقلین/ ذیل آیه ۳۱ سوره توبه) ۳۰۳

۴۰. امام صادق علیه السلام «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَّا ثَلَاثَةً أَبُو خَالِدٍ الْكَاثِلِيُّ يَحْيَى ابْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ وَ جُبَيْرُ بْنُ مُطْعِمٍ ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لِحِقْوًا وَ كَثُرُوا وَ كَانَ يَحْيَى ابْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ يَدْخُلُ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ» پس از حضرت حسین مردم مرتد شدند



مگر سه نفر ابو خالد کابلی، یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم سپس زیاد شدند و دیگران به این سه نفر ملحق گردیدند. یحیی بن ام طویل داخل مسجد پیغمبر می‌شد و می‌گفت: ما از شما بیزار شدیم و دشمنی بین ما و شما آشکار گردید. (بخارا انوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین/ باب احوال زمانه من الخلفاء/ ح ۲۹) ۶۸۳

۴۱. امام صادق علیه السلام «التَّاسُ سِوَاءُ كَأَسْنَانِ الْمُشِطِّ» مردم چون دنده‌های شانه برابرند. (تحف العقول/ باب ما روی عن الامام الصادق/ روی عنه فی قصار هذه المعانی) ۴۵۳

۴۲. امام کاظم علیه السلام «يا هِشامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةَ ظَاهِرَةً وَ حُجَّةَ بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ» ای هشام، خدا بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و حجت پنهان، حجت آشکار رسولان و پیغمبران و امامانند و حجت پنهان عقل مردم است. (کافی/ کتاب العقل والجهل/ ح ۱۲) ۳۹۶

۴۳. امام رضا علیه السلام «عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَوْسَى الرِّضَا عَنْ مَوْسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنْ مِيكَائِيلَ عَنْ إِسْرَافِيلَ عَنِ اللُّوحِ عَنِ الْقَلَمِ قَالَ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ «وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَتَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» حضرت علی بن موسی از پدرش از آباء بزرگوارش از علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از القلم قال يقول الله عز وجل: «ولايته علي بن أبي طالب حصني فمن دخل حصني أمن من عذابي» حضرت علی بن موسی از پدرش از آباء بزرگوارش از علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم روایت کرد که گفت: خداوند عز و جل می‌فرماید: ولایت علی بن ابی طالب برج و باروی محکم من است پس هرکس در آن داخل شود از عذاب من ایمن خواهد بود. (عیون اخبار الرضا/ باب خبر نادر عن الرضا/ ح ۱) ۶۶۷، ۶۹۹



۴۴. امام رضا علیه السلام «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» خدا را سپاس که ما را از چنگ‌زنندگان به ولایت علی بن ابی‌طالب قرار داد. (مفاتیح الجنان/ اعمال ماه ذی‌الحجه/ اعمال روز عید غدیر) ۶۷۴

۴۵. امام جواد علیه السلام «مَنْ أَصَعَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنِ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ» هرکه گوش به گفته سخنگویی دهد در واقع او را پرستیده، اگر سخنگوی خداست پس خدا را پرستیده و اگر سخنگوی شیطان است، پس شیطان را پرستیده است. (تحف العقول/ روی عن محمد بن علی) ۳۰۴

۴۶. امام عسکری علیه السلام «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاةٍ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاةٍ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ وَذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشِّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ» امام عسکری از قول امام صادق می‌فرماید: «و اما آن کس از علما که پاسدار نفس و حافظ دین و مخالف با هوای خود و فرمانبردار امر خدا باشد، بر عوام واجب است که از او تقلید کنند. و این جز در بعضی از فقیهان شیعه، نه همه آنان، نیست» (تفسیر منسوب به امام حسن عسکری/ ذیل آیات ۷۸ و ۷۹ سوره مبارکه بقره) ۶۹۷، ۷۳۰

۴۷. حضرت زینب علیها السلام «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْحَتْلِ وَالْعَدْرِ أَتَبْكَوْنَ فَلَا رَقَاتِ الدَّمْعَةِ وَلَا هَدَاتِ الرَّثَّةِ» ای اهل کوفه، ای اهل خدعه و بی‌وفایی! آیا گریه می‌کنید! هرگز اشک چشم شما خشک نشود و ناله‌های شما آرام مباد. (بحار الانوار/ کتاب تاریخ الحسین/ ابواب ما يختص بتاريخ الحسين بن علي/ باب ۳۹/ حدیث ۱) ۷۷۴





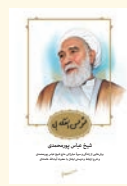
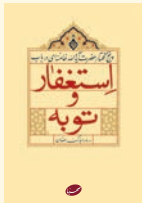
بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمری جلسه‌ای داشتم. .. آن زمان به ضبط سخنرانی‌ها خیلی اهمیت داده نمی‌شد؛ اما استثنائاً همه این سی سخنرانی ضبط شده است. ۱۳۸۷/۴/۴

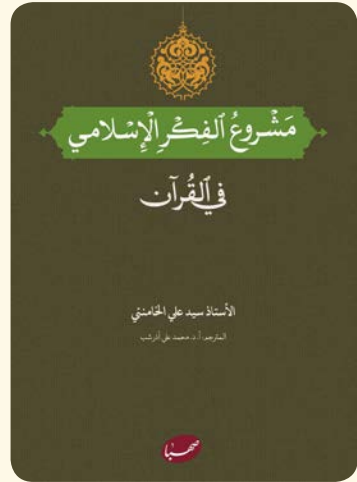
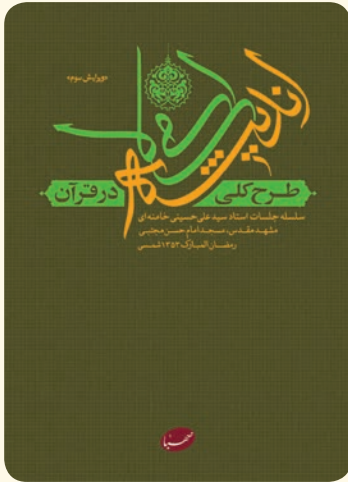
در این سخنرانی‌ها کوشیده شد که مهم‌ترین پایه‌های فکری اسلام، از سازنده‌ترین و زنده‌ترین ابعادش، در خلال آیات رسا و روشن قرآن جستجو شود. و آن‌گاه ضمن تشریح تبیینی که شیوه تدبر و تعمق در قرآن را به شنوندگان بیاموزد، پایه‌های مزبور در این آیات، مشخص و نشان داده شود و در موارد لازم، از روایات صحیح صادر از پیامبر خدا و ائمه معصومین علیهم‌السلام برای توضیح و تأکید، بهره‌گیری گردد، تا ضمن اینکه آیاتی از قرآن مورد تأمل و تدبر و فهم قرار گرفته، اصلی از اصول اسلام، آن‌هم از دیدگاهی عملی و زاینده تعهد و تکلیف و به‌عنوان یکی از نقاط طرز تفکر و ایدئولوژی اسلام، تبیین گردیده باشد. مقدمه مؤلف

اینها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود؛ اگرچه ما آن موقع امیدوار نبودیم که نظام اسلامی شش، هفت سال دیگر محقق شود. می‌گفتیم اگر پنجاه سال دیگر هم ایجاد نشود، بالاخره پایه‌های فکری اش اینهاست. ۱۳۸۷/۴/۴



فروشگاه اینترنتی
محصولات صهبا
jahdi.ir



**SAHBA
BOOKS**

www.sahbabooks.com

